

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و ثنا و شکر بی اتمها حضرت پادشاهی که انکار از کی و انظار عقلا و سبب ای غفلت و معوجگی
او از قصور او را که هر دم نای بیجانک ما عرفانک میدهند و ناقص انکار کفار و نالایق و اعراب
نوی بایمن از یحیی کیف هوایه تمیزند و شمس از کثرت از پردهای حریت او در نفس
کفر و سیرغ بعیرت در نوع هوای موت و سرگشته و پیروز و کیف لا هو یقول غرض قایل لا
تذکره الا بقضائ و هو یبذلک الا بقضائ مقصودی که صور نو و حسن مرکبات از معادن و حیوانات
و نباتات بصورت بیجا اولی از محمد امکان در جهان تکثیر و از بازخ طفا و هیاکل جتنا و سبب
دوران بر شش عدد ناما هر لحظه یکی و نیز یکی شود **بسم** خیار کجاست بر انواع جسم صورت روح
کفره کثرت در و دیده اول و انوار صانع که از صنف اجناس نوری را که اصل او از اراض عالم
بالا بود از کمال حکمت بجهری کویا مقودن که سبب تابیت ظلمات می ط بقلات بیولانی شود و بکثرت
نفسانی مستند تعرض نجات ربانی کرد و بواسطه آن ترک کثرت مخفی فاجبت آن اعرف
بطور سبب خالق که ماسات الوهیت و صفات کائنات کاقتصر فی کبذلک انما طاعت
و آیت و حدیثش بر حیات مولات کالتقارار اذا تجلی باهر
على قضيب الزبرجد شاهدات **یا اَنَّهُ لَیْسَ لَکَ شَرِّکٌ** از انواع اصناف متعارفات
و ابراع انواع متعارفات کمال قدرت و جلال و از استمرار حرکات بسیار است و استوار و
ثبات ثباتات با تبار و اصناف و تشابه از و انصاف غایت حکیمان **بسم** ازین برتر
نیاست هیچ بر آن تعالی ذات من کل نقصان در ایراجرام در خطایر اعدام از فیضان احصاء وجود
در بقیه نظام وجود مستقیم و سرآرد و نمایر او نام هر فاضل نام **بسم** جلست معالی قدس و حد
ذاته **عن ان یطوره ذوا و الاطوار** هیئات ان یسطار عنقا البقا **یلعابون**
عناکب الالهکار خداوندی که او را نه که جوت چه او از هر چه من انم و ذوات **بسم**
کبریا شمس بایت **نهکش از انجام و نبات** برین آلت که عقل او از آن گفت **شما ای صفات**
چون قرآن گفت **تعالی شان و تبارک اسم و بر ما ناکل ملک و و جلال و اکرام و شمس**

الکمالی الخصال ارباب مروده و اربعی بجای حق دولت بنایل فلم درخ الافاق عبری
بنایق و در افق بحرمان مثل بعیل سعادت مراقها و ایتت سرها فلم رها الا
کثیر الخصال ادا انا منها فی هون و شدت فالفرق قولاً بینها و الزاد ان لن نال قوم
شرق من فایها افاقی منها است خطی بطل فیکم من رسالت رقت پوشینا
ولا انتفع یوما بتلك الزمان ادا فی جهمان ما کنت ارجی او اخر عمری ملحقاً
بالا و الی فوالسفا من طیب عمری صفته جمع المعانی و الکتاب المسایل فما انا
مسؤل لدری کل مشکل و لانک من اسکال عدمی بایل فی الیستی اعطت منا
ارید و لولک منقوتاً بحسن الشمان اما جزی انما انکرات و ساوس شیطان و سولات
موجس نش بر باو کف با نال ان کلمات اذ کالات اعراض فدون از بی تردی و کما بود ع
تاجری به القلم شعر ادا لم یکن للحریر مجتهد فذودان رتاب و الفیج مستزید کرب فزون
حیت این ملک بریند ای عقل خلی شیم اذ کو تو و ال و بکلی نش و طسرا و مؤلف علوم و مشاهد
و بعد از احاطت با کجا و قسم آن بقدر طافت و بجان تالیف این کتاب که فذود مطالب ادا و الی
و تعاقب و ارباب شیخ و شاب کفکار ارباب بصیرت و وفادار ارباب تربیت و عارف معارف
طریقت سوانی مرق حقیقت محتاج ارباب بافت مصباح محتاج فضات معارف لواعج تحقیقات
درج جوامع توکیجات معارف ارباب مصباح اذ در هر شک در ب قواعد معارف دینی مرید مقدم
یقینی شغای سوانی طرازی نواد در فاقان کلام اخلاق کلمات ظلمات شبهات و شغای معنوی
اصول این خصوص ارباب بقیه مود کتوز علوم و ارباب عیون است اهل فصل حکایت و فاقین
عوتیق جوامع معارف آیات نباتات ملخص معالم ترل تخفیف سادک تحصیل محصول ارباب کشف و حیل
اموال اصحاب کشف و قبول مطایع برده لطایف طالع درج طرایف محتاج و مولی الحکم سوانی حصول مرام
دلائل اعجاز باین وسیله ایجاز بیان روانی مناسب مشاهد این مبادی کارانی مورد کالات نفس
جریده سعادت نیست لای الهی انیس سبب است سوانی قدس است شغل شده و مدد و ط علم الوصول
و منقول و فروع و اصول هفتاد و دو کرده و چنانچه در مجمع و ترتیب کنان اشارت نموده اند در کتب

بهم ما حوی العلم حیثا واحد ولو مارسته الف منه انما العلم بعید عن روغن و اما کل
شیء احسنه حسن نظام و انب رتیب و التیام بوجی که مقید عام و عام و مطلق طریقی ایام
در قید کتاب و غیر عبارت کشیده **در فقه** و من هو حیثا ادعیه منافع لشکر منو. التشرع عند
استقایها و آن را **احسن الفنون** در **احسن جمیع** موسوم کرده و در حقیقت بخت زیاد آثر الهی
صاحب دولت که بدین منشاء مالتی الذیهر لاهما و یغنی الی الذکر بحیث انساب مطرا
که در حقیقت با بطلان صحت مباحثان او در میان دو دان منقول کرده و نسیم قبل فاض و عام همان بود و در
صحیح در هر کسی بود پیش ایشان تا آنکه از منصب توفیق نسیم ساریت اهل تحقیق پدید و از مطلع
و قبال خرف ارباب کمال پر خشیه و از دیوانی در صورت مشی سلطنت و طرازی معاریت بنام مذاکیران
در هیچ سکون مزبسط نامون اسکندرانی و اضع اسس جیشا حامی قوانین حکومتی فی قواعد مطلق
نظم آنکه از دور ملک اکنون وضع دوران است گفت پس از قصاص موقوف بر همان است عقل
طفل و پسرستان ایچ دیوان است. عام جمعی و عکس خاطر چنان است آیت قدرت همیشه صبر
آیات است کوی دولت تا ابد از غم جوکان است. خسرو این بیارم گفت زیرا بر ارشش صبر
خسرو میر و فرمان ده کون در این است. رسم دستان بیارم گفت زیرا بر و کبریا رسم دستان از انوار
در دستان است. و در سکنه در انش نیم نسیم معذره را که معذره جو اسکندر کون و عذر در جهان است
که نبوی ملازمت که اکل پیر سیکون گفتی رجبی در قصر قدیم پادشاهی است. و در جای هر کفکان در قد نقصان
کاین و آن را با از هکذا در دستان است. قایم نام الانام حافظ بیفت الاسلام رابعی یا المستقی والمغیر
الی ما کما الخول و التنب نطق انسق الارض قرطانی الآره الطین لطف الله علی العالین حال الدنیاء الالین
الموید بصره اقتدای یحیی بن محمد شاه بنو قیچ رسید در کشیده ریشش برش رقی و معاریت لم
تطلع نوره مای قشش سیه در غروب و شمال جهان از خست و کوس و پشش برکش کرده قصر
زنا حکما الله فی الارض در طول و عرض شش جده هفت اقصیم جو خست و اثر مرحتش متع و نیا
رج سکون و اطراف و کناف شمال و نامون بوجی منقول یافت که رقم سنیا برآفر اسکندر و انوار
کشیده و صبت مده شش و آواره موهبت آنحضرت در اقطار مملکت چنان منتشر گشت که طینش بطریق

[illegible]

خاتمه اولی در بیان شرف و فضیلت علم هر چند اثبات این دعوی و دقیق نمیگردد چنانچه در بیان
نزد و زری که جمیع طوائف و مذک و عموم را باب اموال و کل شرف علم متوقف و بهر هم تحصیل آن متوقف و
انسان به اتفاق محققان مرگ نیست نزد و هر یکی شکی که آن برست و دوم شریف که آن برقع نافذ است
عقد استحقاق در آن که کمال برین بر وجه است و کمال ادع علم و با جوار هر آنچه سبب کمال شرفی شود شریف است
نما کند بعضی از آنچه در کتب سماعی آمده از باب نفوس و سر مغفول شده و اگر کرده شود و این بخود
قوان آمده است و آن هر چند بسیار است آنکه آیتها را بخوبی یاد کرده باشد اول قولش و من یولی الحکمة صدق
و فی خیر الکثیر او چه هست کمال برین آیه است که حکمت اگر مغفول غفلت کافی قول و از ک حلیک الکلیات
و الحکمة ای المخططة و اگر معنی فهم و علم کافی قول و لقد انبأ القس الحکمة ای العلم و اعلم و اگر
معنی نبوت کافی قول فانیة الله للک و الحکمة ای النبوة و اگر معنی بیان و دان کان قول فی لیل
سبیل ربک یا حکمة ای بلیان و القرآن جود ارج با علم است و اگر حکم و ما او یتیم من العلم الیه
قلیلة خزانة که از علم نبوی آمده است از خیر کثیر خوانده و جود بنا بر تعلیم که در مکتب شایع الدنیا
تعلیم و اینجا معلوم شود که آنکه از علم شریف شایع دنیا است هم قولش و علیک مالم تکن تعلم
و کان ففعل من علیک عظیم که با هزار لطف و فضل که غیر صفت الله علیه است که آمده بود هیچ وجه
بسیج جز نیست نه از آن علم هم هم قولش و علم آدم الاله اسماء علیهم علی الملک الکة الکبة
که از دانی و تعلیم از آدم که بغضیل آدم برین که **جاء** قولش و علیک مالم تکن تعلم
شریف از علم نبوی حق تا بفرما طلب آن دعوی **خمس** قولش و علیک مالم تکن تعلم
جسیمان با آنکه حق دین و حسن و طیرا باشد و بهر هیچ جز مغفولت که از آن علم هم هم قولش و علیک مالم تکن تعلم
الذین منکم و الذین اوتوا العلم و درجات چه اول مورد که رسیدیم بر دو مورد که بعد از آن و مورد درج
مراسل علم است و از اینجا لازم آید که درجات اصل علم از درجات دیگران بیشتر بود و هر چه سبب کمال درجه شود
بغیر درت شریفی هم هم قولش و علیک مالم تکن تعلم و الذین لا یعلمون و الذین لا یعلمون که بعضی استواریان
هست که بهر شرف علم است و نقص جمل هم هم قولش و علیک مالم تکن تعلم و الذین لا یعلمون و الذین لا یعلمون
و اولو العلم قائما یا علیک که اصل علم از بهر شرف علم در شرافت با حق و علیک معنون که رسید

ثم ولما تخلفنا من مبادي العباد من حيث كرمه عاين ان طاعة الله ورأى وكرمه
 كرمته جوارا كثر ابلغ كرامته يستند وهو كرامات عديدي تجري من غيبها انوارها انما
 وهو ذلك المرحوم **رقعة** **م** قوله تعالى اطعوا الله واطعوا الرسول واولوا الامر منكم
 بهيئة متفقان اهل تقييد فربما كراما واولوا الامر طائفة من اهل البيت عليهم السلام وقيل هم
 ائمة من آلهم **م** **م** قوله تعالى اطعوا الله واطعوا الرسول واولوا الامر منكم بهيئة متفقان
 اغفر له فقلنا ثم اهل بيتنا ثم اهل بيتنا كراما في الدنيا والاخرة وحين يسكن اهل بيتنا
 وهو في علمهم شرف كرامته او في غايته **م** **م** قوله تعالى اطعوا الله واطعوا الرسول واولوا الامر منكم بهيئة متفقان
 يطلبه كيف يحضر مع الجهاد الى النار والطلب العلم وعلوه ولا تقولوا انما نحن نعلم ولا
 نعلم ولا نعمل ولكن قولوا اننا نعلم فعمل العلم ينفع لصاحبه وحقق على الله تعالى ان
 يجزيه يقول الله يا معشر العلماء ما ظنكم بكم فيقولون نعلم ان ربنا اوفى بوعده
 اني ضللت اني استودعكم حكمتي لا التشرار فتبكم اهل بيتنا حتى تخرجوا من بين
 شرف علمهم شرف كرامته او في غايته **م** **م** قوله تعالى اطعوا الله واطعوا الرسول واولوا الامر منكم بهيئة متفقان
 فضله فاني فضلتهم على جميع خلق الله النبيين والمرسلين كفضل الشمس على الكواكب
 وكفضل الاخيرة على الدنيا وكفضل على كل شيء **م** **م** قوله تعالى اطعوا الله واطعوا الرسول واولوا الامر منكم بهيئة متفقان
 بيات اتمامه حديث كرامته بقرينة اوضح انما ياد كرامته **م** **م** قوله تعالى اطعوا الله واطعوا الرسول واولوا الامر منكم بهيئة متفقان
 وآله فذكر ساعة خير من عبادة سبعين سنة زيرا كرامته بقرينة اوضح انما ياد كرامته **م** **م** قوله تعالى اطعوا الله واطعوا الرسول واولوا الامر منكم بهيئة متفقان
 طاعت سببها بقرينة اوضح انما ياد كرامته بقرينة اوضح انما ياد كرامته **م** **م** قوله تعالى اطعوا الله واطعوا الرسول واولوا الامر منكم بهيئة متفقان
 سال في علمهم شرف كرامته او في غايته **م** **م** قوله تعالى اطعوا الله واطعوا الرسول واولوا الامر منكم بهيئة متفقان
 والمجاهدين قوله لم اعل ما بعثه الى اهل اليمن لاني يهدي الله بك رجلا خيرا لك ما يطبع
 عليه الشمس **م** **م** قوله فضل العلماء على العامة كفضل علي انا كرامته **م** **م** قوله تعالى اطعوا الله واطعوا الرسول واولوا الامر منكم بهيئة متفقان
 الى ابراهيم يا ابراهيم اني علمت انك عليم **م** **م** قوله لموت قبله ايسر من موت عالم **م** **م** قوله تعالى اطعوا الله واطعوا الرسول واولوا الامر منكم بهيئة متفقان
 سلك طريقا يطيب العلم سلكه الله به طريقا من طرق الجنة وان الملكة تضع اجنتها من تحتها

اعلم وان العالم يستغفر له من في السموات ومن في الارض والحيوان وفي جوف الماء وان العلماء
 ورثة الانبياء **فهم** قد ارم شعيع نور القيمة ثلثة الانبياء ثم العلماء ثم الشهداء **فهم** قد ارم شعيع نور القيمة
 خلف عالم من المخلوقات فاحتاجت على خلف بني من الانبياء **فهم** قد ارم شعيع نور القيمة
 يرقون من ماء الشهداء فيخرج مداد العلماء على ماء الشهداء ودلالت ابن نصوص بر شرف علم
 جون ظاهره جبان آفاقهم **فهم** واثار الله است وان في شاربته وروشن زاهيه
 انك امير المؤمنين على عليه السلام بانك اوحى كليل بن زياد كلف يا كليل العلم خير لك
 من المال العلم يحركك وان تحزن المالك والعلم حاكم والمالك يحكمه عليه والمال ينقصه
 الثقة والعلم يركو على الاتفاق وما في ريزه من ريزه العالم افضل من الضام القائم الجاهل
 وازامات العالم تلم في الاسلام غلة لايتجاها الا حلف منه **فهم** فعليه لا يكون
 جاهدا انبأ الناس موقو واهل العلم احبوا وهم من موقو انك تقفيل علم يال انك
 يرخ **فهم** انك سيب ال رشن بسيا ر شود تا مدي كبر كره ويز كبر باشد وشن زو بود سبقت
 و برار از ميرت مرك او نه و سبب علم دوست بسيا ر شود زير كره چون خلق را معلوم كره كه تخضر
 عالمي زركست وها بر و سبب **فهم** انك علم سبب رقت كرامت حق است و مال سبب بقدر مواته
 سبب انك علم برت ملك و انبياست و مال برت نرو و وقار و **فهم** انك مال متاع و نيا و فانيست و علم
 متاع و باي **فهم** انك علم ر علم بسبب وجه به انور بخلاف مال كبريك است كه به انور كم من فانيست
 غنى اصح فقير **فهم** و **فهم** انك علم بر بر ضرر و ميت كره كه باي عليك بالادب فانه دليل
 على المروءة و انبش في الوحشة و ضا ج في الغربة و نفي الحضرة و صدى الخلق و وسيلة
 الى تحصيل المطالب و غنى عند العدم و رفعة النفس و كمال التشريف و **فهم** انك علم
 فرمود ليس على اعز من العلم الملوك حكام على الناس و العلماء حكام على الملوك و **فهم**
 مر يجر در كه باي عليك بالعلم فانتك افقرت كان لك مال لا وان استقيت كان لك
 جمالا **فهم** انك علم ر علم بسبب وجه به انور بخلاف مال كبريك است كه به انور كم من فانيست
 العلم نقيت كره كره انك علم بسبب وجه به انور بخلاف مال كبريك است كه به انور كم من فانيست

فی حقیقت و العلم برقع مد صا حید بعدد د فائده اکثر مافی حقیقه پس گفته گفت چو هست که
 علمای پوسته بر در باب ملک نزد کنند و ملک بر در ملک نزد اسطفا طالعیس گفت مفاخر
 قدر مال و جنایع بر آن دهنده بر در ایشان جهت تحصیل آن نزد کنند اما ملک و در باب اموال چون
 قدر علم و جنایع آن بر آن دهنده بر در ملک نزد کنند و گویند هم از او پرسید که از جهت که کس علم را
 دوست دارند در چه است گفت به آنکه آری پوسته خواهد که چه چیز فایده کند و در حق تصرف عذر آورد و بگوید
 منیت در آن که بجز چیزی محیط شود همچنان باشد که آن چیز را در قبضه تصرف عذر آورده و بر او قرار گرفته
فایده و نکته **تقسیم** علم بر سیل خضار به آنکه علم بقسوت اولی مقسم شود با کلی و غیر کلی و اگر است
 او با جمیع اشیاء و اتم میماند بود آزاد حکمت چوینند و آن غیر حکمت و حکمت چوین عبارت از حقایق
 اشیاء چنانچه باشد و قیام نمودن بکار چنانچه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمال می شود و است
 بر آن رسید پس مقسم شود بر قسم علمی علی و غیر علمی و حقایق موجود است و مقسوم بر اقسام و در حق
 آن چنانکه فی نفس الامر است بقدر حقیقت نیست و زوالات منافع است از ابعاد خارج آنچه در حق است به
 که فصل بشر که شود بود از انفعالیان بکمال طاق بشری و **حکمت** علمی که آن را نظری خوانند اگر علم باشد
 با آنچه مفارقت ماده شرط بود و نبود مجموع در **شرط** و مقول و لغوس حوت و کثرت و مثال آن از
 امور عامه آن را علمی و علم الاخر و علم مابعد الطبیعه خوانند و اگر علم باشد به آنچه تا معارف ماده نشود
 موجود نتواند بود خالی باشد از آن که مفارقت ماده شرط بعقل بود و به مجموعه ادنی و نبات و حیوانی
 یا به مجموعه ذوی و خود و مثلث و مربع و دایره و مثال آن و اولی علم عقلی و طبیعی خوانند و دوم علم اوسط
 و طبیعی و بعضی قسم اول را به و قسم کنند بر نوع که آنچه مفارقت ماده شرط بود و ادنی است اگر مستلما
 ماده نشود به مجموعه است حقیم و مقول و لغوس و آن را **العلم** خوانند و آن علم کلی پس برین تقسیم است
 حکمت نظری در چهار قسم منقسم شود و بر تقسیم اولی در قسم دوم و هر یکی ازین قسم متمم است از هر چند نوع
 از علم چنانکه در فایده به هم بران اشارت خوانند و منطبق بر تقسیم اولی از منطبق **العلم** بود از آن روی که
 نظر او در مفاصل کلیت مجرد از ماده و بر تقسیم دوم از علم کلی و بعضی منطبق را در منقسم است اخذ کنند برین
 و در حکمت یا آن علوم باشد یا نه اگر آن بود منطبق و آن نظری و علی بران وجه که یاد کرده شد

موردن چهارم علم حرف که جزء جامع عبارت از است و علم و ایزد و نقاد را در این جهت تقیم علم قوت
 یافته است - در علوم محاسنی شش است

علم علم می در علم تاریخ علم سیر معمر مذات اهل عالم علم سبب علم موقوفه و مقامات علم احاطه
 دوم اولی که در کتاب سیر معمر مذات اهل عالم علم سبب علم موقوفه و مقامات علم احاطه
 در علوم و ادب استقیس معمر مذات اهل عالم علم سبب علم موقوفه و مقامات علم احاطه
 مذات اهل عالم علم سبب علم موقوفه و مقامات علم احاطه

علم تدبیر اعدادی علم شایسته آن علم تدبیر ممالک
دوم در اصول مکتب نظر مثل رجبار فی قل علم منطق که آن را قسم نهاده اند بیان عوالم
یعنی در علم منطق که آن عبارت از بحث اعداد و کتب و محاسبه قاضیه و ریاض که آن عبارت
از مقولات عشره بر ریاض که آن عبارت از احکامات قضایا و سوئیوموس که آن عبارت از
قیس اثولوجیک که آن برهان است طوبیقا که آن جمل است سوفسطیقا که آن عقل است بطون
و آن خطیبت و ژانیهیقا که آن شریعت و بعضی منطق است از قواعده الکی نهاده اند فی کتب
اشارت فتمند دوم علم فلسفه اولی که آن را قسم نهاده اند علم مورعاه علم احوال و وجودی
و جبردی سیم علم الکی که آن را قسم نهاده اند علم واجب الوجود و لغوت حلالی و کیفیت
صدور آثار و ذات اد علم عقول و آثار آن در عالم جمیع و در عالم علم بقوس و صفات و آثار
که آن را بنامهای مختلف قسم از الکی شمرند و بنامهای از طبیقی چهارم علم جسمانی و مقولات
و احکام آن که آن را هم قسم نهاده اند علم سبع طبیقی علم سما علم عالم کون و قسا علم اتر معنوی
و حیوان علم نبات علم معدنی

سید

در دوع شش مثل رده فن اول علم طب که آن را بهت قسم نه ده از علم مورطی میگویند که آن را
و عطا و نفی و تیرج عدا و مغز و منافع آن علم با مرض و اسباب و اعراض آن علم عدا و است و دلائل آن
علم حقه است علم معالجات که آن قسم است معالجات به و و عدا که معظم قسم است و اکنون قسم
طیب را مناسبت این قسم مقصور است به کوان شش چیز است جز علم کسور و در علم مخلوج که است جز
عبادت معرفت این دو چیز است و ط و قطع و کی حیالت که است جز هر حرف عدا و است و معرفت
این دو چیز است و معالجات به و که آن صفت کما است علم حینه که آن عدا و است و معرفت این دو چیز است
و یک و عدا و این یک دوم علم کیمیا است علم کیمیا که آن را سه فن نه ده از علم طه است علم رفو
که که یک علم غریب چهارم علم فیه نجم علم و است ششم علم حکام پنجم حقیقت علم حواصی که معرفت
چهارم است هفتم علم حرف طیبی مویطه و فیه برده قطع آثار و هفت و شش آن هم و هم علم هم و علم هم
که کل شش این هردو قسم معاری نام که و که مزی سکا کما است ستود زین قسم و علم هم
و بهت در دوع و بهت شش مثل رده فن اول علم طب که آن را بهت قسم نه ده از علم مورطی میگویند که آن را
آن را اکنون بحسب علی از کرده و بهت فواد علی مایه و که بهت بحسب و فیل است و هم علم مایه و بهت
شوخت که آن فواد علی مایه و بهت فواد علی مایه و که بهت بحسب و فیل است و هم علم مایه و بهت
بحسب که که بهت فواد علی مایه و بهت فواد علی مایه و که بهت بحسب و فیل است و هم علم مایه و بهت
فن که که و بهت فواد علی مایه و بهت فواد علی مایه و که بهت بحسب و فیل است و هم علم مایه و بهت
حقایق حساب فم بسیار نه ده و بهت فواد علی مایه و بهت فواد علی مایه و که بهت بحسب و فیل است و هم علم مایه و بهت
و بهت فواد علی مایه و بهت فواد علی مایه و که بهت بحسب و فیل است و هم علم مایه و بهت
آن ششم علم کسور و یک که علم و که مینس عرب مشهور و در این قسم و است فیا که بهت فواد علی مایه و بهت
شود هم علم کسور و یک که علم و که مینس عرب مشهور و در این قسم و است فیا که بهت فواد علی مایه و بهت
دالت است و بهت فواد علی مایه و بهت فواد علی مایه و که بهت بحسب و فیل است و هم علم مایه و بهت
فواد علی مایه و بهت فواد علی مایه و که بهت بحسب و فیل است و هم علم مایه و بهت
در علوم و و شش مثل رده فن اول علم طب که آن را بهت قسم نه ده از علم مورطی میگویند که آن را

٥٠ من الأولى

[illegible]

تا از ارانی خبر داد و بخط دست و تب و قف از کسب و از عذر محسن در روایت کرد اول کسی که در وقت
خطا عری کرد و بپای بود و رگهی عفت که خطا در شعر وضع کرده یکی را مرقی کرده دوم مسلم باشد و
سیم عامر بن حمزه در آرم وضع صورت کرد و مسلم فصل و مصل آن را بنیاد کرد و ما در حشم
کردیم و نسبی گفتند خطا عری قوی از دست وضع کرده و دست را در عین شب بخت و سنا و میز نسیم در آن
رو به و همزه تریب در آن که بود خطی کلن نسیم فرشت نام اولی است می متر آن خود حضور کرده و بپای
و بعد از آن جهت حروف که به دست از آن یافته دو ترکیب یکسان شده یکی تخته و دو صنف و ذی
و دف نام دارد و حروفی از زیری ارقم و صفا که در روایت که اگر ابو بکر هور خطی کلن محسن
فرشت را می آن کشش در وقت که حق تعالی آسمان ازین رزق روزنا آید و ریاسته بنسیم
با عا بعد شمرده و جمیع خطوط که مشهورند تجزیه و بزی و هدی و خطای خطا و خطی
تر و شیرین تر است و درین و شبین آن متبر و تقسیم و تحسین آن مبرهن است و را بوم و تخته خط
مشهور میان آب معتقد بود و بعد از آن خط کوئی بیرون نماند و این که گویان مشافهت گویند از خط مشهور
کرد و صحنی مبر و منسب علی بن ابی طالب است که بعد از آن از نوایه است که بعد از آن محسن و قی
گفت یا بعد از آن و تنوع ما بین السطو و تنوع ما بین الحروف و اربع مناسبت فی صورها و اعطی
کل حرف حقیقا و بعد از آن حقیقی و تنوع این مسامت مبالغت نمود از حیوانی و تب و غیره و طار
تحقق و ثبوت و تنوع و در قاع و عود و وقوع و تفسیق و درین و مشهور و مذکور و موسس و منشی و
و عا و غیر آن مشهور که نمیداند و آنچه حدیث این فن باشد در جمیع و دوام است و یکیم است و اندیشه
و در معرفت و تحسین قلم که در علم خط معروف بنشیند قلم زانو نم است و در تحسین قلم
جاریه رعایت باید که از تنوع و تنوع و فقط تنوع عبارت از قطع اول که است و دوم باشد
و آن در قلمی باشد که حدیث بهشت بی و رفتی که در مکتب و دست عبارت از قطع که در دست
بود پس اگر مکتب طراف قلم کند یک برده که زده است شوق منت دوی و جمله که در دست
برسد و گزیند یک برده تا در یک آتش بود و اگر وقت روز و کند آن یک صلات و رعایت
شکل که در روز او باشد متفاوت گردد و اگر تنوع و تنوع باشد به کوهی او را بسیار تر باشد و اگر تنوع

[illegible]

[illegible]

مطلوبت در کتب میر مطلوبست و ذکر حرفی در ذیل و در زنده چو کاف حاء یاء یا نام میر میست
سواء و چنانکه بگویم حد و حرمت با ال لاد مستلک و درین حد از احسان لام میا و سید زیک که کالف
نویسند مصروف لاکار و دان منکره است و خود کو نیم از کثرت استعمال لاکر حیو حاصل کل ساء و
و سوز و احوال عمره که در وسط افتد و در این نیز بهیچ سبب بیافیسد و اگر وسط افتد اگر سکن باشد بخود
باید نوشت که قبل و قضا کند چنانکه باکل و یونین و میس زیرا که چون تخفیف کند بهیچ مستطیل
و اگر بخونک باشد قفل و یا سکنی و یا بخونک اگر سکن باشد مصروفی باید نوشت که حرکت جزو
قضا کند چنانکه باکل و اگر بخونک و بخونک در مصروفی باید نوشت که چون تخفیف کند آن صورت گردد
حیو مجمل که در این نوشت و بیاید که در آخر حاء و وقف رو ممکن باشد اگر مانع است سکن
حمت و صورتی از او یا الف بنشیند بیک حرف کند چنانکه هاء خا و حرمت بنشیند و رایت
جاء و الف در خیال جمع است و در رایت نیز در این بخونک است حرکت قبل و یا به نوشت میست
قوا و یقوی و در ذوق و اگر وقف رو کل باشد حرکت لغت و یا نوشت یا غیر متصل حکم آن بنما
باشد که در وسط و کاه و که حرف در صورتی معین باشد لیکن بعضی با حرف یا درین یار یا دست حکم
آن مختلف **در وسط** مجموعا که چون حروف متصل بکسب میجوئی الحکم شود و انما کوا
و کثرتی و چون اسم است حاکمیش چنانکه آن مافیتی حس و دین و ادعای کل و یا حمت
کف و ابرق بنا بر است که این حرف را بخونک سبب میاند و اسم را نفس جزو مستقل گرفته
و بخونک کران نامیه فعل در در را بر از متصل بکسب مجموعا تعلیم و کون مخفف است به نویسنده
چنانکه علت آن باقیم آفرین شده و عکس کنیز بهجت کثرت اول و وقت ثانی و در شریعی عا و
مقتل و حیینه و نوز اگر عا یا لام و نوز میست تعلیم و لام قف کند مجموعا لا تقعد و تا کاف و لام
تقریب از هر کوا در در و متصل بکسبند و در کسب پیوسته بنا بر که حرف تریع پیش و لام است
و پس از یک حرف نفس جزو مستقل در در و یا اصل بخینند و تا بنوبت جلیل کسبش و غیره
و نام حرف تریع است با هر که چون نوز و در در و بقیه نحو و فعل لا حرم و هر که حرف باشد نوز
حمت کثرت استعمال **در** و یا چنانکه عمره و سبب از حرفن رجم حمت کثرت استعمال حرف کنند

[illegible]

و آنکه عتب حاصل در بیت مثال این کلمات را در ترکیب نمی بیند و میزدانند از این قلم
 حاصل می باشد چه نظم این کلمات را میخواند و اندوه برآوردی که وقف نیز تا کند و همچنین الف مقصوره
 را همچو ممدوده خوانند و نویسند چنانکه موافقت و وحدت و حتمت و مقف و مرف و مشای عبت و قصا
 بر آید و مثال آن و بعضی میسرتی استغفار می رود و معنی عادت قانونی عربیت در جمع لازم است
 ۱۰۰۰ ت چنانکه در بایع علی در دست گرفته اند و صوت مشبه می شود به و تشبیه او را بر و میسرتی
 و جمیع امحوبات که جماعی که در ممدوده زیادت که در تحت اگر بیاورد و در قیامه و با بسط
 سقوط نماید چنانکه در خزانه و او را به ت که تا امر مشبه می شود و عکس کرده است اگر عروب و بسبب صرف
 و حقیقت بود و عروب که مستمع صرف نظیر و در حالت عینیت نبرد و او نویسد با و که در قیامه که آخر
 نویسد حاصل شود و او را و او را به ت که تا امر مشبه می شود و عکس کرده است اگر عروب و بسبب صرف
 اولی زیادت که در و همچنین آن آنگاه و او را به ت که تا امر مشبه می شود و عکس کرده است اگر عروب و بسبب صرف
 و اگر از او با بعد از او جمع که فعل می شود و علی بر میسد و فرق بسته میاند و ضمیر و و و عطف در
 مثل مصرع و عروب و در این صورت به بسط و اتصال بی حتی عطف است و تفاوت زیادت که در
 نا آشنا و نام و بسبب صورت و عروب و او را به ت که تا امر مشبه می شود و عکس کرده است اگر عروب و بسبب صرف
 عروب و نام و بعضی به هیچ یک بیت می کنند و در آخر اسم مون جن مصوب بسته الف ثانی
 می کنند جهت آنکه چون وقف می کنند بصورت شود جن اسم مون جن مصوب بسته الف ثانی
 حالت مطلقا و کیفیت اوضاع آن وقف خلاف در لعل و تنوع در سخن و جدا و محصور است
 اما آنچه عرض می یابد و مقصود این است لغت عربی که قرآن و حدیث که احکام اسلام بر آن است
 بین است و با تفاوت از و نیز لغت عربی از مضامین و جاذب در فقه فقه و در لغات و لغات و لغات
 علی رسیده و در لغات که می که اکثر متناهی میان معنی است متناهی به ایدیت یا نقصان حرکتی
 یا در حال شود چنانکه در لغت و خطاب و تذکیر و تایت و تشبیه و جمع و غیر آن متناهی و غیره از همه آنکه در
 عربی که لغت می محاسن قرابت و حسن است و چهارده از بیخوف عدالانم محلی شوند و چهارده شوند
 چنانکه قرآن که چهارده از فوق الارض باشد و چهارده تحت الارض دعایت که کمال ایشان به بسط

فن نشانی

لازم است که آن فاعل مطلق باشد و در است که بر او واجب بود و این محصور است. بنابر این که بعد از
آنکه در این وجه که عام باشد لازم است که آن نیز بر وقتی برسد و مانند سلسله لیکن در است که
علم ضروری در عاقل می آید که معنی بنی. لغز و زبانی و نیت و وضع که الی تعیین آن و مع سلسله
لیکن رعایت مافی الساب آن باشد که آن فاعل مطلق معرفت نداشته و از عدم تعلیق مطلقا
لازم می آید و قوت آنکه بعضی از لغات که بدان تعلیق نماند که آن بر مطلق وضع حق تعالیست و آن
ست که بر وضع حق تعالیست که بر وضع خلق بود و این در ثب استوار بود استحق سغرائ و حقی بزرگ
و این صیغ در شرح تفسیر اصولی علم الاصول این نیست نیست که در هر وقت است
نه احتمال جمیع آدمیان و نه لذت شریف علم اهدی و فاسد بود که است . . . و در آنکه حکمت
وضع لغات چه بود که هر چه بود است و آن را خیال و در پیش این در حساب معاش مستقلا
بود و در اکثر احوال معادون مخج بودند بعد از است و اعلام مافی التفسیر بود که در محتاج است به تفسیر
و است که یا شمارت یا کمالات و حقی وضع کمالات مفید بود و است که از را مثله و است که لازم وضع
کمالات چیست که از آن آنکه وضع کمالات مفید بود و است که کمالات حتمی است که از موجود و مع
نه و غایب معقول و محسوس وضع کنند که است و است که در هر جزو را مثلی خود و است
بعد از عدم رعایت و معقول ممکن نه و است که وضع کمالات است که از بهر این که در وقت کیفیاتی
حاضر است که از کیفیت نفس ضروری که از فصل هیئت می گذرد و حادث شوند . . . و است که از
لغات و است که وضع است یا محبت و طبیعت آن را لغز و زبانی از وضع تعیین لفظ است و آن
معنی در هر جنسی می تواند بود که سلسله التبری و غیره است که میان هر لغز و زبانی و است که در
نات که مقتضی اخلاص آن لغات است و است که از تفسیر یا مخلص لازم آید و آن محال است و است که
استثنائی که بر که بعضی از حقایق حسیست و است که در هر جنس و شدت و غایت و غیر آن است
آن ضمن است که هر عام بود و آن را که در سلسله آن حروف و است که از رای آن وضع کنی
نگاه دارد و نفی از دیکت و در هر جمیع محققان است که ولات الفاظ را بر مباحث وضع است چه اگر
آن بالذات بودی یا سبکی لفظی و بعد بر ضیق دلالت گزینی هر لفظ چون که است بر سواد و این

حاشیه بر اصطلاحات محامه و نظار و غیره و اگر اصل شرح باشند مقول بر طری محصوره و زکوة و اگر
موضوع له اصغر می باشد باشد مست یا اول حقیقت خواهد و مست ثانی مجاز می باشد که است
چون معترض حقیقت است و مست بر اصل شجاع مجاز و در وقوع حشر خلاف کرده بعضی گفته اند
و او حقیقت بر الفاظ متشابه است و مثلاً متشابهی و حسیه و حب شود که لفظ واحد مذای متعین
مقتدره وضع کنند تا بدان و حاکمه و این ضعیف است چه عدم متشابهی متشابهی معطوفه و مجموع است
و بر تقدیر تسیم چنانست که معطوفه مقصوده وضع متشابهی و معنی دیگر گفته و وقوع مشترک محلی است چه
عوض از وضع الفاظ از برای معطوف است و تقدیر لفظ واحد از برای معطوف است و بر تقدیر وضع لفظ
از برای متشابهت و فهم ممکن باشد و حقیقت بعضی وضع لازم آید و این قول نیز ضعیف است چه فهم اجاب
ممکن است و بنا بر مقصود معانی بی و حق است که وضع مشترک جاریست و واقع و جوری است که
واقع خود ظاهر است چه این که شخصی لفظی با زای معروضی که و دیگری که و از این غیر بنا بر وضع لفظ
در معنی و بزرگ کننده و بستبار و حشر و وضع هم جاریست چه بنا بر مقصود و این هم باشد بقرین
نیاید که تا به در تفریح معنی پس لفظی را از برای واقعی یا زیادت وضع کند تا بوقت اطلاق آن بکار
در این و غیره خلاف کرده و اگر آنکه وضع مشترک در توان جاریست یا نه و حق است که جاریست و واقع خود
و انبیل از بعضی گفته اند که معصن اتفاق مراد از این قبیل و در و قوه و زبانی طر و حیض و غیر
در جزو وقوع می در توان حذف که به بعضی گفته اند چه اگر کار بر می لازم آید که حق همانی متفرع
و نیز تسکس لازم آید و حق است که جاریست چه اگر جاری نبودی واقع خودی میسکن واقع است که قولاً
موجده اینها حد را بر آید آن بعضی و سپس القریه الثبی و استی و تحوی و عینا و غیره و موجب ارباب
واقع آن است که طلاق اسم را بر موقوف است بر ادب شایع و البته قوی لازم آید که در تفسیر
موجود نبودی نماید و در تفسیر این سخن بنا بر یک در بیان کلمات معرب و بعضی این را در احکام
علمی ساده اند و معرفت این جهت است که شکل لغت و شکست فایده از لزوم است هر قرآن و حدیث که
بیا که نام و سبب احکام برین بر است مشتمل در کلمات معرب و معرب با علم بود به غیر علم و علم

تغیر نمی کنند نحو ریم و معیل و اسحق و موح و لوط و غیر آن و غیر علم اگر کسی باشد تم تغیر
کنند چنانچه قاس که لفظ است و قطع که حرکتی است و سکو که نه است و ارسا بی بودی تغیری
باشد و آن تغیر در حرکت نحو ذن که ف را کم و کرده و همچو فیر که کسره میسر است و سبب که در حرکت
همزه را ماقبل او داده یا هر حرف همچو جید و طام که کاف را بحکم بدل کرده یا هر حرف در حرکت
که همچو بخل و حر که در اسم اول پس مفتوح بود و کم و کرده و در اسم دوم کاف مفوم بود و مفتوح
کرده و کاف در هر دو بحکم بدل کرده و انفعی غالبی و کاه بود که کاف را لغاف بدل کنند و اول که
همچو قدری را در آخر همچو تجلی که در اصل من یک بود و کاه بود که بدل کنند همچو کسره و اگر در اصل
کانت و ذود و کسره و ذی را گویند که در وضع آنها را نگاه دارند و بی را با بدل کنند همچو
میزد و کاه بود که جزئی را زیاد کنند همچو در شرقی که در اصل است و کاه بود که از یک
کاف حذف کنند همچو در یک در اصل بر وجه و کاه بود که تبدیل و زیادت بر دو واقع باشد
همچو ص و ج و ح را که در اصل بدل کرده و در آخر هم در ذود و همچو ص و ح را که در اصل بدل کرده
بص و ج و ح بدل کرده و طام را داده و گفته مذکور که در اصل و جیم و مقرب بی همچو مقرب
و صبح و صبح و در وسط یعنی اگر با است مابین دو و تطویل بخانه و در اذان که در قرآن الفاظ
متر به واقع است یا بعضی گفتند واقعیت لفظ طین عرقی میسر و لفظ و اما در یک و در
است که در اصل است و در کانی چند معنی و در اصل بوده باشد و است که در عینیت پردی
همچو آن که اگر یک قصیده معاری است که در آنجا کلمات عربی باشد گویند که آن قصیده فارسی است
و همچو سبب که در موی بی سفید مشرق باشد آن سبب به سبب آن گویند که سبب است و در سبب
بعضی دیگر است که آن الفاظ را یک کلمه وضع کرده اند از برای من مخصوص و سبب بر وجه که در آن است
الغنی و این را در موضع مترقی بگوید که فاده و حینند از عینیت خارج نیست و انفعی متعین است
بلکه واقع است همچو ص و ن و نوز که بر تعلق از خود توافقی لغتین است و در آنست که گویند الفاظ
متر به در قرآن و فاده و توافقی لغتین بود است و مقرب مشرق و تجل ظاهر در اصل عینیت الفاظ

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یخفیه به و چون در آن وقت می شود و آنش معلوم باشد بکار آن که بعد از موت می خایید و پور
 همچو سوزن و نیرون و سیرپ یا قره و خزه باشند که بعد از نفیض و انجم در مردی و حتی یا عالمی
 در آیه و حشید اگر آن عامل می باشد همچون و من و غیر آن در مصوب که اند و اگر زنده باشد
 همچو علم و لغا و غیر آن مجرم که اند و هر آنی که در آخر و یوسته باشد از غایت عصب و جرم عصب
 و آنانی که عصب حاصل بود همچو در تعقل و تعین که یکی جمع موت عدیه است و دوم جمع موت غایب
 و تبار مصاح نیز پنجاه روز و نعلت و عمره و تصفیه متفرقه و همچو بقول و بیع و عید و عیاد
 و نعل و غیر آن در **صفت** که به طلب حاصل کنند و آن یا در محاب باشد یا غایب امر عاب فعل
 مصاح است یا در محاب که در در حد و در حد که نیز و امر محاب نیز در مصاح محاب بود
 حرف مصاح را حذف کرده و آخرش را ساکن و حشید که با بعد از محاب محاب محاب محاب محاب
 و حاصل عید و متفرقه و بعد و امر نیز است با حرف و نعلت و عمره و تصفیه متفرقه و نعلت که در
 یک حرف باشد نه محوف زوئی مل و ای ای و غیر آن در **صفت** که در طلب بکر حاصل کنند
 و او مجرم باشد همچو بصر و تفرات و تفرات فعل مصاح است و زوئی تفری که در **صفت**
 نعلی لا می شود همچو لا نعل و لا یرم و لا یحش **صفت** مستحق ارجل و برای تفری که در
 فعل مدو قائم باشد معنی مدوت و **صفت** در آن مجرم و در آن فعل بی که نکره و صراحت غیر
 آن روزن مصاح است آن باب بود اما است که در اول او می می مضموم باشد و قبیل او و البته
 مکسور بود همچو کرم و مقطوع و سخر و سخر و متعرب و متعرب و عمره و تصفیه نبار
 متفرقه و همچو نبار و متعرب و غیر آن **صفت** مستحق ارجل و برای تفری که در فعل مدو قائم
 باشد و **صفت** در آن روزن معقول بی همچو مضموم و در غیر آن مدو مصاح محمول باشد
 همچو کرم و سخر و سخر و متعرب و متعرب و عمره و تصفیه نبار و مضموم متفرقه و همچو مضموم و مضموم
 و متعرب و غیر آن **صفت** است که مستحق بی ارجل و برای تفری که در فعل مدو قائم بی
 معنی ثبوت و **صفت** و متعرب است که غالب است که فعل کبر و غیر آن فعل آیه کبر و غیر آن و در
 و در بعضی مصدر صلی غیر جار داشته همچو نبار و حذر و نعل و هم و فعل در آن فعل نیز آیه کبر و غیر

[illegible]

[illegible]

صورتی که چند وجهی و در خارج نیستند معلوم است که همه اینها که نام است **در**
 صنفی باز نیاید - غیر بر دوات حرکت فقط محقق که فتوحه و از دست که در و پس - بر دوات
 حرف فقط همچو کاذب که کتب که لف دوات که - پس - بر دوات حرف و حرکت همچو صند
 بعد که لف و کسره و دوات که اند - نقصان حرکت فقط همچو صند بر سبزه کوفین
 که حرکت را بر دوات که اند و پس - نقصان حرف فقط همچو صند - نام که بعد نقصان که در و پس
 " نقصان در و همچو رعایان - بر دوات حرکت و نقصان او همچو صند - در که کسره اول زیاده
 که در و همچو نقصان - بر دوات حرف و نقصان او همچو صند که الف و تا از برای جمع بر دوات که اند
 و تا که در و همچو نقصان - بر دوات حرف و نقصان حرکت همچو صند که الف و تا از برای حرکت
 و حرکت اول نقصان که اند - بر دوات حرکت و نقصان حرف همچو صند که الف و تا از برای حرکت که اند
 و همچو نقصان - بر دوات حرف - از دوات حرکت همچو صند که الف و تا از برای حرکت که اند
 و همچو نقصان و کسره و دوات - بر دوات حرکت یا از دوات حرف و نقصان و همچو
 ایشکوی که مزه بافتن زیاده که اند و نقصان - نقصان حرف - از دوات حرکت و نقصان
 و همچو صند که اول نقصان که اند و کسره و دوات و همچو نقصان - نقصان حرکت
 - بر دوات حرف و نقصان و همچو صند که الف و تا از برای حرکت که اند و الف و تا از برای حرکت
 و الف و تا از برای نقصان - بر دوات حرف و حرکت و نقصان - در و همچو صند که الف و تا از برای حرکت
 که در و نقصان و حرکت همچو صند که الف و تا از برای حرکت که اند و الف و تا از برای حرکت
 زیاده نقصان که در و کسره و دوات و حرکت یا از دوات حرف و نقصان و همچو صند که الف و تا از برای حرکت
 شود و صند - در و کسره و دوات و حرکت یا از دوات حرف و نقصان و همچو صند که الف و تا از برای حرکت
 معنی مشتق من صدق و در باز اگر کسره و دوات و حرکت یا از دوات حرف و نقصان و همچو صند که الف و تا از برای حرکت
 منزه و مشتق و در با جایی و بر کسره و دوات و حرکت یا از دوات حرف و نقصان و همچو صند که الف و تا از برای حرکت
 قادر و عام است بر دوات و قدرت و علم که کمالیت و قدرت و علم و قدرت و علم که کمالیت
 لازم آید که در واجب مطلق غیر بود و بی محلی است و در ازین دلیل است که کمالیت و قدرت و علم که کمالیت

زبان است و حسیه برینست که مقلد میر باشد و خبر خلاف گوید اگر بقایای معنی مشتق از مشتق
در طلاق کسبه مشتق بحقیقت یا بیشتر برسد که شرط است مطلقا و جنسیا را هم قراین داری نیست
و بعضی گفته اند شرط نیست مطلقا و اختیار شیخ است سبب است و جمعی گفته اند اگر اتفاقا یکی بودی شرط است
و نه دلیل مذکور است که در این در حقیقتی نیست و حدیثی مؤید آن است که او را برینست پس
باشد و ضارست بحقیقت و الا حقیقت نقیض لازم آید و بنسبت است نامرکز و مطلقا معنی
یکه که باشد در سبب و هم است که حدیثی در سبب القرب یعنی عام تر است از
که سبب اولی باشد یا نه و بنسبت ضعیف است زیرا که اگر چنین باشد باید که نسبت با مستثنی
بحقیقت باشد لیکن در مستثنی اتفاق چنین نیست. پس مذکور است که چون دلیل مقادیر
شود اصل اولی است و اما علی سبب کویم اگر اتفاقا حاصل ممکن بود شرط است تا علی دلیل اول باشد
و اگر بقایا حاصل ممکن باشد همچو شغل شرط تا علی سبب کویم باشد و صغری هم ظاهر است
بحد خلاف که ظاهر است که فعلی مستثنی است از معنی مشتق مشتق
بود معنی و نه جمعی گفته اند جابر بودن بکفایت شرط است که حق تعالی متکلم است بکلی و حق تعالی
بغیر از اگر بیانات و قیام بود لازم آید که است و مثل حوادث شود و ارجح است که موسی علیه السلام
که هم قوتش از دست می کشید که فاعلش بودی علی شایلی الایه لیکن فی البقیة المبانی
مِنَ النَّجْوَى اَنْ يَأْمُرَ بِفِي اَنَّهُ لَمْ يَرْبِ الْعَالَمِينَ و نیز علی حایر بوده است از بنا
برستند و استند بر عداوت از در صیغ محذوفه و امر و احد جهت است که در جمیع حروف
اصول است بر نفی و نه بر خوف یا استند از حذف حركات فاعل کویم اصل ترکیب است
از برای شدت و قوت و معانی که از آن ارجح ترکیب اولی شد کلام بعضی حرات
کردن و معنی شدت در دنیاست و کلام در حقیقت است و کلام در نفس مستحق
است که آثار است از برای شدت و ایدام و ارجح لغزان و کلام در نفس است و گویند
که کمال بکلمات شدت و معنی قوت در دنیاست و کلام در کمال و ایدام و نفس او قوی تر
از نفس دیگر است که کلام در قوت است و گویند حکمت از برای چون خبری که باشد و حکمت چون

[illegible]

بمعنی واحد است آنکه در اکثر حرف محو قسم دوم که در بیشتر کلمات در صد و بیستم و هشتاد و هشت
دفعه و معنی مشترک است تا قسم ششمینست که در هر چه است و در قسم ششمین که جدا شود و مخصوص
هر یکی منفرد است که پسند فونت و ضعف و در بعضی چنانکه در صورت که در کلمات فونت و ضعف
و مجموع قسم دوم که اول اکل است یعنی هفتاد و دوم اکل بیست و نهم و مجموع قسم دوم که در بیشتر
رلام و بیستم و هشتاد و نهم و بیست و هشتاد و نهم است تا تمام و هشتاد و نهم است
و سلم و معنی که در بعضی است و مجموع و هر یک که یک شریک معنی است که جهت آنکه هر دو قوی تر
بوده اند و هر دو در یک درج که مشترک اند در لطافت و قوت و این معنی در درج قوی تر است که
در هر یک ظاهر است که در درج و گویند قطب النبی چون پسر برده باشند و قد چون در رازا برده باشند
جهت آنکه همه در همان طاق است از رال و در غایت است که ضربات علی کانت الحاکم و اذاعته
قد از او غرض فلو بعضی از هنر بی ضلالت کنند اشتقاق عبارت از کیفیت و در بعضی گفته
است با ایدان از ایدان و بر این تعریف تریب علم اشتقاق در بعضی است که در این
لفظ در وزن معنی اشتقاق که در کیفیت آن اشتقاق غرض جهود اشتقاق است که
حق گویند کیفیت چنانکه مثل که معنی است که در آن لفظ معنی بر وزن آنکه و گفته
است و هفتاد و نهم است که در قیاس قصار آن که در حذف و اوائت و قبل و بعد
بجای آید و بعد از آن که حاصل شود از آن منع کنند و اگر در وزن موافق آن باشد و اگر باطل
و احاطی بجای که قیاس بر آن دلالت کند گفته و قیاس مذکور علی فارسی است که در اصل
زیادت کرده باشند در درج نیز و در گفته و در اصل حذف کرده باشند در درج نیز حرف
وقتی که حذف در اصل برده باشد و قیاس قول دیگران که اگر چه در اصل زیادت یافته
باشند بقیاس بر قیاس در رخ نیز زیادت یافته باشند که وقتی که در اصل علت قلی و
مانند که در درج موجود است برین تقدیر اتفاق در آن حرف کند چنانکه گویند معانی در وزن مساوی
بسیار در از هر یک مثل مخزن را گفته و در وزن جهود گویند معنی بیشتر از دیگر که در معنی گفته
حذف در وزن که حاصل است چنانکه در اصل بوده چنانچه نسبت الحاقی که در قیاس قطع آن

[illegible]

گفت جبهه مخصوصه مع حقی و لید گفت من خنک بخت نون و گفت و ما سوالا میسر من بد لا شمع
 رجل من قبا العرب كان يحب الخس و لید زجوب وانی گفت او در تخت شد و حرکت ان الامر
 يقول من شك في رفع اذنی گفت فقه و نه و لید رطوبی غیبه لیز پر سیه این چه حالت بود که او را این سخن
 می ایگر فتم بگو مگر سبب غلاف من از برهه خنک و کات با او تفر کرد و لید را به این سبب در غنم
 بن صناعه موسی تمام یا و به و چون غلاف من بر من غیبه رسید ملا تر بختی غنیم بگو و غیبه
 خلیل بن حمد بصری و سیسویه بکمال رسید و **حرف طایف** حو است که که شخصی با یکی گوید من میترسم
 خودم را بفرماید که آن شخص بید زاده شود تا اگر گوید من خست خودم را بفرماید اول زاده شود
 و حوق است که غل حروف است و علوم و خصوص و معلوم و خصوص حیل به خلاف مغول
 که او را فعل این فضا صفت و شخصی گوید با فدا حد فظلمک بستم میمنت علم حق لازم
 به و اگر بستم می گوید یعنی علم از معلوم شود و این حرف از کلام او و است بخاین جاست که
 است با کمال کند و کمال غلبت موضوع را می می مورد و او سحر است و اسم و فعل و حرف چه
 کلام عالی باشد و اگر دلالت کند معنی نفس خود یا دلالت کند حرف و اگر دلالت کند مقرر
 به و از نه گفته پیش یا دلالت کند فعل و اگر اسم را بگو خنس اسم و فعل و حرف است یا بجز است
 خنس در جمیع تقادیر با به کلام از اسم بسته و چون قد اسم که آن لام تعریف است و از است
 در وی هیچ را و از اسم و چند به که حاضر بود و اسم پس بگویم در کمال هم انتم از اسم و دوم هم غنم
 و این محال است که بگویم که خنس در اول کلام است نه فقط او و این حرف است و او اسم لفظ است
و قد قولیت که مضن و دو گویشد با سنا و سنا و صورت بنده آن بیان او اسم صحیح و قیام
 فعل و اسم صحیح و قیام بنده اسم که است که دلالت کند معنی در نفس خود غیر مقرر به و از نه گفته و از
 معات او است که جز و متوق و لام تعریف و او به صحیح تر است و به و فعل و معات و سنا کند
 صحیح هم زیاده و به قیام فعل که است که دلالت کند بر صورت نفس خود مقرر به و از نه گفته و روشنا
 او است که قد و سوف پس او بر نه قیام است که به و پیروز و صحیح تر است و فوق و است که
 آخر معرب به و مختلف شود از حرکات و حروف و آن جمله فروع است رفع و آن علم حاصل است و هر چه به و

[illegible]

[illegible]

معنوی در ادو معنی باشند و فعل مضارع که و قد و موق کسم لرفع عامل است در حقیقت ادو
و یا عتبه باشد همچو در یزید بجهت مجوز و لغزو و بصری و غیره. و در مبتدا و خبر که بی ادو ادو
اند و مذهب بصیران است که تفریب است از عامل لفظی از برای استناد بی صفت رافع در ادو
مذهب کوفیان اگر چه رافع جز است و هر رافع است و مذهب بصیران است که بخیر در ادو
برای استناد رافع است و این صفت و مبتدا در ادو رافع جز و مبتدا در هیچ جایی جز از عامل لفظی
ری هستند و یا صفت که جزو پیش از عامل لفظی واقع در از سره استند و حرف بی مجوزیه قایم
و اقامه ازین دو قایم اخلاک **مسئله** تقدیم است و اگر مستلزمی جزو بی که افعالی است
کنند همچو اسماء شرطی چون بی که منو کرم یا استقامتی همچو من و یا در نتیجت همچو حسن زیاده یا در معرفت
استند همچو زیاده اخلاک پس وی که یک باشد همچو فعل متنی یا مبتدا صفت فاعلی است
است بر تقدیر خبر همچو زیاده قایم یا خبری بی بود همچو زیاده قایم تقدیم و واجب شود و **مسئله**
در مبتدا تعریف و تکلیف و یا خبری بی که موق کسم کنند عطف و بعد من غیر من شرط
یا تقدیر همچو تجب فی الله و تجب فی الله من یکد عامل بی که من غیر من شرط است و یا مبتدا
بیشت منتب فاعل که رافع که در باشند از برای ثبوت و دوام همچو معام علیکم یا مصدر بود همچو
استقام که معادون مستند باشد تحقیقا همچو رجل الذی اقام امره یا تقدیر همچو در کرم
مستقام یا که باشد مفید استغراق همچو حد غیر ملک یا خبر و طرأ باشد مقدم بر و همچو الذی
رجل و حق خبر است که منو باشد و تقدیم و نیز جائز بود از برای اهتمام به که او چاکر نمی
و اگر خبر بود باشد و متغیر استند همچو کیف را به طرأ متغیر استند همچو بی عسره
یا تقدیم خبر متغیر استند و همچو الذی اقام رجل یا در مبتدا صفت بر شی از ان متغیر خبری علی استقامه
شکلا زیاده یا خبر باشد از ان همچو حق بی زیاده قایم در جمیع این صور تقدیم خبر واجب است
که جمله باشد اسمی زیاده یا خبر و فعلی همچو زیاده قایم بود و طرفی همچو زیاده فی الامر بقول اکثر
و شرطی همچو زیاده ان کره الیک و در جمله خبر واقع شود ناجار بود از خبری که عاید بود استند
و عامل لفظی نیستند است افعال و موقوف و سماء و مافعال اگر معنی باشند و اگر لازم عمل اند

یک که مذهب زید عز و ذهب بکر و آن مرفوع را فعل می خوانند و منصوب را مفعول و اگر آن فعل
 حذف کنند مفعول بجای او نموده بچنان عمل وضع کنند چنانکه ضرب عمرو و جار و فاعل از افعال
 حکمی دیگر است مخصوص باین افعال قصه همچو کان و صاع و امح و امی و منحر و ظل و موت و مایم
 و مال و مایع و مامتر و مانعک و میسر و آهن و عاده و غدا و راج و هم بر اینها کان کنند و جار و فاعل
 هم معنی همانرا استعمال کنند و این فعلی را اسم مرفوع باید و خبری منصوب چنانکه کان را باید
 منقطع و میسر را فاعل و جار و این جمله بر دو وقع شود چنانکه در خبر مقیده ای آمده است و چنانکه کان
 نیز باشد تا دایم همچو کان را از تعلیقات یا قطع همچو کان زیدضا را و اورا معنی همانرا استعمال کنند
 همچو کان و آقا یوحنا و آقا زید باشد معنی حرث و حنین یعنی عمل آنگاه کنند و زیاده
 نیز باشد همچو کان السوء العرب و صاع را از برای افعال باشد همچو صاع زیدضا و صاع و ممر
 و میسر و ظل و موت از برای افعال است چنانکه صاع و ممر و میسر و میسر و میسر و میسر و میسر
 برای حمل در وقت نیاز و حنین برین باب نماند و مال و مایع و مامتر و مانعک
 از برای ستم در اصل نه فاعل از وقت قبول آن و دام از برای توقیت خبریت بدست ثبوت خبر
 و ممر اسم نور همچو جلس و دام نیز عاقبت و میسر از برای لغی مضمون جدت کمال بقول اگر و
 افعال معتدله و آن چهار فعل در عی و کما و کرب و او شک و جعل و انچه و عطف را بر اینها
 حکمی نیستند و اسم اینها مرفوع باشد و تمام نشود الا بجز و خبر عی فعل مضارع بود با آن می توانست
 آن تقویم و کما بود که کن و ظل و افعال اسم او شده و حنین و حنین با هم باشد همچو عی آن
 بخرج بر و خبر کما فعل مضارع بود و آن همچو کما و ربه بخرج و او شک را مایه جمعی استعمال کنند
 و آقا یوحنا و افعال استعمال کنند و آقا یوحنا و افعال استعمال کنند و آقا یوحنا و افعال استعمال کنند
 در آن نعم و عین است و این افعال استعمال کنند و اسمی کنند محلی چنین یا معانی یا معنی کنند
 دال و لعل از آن اسمی مخصوص بیع یا دهم باشد بیا رند چنانکه هم افعال او صاحب القوم است
 و صفت المرأة و صاحبته اندر همد و مخصوص خبر مثبت مذکور بود یا خود مثبت باشد
 و فعل مقدم خبر و کما باشد که اسم را به خبر می کشند و بجه تغییر او مکرر منصوب بیا رند چنانکه هم

در آن زمان که در آنجا هم مستعد کنند و سادگی بسیار و بعضی در فعلی که روزی فعل بضم زین
 پس حکم دوم در فعل تفت و دور و صفت است یکی مضارع و بعد از آنکه مضارع است همچو پس
 و در دوم فعل تفت و دور و اگر غیر غائی مذکور چند است تفت کنند گویند ما است بخواه
 و تفتج دور و نه آن **در اینجا** به قسم است یکی عام است افعال مضارع و دوم خاص
 و عام چنانکه در مفعول مطلق و آن هر سه است که مذکور است بر مفهوم فعل مجرد و در آن
 یا زنی محرومانه فعل مرتب ضربا و ذهب ذنایا از برای نوع محو است حلیه کسبیم یا
 روی مرده محو است حلیه بفتح جیم و قسم و نایا از برای تاکید است بر عامل خود مقدم غلبه
 و تشبیه و جمع او کنند بخلاف غیرین و است یک مفعول در لغت فعل بود همچو تفت و تفتا
 و است یک مفعول بود همچو ضرب و ساق و اما تا من القرب و بینه ضرب و شاید که مفعول حرف
 کنند و صفت و در کای او منند همچو ضرب شد تا وقت طوبی و در جمع لغت و لغت
 القرب و است یک عامل در حرف کنند تا بر سبیل هر دو همچو مقدم و موعده غروب یا بر سبیل
 و ضرب تا سمانا همچو تقی و قیا و قیاست همچو است لا بتر و **در مفعول** و آن هر سه است که
 فعل مذکور در دو و فغ شده باشد و یا طرف زمان بود همچو یوم و مسیده و در و حین و زمان
 یا طرف مکان همچو قدم و خلف و غیره و جمیع طرف زمان جاه حکم یک همچو وقت و حین و شب
 آن و خواه متین همچو یوم ایست و غیره مفعول شوند بفتح یرقی همچو فوات حین و شب
 یوم ایست بخلاف طرف مکان که از مفعول باشد الا یکی مسمی باشد همچو است من و مفعول است
 تا در طرف مکان متین بود و در و سق و مفعول آن اظهاری لازم باشد و ذهب تا شام است
 اتفاق و در حین آنکه در مفعول و آن هر سه است که مفعول است که مفعول بود و مفعول
 مذکور همچو ضرب تا و یا و شرط صفت است و در است اول آنکه مفعول به فعل دوم آنکه مفعول به فعل اول
 آنکه مفعول آن فعل نه در و دور و عدم کی ربن تربط لام و جیب بود همچو جنت التمن و در مفعول
 بر مفعول پیش آنکه در و است چنانکه در مستثنی الا آن هر دو در مفعول است حرف تفرقه
 در مفعول و آن در مفعول است که بیان جمله فعلی که جمله عامه را در آن بیان جمله مفعول به غیره

[illegible]

[illegible]

شیخ و در غرضی و همدیگر گفت که اگر در آن خبر نزدی باشد یا بگفت آن حال که اگر
 در حالت فتوا سخن گویند آن حال که آیا بتردد و انکار گویند که آیا در مقام شکر ابراست که است
 کنند و یا بکنند یا در مقام بی ادبیت کنند یا در مقام تربیت سخن بگویند یا در مقام
 جد یا در هر یک کنند سخن نه بر مقتضای حال بود و آنچه غرض لغایت از ترکیب معلوم نشود و مقتضای
 است که بر مقتضای ظاهر بود و است که در خلاف مقتضای ظاهر باشد و جنبه متردد و مستمر
 همچو کماله من باشد و بالعکس حنا اعتبار خطابی که مرجع آن با تحلیل منجاب بود و ترک منجاب
 اگر محتمل صدق در کتب باشد آن را هر دو جنبه و اگر نیست و طلب پس بحث علم متناهی و غیر ترکیب
 امثال و علی و غیر آن است حکم است بقوم هر معلوم دیگر در دارنده چنانچه چار بود حکم و مستند و حکم
 مستقلاً و علی هر یکی از این جهت است بسیار و در آنجا که است با حکم است که بر قضا و عدم گزار
 حکم کند و است که بر قضا و تحریر حکم کند از موکد است محمول است و در قیاس و قیاس و قیاس
 منقطع و منقطع و است که بر قضا و گزار و عدم تحریر کند و به نسبت با سنده است که بر قضا و انباشت
 او کند و است که بر قضا و تعریف او کند یکی از معنای معصوب یکی از نوع بی غیر معصوب معذور
 مفصل غیر معذور و است که بر قضا و نگردد که بی تخصیص یا تخصیص و است که بر قضا و تقدیم او کند
 یا قضا و تا هر وقت میسند و است که بر قضا و ترک مسند کند و است که بر قضا و او کند و چون
 اقتضا و او کند و است که بر قضا و او کند و است که بر قضا و او کند و است که بر قضا و او کند
 فعل کند و است که بر قضا و او کند و است که بر قضا و او کند و است که بر قضا و او کند
 جدا باشد جدا پس بود یا معنی شرط بود یا طرأ و همچنین است یا بر قضا و تقدیم کند یا آخر و است که
 جدا بود و است که بر قضا و او کند و است که بر قضا و او کند و است که بر قضا و او کند
مفصل در این باب است که در قضا و او کند و است که بر قضا و او کند و است که بر قضا و او کند
 را جدا باشد **مفصل** در این باب است که در قضا و او کند و است که بر قضا و او کند و است که بر قضا و او کند
 در طلب نیست **مفصل** در این باب است که در قضا و او کند و است که بر قضا و او کند و است که بر قضا و او کند
 گزار آن و قیاسی که محال است آن را در نزد و انکار خارج و جنبه اگر محذور هر دو است با حکم

[illegible]

و در این زمان بیاض و تغیر بود و در درک تعظیم و استعجاب چنانکه در این مقام است و در درک تعظیم
ذهب یاد دگر است و در تعظیم یا استعجاب بود چنانکه مومن گوید الله خالق کل شیء در حق کل شیء
یا استعجاب مع مطلوب بود و چنانچه در این مقام است که چنانکه موسی علیه السلام در حالتی که در این مقام
و تعظیم بود پرسید و یا علی بن ابی طالب گفت فی عتباتی انوار علیها و هشتاد و هشتاد و هشتاد
ولی فیها رب غری و آنچه در این مقام است که چنانکه موسی علیه السلام پرسید و یا علی بن ابی طالب
که مقصود از کلام آن است که مع بود فیها به معنای هر یک که تخصیص می باشد یا به معنای هر یک که
باشد حکم در بر زیادت است و در تعظیم یا استعجاب بود و تحقیق غیر از اینست که در حق موجودات
حافظ القرآن و التوریه و الانجیل معلوم شود و تخصیص می باشد یا به معنای هر یک که تخصیص می باشد
یا به معنای هر یک که تخصیص می باشد و استعجاب است و معنای هر یک که تخصیص می باشد یا به معنای هر یک که
حافظ حقین است یا به معنای هر یک که تخصیص می باشد یا به معنای هر یک که تخصیص می باشد
خود و غیر جزیره چنانکه در حدیث و کتب ائمه یا مقام مقام خطاب بود چنانکه است صاحب و چنانکه
و است الذی اعطانی و معنی است که در حدیث و کتب ائمه یا مقام مقام خطاب بود چنانکه است صاحب و چنانکه
نماز که مشیر مذکور شد یا در حکم مذکور بود و چنانکه در حدیث و کتب ائمه یا مقام مقام خطاب بود چنانکه است صاحب و چنانکه
لیکن مذنب مولد لب الخمرین ادر حق مکاره و در حدیث و کتب ائمه یا مقام مقام خطاب بود چنانکه است صاحب و چنانکه
و علم پیرو دینی بود که مقام مقام است و در حدیث و کتب ائمه یا مقام مقام خطاب بود چنانکه است صاحب و چنانکه
شود چنانکه در حدیث و کتب ائمه یا مقام مقام خطاب بود چنانکه است صاحب و چنانکه
یا مقام مقام تعظیم بود و اسم صلاحیت تعظیم است و در حدیث و کتب ائمه یا مقام مقام خطاب بود چنانکه است صاحب و چنانکه
الفعال امر کلامی بر مومنین شایسته است که با مقام مقام است و در حدیث و کتب ائمه یا مقام مقام خطاب بود چنانکه است صاحب و چنانکه
یا معنای استعجاب بود و در حدیث و کتب ائمه یا مقام مقام خطاب بود چنانکه است صاحب و چنانکه
در حدیث و کتب ائمه یا مقام مقام خطاب بود چنانکه است صاحب و چنانکه
شده که بدان وجه ذکر کردیم که چنانکه در حدیث و کتب ائمه یا مقام مقام خطاب بود چنانکه است صاحب و چنانکه
پس که به الذی کان مکلفا لافعال الذی کان معی مسرجل عاف یا یفرح باسم مستحکم

باینکه از سائر مذموم بود چو حظه دمر پس کوبه الهی کان معکذ و کوبه خطبه کند قصه
ریانی تو تر بود چنانکه حق تعالی و مودود و ذمه النبی هو فی منها عن نفسه و عدول و غیر
امیت از دعوت که فلان را دعوت است بر کشند و اگر چو نوای طرب شود چنان که
تبریح نقل کنند که دوری تخی پس دیگری اتراف مود و بیدار انکار که شرح گفت شش
بناحت حاشک و تکلف و شدت و افرات و نیز کوبه و زنی عدی بن اطفه و دل خود
میشد تبریح رفت چنانکه تبریح قطع و فصل داری مشغول بود و از مدبر رسید که یک کار است
عدی گفت این است تبریح در بابی که ادر است گفت بنی و بیکند و من نماید عدی گفت این از
من اهل انتم تبریح گفت بعینه حقی بنی مقام و شرف و در است عدی گفت نزد است بعد و غیر
این در رفته جزو تبریح گفت از تفاوت و بینایی می موقت آمدن شما و پیران و گرفت
و نداشت ملائش شرح گفت بیکند و فارسی می گفت از این انقباضی طبر شرح گفت لای
حق عدی گفت شرف ها در نامی کرده بودم که در شرف و پیران سر شرح گفت از
کک می گفت میان حکم که شرح گفت کردم عدی گفت بر حکم کردی شرح گفت علی ان
و گفت بیکند و در خود می چو با هم افتاد آن کند مسند به اسم ان است و حق
و در حضور و رزم مسامح و سبب شدت و در وقت که چنانکه می یکرم و سبب
بهت چنانکه مکلف را بجز شدت و در طریق یکرمه و دست مسامح و درایت خبری دیگر
از و مدام به شسته بنی و قصد کال نیز و قیمن او بود چنانکه با او انقباض فردای می کنند
نسل تباری بین اتصال و التسلیم یا آنکه مسامح چنان نداشت که میخس او چری بتمه شود
انها بجنب هم در قول و فزوق که او گفت انالی عجیبی بندهم از اجتماع یا جویر و اجتماع یا خدا
بیان حالی و کند و در غیب و بعد و در سبب کوبه به او گفت و شایه که قصد از و تب تغییر
و سوره آل و بشته چنانکه حق تعالی از انکار حکایت که بگوشتان چیست و شجره رحمتی
عدی و آنکه ستم گفت شد اید الهی موت الله رسولاً و از بعد تعلیم و اجلال او چنانکه حق
تم و مود و آنکه گفت تب و چنانکه در حکایت از انجا فرمود و لیکن الهی شسته می

[illegible]

غرضت فاذ زید یا مبنی مقام بود یا ضد فاعله یعنی که گفتار و اگر و گفته وقتی بود که از مسند به بر و وقتی
 که آنجا معلوم از و یا که است یعنی گویند زید عاقل یا در آن که آن غرضت و آن یا زید است تقریر بود یا مبنی
 لغات سمع یا پسند و یا تطبیق یا ثابت یا غیر آن و بی که گفتار و اگر و گفته وقتی بود که مفعول
 و بنفس ترکیب تقریر مبنی مبنی و مطلق و بی و گفتار آن که که و فعل مبنی و وقتی بود که مراد
 تخصیص مسند به بی و گفته یا قصر عاقل و بی است که که و یا که گفتار و بی و گفته یا قصر و بی و گفته
 مصدر مبنی و بی و گفته یا قصر و بی و گفته یا قصر و بی و گفته یا قصر و بی و گفته یا قصر و بی و گفته
 یا مفعول یا غیر ظرف یا ظرف مبنی و بی و گفته یا قصر و بی و گفته یا قصر و بی و گفته یا قصر و بی و گفته
 یا کمال مبنی و بی و گفته یا قصر و بی و گفته یا قصر و بی و گفته یا قصر و بی و گفته یا قصر و بی و گفته
 ترتیب و بی و گفته یا قصر و بی و گفته یا قصر و بی و گفته یا قصر و بی و گفته یا قصر و بی و گفته
 که گفتار ترک تقیید و گفته و قریب که ترتیب و بی و گفته یا قصر و بی و گفته یا قصر و بی و گفته
 بواسطه تقیید توهم که مصلحت آن را عمل پسند گفتار و عملی که مصلحت بی و گفته یا قصر و بی و گفته
 مسند بهم بی و گفته یا قصر و بی و گفته یا قصر و بی و گفته یا قصر و بی و گفته یا قصر و بی و گفته
 و مکرر بی و گفته یا قصر و بی و گفته یا قصر و بی و گفته یا قصر و بی و گفته یا قصر و بی و گفته
 عدی را عمل پسند زید که بود و بی و گفته یا قصر و بی و گفته یا قصر و بی و گفته یا قصر و بی و گفته
 و صغیر بود که مفعول و مفعول یا قصر و بی و گفته یا قصر و بی و گفته یا قصر و بی و گفته یا قصر و بی و گفته
 شایسته یا گفتار و بی و گفته یا قصر و بی و گفته یا قصر و بی و گفته یا قصر و بی و گفته یا قصر و بی و گفته
 وقتی بود که مراد از بی و گفته یا قصر و بی و گفته یا قصر و بی و گفته یا قصر و بی و گفته یا قصر و بی و گفته
 یکی از طرق تعریف معلوم بی و گفته یا قصر و بی و گفته یا قصر و بی و گفته یا قصر و بی و گفته یا قصر و بی و گفته
 بی و گفته یا قصر و بی و گفته یا قصر و بی و گفته یا قصر و بی و گفته یا قصر و بی و گفته یا قصر و بی و گفته
 که گفتار آن که که مصلحت بی و گفته یا قصر و بی و گفته یا قصر و بی و گفته یا قصر و بی و گفته یا قصر و بی و گفته
 که گفتار آن که که مصلحت بی و گفته یا قصر و بی و گفته یا قصر و بی و گفته یا قصر و بی و گفته یا قصر و بی و گفته
 حیثیت و مراد و بی و گفته یا قصر و بی و گفته یا قصر و بی و گفته یا قصر و بی و گفته یا قصر و بی و گفته
 وقتی بی و گفته یا قصر و بی و گفته یا قصر و بی و گفته یا قصر و بی و گفته یا قصر و بی و گفته یا قصر و بی و گفته

[illegible]

و هر که در مصلحت کامل بخانه بماند کمال قطع است . که فقط قطع کند وقتی که کلام سابق
 مکتوبی باشد و کلام دوم مشروط به اذیت دادن کلام سابق محرم از تقدیر است و نه از حسیه
 آن را حرم واقع گیرند و کلام دوم را بموجب ابدی است که در جواب به سوال عطف کند و اصل این
 ضابطه اذیل قطع نموده و دوم استنباطی و قطع است به کرسی استنباطی بود و ضابطه که بر سبیل
 استنباطی بود و ضابطه که بر سبیل و حرم بود نظیر اولی باشد و قطع استنباطی است یعنی مبادرت
 آنکه فی الفضل تیسر حرف عطف نیاید و در تمام کلام آن که آن عطف است یا یعنی هر چه باشد
 حرم است و نظیر دوم فی حق قالی و مورد و احوال الی شایعیم قالوا انما حکم بقی سخن بیشتر
 در بیشتر بیستم در بیشتر حرف عطف نیاید و در چه که آوردی عطف بودی اقا لویا ، انما حکم
 تا بیشتر بیستم سخن مستوفی و هیچ یک جای نیست به بر تقدیر اول لازم آید و آن که اولی است بی نیز
 بهند و حسیه لازم آید که بیشتر در حق بایشان در وقت حوائث بود به شایعین و بر تقدیر
 لازم آید که بی نیز در قول بیست و نهم و نام استنباطی که در علم العداول بیستی فی غرة صدقوا و کلم
 غیر از این که عطف که در زعم را در بی استنباطی که قطع استنباطی بود و وقتی که در عداول تمام
 هر دو اقی ناست یا در عید وانی منزه و مقام مقام غنی بود و آن او که لکون مطلوبی وانی غنی
 و کلمه و قی و ضلیقا و لطیف و محبت او غیر از کلمه بیست و نهم در آن را بطبی و قی و احوال و کلم
 چیست که اول در محل لا یقین منه او ان کلمه فی الزمر و محرم است . که قطع استنباطی بود و تقدیر کند
 وقتی که کلام سابق ضابطه که بیست و نهم است و بیست و نهم است و بیست و نهم است و آن که بیست
 و قطع استنباطی که بیست و نهم است و بیست و نهم است و بیست و نهم است و بیست و نهم است
 مشتمل بود بر چیزی که در ملت آن ضابطه که بیست و نهم است و بیست و نهم است و بیست و نهم است
 لا تقدیر وانی اقا و بیست و نهم است و بیست و نهم است و بیست و نهم است و بیست و نهم است
 است که در تقدیر وانی اقا و بیست و نهم است و بیست و نهم است و بیست و نهم است و بیست و نهم است
 در نخست واصل است که در اول و حرم است که بیست و نهم است و بیست و نهم است و بیست و نهم است
 در دوم رعایت کند که وقتی که بیست و نهم است و بیست و نهم است و بیست و نهم است و بیست و نهم است

در اقصای بیست و نهم است که بیست و نهم است و بیست و نهم است و بیست و نهم است
 سابق در اقصای بیست و نهم است که بیست و نهم است و بیست و نهم است و بیست و نهم است

[illegible]

من المتابع =

چه در طول قامت است که آن مزوم طول نباشد و اول را بجا آورند و دوم را گنبد و چون گنبد
 که مستقیم بود می رست مخفیست ازین می درون نشسته صورت چندین چار و یک در هر یک نشسته
 مثل است و بعضی نشسته و احوال آن در فرب و بعد از او قول و گفتگو تر و سبب در نشسته
 سبب را که یکم اول در نشسته و دوم را می در سیم که گنبد **قسم** اول در نشسته مثل
 بر هر فصل **قسم** اول در طرف نشسته که گنبد و نشسته یا هر دو گنبد گنبد گنبد و آن
 حسن و من بهر بود مجموع آن نشسته آن کل گنبد به من سبب مجموع در طبع آن نشسته آن بود
 ذایع گنبد یا حسن نیم مجموع آن نشسته آن گنبد به من سبب مجموع آن مزوم در نشسته
 آن گنبد گنبد یا هر دو گنبد به من سبب مجموع آن نشسته آن گنبد گنبد یا هر دو گنبد
 می ماله عدد و نماله گنبد به من سبب مجموع آن نشسته آن گنبد گنبد یا هر دو گنبد
 و هر یک به من سبب به من سبب به من سبب به من سبب به من سبب به من سبب به من سبب
 معقول شده و نشسته به من سبب به من سبب به من سبب به من سبب به من سبب به من سبب
 مجموع شایق نشان در نشسته آن به من سبب به من سبب به من سبب به من سبب به من سبب
 چه در حال مرد و مشرک است از آن که هر دو صورت نشسته و نشسته و نشسته و نشسته و نشسته
 که نشسته و نشسته و نشسته و نشسته و نشسته و نشسته و نشسته و نشسته و نشسته و نشسته
 در نشسته و نشسته و نشسته و نشسته و نشسته و نشسته و نشسته و نشسته و نشسته و نشسته
 در نشسته و نشسته و نشسته و نشسته و نشسته و نشسته و نشسته و نشسته و نشسته و نشسته
قسم دوم در بیان و نشسته به من سبب به من سبب به من سبب به من سبب به من سبب به من سبب
 هیتی که دران مجموع حاصل شود به من سبب به من سبب به من سبب به من سبب به من سبب به من سبب
 و آن یا هر دو مجموع در نشسته کل نشسته گنبد و آن در نشسته گنبد یا هر دو
 مزوم که در نشسته به من سبب به من سبب به من سبب به من سبب به من سبب به من سبب به من سبب
 گنبد و در نشسته یا هر دو گنبد به من سبب به من سبب به من سبب به من سبب به من سبب به من سبب
 از آن و در نشسته به من سبب به من سبب به من سبب به من سبب به من سبب به من سبب به من سبب

درستی که حاصل شود، مقدار متصورندی سپید و کرم که یک در نظر بر کیفیت مخصوصه و عین و قیاس
چون تشبیه و کسند، غلبه که در دست عرض باشد در آن هیئت که حاصل شود از استندارت، ترقی
و توجع و سرعت حرکت و انتقال، چون تشبیه کند جوته که در بختی از کدشته باشند، و هیئت که حاصل
تو باشد استندارت، صفای لون و انتقال حرکت و غیره، در سیم که در تشبیه زیاده است که
یک چه باغ و در حکم و در حدود آن به قسم شود، یکی آنکه آن امور که حتی باشند همچو در کدشته
و کسند، یکی آنکه در عین و در دوام آنکه در عین باشند همچو در خور و تشبیه و کسند
مقارب در هر متد نظر و کمال قدر و انبعاث مقدار، و سیم که در بعضی حتی باشند و بعضی غلبه
در شخصی چون تشبیه و کسند، قیاس بر حسن لطافت و بناهت ستان، و غیره **در سیم**
در بعضی بعضی تشبیه، در بعضی تشبیه عاید بود و تشبیه و کسند عاید بود و تشبیه
پس اگر عاید بود و تشبیه عاید بود و تشبیه عاید بود و تشبیه عاید بود و تشبیه
کونی نور کلون به مغزی از برای بین مقدار حال و تشبیه کونی نور کلون به مغزی
رزی بین امکان و وجود باشد، و این تقنی و کونی نور کلون به مغزی کونی نور کلون
بر جراح و از مشرب باور که مشرب تر، در دور و دور و مشرب است و تشبیه و تشبیه
امکان آن بود، چنانکه کونی نور کلون به مغزی چنانکه مسک، از مجموع و مشرب کال و فضیلت خارج
کنت و در هر یک باشد، و این نیز از مجموع و مشرب خارج است و تشبیه و تشبیه
و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه
شود پس در تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه
اندر تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه
چنانکه تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه
تشبیه کونی نور کلون به مغزی و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه
مشبه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه
کال و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه

چنانکه منتهی به عرف است و بعضی که از منتهی به دور نشسته بخوبی در زنی و کبریا
 و شکر بگری و دید مسکرات در پیشی و تبهرت و عدم قول غرض مثال آن و چون است
 متغیر آن بود دوم در مجاز و مجاز استوار است در غیر یکبار و از برای آن وضع کرده است
 تخفیف و آن پیش از آن بین فن دو قسم است لغوی که در مجاز و مود خویشند و غنی که آن را مجاز
 در فدا گویند و مجاز لغوی و قسم است یکی راجع به مکرر بود و دوم که راجع به مکرر بود و مکرر است
 بود در کلام و مجازی که راجع بود معنی که در قسم است یکی که مکرر بود و فایده دوم آنکه متغیر و غیره
 باشد و این قسم آخر است و در قسم است یکی که عالی از حالت در شب و دوم آنکه متغیر باشد
 باشد از آن و بنظم جز است و در پس معنی آن در قسم است مجاز لغوی راجع به مکرر
 فایده و مثال از باب لغز در شب مجاز لغوی راجع به مکرر متغیر فایده و مثال در شب است
 مجاز لغوی راجع به مکرر که مجاز غنی - اول آنست که کلمه در مجموع باشد و در حقیقت راجع به
 قیدی و آن زانی آن باشد استوار کنند همچو منکر که موضوع است و در بی باب مقید به آنکه شکر باشد
 پس اگر گویند عین لغز مجازی و مجازی که موضوع است و برای بی مکرر آن زمان است و خبر باشد
 پس که در غیر آن استوار کنند مجاز که در است و یا مجاز باشد که استوار در غیر معنی اصلی است و آن
 لغوی باشد که مخصوص است بر وجهی حکم وضع و اما منظور از آنکه نقل معنی دارد حکم و اما
 غیر معنی باشد که در شب است و معنی و مجاز و در وقت ماندن است و کلمه - راجع به
 لغوی است راجع به مکرر متغیر فایده و مثال زمانه و در شب است که کلمه در غیر مفهوم
 اصلی است که کنند و کلمه شاکستی که میان مفهوم اصلی و آن غیر از معنی لغوی که در گویند
 و لغت یا قوت یا قدرت مراد است و در حد و لغت و وصولی و مقصود در لغت در لغت است
 باشد و همچنین عین لغت و قدرت که آن بطریق و قطع و اخذ و دفع و وضع و دفع
 است از لغت ظاهر شود و چنانکه گویند راجع لغت و در لغت است و با کلمه لغت سبب است
 است پس اطلاق اسم سبب به لغت است و گویند لغت لغت است و در لغت است و اطلاق اسم
 مستند بود و سبب یا گویند لغت است و لغت است و در لغت است و لغت است و لغت است و لغت است

[illegible]

وضع مد و معنی در مسئل و می در هر جزو حکم است مثال در معنی الکلف احوال فیض که محکوم که آن نوعی
 است و محکوم به که آن مرتبه است که در هر دو می از وضعی است و نفس حکم مجاز است مثال سیم مت
 البقل ایان شای چه رم ایچی ترجیح باطن است و در کایت و کایت ترک تصریح است مذکر خبری
 و ذکر آنچه لازم و همیشه تا مذکور می شود که انتقال کنند چه که فلان معلول بی ذکر معلول که معلوم
 ذکر و غلط فاش است انتقال کنند و چون مقرب است که در کایت و اگر لازم کنند و مطلوب معلوم باشد
 بیاید پس آن مطلوب در قسم بیرون نباشد و آن معلوم یا نفس هر صوفی باشد یا نفس معلوم
 یا تخصیص صفت یا صوفی در هر یکی به معنی همچو جویت مد و اد و کم در یکیم و مشهور آن در قسم
 ذل که قریب باشد چنانکه گویند جاف لطیف و مراد بر بی و صیافت به سبب کثرت ضرر و در زیر
 و شربت و رانی همچو لازم و دیگرند و قوت و فایده است به معنی خبر این صورت نه مذکوره
 معیه بود چنانکه در کایت از این که نه هوای مستوی القای غرضی طهار و بعد و طهارت به حیث
 و استوای قاست و عرض در افکار مخصوص این می باشد و در هر نیز هم قریب باشد هم
 معیه قریب یعنی باشد که انتقال کنند مطلوب مراد از قرب لازم و چنانکه فلان طویل الخ و بعد
 و قریب باشد که انتقال مطلوب لازم معیه کنند به سبب لازم معیه است چنانکه فلان کثیر از مد
 چه ذکر است و انتقال کنند کثرت ضرر و ذکر است هر کثرت سوار این میرم در زیر یک و از کثرت
 سوزنیدن هر یک در یک طبع و ذکر است طبع کثرت ضرر و کثرت همان و ذکر است همان
 اگر او معنی نیست **اسم** که لطیف بود چنانکه ان التافه و الترفه و التدریج فیه ضرب
 علی ان المخرج و کاهه لطیف چه که لم یعد ان یوم طحیه عطفه مستلانی العبد نظاره و کایت
 رقتش ثانی و ثالث که در دو که سبق بی از رای موصوف مذکور که فلان معیه و کایت
 و مراد آن باشد که و مومن است و کاهه بود که سبق بی از رای عبره کور چنانکه در حق کسی که
 موصوف را رنجی مذکور به المومن هو الذی یعتق و یزکی و نافذ ارفاه مسلم و مراد معنی ایان باشد
 مذکور و این قسم را کایت یعنی چویند و التمام است **اسم** که در معنی
 عبارت از معرفت قرابتی که از آنجی ضافت ترکیب معلوم کنند تا بدان محرم باشند از حفظ

فین الشافین

در تطبیق کلام بر مقتضای حال، تبیین مرادترین الفاظ باید آنچه غریب نفهم باشد و در این نظم و
استماع و عجیب با نفع بود و قدای اهل غایت میان این علمه متعلق و قیاس کرده اند و در قسم را
بیع می گفتند و چه بیشتر است این را معرفت خوانند که در آن تحریر باشند و خط در تطبیق کلام
بر مقتضای حال و سایرین میان فصاحت و بلاغت نیروی کرده اند و هر دو را در قبیل لغات قرار
نداده و معنی از شاعران بجهت ارباب الفکاح و غیره معلوم و بیان در زمانه لغت مذکور
علم به بیع را زمت است با صفت و بعضی دیگر قلم را صفت فصاحت گفته و معنی در میان
صفت و در حب اکثر قاعده کلام است که میان این علوم تفرق ثابت بر معرفت قوانین
مذکور باشد به اول علم صفت و بقیه در لغات علم بیان و به استوار تبیین و ترین علم بیع
و همچنین بیان صفت و فصاحت و وقت به بیان لغت تطبیق، ارد و فصاحت تلفظ و در جاست که
کرید معنی بیع و لغت فصیح در آن کسین و صفت بیان است. بیع مکتوم به بیع و اگر کتب لغت
که در اصل تراکیب با نفع تشبیه می یابند است چنانکه حق آن بود و با سبقت از لغت و در آن
صفت یکی می زیست و بجا از صفت بیان معنی با غل و لیکن و آن بر قسم است یکی جایز و غیر
که آن عبارت از نقل لغت و کثیر منقول و کثیر منقول و در حدیث و لغت و لغت و لغت و لغت
الحا صلی الله علیه و آله که در لغت کلام اتفاق این یکدیگر منع است و در دم، بجا در لغت که عبارت
از استغفار باشد که در آنجا فرموده بود چنانکه در دم، و لَوْنِ قَوْلَا بِنِزَاتٍ بِهَاجَالِ اَوْ قَطْعَتْ بِهَ
الْأَنْفِ اَوْ كَلَّمَ بِهَ لَوْنٍ کَلْبًا هِجَاجًا وَ هُوَ مِثْلُ بَرِکَانَ بِهَ الْفَرَانِ وَ هُوَ زَاكِرَانِ کَلَامًا
تکلیف است و آن عبارت از تعقیب معنی و تغییر آن به ظاهر چنانکه قاضی گفت باذ الذی
مصرف الذی غیر یا هل عاذا الذی لکن له خطر اما زی المحر بعلو فیه
جیف و مستقر با فیه قمر التدر و فی التما نخی و ما لها عدد و لیس کیف
الذی التمس القمر یا مریب ذی که حق تدر و سر، فَلَاحِیْنِمْ مَوْجِجُ الْقَوْدِ وَ اِیْتَه
لَقَمَّ لَوْنِ عَظْمِ اِفْتَهَ لَعْنَانِ کَرِیْمِ هِجَاجًا وَ هُوَ مِثْلُ بَرِکَانَ بِهَ الْفَرَانِ وَ هُوَ زَاكِرَانِ کَلَامًا
سیم بیان است در طریق تشبیه و تشبیل چنانکه در بیان اگر باشد جهات حفظ شرایط تعزیر و غیر

[illegible]

[illegible]

نکته

خود را نه زنی لاله آن بود ملک اندر آید و چنانکه در قطع کف حدیف همین نماز است
بیمیم مشایخ الخیرین عیسی عیسی بعد از ربیم و در نظر چنانکه یکم و مقبل بریت کجند
مخبر حلقه نیل مس دل و دنیا که و بیست بیست الیهم بجهت آل بیای عمر لاری و زبیری ح
ش بگیتی حرد و شکر شکن - سایر بزرگان سر بر روی کسره که بستان میانه صاحب صاحب
کسند و داری همان آصف سلطان و من و دودمانستان و چنانکه در این محل گوید علم
که در روحی تو مشیت بخار و چنانکه دلیر بعینه زلفه و کس چشم و لاله روی کسین بر
جمع مدد و آن عبارت است از آنکه در غیر یزید است از یک صفت جمع کنند و آن صفت را جمع کنند
چنانکه المال و البنون زینة الحیوة الدنیا و در نظم فاحشی و در صفت و التیاط تم فی ظلم
فی ظلم و زبیر سر ماه کاهی حردی بیست که چمن کور پشت در دوزخ و در تقوی
مفرد چنانکه مال و آل و هم وقت رسید کسول نامیر بود سخا و لاله لاله برده بیست و لاله و هم
قطره ما که هم دل تعویذ ایسان عطای بر عطای محمد و تقسیم و آن عبارت است از که
جزی و کسند و در دوزخ و پشت یا بیشتر اند زان بر جزوی زان بخاطر عده خفت کنند
چنانکه و میان فی طبع لایا کسان از احباب لاله غیر کلبه فیه اهل کلبه لاله و در اختیار کلبه لاله
و زبیری چنانکه در طاف و عارض و زینت است در بر یکی کلبه در دم سوس و در بر یکی
جمع با تقرب و آن عبارت است از آنکه در غیر جمع کنند در شید بکجه و در بیان ایشان در آن کلبه
در صفت متغیر چنانکه در صفت کالکسک صدقا و قدام کالکسک حلقه و زبیری من و تو
بر دو شکل بر دیم چه من در کرم و ترا و تو می تمام جمع تقسیم و آن عبارت است از آن که اول
چیز را در یک حکم جمع کنند و بعد از آن قسمت کنند چنانکه لاله مغنیه و شیف شیف و در هم
کلبه مصاف فرج للنسی ناکهو و القتل و لاله و انشيط جمعوا و النار و انشيط جمعوا و النار
اول ارض عده و لاله آنچه در و بسته حالن زبیری مدد جمع و در بیت ادم تقسیم که در و زبیری
در و بر حرکتش می زبیره مدد در و بسته و کلام حکام جمع با تقرب و تقسیم چنانکه
فکالت رمنو و کالتار و فرایحی جیبی و حقه الی ذلک من ضرر و احتیالی و نه طرقتی

و آنچه حق تعالی فرموده و یوم فی الاظم نفس ابانه شهنم تنقی و سید قائم الذین شقوا فی
النار الآتیه و ان الذین سعوا فی الخیر الآتیه هم ذین قبلت و از یاری آنکه بر مدار سده است
یزید است نه به پندار بد و از آنست و در سن رحمت خنده نورانی و شهنم دست پند
سده بیام و در دست را و کفلی بخار دارند آن را و منی یزید است بهش یکی و سید دیگر
غیب و در مقام غریب باشد چنانکه از حق علیه الوصل است و در نظم ذاصدق بجهت امرتی
انقر للعتی فضایل باعد و ان کبائل و از یاری بکشته کسی خوش حمد و در عالم جبرای
من که بکشته خوش است و در اخر من که آن را خوش خنده و آن عبادت از که بگری و در بیان
منی ارج که که سخن روان آن نام شود و آن قسم است خوشی که که آن نام تقصود و آن تقصود
ناتقی و در نظم چنانکه و ان البخین و ان سم رکب تقو اسکا المطاکرت منم حشوت
و نبات بلج و ریاری چنانکه صاحب سید عیث الذین طالب شده گفت کرم است غنم فی
رخا کاپیت منم بخاری تو بانه کافی و چنانکه در محنت فی زنده نبیاری دور و زنجیر
که به پیش و در خوشی چنانکه و در تی مکتوبه از اهل و علقه و ذکر اسر حشوت و غایت
مسکونه و حشوت چنانکه خوش است و فی حسنای و کبر سبزه برده و در کویا
و در حشوت و در آکیده باینه منم که آن است ارج غیر حشوت چنانکه در جوهر
لانه الجوز از سوی انقر عام گفته الویل و از یاری برایشه عدلیت لیکن بگو کند
دست و از خزان ستم و نگه اندام باینه منم کس یعنی به سبزه و توحید و آن بر کلام
و جی و کفلی غنم شده و آن را و از اهل و محفل الصمدین نیز حشوت ها که خا و بی عذر فنا
کائن غنم شو کویه خدای و در یک چشم عودیم یکی در محل فضل با و گفت اگر تو برای من بانه
و دلی که کس که آن خدمت یاق من از برای تو بی بگویم که کس به کس است یا بجا و آن
بیت گفت که گفت و از یاری چنانکه با طفت و در سوره عاید تم و در سوق المعصوم ساق اصول
و این به تامل و در خوش و آن عبادت از که چندی در کنند و در اهل منم که
نمیه نیم و حال آنکه نه چنانکه و اننا کمل لعلی هدی و فی صلا الذین

[illegible]

بجا اعلیٰ نعمت قبل از آنکه از کبر و از پاری چنانکه از تو چری هر عدوت کنونی در تو می چارند و شتر
 ششم تشبیه شود آن عبادت از آن کشت هر یک صفت از صفات فوئیس و یک صفت رصفا
 مستحب و بیکه و در دور یک جزانه کند هم از آن قبل بی چنانکه صبح بحبیبی و صبح بحبیبی کافیه نغره
 فی صفا و در می کافیه و از پاری چنانکه صبح بحبیبی و صبح بحبیبی کافیه نغره
 معتم تشبیه کفایت آن عبادت از آن کشت از تشبیه کنایت کند و تشبیه بی است تشبیه چنانکه
 بهت خرم و مات خلوه و عاقبت غلظت و غلظت و از پاری چنانکه صبح بحبیبی و صبح بحبیبی کافیه نغره
 دوی و زحاک کل کی دیدم تمام کرد و صبح بحبیبی و صبح بحبیبی کافیه نغره
 فاسطرت از آن من رجس و صفت در و عفت و انقباض و صفت و انقباض و صفت و انقباض
 بی کشت و در دور یک جزانه کند هم از آن قبل بی چنانکه صبح بحبیبی و صبح بحبیبی کافیه نغره
 فی الله ان و از پاری چنانکه از تشبیه کنایت کند و تشبیه بی است تشبیه چنانکه
 قییم و آن عبادت از آن کشت هر یک صفت از صفات فوئیس و یک صفت رصفا
 صبح بحبیبی و صبح بحبیبی کافیه نغره و از پاری چنانکه صبح بحبیبی و صبح بحبیبی کافیه نغره
 اکفادیم تا غلظت و غلظت و از پاری چنانکه صبح بحبیبی و صبح بحبیبی کافیه نغره
 و تجسس و آن عبادت از آن کشت هر یک صفت از صفات فوئیس و یک صفت رصفا
 و تجسس و آن عبادت از آن کشت هر یک صفت از صفات فوئیس و یک صفت رصفا
 آن جز که زبید و در و زحاک کل کی دیدم تمام کرد و صبح بحبیبی و صبح بحبیبی کافیه نغره
 در آن خطا شرط است که بهت بیکه و صفت و انقباض و صفت و انقباض و صفت و انقباض
 منع لیه و چنانکه پادشاه و صفت و انقباض و صفت و انقباض و صفت و انقباض
 و بی بهت درون از سعادت و صفت و انقباض و صفت و انقباض و صفت و انقباض
 و از نظم دنیا و من غلظت و غلظت و از پاری چنانکه صبح بحبیبی و صبح بحبیبی کافیه نغره
 و من غلظت و غلظت و از پاری چنانکه صبح بحبیبی و صبح بحبیبی کافیه نغره
 و من غلظت و غلظت و از پاری چنانکه صبح بحبیبی و صبح بحبیبی کافیه نغره
 و من غلظت و غلظت و از پاری چنانکه صبح بحبیبی و صبح بحبیبی کافیه نغره

[illegible]

مثلاً عیاد پر بعد از این که اسجاع و قوافی نگاه داشته بشود و شرایط آن بجای آورده در اشای را این
 در ابیات دو لفظ فرود یا بیشتر بیاورد چنانکه حق تم فرود و خشتک من بیا بنیا یقین و چنانکه
 فرود المونون هیتون لیون و از نظم چنانکه در مثنوی صاحب این عبارت گفته مضی صاحب الکلم و لم
 یبق بعده کریم روی الارض فص غامه فقه ناه لما عم و اعظم بالعد که کد خسوف البدر عنک
 و از پارسی نیز از ان خبر غنبر بروی و در بر دونه هم توشیح و آن عبارت از آنکه شاعر در اول
 بیت یا در میانه حروفی یا کلماتی بیاورد که چون عین از یا بصحیف و راجع کنند یعنی پیش از آنکه
 یا لقبی بیرون آید چنانکه معنونه و لم یزاده بخت چنانچه شده ام کی بیکر دست
 مسکین من زبای محشده بیت دست غم دوست پیش از آنکه شاعر در اول
 هر چهار مصرع است بیکر ز محشر بر آید و این صغیر عدلی گفته چنانکه از حروف اول مصرعها
 اولی امر الدین بر روی آید و از حروف اول مصرعها دوم خولعی و اول آن غل اینست که کس
 مت تو برداشتی منم نهالی خواب از چشم و زار از دل شیده ای از ترس و آن عبارت از آنکه
 چهار بیت گفته یا چهار مصرع چنانکه از اسم از طول توان خواندن و هم از عرض و آن را مربع نیز خوانند
 فوادی سپاه خال رب و از پارسی چنانکه بجات سخا را که در بی و ف
 سپاه بقدر کفین رب و در آخر شیط و آن عبارت سخا و فاکت بیل سبب حقا
 بخالی کفین خناه عین از آنکه شاعر بی را بجا رستم که در بی بدل دوستی مرا
 بریب رطیب عیب عیب متبوی کند و در آخر قسم و فانی حفا عمر اخر شتر
 بیج نگاه میدارد و در آخر قسم جاریم قافیه می آرد و این شعر است و شعر شمع خوانند اما من
 تا لغم انی کم یا خالوم تعی الذب دالم و یحلی الخطایم اما بان کالغیب اما انک الشیب و ما
 نغور و هاسمک قدیم و از پارسی چنانکه قافیه کشت صبح بر آید تمام یا و باشد اکنون طالع
 شد اکنون حرام کید بیل بکاس جامه بدل شد بجام خوشتر ازین روزگار کو و کجا و که ام از قیج
 مشک بوی با و بیاری بر لب یا قوت رنگ بوسه برده ای غلام و بخت کوی مصرع بگویند
 بر یک قافیه و در آخر مصرع ششم با فیه اصل کو با شتران بود رجوع کنند و بهی که بعد از وقت

خفته و پیش از خفت و خفته است که یک چشم سپاه بود و یکی که بود چنانکه مری کف الکرم است
 الله جیش سعه و یک بزی و از پاری رین عالم شد و خجش و مال تیغ اوریت ماکشته نور
 نصیف و آن عبارت از آنکه در نظم یا اثر الفاظ استوار کنند که چون آن الفاظ را صورت نگاه دارند
 و نقطه یا حرکات بگردانند و ازین چنان نوز شود و مصحف به قسم است یکی مضطرب و آن چنان
 بود که حرف و فاد در هم پیوسته باشد و مجید و کلمات مضطرب است باید که چنانکه بعد و با که
 مصحف اولش روغابی و از پاری چنانکه کفر است دوم منظم چنانکه الحج الجب آخری اصل
 القرآن است القدر است الحج الجب الفاظ و از پاری چنانکه ماریان دولت می نیمیم بیم نزل
 و آن عبارت از آنکه مع جوش و یا یکس تغییر حرکت و سکون چنانکه ایانمان کند یک بیم نزل
 نیم و یک لکذب چه اگر بفتح زال خوانند زم باشد و از پاری چنانکه سخن مری را که نینج از جمله اگر
 بکسر جیم خوانند زم بود و اگر سکن خوانند مع بیم و کم مردف و آن شوی را گویند که در ریف
 دارد و در ریف است که بعد از حرف روی میارند و در میرت باز آید چنانکه حوزا بجل را گفتیم
 است آنجا تا بسکرم آن جان و جهان است آنجا نیایی رسانم بمقصود و مراد یا سرنیم مجمل
 از دست آنجا و قد و عوب در ریف را اعتبار کرده اند و اکنون بعضی بختیارند چنانکه در
 این بیت القی مسکن فوادی که کی نظر هده و دای که اما قدی تسلی مقصودی و از ترک اسی
 لغوادی که وضعت ترجمه نیز ازین دور بهر معلوم شود و در قافیه مستوی شرح آن داده شود
 است استحباب دوم تشریح که آن را دال الفاتین خوانند و آن عبارت از آنکه شاعر نظم می کند که
 اوقافیه باشد پیروی یکدیگر چنانکه یا خالط الدنيا المنة انما شرک الودی و قرة الالکة را دار
 میما الصلح من یوما بکت غدا بعد الها خا از و از پاری چنانکه از شبد صد حلقه دارد و در نیم
 کی بود یک حلقه از آن در دست من پرسته آفتاب در است اندر جهان خسار او بزرگ روشن برود و بخن
 ارسته و بعضی گویند تشریح است که بر هر قافیه که گفتا گشتند معنی است نماید و از دال الفاتین این معنی
 لازم نیست چنانکه گفته اند ای از مکارم نوشته در جهان جز افکنده مار مذمت تو آسمان سپهر
 صاحبقران مکی و تحت خسروی شهر گزوده مثل تو صاحب قران کن چه اینجا اگر برفایه گفتا گشتند معنی

درست نیاید و اگر میان این دو فیه لفظی حاجت شود و در هر یکی این لفظ را بعینه بیارند همچو ریف از
محبوب خوانند چنانکه جفت شد بالای هر دو قد یا را اندر ادم زشت شد از روی او برکن و نگار
از چشم که بر کرده به بینی زلف او را که در جفت طلعت اندر نور پذیری و ناز و نور اندر ظلم **بیت**
ترجیع و آن شعری را خوانند خانه خانه بگویند هر خانه ترجمت یا زیادت یا ده پست و قافیه هر خانه
مخالفت قافیه دیگر باشد و هر خانه که تمام شود یک بیت یک خانه بیارند انگانه بخانه دیگر شوند و آن
بیت را بیت ترجیع خوانند و مشابه که یک بیت بود بر یک قافیه چنانکه اگر آن ابیات را جمع کنند خانه
کرد و این ضعیف است نوع گفته است اما انبیا هم محل آن نموده **بیت** بهر عکس چنانکه سوزی کرم
و قتی بری بری کرم و قتی سوزی **بیت** و نیم مکرر و آن دو نوع است یکی اگر در هر بیت لفظی می
گویند و در بیت دیگر را اثر او همان لفظ کرا را می آرند چنانکه باران قطره قطره می بارم ای نگار
هر روز خیره خیره این چشم سبزه زان قطره قطره باران شد و محفل زان خیره خیره غیره دل
ز جویای روم آنکه قافیه را دوبار بار باز گویند چنانکه زنی مخالفت ملک تو خطا خطا زنی نفیست
صدر تو صواب صواب و اگر در شرح جمیع قسام او شروع و بدین طریقی انجام دادند و انکم شد الله
فن نیم کنی به چنانکه از آنجا احوال بخورد و از آن شعر معلوم کنند و غرض این علم دارد
فصل اول در بیان مقدمات **فصل** اول در بیان مقدمات
و در بیان مقدمات **فصل** اول در بیان مقدمات
جهت آن بخوانند که شق است و معنی و با صلاحت و در غایت مخصوص که از ارکان مخصوصه
متألف شده باشد و شعر در لغت ادراک است و با صلاحت کلیات موزون که از قصه
شده باشد و شعر ایت جهت آن گویند که قوام بیت اهل و به بهر جهت ربیع و پنج
و شش و قوام شعر نیز به جهت بیت و دو و قوام است که از دو حرف که اول از
تحرک بود پس اگر دو هم او ساکن باشد آن را سبب خفیف خوانند همچو لعل و اگر دو هم نیز تحرک
بچه از سبب ثقیل خوانند لک و و در عبارت از سه حرف که از آنجا دو متحرک باشد و چون
حرکت اول ضرورت متحرک دیگر اگر ثانی بود آن را و نه مجموع خوانند علین و اگر ثالث بود و نه

[illegible]

که از پنج کمتر باشد یا از هفت بیشتر که مجموع آن بی و شش برسد صغیریت بحد برسطه خاف زیاده
 نقصان کرده و اگر یکا صد که در شعر باری است با رنگین رخ اند در لفظ و هفت در حکم فعلون متغایر
 فاعلان فاع لان مستغفلن مستغفلن مفعولات و مراد بر خاف تغییر است که در شعر و ادب است
 و در آثار کجور ذکر آن کرده شود است که در کجا به باشد که از اول بیت جهت معنی چیزی زیادت کنند
 و آن را خرم خوانند و در تقطیع و فعل باشد چه کجور از علی بن ایدتم نقل میکنند که فرمود حجاز یک لک
الموت لا یحکا و لا یخرج من الموت و این فعل بود یکا و شد در این بیت زیادت و تا هفت حرف و ادب است
 و همچنین در قصیده که عروضی غنن به شد مثلا و ضرب فاعلان یا بعکس روا داشته اند که عروض را در بیت
 اول به ضرب کرده اند و آن را منزع خوانند و این معنی پیش با سیاق و ادب است و بجور
بقول طیل با توده اند طویل به سبب و از کمال نزع و جزو مل سبب منزع خفیف مضارع محبت
 محبت متغایر و خفش بجری دیگر زیادت کرده و آن را مته ارک نام نهاد و این مجموع در پنج
 دانه جمع اند ساول که بر وزن فعل اند در دانه مختلفه و دو دیگر که بر وزن فعل اند در دانه
 سوتلفه و دیگر که بر وزن فعل اند در دانه مجتبه و تریع و منزع و خفیف و مضارع و محبت و محبت
 و در دانه مشبه و متغایر و متدارک در دانه متفق و مراد ایشان به دانه خطیبت که محیط
 بر سطحی و بر آنجا علامت حرف متحرک و ساکن نوشته اند به ترتیب با از آنجا که معنی کجور از بعضی دیگر کنند
 و چون در ذکر ادب و کجور زیادت فایده بود و از آنجا اعراض نموده است شش دانه مختلفه
 ایراد کرده شد تا بقیه را بران قیاس کنند و کجور پارسیان آنچه مستعمل
 مستعمل و مشهور است و آنه مزج و جزو مل سبب منزع خفیف مضارع محبت
 متغایر و تریع فصل دوم در بیان کجور متغایر و عروض و غرض
 و زحاف آن به آنکه کجور طویل در اصل فعلون متغایر بود که چهار بار تا عروض
 آورده ایم مقبوض استمال کرده اند و قبض متغایر ساکن سبب خفیف است چون در پنج فته و ادراک عروض
 است مقبوض و در ضرب بقول طیل ضرب اول سالم بر وزن متغایرین چنانکه با مذهب کانت غرض و محبت
 و الم اعظمک بالطلع مالی و لا عروضی فصل دوم مقبوض چنانکه سببی لک الایام ماکت با هلا و با کینه خیار

من کم تره و ضرب سیم مخروف و حرف است که سبب خفیف را از آخر کن اسقاط کنند پس معانی مانده
نقل کنند یا بفعلون چنانکه ابقموا انی الثمان غار و سکم و الا تقیموا القاضین الزکوا و خفش صری
دیگر زیاده کرده است مقیده و تنبیه است که حرف روی را ساکن کنند پس معانی عین شود چنانکه خفیل
لوحا بتم و جبرتم لا نیت خیرا صدقا و لا رضانا ثبات بنی عوف طهاری نقیه و او جهیم نفس و
غزان و در هر اصل فی عاتن فی عاتن است چهار بار لیکن ضرب او را مجز و استعمل کرده اند و مجز و است
که در هر کن عروض ضرب او خسته باشند و او را سه عروض است و شش ضرب دوم اول سالم و او را
یک ضرب است مانده او چنانکه بالکمر این الثمان لیس البکب قرار دوم مخروف و وزن فی عاتن و او را
سه ضرب است اول مانده عروض چنانکه اعلوا انی لکم حافظا شایدا ما کنت اوجیا دوم مقصور و قصر
است که حرف دوم را از سبب خفیف اسقاط کنند و اول ساکن پس فی عاتن فاعل شود نقل کنند
باقی عاتن چنانکه لا نون امر اعلیه کل عیش من را لزوال سیم ابر و ابر است که سبب خفیف را از آخر
اسقاط کنند و آخر و تیر مجموع را نیز بنده زنده و وسط را ساکن کنند پس با عاتن فی عاتن شود نقل کنند
باقی عاتن چنانکه انا الالف با و تیر آخرت من کید دهقان دوم سیم مخروف مجنون بر وزن فعلن و حر
اسقاط حرف دوم است از سبب خفیف چون را اول رکن کنند و او را دو ضرب یکی مانده او چنانکه للفر
عقل تیش به جث مدی سا و قدومه دوم صلم و صلم حرف است با قطع مجز و ابر و بعضی این را
نیز ابر و جثه چنانکه رب تارت ارمها تقضم الهندی والغارا سید در اصل مستفعلن فاعل
است چهار بار و او را سه عروض است و شش ضرب دوم اول مجنون و او را دو ضرب یکی مانده
او چنانکه یا حار لا ارمین منکم به اهیه لم یلقها سوقه قبله و لامک دوم مقطوع بر وزن فعلن چنانکه
قد ائتمه الغارة الشعواء تحببني جرد امعروفه الخیر سر حوب دوم مجز و سالم و او را سه ضرب است
اول مانده او چنانکه ما ذ او قونی علی ریح عفا مخلوق دارس سنجم دوم نه ال بر وزن مستفعلن و
اذالت کنت که بر وزن مجموع چون در آخر خند حرف زیادت کنند چنانکه انا و مناعه ما خلت
سعد بن زید و هم و امن سیم سیم مقطوع بر وزن مفعولن چنانکه سید و امعا انا میا دکم یوم
لکین الوادی دوم سیم مجز و مقطوع و او را یک ضرب است مانده او چنانکه ما هتج الشوق من اطلال

اصحفت ففرا کوی نواحی در او مفاصل است شش بار دوا و دو عرض است و در ضرب عرض اول مقلوب
 و قلف است که سبب خفیف را مفاصل کنند و فلیش را ساکن بر مفاصل متقابل شود و نقل کنند باطن
 و او را کفیر است مانند او چنانکه لما عظم نسوفا غار کان و قون حلقنا العقب **عرض دوم** مجز و سالم و او را
 دوم ضربت اول مانند او چنانکه لغد علت بر یونان حکم و آهن خلق دوم مجز و معصوب و عیبت است
 حرف دوم را از فصل متوی چون در آخر کن فند ساکن کنند بر مفاصلین شود چنانکه لغد عشره و او را بعتره
 و **عرض سوم** مفاصل است شش بار دوا و دو عرض است و در ضرب عرض اول سالم و او را ضرب است
 اول مانند او چنانکه و اذا صوت فاما اقفز عن نبتی و کما علیک شمایی و کرمی دوم مقطع بر وزن
 فعلان چنانکه و اذا دعوتک عمن فانه نسب یزیدک عذقن جلا سیم اخذ مضروقه است که و
 مجموع را از آخر کن مفاصل کنند و اضمار اگر حرکت حرف دوم را از نسب نقل بیاورد بر مفاصلین
 متقابل شود نقل کنند با فعلن چنانکه لمن الیه یارب اجیر فاعقل و رت و غیره اثبات العطر و بعضی او را
 ضربی دیگر ثابت کرده اند اخذ مضمر چنانکه فعل الیه یارب اذا امرت بر بها مطرت معلوم بر بها الیه بم عرض
 دوم اخذ و او را دو ضربت اول مانند او چنانکه و من عفت و مجامعا رها هطل اخش و روح ریت
 دوم اخذ مضمر چنانکه و لات اشیخ من سانه اذ و عیت نزال و ج فی التور و فی سیم مجز و او را جدر
 ضربت اول مقل و قیل است که در آخر کن سبب خفیف را زیادت کنند بر مفاصلین متقابلین
 شود چنانکه و لکد یقیم الی فلم یزغ و انت لغز دوم ندال بر وزن متقابلین چنانکه انی لا نظلم بکذا
 بکیر و لا الصغیر سیم مانند عرض چنانکه و اذا افقرت فلا یکن مستغنا و تجل جبارم مقطع بر مفاصل
 شود نقل کنند با فعلان چنانکه و اذا هم ذکر و الاساءة اکثر و انجات و **عرض چهارم** مفاصلین است شش بار
 او را یک عرض است مجز و دو ضربت اول مانند عرض چنانکه عفا من الیه التنب لا یطاع فالغز دوم
 مجز و مخدوف بر وزن فعلن چنانکه و ما طهری لبغز القیم بالظلمة الاول و خفش ضربی دیگر ثابت کرده است مقصور
 بر وزن مفاصل و این ابیات که از امیر المومنین علی علیه السلام نقل می کنند بهشتها و آورده بنو آدم کائنات و بت
 الارض لوان قسمهم بحر الحلب و الکافور و البان و منهم شجر یطعم طول الیه هر قطران و **عرض پنجم** مستفعلن
 شش بار دوا و چهار عرض است و در ضرب عرض اول سالم و او را دو ضربت اول مانند او چنانکه و اذا

سلمی را سیمی جاره قفرتی ایما مثل از بر دوم مقطع چنانکه القلب مناسبتی سالم و لغت شده
 جاره مجبور عرض دوم مجز و سالم و اور ایک ضربت نمند او چنانکه قاج قلبی منزل من ام عرو مقف
 عرض سیم مشهور و مشهور است که یک مصلح آید باشند پس عرض ضرب بر روی شود چنانکه ما
 اخرا تا و شجوا و شجوا پس چهارم منوگ و سنگ است که از هر مصلح دو جزو چند پس هر مصلحی
 یکبار مستعمل باشد چنانکه یائینی فیما جنع و در اصل فاعلان است شش بار لیکن تمام
 مستعمل نیست و اورا در عرض است و شش ضرب دوم اول مخوف بر وزن فاعلن و اورا در ضرب اول
 تمام بر وزن فاعلان چنانکه مثل سیمی البر و غایب بعد من القطر مفناه و تا و یب الشکال دوم مقصور
 بر وزن فاعلان چنانکه المانع النعمان غنی ما لک از قد طال جسی و نظار سیم مانده عرض چنانکه
 انحناس لما جنتا شایب بدی رس نه او شایب دوم مجز و اورا در ضرب اول مستعمل بر وزن
 فاعلان چنانکه لان فنی لومشی لذر علی کادیر می دوم مانده عرض چنانکه مقفلات داریات مثل ایما از بر
 سیم مخوف چنانکه لما قرت بالغان من ذان زین در اصل مستعمل مستعمل مقفلات دوبار و این
 بحر نیز تمام مستعمل نیست و اورا چهار عرض است و مقف ضرب دوم اول مطوی مخوف بر وزن فاعلن
 و اورا در ضرب مطوی موقوف بر وزن فاعلان چنانکه از ان سلمی لیری مثلها الزاؤون فی شام و لایق
 دوم مانده عرض چنانکه فاج الهدی رسم نه الفضا مخلوق مستعمل و رسم سیم مسلم بر وزن فعلن چنانکه
 قالت ولم یقیمه لقیل انما ملافه انفت استمر دوم مخول مخوف بر وزن فعلن و اورا در ضرب
 اول مانده او چنانکه التمر مک والوجه و نایر و اطراف الکف غنم دوم مسلم چنانکه بابا الزاری علی فخر
 قلت فی غیر ما تعلم دوم سیم مشهور موقوف چنانکه الحمد لله الوهب لان دوم چهارم مشهور مخوف
 چنانکه با صغیر رجه افتاد علی و نسخ مستعمل مقفلات مستعمل است دوبار و اورا در عرض است و در ضرب
 دوم اول سالم و اورا یک ضرب مطوی چنانکه ان ابن زید لا زال مستملا بالخیر نقش فی مصره العرفا
 و بعضی این عرض را ضربی دیگر ثابت کرده اند مقطع چنانکه ما یجیح الشوق من مطوقه اوف علی بایه تقینا
 دوم منوگ موقوف بر وزن مقولان چنانکه میرانی عبدالله دوم سیم منوگ مخوف بر وزن
 مقولان و یلم سید سعه اخفیف فاعلان مستعمل فاعلان است دوبار و اورا در عرض است و در ضرب

عروض اول سالم دارد و ضربت اول باشد و چنانکه حل اهل ما بین درنا فیادولی و علت علویة بخا
دوم مخروف چنانکه لب سوری حل غم حل آتیم ام کوی من دون ونگ ازوی **عروض دوم** مخروف و او را
یک ضربت مانده او چنانکه لب سوری مازاری ام عرو فی امرنا دوم مکشوف مجنون بر وزن فعولن
چنانکه کل خطب ان لم کونوا غصبتم بصر و **منسج** در اصل مغفین فاع لاثن مغفین است دوبار
لیکن مجز و استفعال کننده دارد و یک عروض است و یک ضرب چنانکه دعائی الی ساد و و عرو صی صادر
و است ای بی بیت مکشوف است و تقطیع و مغفین فی معانی است دوبار و **مختص** مغفول است مستغنی
مستغنی است دوبار و او را یک عروض است و یک ضرب هر دو مطر چنانکه عرضت فلاح لانا عارضنا
کالتبر انا مت افرار و مطرب **عروض** در اصل مستغنی فی معانی است دوبار و مجز و استفعال کننده
و او را یک عروض است و یک ضرب چنانکه البطن منها حیض و الیه مثل اطلال و **منسج** فعولن است مشتار
و او را دو عروض است و شش ضرب **عروض اول سالم** دارد و چهار ضربت اول باشد و چنانکه قاتیم
تیم بن تر فالقاسم زوی نیما دوم مقصور بر وزن فعول چنانکه دیاوی الی السنة یا بابت
و شش راضع التعلیم مخروف بر وزن فعل چنانکه و اروی من الشعر شر اعرضا منی اریه
الذی قد و اهرام ابر بر وزن فعل چنانکه خلی عوجا علی رسم دار خلعت سکی سیمی و من میت
عروض دوم مجز و او را دو ضربت یکی مانده او چنانکه لمن دمنه اقترت لسلیبات الفضادوم
ابر چنانکه تقف و لا تبش فایقض یا یجها و **مشارک** فاعل است مبتد و او را دو عروض
است و چهار ضرب **عروض اول سالم** دارد و یک ضربت مانده او چنانکه جانا عامر صالحا سالما
بعدا کان من فایق عامر **عروض دوم** مجز و او را شش ضربت اول تر فعل مجنون بر وزن فعولن چنانکه
دار سده ی شجر عمان مذک ما الی اللوان دوم مزال بر وزن فاعلان چنانکه هده دارم اقترت
ام ربور محبة الله مورسیم مانده و من چنانکه قف علی دارم و اکین من اطلها و الله من **منسج**
سیم در کور فارسیان بحر برج در اصل مغفین است مشت بار و بر سه نوع آمده است مثنی و مشش
و مریع مثنی بر سه نوع آمده است و آتی و مکشوف و اقرب و اقرب است که در و خم و کف واقع
شده باشد و آتی را یک عروض است و یک ضرب چنانکه آبی ضعیف گوید از آن ساعت که در خلعتی

بار و نشت ششم چو زلف و غزله خوش دام ششم و ستم و در بازی ازین دراز تر نباشد
 و مکفوف را نیز یک عروض است و یک ضرب بر دو محذوف بر وزن فعلن چنانکه نگارنده سرست
 بر افکنده ثلثه شدم بخود و ششم و یک و ثلثه و آخر بر سه وزن آمده است اول عروض ضرب
 بر دو محسوس بود و آن بر دو کوفه بود یکی آنکه جزو اول مفعول است و دوم مقابلین تا آخر چنانکه این
 ضعیف گوید ای طره اند و میت سر طره سر و ای غزله جادوت فرشته هر غوغا و برین گونه
 مسطوط چهار خانه بسیار گویند چنانکه گفتی یک ششم باری آن بار ستم آری و رکنه شوم باری بر پی
 تو اولیست و دوم آنکه جزو اول بر دو مفعول باشد و دوم و سیم مقابلین چهارم مقابلین
 و شش همان بیت است که اول کلام الابرین چه باید خواند که ای طره اند و میت سر
 بر سر و ای غزله جادوی تو فرشته هر غوغا و دوم عروض و ضرب بر دو مقصور چنانکه این ضعیف
 گوید در مردی بونشستن موس بود آهوس که شد مردین بیایان یا عروض محذوف و ضرب
 مقصور چنانکه صد سال با میدامی و بیای میخون مشکفان بر دو و بایمی تو توان بود و چون در باری
 و سکن بجای یکی پنج شایه که عروض مقصور یا محذوف جمع شود سیم وزن و دومی است و این
 وزن را در عروض است عروض اول ازل بجز محذوف مقصور وزن فعلن و او را در ضرب است اول
 مانند عروض او چنانکه دیدیم هزار جوی کینار ز دور آن روی که کس ندید در روی زمین درخیا
 در دو جزو قبض واقع است دوم محبوب یعنی محذوف مرتین بر وزن فعلن چنانکه این ضعیف گوید
 از پیش سودای تو که خاک شوم آیم نهی و یک بر بلادی عروض دوم مختق ازل و تخنق
 است که میگویند اول را چون در صحرای است ایستاد است نقاط کنند پس جزو فاعل شود و او را در
 ضرب است اول مانند عروض چنانکه یکبار در کماله رخا و ستم کینه تا ازل کوشین کوشانم و دوم
 مختق محبوب بر وزن فعلن چنانکه چون حلقه زدم جواب این خاک را و با است که حلقه را همی جنبانند
 و ستم سالم را در عروض است چنانکه مقصور بر وزن فعلن و دوم بر وزن فعلن و چون در تقطیع
 و سکن بجای یک حرف اند و در یک قصیده در دو با هم جمع شوند و هیچ نباشد پس بحقیقت راجع باین
 عروض است و او را در ضرب است اول مانند او یعنی عروض چنانکه این ضعیف گوید برویت بهشت روی بنو

و لم یک لفظ زان کس نیاسود دوم مخدوف چنانکه این ضعیف گوید و می از وصل او نمانده
 گذشت اندر فرقی پس از کار می و مثال آنکه هر دو مخدوف باشند هم او گوید و فرغش که تا به
 مسکوف شود روی زمین کیشکوفه بسیم لطف او از شکسته خارا بر آرد چون پیش از شکوفه
 و مثال او عروض مخدوف بود و ضرب مقصور هم او گوید به پیش قامت از شرماری در
 سر و اندازی کل زار و **مسکوف** یک عروض است و یک ضرب بر وزن فحولان چنانکه نکرتا غم
 عشق تو چه کرد است **درین** عاشق پیاده زرد **و مسکوف** از عروض است اول سالم و او را یک ضرب
 بر وزن جنفا عیان چنانکه تاکی بود ای کودک سکنین دل جور تو بر شیفه عاشق سکنین دوم
 مقصور و او را یک ضرب است مانند او چنانکه دلدار من آن رنگ پری زانکش میت بخوبی بجان می
و مرتب سالم را یک عروض است و یک ضرب و هر دو سالم چنانکه اکنون که چنین زارم بر من کنی رحمت
 و بر در اصل است با مستفعلن است و منس و مرتب است استعمال کنند و منس بر سه نوع است
 واقعی و مجنون و مطوی **واقعی** را در عروض است اول سالم و او را دو ضرب است اول اندا و چنانکه این
 ضعیف گوید ای غمزه جاری تو سر مایه هر مکر و فن و در طره مندوی تو حیران شده هر درد و زن
 دوم **مجنون** دعوی است که محبت دوم را از دمه مجنونی چون در آفرینند سکن کینند پس بر وزن
 مفعولان شود اگر شوم از بوی خوش با آنکه گوید کسی که بگذرد دلدار من پیش از من شبگیر
 آن عروض دوم مذکور بر وزن مستفعلن و او را یک ضرب است چنانکه این ضعیف گوید
 ای در لب شیرین تو در مان جانی عاشقان می هر خم کسوی تو تر لکه صاحبان و منمن مجنون که
 آمده است تمامت ارکان مجنون بر وزن مفعولان چنانکه دودیده دارم ای صنم از سر شکندی گشته
 ولیکن از شراب دل بمانده خنک هر دو لب و منمن مطوی یک نوع آمده است تمامت اجزا مطوی
 بر وزن مستفعلن چنانکه تاسوی شدت من جان و دلم شد سوزی روز و شب از فرق **و مرتب** کری
و مسکوف را یک عروض است هر دو مثال چنانکه تاکی دی پانچ کما از من دور یاشن کرد و به ششم
 تو چون باشم صبور و مسکوف مجنون است اما مطوی آمده تمامت اجزا مطوی بود چنانکه ای
 صنم از عشق تو پارسدم تو کنی هیچ بحالم نظری و شاعران مجنون و مطوی با هم تالیف کنند و مفعولان

و متعلق چهار بار یا برعکس بکار دارند مثال اول میگوید لطف و کرم من از نزد خود و ستم من از نزد پیش
نعم دل مرا ماه رخا مثال دوم کعبه منور ذی است با تو از آن تو ایلم چاره چه غافانی اگر کعبه است
بلای غری و شعر آگاه بود که متعلق با متعلق دوازده مرتبه کنند اما هم در این قصیده عذر بخوانند چنانکه
چون است که در موضع لقب متعلق و بهیچند بجز هفتده نشد تا به نماند نوری و مخرج او در سبلم
نیاید است چنانکه ای دلبر پاکیزه و تانگی عتاب و جنگ تو و رمل رمل فاعلان است مشت بار و مشت و
مسکس و مرتفع از عین بر و تنوع است سبلم و مجنون سبلم را سه عروض است اول سبلم و او را یک ضربت
مانند او چنانکه چندی که یک چند تا لم چند با ششم جفت انده نسبت کوئی ماه رویا عمر ازین علم زمانی
عروض دوم مقتضو و ضرب بچنان چنانکه این ضعیف گوید در دو کار ای دهم با روی او چون کوبان
تو بهارم شده خزان و روزگار را در است رفت عروض مخدوف و او را یک ضربت مانند او چنانکه این
ضعیف گوید ای ظهور و زناکت از پیش سببای لطیف و جودت از زبانی و **نظم** **نظم** را
در پنج عروض است و هفت ضرب عروض اول مجنون مغر از وزن فعلش و او را دو ضربت اول نشد
و چنانکه هر چه کتب با تو فیه نه بودم بجز این چاره ندانم که در غنفت بگریزم اوه م مشق بر وزن
مفعول و نسبت که عین فاعلان را حذف کنند بر وزن ماه تلخی به روز لعل چو عیسی
به لب شکر فندی به و صفت با دامن **عروض** دوم مجنون و مقتضو و ضرب مانند او بر وزن
فعلان چنانکه منم از عشق رخ ماه به بیمار و برده که بر رخ ماه محبت و به لب سبک رخا هم **عروض**
سبیم مجنون و مخدوف بر وزن مفعول و او را دو ضربت اول مانند او چنانکه این ضعیف گوید
که کند از من بکاره آمل کدزی که رسا نه ز من نسبت بایدهم فیری **عروض** سوم مجنون و مخدوف و ممکن
چنانکه کشم هر کسی کوبه و خادار بود بند هم دل کسی کو کند و لاری **عروض** چهارم مجنون و مخدوف
و ممکن و چنانکه این ضعیف گوید تاج آید از هر دو ای بنیائی تاج بهیم من ازین
دردم غم تنائی و در بکار کن اول غیر مجنون باشد و باقی مجنون **عروض** پنجم مجنون مخدوف و ممکن
بر وزن فعل و ممکن که محوکت اول را از و نه مجموع سبک کنند و باقی را بنید ازند و او را
یک ضربت مخدوف و ممکن بر وزن فاغ چنانکه دهن کو جک چون شک دل عاشق نه که چون خسته

اگر کده بر دایره و متاخران در شش روزی خوش پرونی آورده اند یک جزو مشکوک بر روزی فعلت و
 دوم بخون چنانکه این ضعیف گوید از فروغ تاب و بیش دل هانی شود و متوزن نسیم نار میوش و
 معطر آید و **مشر** نیز بر دو نوع آمده است سالم و مخول سالم را دو عرض است اول مقصور و در شش
 مانده او چنانکه این ضعیف گوید ای زخالت حال من نکست و وی ز زلفت همچو شب روزم سیاه
 دوم مخوف و در شش مانده او چنانکه این ضعیف گوید ای توانی نام تو ابرو من و وی سپهر عشق تو
 هر دو وزن **مجنون** را نیز دو عرض است اول مخون معوی و در شش مانده او چنانکه ضرب انگیز می آید
 بصومعی که حریت و ببارست و جوانی دوم مجنون و مقصور و در شش مانده او چنانکه دلم از عشق
 توشه خسته و در شش تو کن جوهر برین عاشق خویش و در **م** دوم بر دو نوع است سالم و مجنون سالم
 را یک عرض است صحیح و در شش مانده او چنانکه این ضعیف گوید و لبر احلم چو دانی از به با من سر کرا
 و مجنون را یک عرض است مخون معوی و در شش مجنون و مستیخ بر وزن فعلیان چنانکه سخن من کرش
 بر آن ماه دلا را **م** و در **م** مسلسل مستغنی مستغنی مستغنی و در **م** و جمیع ارکان او را معلوی است
 کنند و او را دو عرض است اول مطوی و موقوف بر وزن فی مدان و در شش مانده او چنانکه این ضعیف
 گوید نشسته ام و به زو پر بار بار روز ششم از غم او بغیر از دوم مطوی و موقوف بر وزن فی مدان او را
 و در شش اول مطوی و موقوف چنانکه چون زخم دست فکرت تو چون دگر بنیت مرا دستگیر و این
 عرض است که با موقوف جمع شود و دوم مانده او معروض چنانکه این ضعیف گوید که بر روز دلا طلبش
 جان من جان و دلم تو چنانکه من و این ضرب راست که معروض موقوف بود و در **م** مسلسل
 مفعولات چهار باره و ثمن و متن و مربع آید و جمیع اجزای او مطول است و کند ثمن
 را دو عرض است اول مطوی و موقوف و در شش مانده او چنانکه این ضعیف گوید یاد مرا اما مدید سبیل
 بر غدار **م** روز ششم رین قبل شقیه و بقرار تو این عرض را بعضی موقوف کنند اما وقف بسته بود
 بختی که به شکوک جمع شود دوم اصل و مسلم است که در موقوف را در آخر حذف کنند و او را یک ضرب
 اصل مقصور بر وزن فاع چنانکه من ز فون رخ چون ماه توان در شب ز لایم بشن شنید و نشنید
م را سه عرض است اول مطوی معوی بر وزن مستغنی و در شش و در **م** مستغنی چنانکه یاد من آن شوق

موی میان سیم برنگ زلف در جمال و تقطیع این پت برین وجه است مرقف و مقفلن غرض فاعل است
و مقفلن و رشت مقفلن با و نا مقفلن نشان فاعلات شعله مقفلن شد فاع دوم مطلق بر وزن
مفعولن و ضرب او اعوج بر وزن مفعولن چنانکه بن صنف گوید ماه در اوج روی و سیم حکم را نه بخت
و فاعلت سیم اند و ممکن بر وزن فاع و او را یک ضرب است مانند او چنانکه ای بدو ج و چون کلی بسیار
چون تو ندیم یکی کنار از ربع یکا و عرض است مطوی و فرش مطوی و موقوف بر وزن فاعلان چون
ای ز تو بر خیم خود صابری از من مخو آه و غنیم در اصل فاعلان مستفصل است چهار بار و مقفلن و مقفلن
و مربع از مقفلن یک نوع پیش نیاید و نبات افزا مجنون بود چنانکه منم کنس که تا بغیر می خورم
از قدم زغم عشق من منم که بینی چه تو در کوه و شمشیر و عرض است یکی مجنون و فرش مانند او چنانکه
تن تو در میند و دل منش سراج بر که بشیر آمد دوم مجنون و مقصور بر وزن فاعلان و فرش مانند
او چنانکه ای صنف گوید دل من در فراق یار موقوف تن من رشتیاق دوست که هست سیم مشق
بر وزن مفعولن و فرش مجنون و مقصور چنانکه حکیم هن را نخواهد یار که نام از این حکایت طاهر
و مربع یکا و عرض است و یک ضرب هر دو مجنون چنانکه چکن با کس ضبا که بود از او مستلما و مضاعف
در اصل مقفلن فاعلان است چهار بار و مقفلن و مقفلن و مربع استعمال کنند و مقفلن او بر دو نوع آید
اول مکفوف بر وزن مفاعیل فاعلات و او را یک عرض است مقصور با موقوف و فرش مقصور چنانکه
نکار آفتاب روی و شراب آفتاب نکت دل کسل از نهار و دمان کسل از شراب دوم اوج
بر وزن مفعول و آن صدر است بد افند و او را دو عرض است اول سالم و فرش مانند او چنانکه زای
من رفیق پری چهره من ز کز عشوه دل پر و دنیا و ششی بر دوم مقصور با می و فرش مقصور
چنانکه بر تاف است بخت مراد و کار دست را غم نمی رسد پس لغایه و مقفلن مکفوف را یک عرض
است مقصور با موقوف و فرش مانند او چنانکه با هم ز غایت چیز زار کنون بر من ای کار نخی
و مقفلن ادب را یک عرض است و یک ضرب هر دو مجتبج چنانکه با چهار و باد و شکبیری بوی غنیم
بایمن و خیرتی و مربع مکفوف را یک عرض است و یک ضرب هر دو مجتبج چنانکه چه کرم تا کوفی که با من خیر
کبکی و مربع خوب یک عرض است و یک ضرب هر دو مجتبج چنانکه چه کرم چنانکه ای دلبر نگران باب چارائی

و بعضی با دمی باز خوانند با مقصور باشد و محبت در اصل مستعمل فاعل است چهار بار و مستعمل
و مستعمل و مرتب بکار دارند و مستعمل را تمامت از اجزای مجنون باشد و او را سه عوض است اول مجنون و ثانی
و ضریب باشد او چنانکه اگر چه جمل ذوقش در کجاست و چنانچه در بیانی بسیار دارد و این که در مجنون دوم
مقصود ضریب باشد او چنانکه این صنف گوید چه که با منت ای هادی زهره چنین ضیاء
چهره عقابت و ناز و خشم چنین سیم مجنون محذوف بر وزن فعلن و ضریب است بر وزن فعلن
و بهتر بر وزن فعلن و بهتر است با قطع چنانکه تو مرد آن که روزی نمود با الله اگر کسی زیاده آید
سری بچینش و مستعمل یک عوض است مجنون و معنی ضریب مذال بر وزن معانی چنانکه در این
لبان تو بی بی با بیار و لبان را یکی بسیار و مرتب را یک عوض است مجنون چنانکه سخن خوبی رویت که
از غنای برمانی و مقارب در اصل است بر فعلن است و او را مستعمل و مستعمل و مرتب است
و مستعمل او را دو عوض است اول سالم و او را دو ضربت یکی تسبیح چنانکه بیایانها را چه از او سرودی
و لیسک رخسار مانده کفاره دوم مانده عوض چنانکه این صنف گوید رخسار تو مانده هم بر کام
اگر ز کفایت در قبولم تو دانی عود من دوم محذوف و او را دو ضربت اول مقصور چنانکه این صنف
گوید چنان مستعمل بدیدار بود که از شرح آن قاصد آید بیان دوم محذوف چنانکه بنام خداوند
جانی و خرد گزین برتر آید بر کعبه و مستعمل یک عوض است محذوف و با مقصور جمع شود و بهتر
او به مقصور بود چنانکه از ان خط مشکین باشد آن هشت اند میقی با محذوف چنانکه زودای لطف
تا همیشه اسیر غم و مرتب را یک عوض است صبیح و ضریب باشد او چنانکه عیان شده غم را در غم
و دریب در اصل معانی معانی فاعل است دو بار و تمامت از اجزای او محذوف باشد و بر
نوع آیه مور با حزب و مود را در یک عوض است اول سالم و ضریب مانده او چنانکه غنای زان
زلف تابان و نهفته زیاده از و از حزب را دو عوض است اول سالم و ضریب مانده او چنانکه
باران که زمین پاک پوشیده دارد چون که از دل غم می شود قطعی برین دجرت باران که مفعول
زمین پاک غافل شده دارد فاعل چون که مفعول من غم مفعول میشود فاعل دوم مقصور
ضریب مانده او چنانکه شهاب زنجیرت نشست همین کران مرار بنید زین و العلم عنده

قافیه شعر معلوم کنند و فصد این فن را داشت باب ایراد کرد شود
 فصل در تعریف قافیه به آنکه قافیه پیش خفش که آفرین است
 از بیت بمجو قرار و کنار و کفرا از این تعریف پسندید به نیت جهت آنکه فیه
 مشکاوس گاه بود که از دو کلمه مرکب باشد و زیادت چنانکه در قدیر الدین لاله فیه کافیه از لام اله
 است یا از حرکت او چنانکه معلوم شود و آن دو کلمه است و بعضی از کلمه دیگر و این بر خفش و از نیت
 به قفیت قافیه شکاوس و غیره بعد از فیل است و پیش قطب قافیه عبارت از حرف و در هر ک
 شعر را به و باز خوانند بمجو لام در قصیده امر و العیس و ال در قصیده طرفه و این تعریف پسندیده به
 بنابرین باید نگزار هیچ حرف دیگر جز روی در قافیه لازم نباشد و نیز باید که قافیه قایل قیاس شود زیرا که
 آخر در دو لام است و ابوحسن محمد بن کبیر گفته است که قافیه است از حرف در دو کلمه که افعال
 آن در آخر ابیات لازم بود و این نزد یک است بقول فیل و پیش فیل عبارت از اول حرکت یا حرکت
 فی که بعد از دو حرکت واقع شده باشد که یکی از آن دو حرکت بعد از آن حرف حرکت بود و دیگری
 در آخر بیت بمجو در شیبانا که قافیه از است یا از حرکت و اما آخر و بعد از دو حرکت یکی الفی که
 بعد است و دوم الفی که بعد از آن است پس اگر بیان دو حرکت که هیچ حرف حرکت فاصل نباشد آن را
 شرافت خوانند بمجو در مثال و بلال و اگر فاصل باشد و یکی بود آن را منو خوانند بمجو در شیبانا
 و اگر دو باشد آن را متاثر خوانند بمجو در زیاده و اگر سه باشد آن را متراکب خوانند بمجو در عواقبا
 و اگر چهار باشد آن را مشکاوس خوانند بمجو در قدیر الدین لاله فیه و در سب مصرع اخیر از
 بیت قافیه خوانند و بر تمام بیت نیز اطلاق کنند چنانکه علی بن محمد القوافی من معانی و معانی
 از الم نقیم البقر و گاه بود که قصیده را نیز قافیه خوانند چنان که همان گفت فنی فیه القوافی من معانی
 و تقریب جین یخبط الدماء و چنانکه دیگری گفت اعلم ان الزمان کل یوم فیه اشیاء ماعده رمانی
 اعلم القوافی کل یزلف قافیه جانی فصل دوم در حرفی که در قافیه شعر واجب است آن
 کنند و آن حرف شمس است اول حرف روی و آن حرفی را گویند که بیت را در صورت بندند و
 را از غیر آن که زیاده باشد و قصیده را به این حرف کنند چنانکه اگر لام باشد گویند لا میرت و اگر آ باشد

گویند رایت و علی بن اویس حرف ساید کردی واقع شوند مکرر فی که از برای اطلاق همچو در شیان
 و او درونی البسه متجاهلین لایحیک حسن و یابد و اما یکی من خلفها انصرف له بشق و تحتی تعینا
 لم تحول و مکرر و فی که آن ضمیر باشند همچو الف در احلا و و او در اجلو و یا در استیج و مذاقی که
 بضایر منقل شود همچو در حماد و هو و همی و توین و دن تاکیه و الف که بدل بی از توین یا از فون تاکیه
 و یا ضمیر من قبل او حرکت باشند همچو در ضربو و ضربا و دای تا نیت هم بشرطه که در اینجا
 در طلی و حرف تبیین همچو در قی و کن بید و بار هضاف و بمره که منقلب شود و الف در وقف همچو
 ممره جبار و یضربا که اینا روی واقع شوند و وصل آن حرفی بود موصول بروی که شعر را از او
 کرزن باشد اما اگر در اول بیت بیارند عادت عین آن در جمیع ابیات لازم بود و آن حرف
 باید که حرف نه بود همچو الف در شیان و یا در منزل و او در زایل یا یا تبیین همچو در سلطانیه و فیه
 یا یا ضمیمه همچو در ضربا یا یا نیت همچو در طلی یا یا اصل همچو در کاره و فاره و هر یکی از این حرف که وصل
 واقع میشود نشاید که از نفس بکشد یا جهت الحاق زیادت کرده باشند و شک یکدیگر هیچ یک از این
 نباشند بلکه جمل وصل زیادت کنند هم خروج و آن نه بود که بیا و وصل بودند و شعر را از او
 کرزن باشد اما اگر در اول بیت بیارند عادت عین آن لازم بود و آن نه بود الف بود همچو در تعینا
 که سیم رده است و ما وصل و الف خروج یا و او همچو در جیلینو یا یا همچو در داری و این خبر در معرب
 آورده است که این حرف اگر وصل ساکن بوده باشند خروج واقع شوند پس و او هو یا هی
 صلاحیت خروج داشته باشند و بر فایده نشاید که میان فایده و دهنی جمع کنند و یا نشی
 در اصل حرکت بود زیرا که استتقاق او از شتوت و این حرف جهت آن خروج خواهند که
 از اصل که آن روی است و وصل خارج اند از روی بنا بر آنکه ناظم ابیات و جامع مثل آنست که
 که کرزینست و وصل بعد از او با آنکه محسن است و حرکت او بواسطه وصل ظاهر شود شعر را از او کرزنست
 پس آوردن حرف دیگر بعد از این هر دو خروج از اصل تجاف و وصل باشد و حرف و آن حرف یعنی بود که
 پیش از روی واقع شود بنا بر شری و ممکن باشد اما چون در اول بیت بیارند در جمیع ابیات
 عادت آن لازم بود و آن حرف الف باشد همچو در مال یا و او همچو در عود یا یا همچو در عید و صاحب است

آورده است که در او بیانی که قابل اشتباه نیست بود و تجمیع و فیه و غود خلاف که در بعضی گفته اند و در
واقع نشوند و بعضی گویند واقع شوند **نهم** تا شصت و آن الفی بود که میان او و حرف ر و حرف ص و ح و ط
تجمل الف عام و او را بنا بر آنکه اول حرف است که در فیه رعایت کنند و سعی قطب آن لازم بود حرف
هستیس **خ** باشند و الف **ق** تا شصت **ج** که او و حرف روی در یک کوه باشند اما اگر او در یک کوه دیگر
باشند اما اگر او در یک کوه دیگر باشند تجمل الف **ا** اصلا تا شصت باشد مگر روی در مضر فیه و الف در کوه
دیگر تجمل در ما حایا و ی نفس مضر باشد تجمل در ما با و ما با که فیه اگر خواهند و تا شصت نهند
و اگر خواهند نه **شصت** و خیل و آن حرفی را گویند که میان شصت و روی واقع شوند تجمل در لام در عالم
و او را در خیل است آن گفته که میان شصت و روی در آمد و فیه گفت او را در خیل است آن گفته
که او را در فیه و خیل است نیز شصت چهار دو مختلف و اگر شصت رعایت آن حرف بیه که لازم ما لازم
نهند و آن حرف دیگر در آخر ده است و یکی را غالی نام نهاده و دیگری را مضر فیه نام نهاده
که بعد از روی مفید از او نهند و در تقطیع محسوب بود تجمل در قایم الایماق خاور المخرق و فیه
و آوی بیانی که از آن یک فیه که در فیه حاصل بود نام نهاده و در تقطیع محسوب نباشد تجمل
و او در و لما را تا **الف** هر جا حلیه و ازین حرف مذکوره حرف ر و ف و تا شصت تمام جمع نشوند
به اتفاقا ساکنین لازم آید و آن چهار تا باشد اما در آخر و خیل و حرف هم جمع نشوند اما جمیع
شصت و خیل و جب باشد اما یکس این واجب بود و در فیه وصل و خروج باشد که نشود و جایا بیشتر
جمع نشود **سیم** در حرکتی که در فیه مضر فیه رعایت آن کنند و آن نیز بقول خلیل
شصت است اول بحری و آن حرکت حرف وی است تجمل در معانی و کسره لام در فیه
و این حرکت در فیه مقیده صورت فیه در روی در آن جایا که بیه دوم نفاذ و آن حرکت
و تا وصل است و فیه که منیر باشد تجمل حرکت یا در معانی سیم حدود آن حرکت حرفی را گویند که
پیش از در فیه تجمل حرکت یا در شصت یا چهارم شصت و آن حرکت حرف خیل را گویند تجمل حرکت
حادر وصل **چشم** و آن حرکت حرف را گویند که پیش از الف شصت واقع شود و آن حرف فیه
شود تجمل حرکت حادر وصل **ششم** و آن حرکت حرف را گویند که پیش از روی ساکن واقع شود

همچو حرکت سین درین بیت که آری الناس احدونه فکونوا کذبا بحسن و خفش و حرکت دیگر زیاده میکند بجای را
 غلظت کرده و آن حرکت قبل غالبست همچو حرکت قاف از مخترقین و دوم را نودی و آن حرکت قبل
 مستقیمست همچو فخر ما در غلط و اجتماع حرکات بعضی بقدر عدم آن از حروف قیاس باید کرد
فصل چهارم در بیان قسم قافیه شعر عربی و آن بحب رعایت حروف قافیه در قسم است در حرف
 ردی یا سحرک بود یا ساکن اگر ساکن باشد آن قافیه را مقیده خوانند و آن به قسم شود در قافیه
 خبیثه یا با حرف سانس روف یا مجزیه بود از هر دو اول قافیه را مؤنسه خوانند و دوم را مردفه
 و سیم را مجزیه مثال اول شایک بن قلبی سننیه یومنا نظیره یوکر و مثال دوم ما فاج حنان
 سوم المقام و منطفن الخ و سنی الخیم مثال سیم فاطم القلب هوتم و حزن و ادکار بعد مقید الله
 و اگر ردی سحرک باشد سانس قسم شود در قافیه خبیثه یا الف و صلیت و سبیا با خروج فقط
 و هر یکی با سانس یا با روف یا مجزیه و از هر دو پیش قسم وصل شود مؤنسه خوانند و مؤنسه
 مردفه و مؤنسه مجزیه و مؤنسه با خروج و مردفه با خروج و مجزیه با خروج مثال اول نم شمس ق
 برآه لایع مثال دوم انا رکته لئلا یطام رفقا بهتیه و السلام مثال سیم دما الفخر اری غن
 برضی و لکن جرت عاداتن علی التخل مثال چهارم یوشک من فرمینه فی بعض حراته برافقها
 بر قاف رویت و ما وصل الف خروج و فادجک و الفی که پیش از دی است سانس مثال پنجم زنا
 البین من می فزئت جاطا و فاج الهوی تقویضا و اجماعها که لام ردی و ما وصل الف
 خروج و الفی که پیش از رویت روف مثال ششم الاثنی نالی العله به لبس ابوه یا بن عم اقم
فصل ششم در عیوب قافیه شعر عربی و آن ده چیز است اول لایط و آن تکرار قافیه است فقط و
 معنی و اگر ناچار بود از آن کفرازه بعد از مق بیت یا پنج بیت شاید و بعضی که از قصه نقض دیگر نقل
 کنند چنانکه از مدح تقاضا روند یا از سبب بشکایت یازد و عطف بتیث و غیر آن دوم اقوا و آن
 عبارت است از اختلاف حرف ردی با عواب چنانکه در یک بیت مضمون باشد و در دیگری کسور
 مضمون چنانکه اگر آید از منته کلام یحیی المصنوع عیبه الکاء الفی طبع عیبه سبیل و فی قلبه
 عیبه السبیل و بعضی این را از طرف خوانند سیم الکفا و آن عبارت است از اختلاف حرف ردی چنانکه در یکی لام

بشود و در دیگری حرف دیگر جادم آنکه فایده هر دو را با غیر مراد جمع کنند چنانکه در آفرینشی حبیب است
 و در دیگری محبت چنانکه فایده موت را با غیر موت جمع کنند چنانکه در آفرینشی قاطع است و در دیگری
 و غیره ششم اختلاف حرکت و خیل چنانکه با خاتم تخفیم جمع کنند معنی اختلاف حرکت همبست
 چنانکه با دین دین جمع کنند هفتم اختلاف حرکت فایده دوی چنانکه با دوی برق جمع کنند هشتم
 تقصیر و تعصیب پیش ایشان عبارت از آنکه معنی بی حاصل شود یا رکس نکند و در یکی دیگر چنانکه
 موصول را از حریف اول فایده وصله او در بیت دوم و مثال آن و این تقصیر غرض آنست که پیش علم
 مسفلت به آزا مجموع مستخرج باشد از دهم یکی آن عبارت از آنکه کتاب زحقی که مثل
 آن را در بحر روانه باشد از یا تخیل بگری بگری یا غریبا غریبا یا کو عبید الله بعضی کرده است و این فایده
 که اقرین اهل محبوب فالق طیب بن فایده نوب چنان است از موضع ضرب فایده سبط است
 و در نجاست که در آنک عشر و قدرانی بخنجر شده است و این بیت از ضرب سادس سبط است و هم
 در نجاست که اعتراف که اب رحیم او غایم کنی غیب حاجی اگر مستقیم به از بزرگ است و تقطیع
 مفاصل منطقت فاعلان است و هم در نجاست که در اول باشد تقدیر که الغنم و قریح
 الا و ب و مصرع اول این بیت غرض از دوم از سبط تقطیع است که مستعملین مقتضی غل
 فقولن **فصل** هفتم در ذکر حروف و حرکاتی که پارسیان در فایده چنان کرده اند یا آنچه در
 تعلق داشته باشد و حروفی که پارسیان در فایده آن را اعتبار کنند به حرف اول حرف و در
 و در پیش ایشان عبارت از حرف که تکرار شود و بنای فایده بر دو بود و فایده آن حرف یکی بود
 آن را دوی معروض باشد و اگر دو باشد مضاعف و دوی معروض باشد که حرف مذکور به هم الحاق در تکرار
 و او در پهلوی و در تکرار و او در مینو و دزو و شبیه یا در دوز و معروض باشد که غیره بود و همچنان
 در تکرار و در آن را پس دوی مضاعف به تکرار معروض است که حرف اول او یکی از این
 هفت حرف باشد **س** **خ** **ن** **ز** **ر** **ق** و حرف دوم یکی از این شش **ب** **ت** **ج** **د** **س** **ک** **ح**
 است و هفت که شک ساک کارانه و غیر آن و حروف مذکوره دوی مضاعف باشند بجز شش و اول
 اول شش از آن دو حرف الف یا و او یا یا واقع شده باشد بهر جهت است دوم آنکه حرف

اول مجهول بحركت باشد و در صورتى كه نمايه همچو در دست كه حركت سين مجهول است سيم آنكه هر دو
حرف در كل اصبع باشند پس مرد پيردوش ز جهان دعا كند و مثال آنكه شروط مذكوره از موجود
نباشد آنرا مضاعف كنند و روى اگر نحو كنه باشد فائده را مطلق خواهند و اگر ساكن بود مقتيد
و روى مضاعف اگر غير موصول بود همچو است آن در حرف ما در تقطيع كجوف گيرند و اگر موصول بود همچو
رستى هر دو را متحد گيرند بر وزن فعلن دوم حرف وصل آن فرغ بود زايه كه بعد از روى مطلق اند
همچو در ببرى دوستى سيم حرف روى و آن عبارت ساكن كه پیش از روى مطلق افتد خواه حرف
موجود همچو نوش و خواه غير آن همچو رك بوده اما حرفي را كه اول بيت را سازند اعداء آن را سایر
ايات لازم بود و حركت قبل روى نیز باید که مختلف نشود و حركت نیز نه است اول مجرى آن
حركت حرف روى است و چون روى مضاعف بود و هر دو را متحد گیرند همچو در استی اسم مجرى بیان
حركت لاین تر بود که موصول پیوسته باشد دوم توجیه و آن حركت ما قبل روى مقتید است سیم
و آن حركت ما قبل روى است و شعر آرخم بعد از روى و موصول ديف بسیار استعلام کنند و در
عبارت از آنچه بعد از روى موصول یا غیر موصول مکرر شود در جمیع ایات و در تقطيع محسوب
باشد و آن شاید که حرف بود همچو میم در شنوم و کسندوم و تا در دهنت و نخت و شمار آن
و شاید که بیشتر باشد تا بحر بسکه که در بیت مثمن دور کن آخر ز ديف بش و در ردیف چهار
لفظ را بنویسد معنی را یعنی واجب بود که لفظه ردیف مختلف نشود اما معنی شاید که تفاوت بگیرد
بود و شاید که بعضی را معنی باشد و بعضی را نسبت آنکه بعضی با نفوذ لفظی بخ و بعضی با تکرار
واجب بود مکرر ترجیها یا آنجا که مشاعر بطریق بیت ردیف کرده اند بین وجه و کمال این عمل گذارد
است در زبان فارسی شدیم مستقبل که آیتم از بی خبری بکار می آید شری رسیده بجای که پیش
خاطر تو نمهندی سپهرش کار می آید نور ديف در اصل لغات سیاه مخصوص بود اما ما آخر آن شرای
غرب نیز استعمال کرده اند نوع نسیب پارسیان به سطر روى و احوال او و وسط ردیف و وصل
در ردیف باراده قسم شود اول مقتید مجز و مغز غیر موصول همچو پرده دوم مقتید مترادف غیر
موصول همچو در و بدو این بار ديف خوانده بود و وقوع دو ساکن در حشو شاید سیم مقتید

موصول بحروف ثنات و این نیز هم باز در یف باشد چهارم مطلق مجرد مفعول موصول بمجرور بی نظری
 پنجم مطلق مجرد مفعول غیر موصول بمجرور و غیر ششم مطلق مرفوع مفعول موصول بمجرور و در روی
 هفتم مطلق مفعول غیر موصول بمجرور و در این بی ردیف تواند بود و وقف بر حرکت و ا
 بود و هفتم مرفوع مضاعف هر دو روی مطلق بمجرور است و هفتم مرفوع مضاعف هر دو
 مطلق غیر موصول بمجرور است و هفتم است یا است بود و در این مقتضای و این در لفظ تفصیل
 بود و هفتم مرفوع مضاعف یکی روی مطلق و دیگری مقید غیر موصول بمجرور است بود و بی سبب تا
 بر وزن فاعل شود یا از هم مرفوع مضاعف یکی روی مطلق و دیگری مقید بمجرور است است و این
 هر قسم بی ردیف تواند بود پس معلوم شود که از این یازده مفرد مفعول و چهار مضاعف
 و از مفرد چهار مطلق اند و سه مقید و از چهار مضاعف در دو هر دو روی مطلق و در یکی هر دو
 روی در حکم یک روی مطلق و در یکی دیگری هر دو در حکم یک روی مقید و از مجموع یازده که از قسم
 بار ردیف تواند بود و چهار بی ردیف و چهار دیگر هم بار ردیف باشد و هم بی ردیف فصل
 در قافیه صیغه و معمول و ذکر شایگان به این لفظ که در قافیه است اگر بر همان وجه که در اصل
 وضع بود بی انضمام یا غیر آن که از قافیه اصلی بخشد بمجودات و نبات و بسط انضمام
 در قافیه است مع توان کردن و چون در قافیه مرکب آن لفظ اخیر در مجموع یک مضربخ آرا شایگان
 خنبد و شایگان عبارت از کثرت نامحذود و طبع و حسن شایگان کنجی را گویند که در روی هجای
 بود و قافیه شایگان در چند خصوصت بند یکی در الف و نون بمجموع مجور مردان و اسپان
 دوم در الف و نون بمجموع مجور مردان و نون و کزانی سیم در ما و الف جمع مجور خانها و سراما
 چهارم در بای کزه مجور مردی و در وی پنجم در ذال استقبال مجور در ده و گویند استقبال شایگان
 در قافیه مرفوع و غیر مرفوع بود و جهت کثرت قافیه شایگان که در قافیه یازده است شایگان
 در یک قصیده بیارنه آماکی است به در قصیده که قافیه او جانان است بی رواج بود که مردان بیارنه
 و زیارت شایده و متاخران شعای عرب نیز عتبار شایگان کنند و آن را قیاس دهند چنانکه
 در سلمات و مولات و فلت و نصرت و شان فصل ششم در عیوب قافیه شعر فارسی در آن چند نوع

اول آنکه تعلق بروی دارد و آن قسم است که اختلاف توحید همچو جنس و عنصر دوم اختلاف روی توحید
و جابر و اول شبیه و دلت و دوم و او صرف سیم اختلاف مجری که آن روایت نوع دوم آنکه تعلق
بر ذوق دارد و آن دو قسم است اول اختلاف حد و همچو که دوم و در دوم اختلاف ریف و همچو دور
نوشور که در اول و او صرف است در دوم شبیه و او یا همچو دور و در نوع سیم اختلاف فصل
همچو بزر و خبر انواع چهارم ای اختلاف ریف و همچو آیه یا آیه که در آن موضع که یاد داشت یا همچو سبب
که خطاب شبیه ریف سازند یا سبب که در حال کوه کوه یا حرکات مختلف نوع پنجم ایضا و آن که از
قافیه است چنانکه از رفت مکرر آن در مصراع اول از مطلع افتاده باشد که تکرار آن جائز بود الا در مصراع
دوم آن بیت و بعضی گفته اند که تکرار قافیه در قصاید بعد از چهار بیت روا بود و در قطعها و غزلها
بعد از هفت بیت و حق است که نا احتراز از آن ممکن نباشد مگر گنجد که تکرار دلیل است بر قوت مازنه
و عدم مهارت او در لغات و الفاظ و الله اعلم الله
و از این کیفیت افتاد شعر و مواقع صفات لائق
و نعت به گفتن است شخصی را که زیاده یا باطل چنانکه گویند
عنا تعریف که آن عبارت
بر طایفه و هر مقام
حایعارضان هر یکی را در یکی
به ح میگوید و توفیق نظام آمده است و منزه این نیز اول است و خداوند فی قسم را در چند دیده
ایرا و سیم قافیه و اولی در بیان آنکه اول شعر که گفت در توابع آمده است که نخستین کسی که شعر عربی گفت برب
بن خطان بود و شعر او این بود که این رویت است که و یا بخلی الالانیت ثم خذین جیل و فین علم ما بین حرف
واقع و حلیم فی طورا و طور احم و بعضی دیگر گفته اند نخستین کسی که عربی شعر گفت خلیان بن ادم بود که است
علی بنیا و علی بنی ادم و شعر او این رویت است انی کل يوم سته ثم ثونا و رایا علی غیر الطریق بقبر و
لموت خیر للقبی من حیات یسینا هاجم فین ریب و حیر و در تفاسیر آمده است که حنی قایل باطل
را کنت آدم علی بنیا و علی بنی ادم در مرتبه باطل این ابیات اشعار و مود تعیرت الابد و من و من یسینا
و ج الارض مغیر فیه تغیر کل ذی لوی و طعم و قل التشر و الود البیج حیا سنی علی باطل انی قسین
قد تغیرت الفریح و جاورنا عدوا لبس منی لبی لا یوت فشیخ و کونید چون آدم انی ابیات و نمود
البیس در جواب گفت تیغ غ البیاب کینا ففی الغدوس ضیق کل الفیج و کت بهاد هکلت

فی نعیم و تفک من ذی الدنیا یرج قبل اذا اسکری و مری الی ان فاک التمر الیرج فلو لا کرم
محمی کفک من جان الخلد یرج و رغم انطا نه است که آدم حکم و علم آدم الاسما رکنها یجمع لغات
عالم بود و بعضی دیگر گفتند این ابیات در اصل عربی خود بعد از آن با زبان عربی آورده و خشتن کسی
بپاری شعر گفت برام کور بود و سبب آن بود که برام در انام می پیش عثمان بن مضر ملک یمن بود سبب
برکنه فغان و خرد را برده و داده بود و او را پس خود برده و عرب را عادت چنان بود که در قاص
و حروب را جز آنرا که دنی و خود را می سودانی برام طبع مودن داشت چون ابو جرحا
عرب را بسیار شنیده بود روزی بن ارجوزه بغار سر مدح خود داشت که دینم آن بلی یکه منم
آن بشری نام من برام کور و کنیم نه جسد و او را سبب بود جمله خواندی صبت انکه صفتی است
و کونه وضع کینت از عهد او پدید آمده و سبب آن بود که چون او بمن میرفت هر یکی از بزرگان
پسریا برادر خود را با او میفرستادند چون برام باز آمد و آنحضرت پیش او می آمدند برام شبان را
نمی شناخت چون تعریف هر کسی میکرد و گفتند هذا ابو فغان و ذاک فغان و بعد از آن گفتند
برایشان بمانند فی نه و دوم اندر انکه شعر گفتن رویت یانه جمهور علما رهنه که شعری که در این مجلد و
تشریح باری قم و تقدس باشد یا گفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله یا غیره سوا از کان خیا
او متی بشرطی که رویت بود یا فصاح و حکم باشد یا همچو مشرکان جائز است و آنچه و آلت بر صحت
انقول جند و است از انکه از کعب بن مالک رویت کرده که او گفت من با رسول م کفتم ان الله
قد انزل فی الشعر ما انزل فقال النبی ص ای المؤمنین یجا بهد سیفیه و سانه و الذی نفسی بیده کفانا
تموئتم برفع النبل و همچنین از برای بن عارب رویت کرده اند که رسول م در عرب نبی قرطیه با جان
بن ثابت گفت انما الشکرین فان جریل ملک و از غایت رویت است که رسول م فرمود ان
روح القدس لا یزال یریک ما ناحت عن الله و رسول م و همچنین نقل است که چون در حدیث روز غدیر که رسول
فرمود یا قوم انت اولی کم من انفسکم و ثبت ان گفتند بنی یار رسول الله رسول م گفت من کت مولاه
فمنه علی مولاه اللهم وال من والاه و عا د من عا داه بحسان بن ثابت رسید این را بنظر آید
برین وجه که بنی رسول الله یوم غدیر هم تخیم و اسمع بالرسول ما دیا فقال و من مولکم و لست کم نقلا

وَلَمْ يَبْدُوا هَذَا الْقَارِءَ بِالْهَكَ مَوْلَانَا وَاتَّوَلَّيْنَا وَلْنِ بَحْثًا لِكُلِّ لِيَوْمٍ عَاصِيًا فَقَدْ اِذْنًا
قَدْ بَاعِيَةً فَاتْنِي رَضِيكَ مِنْ بَعْدِي اَمَّا وَهَذَا دَيَا وَمَنْ كُنْتَ مَوْلَاهُ فَذَا وَلِيَّتْ فَكُونُوا لِي اَنْصَارًا
مَوْلَا هَذَا وَمَا لَكُمْ وَالْهَكَ وَكُنْ لِلَّذِي عَارَى عَلِيًّا مَعَاذًا جَوْنَ اِيْنِ اَبَايَاتِ بَسْمِ مَبَارَكِ
رَسُولِ مَرْسِيَةِ حَسَنِ رَا حَلْبَ اَهْتِ وَاشَارَتِ كَرَامًا وَخَوَانَةِ مِسْ فَمَوْدِ اَهْتِ مَوْجِدِ رَوْحِ الْعَسَنِ اَخَانِ
مَانَعَتِنَا لِمَا كُنْتَ وَبِحَيْثُ نَقَلَ اَنْ اَنْدَمْ كُنُوْا اَتَحْتَ الْعَرْشِ اَسْكَاغِ الْاَنْبِيَاءِ وَاجْرَاءِ اَعْيَانِ الْاَنْبِيَاءِ
وَقَدْ اَكْتُرْتُ حَادِثًا اِنْ رَسُوْلِي مَقْبُوْلًا اَنْدَمْ اَعْلَاهُ سِبَارِي حَادِثِ مَوْزُونَةٍ اَوْ زِيَادَتِ اَوْ اَدْنَى
نَقَلَ كَرْتَمِ جَانِحًا اِنْ حَزْبِ اَهْتِ كَرْتَمِ بُولُكُمُ وَرَضِيْعًا اِنْ اَهْتِ مَجْمُوعِ رَسُوْلِي فَمَوْدِ
هَلْ اَنْتَ اِلَّا اَصْبَحَ وَبَيْتِ وَفِي سَبِيلِ اَهْتِ بِالْقَيْتِ وَابْنِ بَرَجَرِ اَهْتِ عَرْضِ وَضَرْبِ اَوْ مَجْنُوْنِ وَمَقْطُوعِ
وَبِحَيْثُ اِنْ اَبَايَاتِ عَارِبِ رَزْوَانِ كَرْتَمِ اَنْدَمْ حَقِ رَسُوْلِي هَكَ اِنْ خَدِ فِي جَرْدِ اَمْ اَوْ دَوَّ اَوْ اَرْبَعِ
كَيْ كَفْتُ وَانْدَمْ لَوْلَا اَنْدَمْ وَلَا تَقْضِي وَلَا صِلَا فَاَنْزَلْنِ سَكِيْنَةً عَلَيَّا وَبَيْتِ اَلْاَقَامِ اَنْ لَا قِيَامَ اِنْ
اَلْاَوَّلِي قَدْ بَعُوْا عَلَيَّا اِنْ اَرَادُوْا اَفْتِيَةً اَيْنَا وَاِيْنِ نِيْزًا اِنْ بَرَجَرِ اَهْتِ عَرْضِ وَضَرْبِ اَوْ مَجْنُوْنِ وَمَقْطُوعِ
وَقَدْ اَبْدَى وَرَزْوَانِ كَرْتَمِ اِنْ اَهْتِ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ
لَا كَرْتَمِ اَمَّا اِنْ اَبَايَاتِ اَهْتِ اِنْ اَرْزُ اَهْتِ وَانْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ
پَرُوْنِ مِي رُوْنِ دِي كَفْتُ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ
فَمَوْدِ اَلْهَكَ لَعِيْشِ اَلْاَعْوَةِ فَافْعُوْا اَلْاَنْصَارَ اَلْمُهَاجِرَةَ وَتَقَطِّعْ اِيْنِ صُغُوْرًا وَارْدِكُمْ كُوْنِيْمِ
جَزْمِ اَهْتِ عَرْضِ وَضَرْبِ اَهْتِ اَهْتِ اَلْمُهَاجِرَةَ بِلَامِ جَارِهِ بُوْدَهْتِ تَاَقَطِّعْ اِيْنِ جِيْنِ مَوْزُونَةٍ
مُسْتَقْبَلِنِ فَعْلِ مَفْعَلِنِ مَفْعَلِنِ مَفْعَلِنِ وَاِنْ اِيْنِ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ
وَتَاَبْعِيْزِ عَرُوْلِ ثَقَاتِ اَبَايَاتِ بَسْمِ رَقْلِ كَرْدَهْتِ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ
اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ
زَيْبِ وَزِيْنِي قِيَامِ بَرَسِيْدِي كَسْبِ اِيْنِ كَرْتَمِ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ
كَرْتَمِ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ
شَرِكِ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ اَنْدَمْ

عطا را کرده است که چون فردوسی در گذشت ابو القاسم قیصری برون نماز گزارد و باران که او شعر باطل
 چون او را دفن کردند خوب دید که فردوس بر لب بختی قهری با کرامت هر چه تمام تر نشسته بود پس
 که این مرتب از کجا میسر گشت اینجا که یک بیت کفتم مرجان را لایه ی و پستی توی ما ندانم چه هر چندی
توی ما را نفسم چون روز شد اهل شهر از آن خوب اعدام کرد و بر سر خاک او رفت و نماز گزارد
 و جمعی از اهل طبرستان که میباشند اشارت شرعاً ازین و منک ایشان از چند وجه است اول آنکه
حق تر رسد و الشعرای بتبعهم الغافلون دوم قوله وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا
يَنْبَغِي لَهُ سیم قوله لَإِنْ يَتْلَى جُوفَ الْحَجَلِ فَيُحِيطُ بِهِ خَيْرٌ مِنْ أَنْ يَمْتَلِكِ
شِعْرًا و خوب از اول آنست که مراد به آن شاعرانست آنکه شعر باطل و مرجع بدو دفع گفته اند و
 از دوم آنکه غیر منسوب در علمای عاید با تو آنست که بار رسول م و مترتب چیز باشد که مایه خوشم
 و فردوسندیم و آن را بشوی بر لب آنکه در عقب فرمود إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِقُرْآنٍ مُبِينٍ
 و بر تقدیر تسلیم آید لبیل بود بآنکه رسول م شاعر نباشد نه آنکه گفتن شعر یا خواندن آن مرد مگر
 روایت و اسیم آنکه مراد به آن شاعرانست که در سید اندر شرط موقوف و آن پنج چیز است
 اول آنکه او را طبی موزون بود تا بر عروض و قوافی کاینچه وقف شود و به تصور متا پسندیده تواند کرد
 سیم آنکه شاعر گویی مناسب را تواند کرد و آنکه حساب معانی و بقدر متنا باشد تا همه خاطر
 تحصیل آن معروف گردد و پنجم آنکه باعث بران مستحق بود و آن چیز چنانچه تواند بود دل شوق به عالم ملکوت
 و حضرت جبروت آبا و اجداد ذات ربانی یا بطریق ریاضت و تسبیح قوی جهاد تحصیل کمال نفس است
 تعلق به ممالک پسندیدن و زلفه خالی مظهر آن روم و مثل بعباب دولتی که از وقوع تربیت نفی نایل
 منصب و مترتوان داشت و تربیت را درین باب نه خلی هر چه تمام تر است سیم نخل شربت و تعب
 ذکر حبیل و امثال آن خالد و جهم در کیفیت تعزیز و ترقیب آن به آنکه نشان است که موقوف و پستی
 اختیار کند از او را مشهور و هر چند بطبع نزدیک تر بود بهتر بود و اگر پیش از خوض در آن مختصر
 قوافی کند تا در میان جت تحصیل قافیه زحمت نباید کشید بهتر باشد و مرجع هر کسی بصفتی چند
 گفته که مناسب او باشد و قدما گفته اند که اوصاف که به آن مرجع کنند جایست اور عقل که علم جای

[illegible]

او گفته است اگر شما بوی برآید ز کعبه بخاک بکشید و بوی آن چنانکه در قصیده ذوالرمانه آمده است
چه آن قصیده با آنکه غرابه و نامدار است کف ما بال ایک مسالما بیک ممدوح از ادعای کعبه
اعلی الله علیه و بفرموده او از مجلس بیرون کرد و همچنین بایک در حسن مختص نیز بگوشه خفا
این صیغ کوبید و بنیاد بر بصره دارم حال خویش شرمناک بود که صاحب توان در درگاه و اگر
انگهی کند در آن گوشه که بخوبترین وجهی او کند چنانکه پیشی کرده است درین بیت که فی النفس جات
و یک نظاره سکوتی یاق غدا و خطاب و چه که دیگری کرده است درین بیت که خسرو بازماند در جگم
که بغم میگردم و مرادش چه بود که کف تو کار دار از میان من و زمانه غدا و چنانکه بخوبی عید الله
بر ظاهر نوشته است ما ذا اقول ذا العزف و قیل ما ذا اصب من احوال المفضل ان قلت اعطاک کتب
و ان اقل یحل الکرم باله لم یحل فی غیره لیسک ما تشاء فی کتابه این خبر و ان لم اسأل کونید
چون او برین وقف شد هزار دیار عطا فرمود و این دودیت در جوب نوشت عا جلتا فاکر
عا جلتا فاکر و ان اتمنا لم نقبل فحی القبل و کنی کانک لم یحل شیئا و حب انما لم
و نقیبت که ستوای بسیار بر بر معن زایه که از از اسبیاء عوب و جمع شده اند
بر در او تر دمی نواز تا روزی باریافته هر یکی تبریت و وسیت یکی از شما و حجاب او
بموجب و کرامت مخصوص گشته یکی از ایشان که هیچ کس را نمی شناسد و کس تربیت
او نکرد این بیت را بر کاغذ پاره نوشت که ایام و معنی نایع معانی جملت قیس الی معین سوکری
و بدست معن و چون بطریق پسندیده حاجت خود عرض کرده بود معن را گفتی بخت خوش
و پنجاه هزار درم عطا داد و همچنین نقل است که روزی یکی از مستحقان بخدمت امیرالمومنین علی السلام
رفت و از چیزی در خواست کرد چون چیزی که مناسب او باشد نهشت او را و عده داد و سر نوشت
آن مرد این بیت بر رفته نوشت که لیس من یحک انی لم اجد عذرا یزقا انما ذاک لنجی حب ما اذ
اشقی و بیت علی و او چون فرمان خود بر جی پسندیده و کرده بود علی و فرمود تا از قرض گرفته
و بدو داد و گفت من یحک بالاشقی فی الذرین و بایه که مقطع قصیده را نیز لفظ فصیح بود
و معنی به بیع و حویب العمد سبع شنه ده بیت آفرین و حیدر اگر لطیف باشد از ذوق آن اگر مبتیاء

سابق خبری که موافق طبع او نبوده مشنیده باشد آن را فراموش کند و بهین مشغول گردد و چنانکه
 متنبی گفت یعنی الکلام ولا یحیط بوجوهکم ایحیط ما یعنی بهای نفی و سعی کند تا به شایسته و قیسه
 و استعارات پسندیده و آیات و احادیث و حکم و مثل موثق برآورد و در سلامت الفاظ و
 خیرالت مشای با قصی القاب بگوشت و از الفاظ رکیکه و کلماتی که بر معنی و ذم ممل آن است
 بنده احتراز نماید و هیچ حال خبری که مدح به آن منسوب یا مضمیح یا کنایت ابراز کند و در
 عموم حالات اتفاقات مناسبات نگاه میدارد و هر چه در مدح ابلغ باشد تا خبر آن اهم داند
 و هر چه در مدح مبالغه بیشتر نماید پسندیده بود از اینجا گفته اند که حسن الشعر کذب و کوه قبی که مدح را
 زیاده مرتب می بود در آن صورت اگر در مدح او مبالغت بود بر سخات مصلحت و آن مدح
 عین ذم کرده و در شکر نیز ایضا رعایت باید کرد و بیان مدح و شکر وقت به مدح و وصف است بحال
 و شکر صفت کردن است بفعال محمده مدح است پس پسند که رذایل اخلاص و فضایل از شر
 بیشتر بیاورد و جود قوی تر باشد چنانکه آن لغت را او بقرءوا و یجهدوا الا یجهدوا و غدا علیک
 مرحبین کانتم لم یفعلوا به عذر ضعیف و ذلت و مجر ضعیف و بخل ضعیف و وقت مبالغت بفعای
 ضعیف عقل و بعضی بیان جو و ذم فرق کنند و گویند جو قد ف است نیست و ذم قد ف است بفعیل
 چنانکه خطی گفت ما زال قیاری و اخیل معقونی کلب ربایط و العار قوم اذا استخج الاشیاف کلهم
 قالوا لا یمیم بولی عا التار و ما رقی همان مدح است باز خبری که دلیل شود بر ذمت مدح و
 رقت و تاسف به آن در تشبیه غزل و سب نیز باید که رعایت شرط کند و در تشبیه عبادت از آنکه
 در شعر و منیع کنند که بوجه مدح و یا جو میجوی تعلیق نهشته باشد چنانکه در اول قصیده احوال
 و شکستگی حواشی در مدح و یا خبری را بر بی حال که لونه طره میجست از یال الهی یا شکایت روزگار
 و شکایت اودار و امثال آن مشغول شوند و غزل را از غزل الطینه اذا حرکت جنباط گرفته اند و معارفه
 التار و محاوره و مراد است شباهت پس غزل استسار لغت محاوره و طلب زبان باشد و بحسب اصطلاح
 آنست که اظهار بقای و استناده بوقت مشغول کنند و باید که الفاظ او غلبه لطیفه و گاه بهر
 ذکر اکر و شجاعت نیز کنند تا دل محبوب بدوایل گردد چنانکه یوزبان میسیلا علیها اذا سمعت منه

شکوت باد و تهنه معروف **فطلب العبد ليدبر بها** مدلسی نماید **و نوب** بهمانت باز بدقی و کز اخلاق
 و تصرف احوال عشق در دو بیان اشتیاق و نه گرامه و مراهن حب و تفرق آن **نیز** **بجسم** در عیب
 قریض غیر نچ در عروض و قوافی اگر رفت و آن بد قسم است یکی گزرا ج است یعنی و دم اگر
 است **بناظ و قسم** اول جذوع است تنقید معنی چنانکه ابوتام گفت در حق پری و پسی از فراخ
 ایشان را صلب کردند اول پیر را و آخر پسرش را ثانیة فی کید التماس و لم یکن کثا فیشین اذ هانی القدر
 تا قص چنانکه ری بجره و القتل یثین فاقصر و احکم فاقفل غنی و البصر منع چنانکه ابوتام
 گفت یا ابن الله عش ابدا و لم علی الایام و الزمن مخالفت عرف و عادت چنانکه مرز گفت
 و قال علی حدیک یبدو کانه من البرق فی دجاء باره و حنا چه معارف است که حال سیاه باشد
 و روی خوبان سفید **نسبت** کردن چیزی بچیزی که او را آن نباشد چنانکه تو بما اقر مذاق العود
 و العود احققر قلب مغیر بغیر آنچه قصه و است چنانکه ذیت بقبه نفسی و مالی چه مراد است که
 ذیت نفسی و مالی **انکه** در معرجه باوصاف چنانچه مجوزیت و جاه گفتا کنند چنانکه
 تلقی التاج فوق مغرور علی جبین کانه ذهب **انکه** در معرجه با و اجاد و اقتضای نماید تبدیل صفات
 چنانکه صاحب شوکتی جال جابر اربع بقبول و علم و زهد و ورع و دیانت کنند ترکیب نحیف است
 بقبض و سبط و نب و سلب و صولت و شوکت و مثال آن **الحسن البقیع** چنانکه یکی را که عاقل
 از محسنات مجرب شایق قد و حات قد و ط است جسم و لطاف چشم و سوزان زلف و جمال و مانند آن او را
 اینها ابا کنند **نیز** **جذوع** است استاز و در معرجه و مثل عجم **احلال و انقباض**
 لفظی بود که معنی بر آن تمام شود یا زیاده از چیزی که بدون آن تمام شود یا فاسد کرد
 و آن عبارت از نقصان کردن که بواسطه وزن یا قافیه چنانکه **بالصلک** گفت **لا اری من**
 یعنی فی حیوئی غیر نفسی **الانی** ارسال مراد است **ترتیب** و آن عکس تنبیه است چنانکه کمیت
 گفت **لا کعبه الملیک** او کولید که مراد عبد الملک است **تغییر** و آن عبارت از از یک کلمه را از
 صورت دیگر کردنند از برای ضرورت چنانکه من شیخ داود ابی ندیم که سلیمان علیه السلام
 مراد است **و الله اعلم و احکم و انشاهم** علی من اجمع اله **نیز**

[illegible]

وَأَوَّلُهَا خُبْرُ الشَّرِيعَةِ وَأَوَّلُ الرِّغْبِ مَفَادَةُ الطَّائِفَةِ وَأَوَّلُ اخْتِزَانِهَا لِقَاءُ الْعَارَةِ وَأَوَّلُ الزَّمَانِ
ضَعْفُ الشِّيَاطِ وَأَوَّلُ الْعَلَاءِ رَجَاءُ الرِّبَا وَأَوَّلُ الْغَفَاةِ شِدَّةُ الطَّمَعِ وَأَوَّلُ الْعَدُولِ قِلَّةُ الْوَرَعِ
وَأَوَّلُ السُّمُوحِ قِلَّةُ التَّقْوَى وَأَوَّلُ الْمَذْذِبِ حُسْنُ الظَّنِّ إِنَّ الشَّقِيقَ بَوَى الظَّنَّ مُوَلِّغٌ وَأَوَّلُ عَجْمٍ كَوْنُ سَبِّكَ
بِهِ أَنَّ بَارَكَ رَأَى أَمْرَهُ أَنَّهُ مَا كَرِهَ أَمْرُهُ شَيْئًا أَوْ نَجَّاهُ كَوْنُ مَرَدِّ غَايِبٍ شَوْزَانِ أَمْرُهُ كَرِهَ
بِزَارِكٍ زَنِى دِكْرَهُ بِشَدِّ وَجَلَسَ السُّرُورُ رَاحَتٌ وَلَهُ عَشْرَتٌ سَاقِطَةٌ وَبَارَكَ أَرْغَابُ شَفَقَتِ
بِوَسْطَةِ دَرَاهِمِهِ بِشَدِّ كَيْفَ حَالٍ أَوْ بِجَرَسِ كَاشٍ زَعْمَتُ بَرِّ وَرَسِيْدِهِ بِشَدِّ وَاتَّقَى بِرَّ وَرَاهُ شَمْسِ
وَابْنِ مِثْلِ رَدِّ وَفَنَى كَوْنَهُ كَوْنُ كَسَى أَوْ غَيْبَتِ كَيْفَى كَابَرِ أَوْ شَيْئَانِ بِشَدِّ إِنَّ فِي الْمَعَارِيفِ لَمُنْدُودَةٌ
سُيْنُ الْمَكْدُونِ بِأَيْنِ مِثْلِ عُرْنِ بْنِ كَمْبُورٍ زَوْدَهُ هَتَّ وَادِ أَوْ مَحِيٍّ بِهَيْتَمٍ بِرَدِّ نَفِيرٍ رِشْخَانِ سَرَسَةِ كَفَنَتِ
وَأَوَّلُ ظَاهِرِ قَوْلِ تَبْرِئِ رَفْعُ جَارِهِ هَتَّ أَوْ رَدِّ رُفْعِ صِرَاحٍ وَاسْتِفْهَاتِ أَوْ بَاطِلِ قَبِيحِ أَيْنِ مِثْلِ وَفَنَى بِأَيِّ
كَلَفَتْ كَوْنُ كَسَى خَلْفَهُ بِرَدِّ رُفْعِ أَقَامَ نَامِيَّةً وَبَنَدَارُ أَوْدَانِ كَرِهَ وَنَفْطَرُ بِهَتَّ جَانِحُ كَوْنِهِ مَلِكِيَّ أَوْ
مَلُوكِ اطْرَافِ كَوْنِ ظَلَمٍ مُنْشَبٍ بِرَدِّ عَالِمِيَّ أَوْ أَرَامِ كَوْنِ تَابِ رَجُوزِ كَوْنِ رِبْطِ مَعْدَلِ وَنَشْرُ مَكْرَمَتِ حُودِ
عَقْدِ كَرِهَ بِرَدِّ وَتَبْدِيدِ وَتَقْيِيفِ خَطُوطِ أَهْلِ دَلَالَتِ خُودِ سَتَدِ كَوْنِ اِهْيَ رَسِيدِ أَنَّ عَالَمِ بِرَّ أَلْجَانُوتِ
كَظَاهِرِ أَرْحَالِ دَلَالَتِ كَوْنِ رَاغِبَانِ عِبَادِ وَحَاطِطَانِ بِلَادِ أَوَّلُ كَوْنِ كَبِيرِ لِبَاسِ لِفَتِ دَرِ بِرَّ شَمْسِ
أَطْمَارِ شَكْرٍ مَنُومِ كَوْنِ شَمْسِ وَبِهَتِيَّ مَعْدَلِ وَصِلَاحِ كَوْنِ آئِيْدِ وَارْمُوفَتِ ظَلَمِ وَفَسَادِ تَجَبُّ نَامِيَّةِ غُرْفِ أَكْمَدِ
أَيْنِ كَلَامَاتِ بِرَطْنِ تَوْفِيضِ رَاغِبِ هَتَّ وَخُودِ أَرِشَابِ كَذِبِ كَخَاهِ دَشْتِ بِرَّ كَرِ صِرَاحِ كَوْنِ شَتِيَّ
كَأَيْنِ مَلِكِ بَعْدِ وَكَلَامِ كَارِيَّ مَوْسُومِ هَتَّ رَدِّ رُفْعِ نَوْدِيَّ : أَنَا الْأَمِيرُ بِأَصْحَابِهَا وَالْمَلِكُ بِبَغْيَا بِيهَا أَيْنِ
مِثْلِ تَرْغِيْبِ بِرَّ بِحَقِّ ظِلِّ اَعْوَانِ وَانْفَارِ وَمَعَادَتِ كَيْفَ بِرَّ مَنُومِ : إِنَّ الْبَغْيَاثَ بِأَرْضِنَا بِسْتَشِيرِ
وَدَرِ بَغْيَاثِ حَنَافِ كَوْنِهِ أَيْنِ سَيْكَتِ كَلَفَتْ بَغْيَاثِ مَرِيْثِ فَكَاكِ رَكْنِ بَعْلِيَّ كَوْنِهِ كَوْنِ كَوْنِ كَوْنِ زَاوَدِ غُرْفِ وَفَا
كَلَفَتْ بَغْيَاثِ بِرَّ بِرَّ مَرَّانِ رَاكُوْنِ كَوْنِهِ كَوْنِ اَوْرَا حِيدِ كَمَنْشَدِ وَبَعْلِيَّ كَوْنِهِ كَوْنِ رَاوَدِ وَاحِدِ وَجَمْعِ اَوْفَقَانِ
كَظَاهِرِ أَرْحَالِ دَلَالَتِ كَوْنِ رَاغِبَانِ عِبَادِ وَحَاطِطَانِ بِلَادِ أَوَّلُ كَوْنِ كَبِيرِ لِبَاسِ لِفَتِ دَرِ بِرَّ شَمْسِ
أَطْمَارِ شَكْرٍ مَنُومِ كَوْنِ شَمْسِ وَبِهَتِيَّ مَعْدَلِ وَصِلَاحِ كَوْنِ آئِيْدِ وَارْمُوفَتِ ظَلَمِ وَفَسَادِ تَجَبُّ نَامِيَّةِ غُرْفِ أَكْمَدِ
أَيْنِ كَلَامَاتِ بِرَطْنِ تَوْفِيضِ رَاغِبِ هَتَّ وَخُودِ أَرِشَابِ كَذِبِ كَخَاهِ دَشْتِ بِرَّ كَرِ صِرَاحِ كَوْنِ شَتِيَّ
كَأَيْنِ مَلِكِ بَعْدِ وَكَلَامِ كَارِيَّ مَوْسُومِ هَتَّ رَدِّ رُفْعِ نَوْدِيَّ : أَنَا الْأَمِيرُ بِأَصْحَابِهَا وَالْمَلِكُ بِبَغْيَا بِيهَا أَيْنِ

نزدیک که و فرزند آن را بخواند تا وصیت کند چون فرزند آن جمع شده عامر بنی خاموش بود یکی از
 فرزند آن را و تقاضا حدیث کرد عامر گفت الیک سیاق محیث و بعضی از طرف گفتند مرا پیش
 رفتی رفت تا او را استکباری کند چون سخن متعلقات او قیام نمود دست برآورد و
 گفت الیک سیاق محیث این مثل قای میزند که کسی تعجیل کند و خواهد که پیش از وقت خود را بگذارد
 در آنکه ط الاحیة فی الیة این مثل زنی زده است و سبب آنکه مردی بود که هیچ زن از او بهره مند
 نمیشد چون این زن را بخوانست در زن هر چه مقدور بود بکوشید تا مگر از او مخطوط شود و هیچ فایده نداشت
 عاقبت او را نیز طلاق داد پس در این مثل از خطیته را در وقوع خاوند و حنیفه تقدیر چنین باشد که آن لم
 یکی خطیته قالکوت جدا فی قصه مخطوطه و منصوب نیز خوانسته و حنیفه این لم اگر کن تقدیر بایه که اولی
 اگر منصب خوانسته جز آن مقدر باشد همچو خطیته و اگر برقع خوانسته باشد که خبر مستند از خبر
 بود ای فاما غیر الیه و لا غیر غیر بود و هر چند لا یعنی غیر بی گزارا کن استوار کننده اما در مثال
 لکنه دور است از آن رو داشته اند و شاید که لا یعنی لیس باشد و الیه اسم بوده و خبر مذکور است
 در محال و لا پس اکنون در هر چیزی که شخصی سزاوار آن باشد و کسی کند تا بواسطه مانعی بدان
 رسد این مثل خوانسته و بعضی گفته اند این مثل در وقتی که تیر که در آید کرده باشند نامقبول است
 و آن را فایده نداد باشد و بهر بی در صحاح آورده است که معنی این مثل امنیت که آن اخطا کنی
مخطوطه فیما تطلب فلان آن نزد الی نفس لعلک نه یک بعضی تریب ان الذواهی فی الفارق
 و زنی در لغت رقی است یعنی دشمن و باها از کثرت بعضی مر بعضی را می گوید یا ان المعاذیر شونا الکذب
 یعنی عذر بی شایه دروغ شواهد بودن ان من البیان لیسوا این لفظ حضرت رسول است در وقتی
 فرمود که عمرو بن اعم و زید بن اسد پیش او آمدند رسول از حال زید بن اسد و او را بعبادت هر چه
 بست و زید بن اسد گفت یا رسول الله عمو از ضایعات و محاسن صفات من پیش ازین دانده اما
 حدیثش نگذشت که ذکر کند عمو از آن سخن برخیزد و از مدح بچرفت و او را بنگاه متبجح و عبادت
 قبیح که خودش کرد رسول هم از غایت فصاحت و نهایت بلاغت او در هر دو سبیه شکفت نمود و این
 لفظ فرمود این مثل آنجا که گفت که کسی زبان فصیح و بیان مجرب کتابه و در مشکلات برهان و دل

[illegible]

ندیه بتازی کار را گویند و بعضی غیر الشفوة و معنی بر او بهم نزدیک است و اصل مثل چنان بود که شخصی صمدی
یکم فرمود و کار دنیا فتنه که او را بخرج کند آن صمدیت خود خاک میگوید تا کار وی پیداست و عجم گویند
آتش است خود بر پیش رو و برق من لایع کف غیر گفته به هر کسی بکن که وانشا شده باشد و بجز
لایع کف این مثل عایشه با پدر گفت در وقت که آیه اکل نازل شد باقیه من البواقی یعنی
و اهل است از دواهی و باقیه از بقیع مشتق است دفع احتلاف و کلمات و از اینجا گفته اند الغراب
الابقی و گفته بقعا سالی را گویند که در و کرانی و از زانی باشد یا البطنه و هب البطنه یعنی بر
خوردن زبری که با بر و بزرگ و غدا و غزوه انزل علی بال عد تبش لکف به بال حارقال
آخره به برق لو کان که سطر به بضا لایع بر سنا العظم عظم و سرت و بعضی گفته
شب تاریک این در حق کسی گویند که مشهور و معروف بود بر بکل عیب تاریخی و عجم گویند
هر جا که کند و بود کفکو بود به کل غیر کیست به بین جبهه و بین الارض فبات ای بعد غیر
مکرر از تکبیر و البستان کل کفیس و جبار مثل آفرین از مولد ان است نصیب جبارم در آنچه
اول و تا باشد مشتعل بر مثل تقرب فی حدیه بار و در حق کسی گویند که طبع در چیزی کرد
بیش که حصول آن صورت نبند و بعضی چنین رویت کرده اند هیئات تقرب فی حدیه بار و درین
تقدیر از آنچه باشد که در اول اول بود و مصرع اول نیست که یا خادع الخبا فی احوالهم و غیر گویند
این مثل مصرع اول است و مصرع آخرین نیست که ان کنت لطمع فی نوال سید و عجم گویند که آهمن
می گویند تفوق ایدی سابقس در سبها مرده بود لیکن در مثل تحفیف کردن و مراد با بری انفس است
و او حالت اما منسوب کردند بر قیاس جهت تحفیف و تقدیر چنین باشد که تفوق اشارت برین
یا خود صفت مصدر محذوف باشد بتقدیر حذف مضاف یعنی تفوق اشل ایدی سا و بعضی گفته ایدی
جمع است بمعنی طریق چنانکه گویند جزمیم به الخ ای طریق و به بن تقدیر بغیث او طرانه بود و
تقدیر چنین باشد که تفوق انی طرق سببا و سبها مردی بود از عوب که او را دهم بود در شش ایشان
بطرف شام رفته و چهار بجا ب بین و بجا ساکن شده و آبی که از رودخانه بزمین نیفتاد
می آید و در میان دو کوه حبس کرده و سه در آنجا نماند و اول از در فوقانی آب را میگرد

و چون کمر شدی از دستانی و علی بن ابی طالب و چون مال و نفق و از آن حاصل کرد بطرف استیسان ببران داشت که
بفرموده را کتیب کردند پس حق شناسان پیشانی را بر سر نهادند و دیواری را که ساخته بودند سوراخ کردند و
از هر دو طرف استیسان آب در آمد و اکثر استیسان را هلاک کرد و ترک الطبی ظلمه معنی ظلمه درین مثل خانه است
که آه و در آن خانه باشد و چون مستی و بنج و آنجا رسد و آه و را بر آنکه نرسند آه و آن پیم منیا و بگریزد
و دیگر به آن جایگاه نرود پس گویند ترک الطبی ظلمه و این مثل آنجا نرسند کسی از چیزی نفوذت گیرد
و آن را کتیب دارد چنانکه هر کدیک پر امون آن کرده و تمام الربع الضیف مقصود از چهار آه و خیمه
اطراف تجارت کتیب هر شود و چون بشیر آن در تبستان باشد و آن وقت بکمال رسد و کتیب
تمام الربع الضیف و نیز گفته اند ضیف بارانی را گویند که در آخر ربع آید و چون آن باران بار و ربع
تمام شود و این مثل مانند است که گویند الاعمال تجوئهم التمر السویق این مثل آنجا گویند که کسی از چیزی
مکانات مجازت کنند و انقبض من رافض میر هر که سبزه را خواهد رام و نرم کند ناچار در نرم
کردن و این پند گویند زنی را یعنی را گفت چه سخت است پیش تو ترا صد مصالح و هلاک میانش از کون
می باید ساخت را یعنی گفت ای که با نود و شصت دار که میان آلت کب من و میان آلت کب تو دوری
بیش از چهار انگشت نیست این مثل آنجا گویند که کسی از کار در رقبه است بجمع الحرة و لا تاكل ثمرها
یعنی جرت شیر نماند و جی حین ای دهنت بخیر بفرز حق مردم را کم کند
تسلی بر اینی تجارت این صفت که آب نه رود از شهر و ولایت دور و بعضی گفته اند نه نزدیک
بصره است پس موضع دیگر را با او نمی کنند و در استین گفته و بعضی بجای حین ایرا کنند و هر دو یک
معنی است تکلیف المعصوب طبعاً این مثل در حق ظلم گویند یعنی هر جا که برسد ناچار ظلم کند یا بجای آورد
الردف الى القاع العرق یعنی بیابانی مستوی که هیچ کاه آنجا نرود یا این مثل در باب کسی گویند که از کریم
عدول کرده حاجت خود پیش لبیر عرضه کند ترکتم فی حیض یض حیض که حیض است و بوضیعت
و با و راجه از دواج بیاوردند ای فی قیة متوج بهای تطلب اثر البعیر شتم البعیر خیر
این ترانه نفرع الى الطیب پس آن ترنم بواجز و جارحاجات بر گویند بجای عنه ارمه و عنه
کالافارب و قاملو کالافارب یله الینه تنظر الى الینه و عجم گویند کن باده آموز هر کدیک

که انکور کرد و انکور کنی **فصل** پنجم در آنچه اول و ثانی باشد مشتمل بر دو مثل **اول** مثل تحت الشیبه
 و عجم کوبیده حرم من سوخته سوخته خاوه حرم من **الشیبه** بحاله از اکب یعنی زن ثقیله زود و در دست زن زیست
 آید که بگوید این مثل آنجا کوبیده کسی چون چیزی خطیر نیاید بجزی خفیه فرستد **ثانی** قول **ل** جیده لا یفرغ قول
 را بپارسی از خ کوبیده و بعضی گفته و این در باب کسی کوبیده که صلاح خلق و سیرت او ممکن نباشد و **ثانی**
 درت بکار تا طله کل سرشته را کوبیده و عجم کوبیده ای دوست کل سرشته را آبی بس و دیگری گفته بود است
 را خاکی کفایت کل غم دیده را آبی کفایت **الثور** محلی گفته بود که روقی شایع است که است این مثل
 آنجا زنند که هر هفت کسی را بر می فلت اتباع و حیثان او تحریص کنند **ثمره** الجین لایح و **ثانی**
 این مثل آنجا کوبیده که بدولان را انکور حشر کنند **ثمره** العجب المقت **ثانی** کوی بالعدا لادبا
 یعنی باز کرده می بجای من بجهاد و شش این مثل در باب کسی کوبیده که بجزی و عده و دیگر در حکم او
 نباشد و در تحت و تصرف او نیاید **ثانی** قول **ل** دلاب نیاطر جدای در حق کسی کوبیده که با او کوکی منافست
 و خصوصت کند **الثقل** من الرقیب بین المجتنبین در آن وقت عاشق و معشوق بهم رسند و هر چند
 که بجزیره و مال نیند و ساعتی با هم نشینند هیچ چیز بریشان کران نرازه جز آنجا همان باشد این مثل
 آنجا کوبیده که کسی با غایت کران عانی و ابرام صفت کنند و این دو مثل آخرین از مودلان **فصل** ششم
 ششم در آنچه اول و قیم به مشتمل بر دو مثل **اول** جافه الخزام الطیین و طیین مراب را بجهت زمین آ
 بر زن را و این مثل و قبر زنند که سختی از قد بخاوه کند **ثانی** چون بوضع شب رسد سواران نشستن
 صورت بنند و عجم کوبیده کار و با سخنان رسید و مقول است که چون عثمان لعنه الله را حصار کردند
 و کار بر داشتند **بامیر المومنین** علیه السلام نوشت که **اما بعد** فان السیل قد بلغ الزبی و جادوا الخزام الطیین
 و تجادوا لایم فی قدره و قطع فی من لا یقع عیشیه و **رأب** القوم لا یقصدون روقی **فان** کنت ماکولا
 کلن انت اکل و **انا** فدر کنی و **لما** اتزقی **ب** جزا **جزا** شمار شمار مریدت که از برای نماز خرق
 ساخت کوبیده چون تمام کرد بغرود تا او را از بالای آن بزیارت **ثانی** **و** **خجسته** و **لا** **ای** **طی** **لین**
 آواز آسبای شنوم و آردنی بنیم در حق کسی کوبیده که عده دهد و دفن کند **ثانی** جع کلک یثکک **ثانی**
 معاشرت با بیست و شش کوبیده جزئی المذکبات غایب یکبار در آب جوی کوبیده و سوار را

جُذَع و سبب را شنی و جاس را باغی و چون ازین در گذشت قارح و مذکی خوشه و کفنه که مذکی از آن
 گویند که بعد از قارح پنج سال یا دو سال در مینی این مثل و قول گفته اند یکی آنکه سبب مذکی قوی تر و
 دونه تر باشد با سببی از ضلع و شنی و رباعی که او را برانند بران غلبه کند و دوم قول ابو حیدره
 که گفت سبب مذکی را جری دوم از جری اول زیاده باشد و سیم از دوم و بعضی علما و خواننده
 یعنی رفیق سبب مذکی بر دانه باشد و رفیق اسپان و یک یک بر و از این مثل و قول گویند که مقدم
 قدم در فصل و غلبه کردن بر شانی و هر در علم سببانه **جاء بقول جابر** در حق دروغ زنی گویند
جاء بقول احمد بن حنبل ای مشکیه در حق کسی گویند که او را بهی خوشه باشد و آن مهم فیه از
 کردید و باشد یا فارغ از آن **الحجج** از روی و از شغل انفع یعنی آب بجز خوردن سیراب کننده
 باشد اما مکیدن شکستن عطش ببرد کند و بعضی انفع نمند **جاء مقبل الالب الضلاله**
 حبه زعماء خازیه و این دو مثل از اشال مولا است **فصل** هشتم در آنچه اول جابا باشد بر مثل
 ۱. حال الجریض و در الغریض یعنی حال باشد مرکبش شمر این مثل مردی زده است که پسر او شوهر میکند
 و پدر او از آن منع میکرد تا کار بجای رسید که پسر از آن منع و زجر جاد شد و بعد از آن یک کشت بود
 چون آنحال دید او را اجازت داد و این مثل گفت و اکنون آنجا گویند که از کسی کار خوانند و او را کار
 غلبه از آن پیش آمده نیم **انحر** و این مثل **فتر** حل بودی فیه بکون جمع کن است و ممکن سوسمار
 سفید را گویند و این مثل را باب مختصر نمند که پیش کرمی خود آید و از نعمتهای او بیاید **حل**
 بودای غیر از بیع **فان** کرم و لا تنفع کرم آب خوردن است از جری بهی در حق کسی گویند که ارجع
 مال جریض است **و حکم** الشی غیر و بقیه غیر است و شستن مرغی را بهی ای و معایب آن را بپوشاند
 و بجم گویند عاشق که باشد این مثل و قتر گویند چیزی را که عیب داشته باشد دوست دارد و طاعت
 نشود و مصلحت نبیند **خط** جزیل بین شد فی ضعف در باب چیزی گویند که مرغوب فیه باشد و متذکر
 ۲. حبه صید افغان فیه **حیما** سقط اللفظ نیزه را که بفتد بر چند در حق کسی گویند که مختل
 ۳. حبه النفع من الکوبله و در مثل آفرین از مولا است **فصل** هشتم در آنچه اول جابا باشد
 مشتمل بره مثل **الحجج** یخرج الوریق یعنی یکیک عریم از حلق بکیر دسم خود پروان از آب **الحجج** برعوا

دفع کن و بعضی کنند مراد بشر اینجا سابی در از زبان است ۲. دون از این حق ایماز گویند یکی خری را بل
داد تا بفروشد دل گفت این آن خرس است که بدو آهوه میباید صاحب چهار این مثل گفت ط الزم
مرام - الذی هم بالذم فصل یادهم در اینجا اول او ذال باشد مشتمل بر دو مثل محب
منه الطیبان یعنی لذت طعام و جماع در حق آن گویند که سال بر آینه باشد ب دلیل عاده بقوله قوطه خیر
ضعیف است که اول جمیع میوه نیست در حق کسی گویند که پناه با کسی بردارد کاری نیاید ذهب اس
این مثل متضمن بن عمر و گفت در وقتی که پیر غم خود را بواسطه زنی مملکت کرد و مردم او را حالت میسر کرد
و بچشم گویند رفت آنچه گرفت و این مثل وقتی گویند که کسی با از راه و شتمنا گذشت و روزگار بر آینه
د الذی الطعن ذکرت نیشا این مثل وقتی سخن بر معویثی زده است و سب آن بود که زیر بر الضیق
بانگ بر زده که حمد بر آید او را کم باشد و در دست سخن نیزه بود آه از دشت و جعت و انوش کرده بود نیز
بر الضیق بانگ بر زده که نیزه مینه از سخن را چون یار نیزه آید این مثل گفت گویند که بجز با یابی فی خصوص
افشاده در هم آویخته شد لیکن دست برین کسج بود که کسج گفت ای غزن میگوید ام دای این مثل
آنجا گویند که کسی را چیزی سب چندی دیگر آید الذی للضیق عجم گویند مراد سکا ز و سکا ام آید
و از ذکر غایب است این مثل عبدالله بن الزبیر را و سب آن بود که او و زنی یار محبتی بن ابی عبید کرد
و محبتی در آن وقت در کتب بود بعد از حبس روز محبتی رکوفه آمد پس او این مثل گفت اذل من المنوی
یکوفه یوم ما شور ذکر نی جاری احسن ط الذی والی الذی ایل زود اشتر استاده باشد و کوفه
تاسی نمیز چون اینک با آنک جمع کنند بسیار شود ذهب عصی و بغی تجری غیر ثقل هر جری را گویند
فصل یادهم در اینجا اول او را باشد مشتمل بر ده مثل ارث بک منع اکلای در دم
حرص بطعام گویند یا در تخمیر و این مثل عامر بن عدوان زده است و سب آن بود که او را قح قح بر مردم
میجست و کتبر میبرد و ملکی از ملوک چون چنان ایکف من از دلیل کرد انم پس در طلب داشت و ده
داد که اگر او با قوم خود پیش آورد او را عزیز دارد و مال و نعمت بسیار بیشان دهد چون چ بکشد
عامر با قوم خود پیش آن ملک رفت ملک بیشان را اعزاز نمود و عطا فرموده بعد از حبس روز عامر بر نفس
ملک و قوف یافت و عزم کرد بختی که قوم او مانع شدند عامر گفت الزانی ایم و الطوی بعطان قوم او

گفته این ملک را غنیمت داشت و نعمت داد و بعد از این هر چه با ما کند بهتر از این باشد عامر گفت آن اکل
عامر طعام و رجب الکلیه منقذ کفایت و از آنجا بر حلیت که بود پروان آمد بر رجب بنحی خین البته
 آورده است که خین نام خفانی بود از جیره اعرابی پیش او آمد تا موزه بخرد در میان ایشان گفتگوز
 واقع شد خین از اعرابی در چشم رفت و موزه به وفود رفت و پیش از این که اعرابی از جیره پروان
 رود بر سر راه رفت و یک پای موزه در راه بنده افت و در کمین نشست اعرابی یک پای موزه بخین
 رسید با خود گفت این موزه خین است اگر مردو پای بودی برداشتی چون پاره راه رفت آن پای پرا
 یافت شاد شد و از شتر فرو آمد و آن پای را برداشت و شتر را سما بخا بخا بیا بد باز کرد و به تا
 پای دیگر را بردارد خین از کمین پروان آمد و بر شتر نشست و رفت اعرابی چون باز کردید و شتر را ندید
 مرد و موزه در گردن انداخت و موزه رفت این مثل آنجا کوتیکه که کسی بطلب چیزی رود و بواسطه آن چیزی
 نفیس تر از آن ضایع کند تا خایب و خاسر باز گردد رب ساعد بقاعد این مثل معا و یزد و رخی
 ابی هریره و سبب آن بود که او را معا پیش ام خالده که مطلقه عبد الله بن عامر بود و نشاند او را از برای
 بزم بخاها ابو هریره در راه با هم حسین بن عده رسید حسین از او پرسید که کیا میدی ابو هریره گفت
 پیش ام خالده او را از جیره یزید که ام حسین در فود که از قبل من نیز وکیل بشن و اگر مرا اختیار کند
 عقد کن ابو هریره چون نام خالده رسید طعام برد و بخار داد ام خالده گفت من این کار تو نفیض
 کردم آنچه پیش تو صواب باشد اختیار کنم ابو هریره گفت چون با من مشورت کنی آنچه حق باشد
 با تو بفرم آنکه موس بن جهمی و نعمت و نیاست یزید را اختیار کن و اگر میل با جرت و نفیم اینست
 حسین را اختیار کن ام خالده گفت حسین را اختیار کردم ابو هریره بوکالت امام حسین ام عقد است چنین
 باز کردید معا و ابی مثل نزد بعضی گویند وکیل عمرو بن العاص بود و آن زن شتر را بود و شتر زرد بود
رب امینت جلیع البته رجب بنحی لم یله امک این مثل لقمان بن عامر زده و سبب آن بود که زنی را زید
 با جانی نشسته پرسید که این چه ان کبیت زن گفت برادر منست لقمان این مثل گفت پس در اصل
 از برای تمت زده اند اما معنی دیگر نیز دارد لطیف و ظاهر که حریری در مقام جمل و جهم این معنی
 ابرار کرد و رب زایس خصیه یعنی با سر که او بریده زبان است رجع علی حاجبه در حق کسی که

[illegible]

صاحب خواهد بر سر کعبه انقیص او علف و آن خانه شتر را معدوم کرد و شتر را آب بسیار
 در دهان شکم بر شود و این مثل آنجا گویند که از کسی صلاح کاری طبع دارند و آن چیزی که فساد آن را بپوش
 شود و فصل پنجم در آنچه اول و دومین بجهت مشتمل بر زنده شدن شغل شغالی جد و ای شتاب
راست و بعضی گویند شغاب مصحف و معادتی بایه کف و معاد است از سی فصل ششم
بزرگی و لایزگی الشتر لشیر خلق و عجم گویند این باین ترند بیک شفته بدست نم درخت شفته
چیز است که شتر بوقت همچنان بیرون آرد باز فرو برده فصل هفتم در شتر من الموت و الشتر
بقت الحیایه قاطعاً و عجم گویند سیر غم کرسنه نوز در فصل هشتم من لایالی ان بره الدن سبنا
شتر شفع المذب ازاره و توبه نموده الشتر لایزب کرم و عجم گویند شیطان خانه خراب
نمکند شغل من ذلت الخیثین گویند ذنی از بی تمیم او مشک پر از روغن می برد و با نمک
خوات بن حبه انصاری که هنوز مسلمان نشده بود پیش او رفت و سر چکی بکشود و روغن را
استحان کرد و چک را همچنان سر کشود بدست او داد و سر چکی دیگر کشود و بچشید و او را سر کشود
بدست او داد چون هر دو دست او را به این مشغول کردند و خلوت یافت هر دو بای در پشت
و آن را چون محافظت روغن از او دفع او اتم بود تسلیم شد و اکنون هر کس که بکاری چنان
مشغول باشد که با هیچ چیز نبرد و او این مثل زننه گویند چنان دست مسکانه پیوسته بر پهل مطایه
او را گفت کیف شتر او و برو ای دیگر کیف شتر او و برو ای دیگر کیف شتر او فصل نهم
گفت اما من سلمت فلان شتر نفک و للتوق این مثل آنجا گویند که کسی چندی خوش خروانه جانم
باید او را گویند چنان که گویم ترا شایه و اگر باز از بری فو ضرت را شایه الشتر یوکل و نیم
فصل دهم فصل اول فصل اول فصل اول فصل اول فصل اول فصل اول فصل اول فصل اول
و او از آن جا با خبری و هر ساعت ناکردن آن را بماند آرد و بخور خورشید میدارد فصل یازدهم
برو و الکبر فصل پنجم در آنچه اول و دومین بجهت مشتمل بر زنده شدن شغل شغالی جد و ای شتاب
راست و بعضی گویند شغاب مصحف و معادتی بایه کف و معاد است از سی فصل ششم
بزرگی و لایزگی الشتر لشیر خلق و عجم گویند این باین ترند بیک شفته بدست نم درخت شفته
چیز است که شتر بوقت همچنان بیرون آرد باز فرو برده فصل هفتم در شتر من الموت و الشتر
بقت الحیایه قاطعاً و عجم گویند سیر غم کرسنه نوز در فصل هشتم من لایالی ان بره الدن سبنا
شتر شفع المذب ازاره و توبه نموده الشتر لایزب کرم و عجم گویند شیطان خانه خراب
نمکند شغل من ذلت الخیثین گویند ذنی از بی تمیم او مشک پر از روغن می برد و با نمک
خوات بن حبه انصاری که هنوز مسلمان نشده بود پیش او رفت و سر چکی بکشود و روغن را
استحان کرد و چک را همچنان سر کشود بدست او داد و سر چکی دیگر کشود و بچشید و او را سر کشود
بدست او داد چون هر دو دست او را به این مشغول کردند و خلوت یافت هر دو بای در پشت
و آن را چون محافظت روغن از او دفع او اتم بود تسلیم شد و اکنون هر کس که بکاری چنان
مشغول باشد که با هیچ چیز نبرد و او این مثل زننه گویند چنان دست مسکانه پیوسته بر پهل مطایه
او را گفت کیف شتر او و برو ای دیگر کیف شتر او و برو ای دیگر کیف شتر او فصل نهم
گفت اما من سلمت فلان شتر نفک و للتوق این مثل آنجا گویند که کسی چندی خوش خروانه جانم
باید او را گویند چنان که گویم ترا شایه و اگر باز از بری فو ضرت را شایه الشتر یوکل و نیم
فصل دهم فصل اول فصل اول فصل اول فصل اول فصل اول فصل اول فصل اول فصل اول

صدور را شور در جن رستان در پیش مردم و ستاد و شتران در خدمت کثیر آن نفع عمو این
 مثل گفت ب صد فنی سخن بگردد این مثل است در دست گفتن مجرب و کثرت جهنم و نصبت سخن یا نفع
 حافظ و ای کس که بگوید در صد فنی در فنی بقتیر کرده باشد و بعضی بفرخ خوانند و آن ظاهر است گویند
 تحقیقی شتری از یکی میفرماید بایع گفت شتر جهنم و شتری میگوید ناگاه آن شتر رخت و دست
 گفت هیچ بایع شتر را که شتر بی شتری به صاحب شتر نکریند و گفت صد فنی سخن بگردد این بایع
 در سال شتر با من است گفت زیرا که بین کلا شتری که سیال از بدنه میارند بایع صاحب عصا و غیره
 یعنی بگردد ای او در حق گرفته گویند صد فنی سخن بگردد شتران رنج بضم آهنین بزرگ است
 در باقیستیم فنی فصل بر مفعول گویند صد فنی سخن بگردد جمع و این است یعنی امر و حکم فصل
 تاتی و حکم رسیده و صلف تحت از ایدیه و صلف یعنی که این است بزبان بی آنکه فعل بیانی مفرد شود
 و راعده ابریت که بارید باشد و باران بار در این مثل از برای کسی است که وعده دهد و وعده
 صد فنی سخن بگردد صد فنی سخن بگردد صفتی است که بگوید و عجم گویند سر که بگوید از
 حلای سبیه صد فنی سخن بگردد صد فنی سخن بگردد صد فنی سخن بگردد صد فنی سخن بگردد
 مثل برده مثل اول مثل از برای گفتن در بعضی بچه موش و عجم گویند و نفق سوراخ او را و این مثل در حق
 کسی گویند که تحت حوز بوقت حاجت و موش و عجم گویند و عجم است اما سوراخ غلط است صد فنی سخن بگردد
صد فنی سخن بگردد صد فنی سخن بگردد صد فنی سخن بگردد صد فنی سخن بگردد
 او با بر است که بجای معذره افع شده ای صد فنی سخن بگردد صد فنی سخن بگردد صد فنی سخن بگردد
صد فنی سخن بگردد صد فنی سخن بگردد صد فنی سخن بگردد صد فنی سخن بگردد
 و بعضی صد فنی سخن بگردد صد فنی سخن بگردد صد فنی سخن بگردد صد فنی سخن بگردد
 و فصلت موشه ثانی این مثل در حق کسی گویند که کاری را که بگوید و تقویض رفته باشد و بیشتر زبان
 آورد صد فنی سخن بگردد صد فنی سخن بگردد صد فنی سخن بگردد صد فنی سخن بگردد
صد فنی سخن بگردد صد فنی سخن بگردد صد فنی سخن بگردد صد فنی سخن بگردد
 آمدن و فصل در این مثل است که چون کسی سفری خواهد که از تخت شتران در روز از آب زود را بیاورد و تا

عنوان المقام ثلث

کسی بر قناعت تخریب کنند و ظالم قانع نیز در آئین قانع شتری را گویند که از غایت تشنگی تشنه باشد
و غیر روم خیر من ام سوم این مثل وقتی گویند که کسی نزد یحیی بن شافعی را بگذارد و با او در آن مشفق دوستی
و ظل سبیل بر بخیزد و سبیل در رفتی است که او را باشد خوش بوی و مرد با در کم است که بکشد و بعضی
گفته بر روز و این مثل آنجا بگوید که کسی ظاهر خوب باشد و باطن زشت - ظریف فی جیب عذرا
و وقتی گویند که کسی دعوی ظرافت کند و سخت خند باشد و ظاهر افتد او مدعی وقت و نه موقع بود و ظالم
من رمل - ظلم من الی ب کسی را که سالانک باشد و مدعی سفید شود گویند موی سفید و ظلم کرده است
و این مثل آنجا گویند که کسی را بظلم صفت کنند - الظلم رفعة و ختم این مثل آنجا بگوید که کسی
از ظلم رسانند و منع کنند فلس روز دهم در آنجا اول او عین چشمش مثل بر دو ازاره
عنه القبح بحمد القوم السری این مثل در حق کسی نرسد که با مبرحت تحمل مشقت کرده باشد یا
در تخریب بر صبر و توطن نفس برشت از برای حسن عاقبت و گویند این مثل خالد بن الولید را در
وقتی که او بر کشته الله علیه او را از کلاه براق میفرستاد و رافع حالتی با خالد بود گفت این یار
را من بگرم را یا م جا هلبت بریده ام پنج روز شتر را در آب نیت خالد بغرود تا شتر بخیزد نه و
ایشان را چه روز تشنه داشتند پس آب بسیار به اند و او هن ایشان را بر بسته چون بر در فرشته
و بر آبی که داشتند با خورسید خالد بغرود تا آن مدتی شتر را بکشد و بر آبی که در شکم ایشان بود
بر دامن و سپان را اند پس ب چهارم رافع گفت اگر از اول شب بر گیریم تا دو روزه را به یک روز رویم
امید نجات باشی چنان کردند چون صبح بر می گفت نظر کنید اگر در خان سدر به پیشه امید نجات
و کردند مملکت شویم چون نگاه کردند در خان سدر به میر بودند آن قوم بکفر گفتند و شادمانی
خالد در حق وی رافع بیتی چند گفت آفراد نیست عنه القبح بحمد القوم السری و خیلی منهم عن اب الکری
ب العود احمد یعنی چون است احمد بود عود احمد باشد و نقد بر چنین باشد که العود الحق
پان یحیی یا آنکه ذو العود و اول کسی که این مثل را در اشرف بن جالس میگوید و بنا بر آنکه او بر زنی
در باب نام عاشق شده و مدتی رخت کشیده تا او را بخوابد مادر و پدر را بربا بربا رفت مال و تنگدستی
چشمش را به و ندانند و مدتی از ایشان اعراض کرد و بود از آن باز کرد و شبی بر خیزد بر باب بگرفت

وزن این ابیات بر خط که آلتی ستوی در باب سنی اری لن مک نجا و شفا کاشفی لیا و منه من
 الی المال لغت اذ کان فی فضل لیس یکتفی فتح ذال ایال ایما ملوما و یزکر خا من لیس یصلقی
 رباب این قیاد را یاد گرفت و دانست که او را می شنواند و کس پیش خدایش و نشاند که حاجت تو
 معلوم کردم باید که خود امپش پررم بخوشن من آنی و او پیش او رفت و گفت مرا بخیر امپش
 که خاطر من او را خواهد مادر گفت او در پیش است رباب گفت من فضل دوست دوست دارم از مال
 پس با مادر پیش پیش بر او رفت و گفت العود احمه و المراء یسند و الورد یخمد اعط العود
 بار بیا عجب لا بعبیر در حق کسی که بید که مال بسیار دارد و نوزد و عطرا لا یغنی یغانا ر عنه جینه
 ای کبر الیقین و این مثل لقمان بن عازر و بعضی گفته اند که این مثل از حسن بن کب جینی بود
 در آن وقت که حصین بن سنج عطا را بگشت و او شش نیت که شیل عن حصین کل ر کب عنه
 جینه ای کبر الیقین و بعضی گفته اند خفیه است بجای غیر منقوطه غش ر قیاضی عجا اول کسی این
 مثل گفت حارث بن عباد بود و بوب الی چون پر شده کجی از زمان او به خوبی آغاز کرد حادث او را
 طلاق داد مردی دیگر او را بگفت زن در مراعات این مرد نجات میگوشتید و غی بیگ پیش گرفت
 آن مرد پیش حارث رفت و شکر این زن سکف حارث این مثل زد عه بلطخ یغلب الکبش
 الایم یعنی بی سر و بعضی القیس الایم خورشید این مثل دخی گویند که کسی بر خن عزت و جمع کردن آنکه خورشید
 گشاده علی الخیر یقفل غایت القاهره من شاهین عدل البوق نزاع و عجم گویند که رک برگشته
 عاده رخصت بر وجه تیز غفصه سیم در آنچه اولی او غنیمت شد مشتمل بر دوش
 غش خیر من همین غیر که اول کسی که این مثل گفت من بر طبعه به عجمی بود و بوب الی میان قید به حج و قید
 دیگر بر بی واقع شد معن در شکار جد بردی افتاده رسید آن از معن بر سپل استعانت خلاص خود
 طلبید معن او را برداشت و با او رفت چنانکه او را بقیه او رسانید چون باز کرد به قضای غلبه کرده و قید
 به حج را بشکست و معن را با بر آتش روق اسیر کرده و این روق نجات احمق بود و ضعیف آرای و
 در آن میان معن آن مرد افتاده را که خلاص داده بود به داد و خلاص طلبید او خود برادر معن آن قوم بود
 معن را بشکست و با برادر کف حالی او را از هلاکت نرشد و بجا من رسانید او را بمن بخش بر آتش

معن را به و بخشید او معن را بر تانید و گفت من اسم مکان است من مضاعف باشد یک سیر دیگر را در خواه معن
 برادر خود را در دوست او را نیز نامانید پس معن را برادرش بقیله خود بازگشت مردمان او را گفتند
 منتر قبیل خود را به بن خصمان که اشتهی و برادر احمق خود را اخلاص کردی معن گفت غنک قبر من یعنی غیر ک
 - غایت بدین تم جابجایی در حق کسی گویند که در کار ما درنگ کند و بعد از آن آنچه بازو یا بگوید باشد
 ۲۰ غنک الجمل علی الجم ای غنک الجمل در حق کسی گویند که خشم گیرد در جانی که هیچ فایده ندهد غنک العشق
 که طبع از مع غبار العمل خیر من زعوان العطل و عجم گویند خاک عمل زعفران مغزولی به غل یه اسطیقا و شرف
رفقه سقیما یعنی بخت کسی را گشت نده او و بندی گرفت کردنی را آزاد گشته او و قوی مثل
 آت که چون کسی در حق کسی چنان کند دست او را بطاعت خویش بسته باشد و از بند مبتنی گشته و در آن در
 در شکست منته آورده و از بندگی و درویشی آزاد کرده این مثل آنجا گویند که آزادی را پیشکشی میجو که ندهد باشند
 و الفرقة تجلب الذرة این مثل آنجا گویند که کسی در حال عطا اندک دهد اما در مستقبل از او امید بسیار باشد
 غلام ارض جاده آخری این مثل آنجا گویند که در حق یکا خان شفقت کند و خویشان را ضایع کند الغوا
 اعرف بالتمر گویند غراب چون بر خفاست یا به هر چه بهتر و بخت تر بود خورده و از جای کفرانده و جگر خورده
 یعنی چیزی را بکیره و میگوید این مثل آنجا گویند که کسی را بشناختن چیزی صفت کنند اغرم من سرب این مثل
 آنجا گویند که کسی بصورت و سخن خوب مردم را فریاد و در هیچ معنی دیگری نباشد فصل بیت و حکم
 در آنچه اول ادبی باشد مشتمل بر دو اردو مثل انی کل شجر نایم غیر از مراد ضربتی بیرون توان آوردی که در
 از مزخ و عفار بیرون می آرند ب ذوق بین منته محبت اصل این مثل آنجا محبت که خویشان تا از یکدیگر
 دور تر باشند دوستی ایشان یکدیگر را در غایت کلید و چون بهم رسند شفقت نمایند اما اگر با هم باشند
 در میان ایشان حسد و عداوت راه یابد این مثل وقتی گویند که کسی را از محاربت و محاربت کسی باز دارند ایضا
 از یکدیگر سیر نشوند فی ذنب العبد یطیب الاله لقد الاخوان عزیزه فی العاقبة خلف من الزین
 راقیه زنی جنون که است یا خود را برای مبالغه فی بطن زهمان زاده زهمان یعنی زاده و ختم از نام
 سکیت و اصل این مثل آن بود که شخصی شتری بگشت و آن را ختم میکرد زهمان را نیز از آنجا میگویند
 او بخورد و باز آید تا دیگر سبب نام کسی صاحب شتر گفت زهمان را بیضی نمایی او گفت فی بطن زهمان

این مثل وقتی کوبید کسی چیزی هسته باشد و دیگر بار طلبه و بعضی گفتند آنجا کوبید کسی را هم سازد و برگرداند
باشد افزع من حمار سباط کوبید مجامی بود من سباط به این که چون لشکر این بزرگ فرستد
ایشان را حجامت کردی و هر جمعی را به آنکی رزق را دادی تا چون از حرب باز آیند برهنه و چون لشکر
برفتی هیچ کس پیش او نیامدی و از ترس آنکه مردم بر بطالت او را عیب کنند هر روز ما در بر خود را
بجای پیش خود نشانی و جانش کردی تا چون او تمام گرفت و او را حاکم کردند بعد از آن چنانچه
معطل شد این مثل را حق او گفتند و اکنون وقتی کوبید کسی را به بی کاری صفت کنند افزع
مزرک لعل عجم این مثل آنجا کوبید کسی عیب مردمان بر سر او عیب خوانند و او را کوبید
کسی را عذر از کتب یاسیم نهاده و نقد سره خویش بینی و مراد غیر عیوب است فی سواد الاضاق
کنون الازراق فی شیک الورد شغل عن نه قیب یا فر من لفظ و قد تحت المیزاب
نور خواجه الله غیر من قبل رحمة الله فصل بیت و دوم در آنجا اول و قاف باشد مثل
برده مثل قبل البکا قد کان وجهک عاب این مثل آنجا کوبید کسی چیزی کسی نه به و عذر آورد که
دست شکم او را کوبید در وقت زوال کسی نیز هم دیدیم قد بین البقیع لای عین بین انجا یعنی
بین است این مثل آنجا کوبید که حسابش نیست و دادی ریت از امری بر خیزد قبل الی بر اثن السهم
این مثل وقتی کوبید کسی را با فتنه آت و آمده کردن دست پیش از وقوع واقعه خویش کنند د
قیل للبغل من ابوک قال الفرس فما این مثل وقتی کوبید کسی چیزی پرسند و او جواب نماند کوبید
اقتلونی و ما لکما این لفظ بعد از آنکه گفت و سب آن بود که در حرب جمل او با فتنه و ادعای
بود و مالک شتر با علی علیه السلام ایشان هر دو با هم را و نیشد مالک ضربتی بر سر او زد که او را از آن مرتب بگرفت
او را محاب جز را آواز میداد که مرا از جنگ مالک خلاص کنید و اگر نه مرا و او را با هم بکشید و القول ما
قاله ثم قبل انما الکفان یعنی پیش از آنکه از منتر بیاید که جفا کردند و عجم کوبید مذاهب
پیش از وقوع باید کرد قد بین الخضم الخضم خضم کل است جمع دمان و خضم کل جمع اسنان
یعنی کل جمع دمان مادی بود با کل جمع اسنان قد تم کل تم الفاضل لای القاص و
فصل بیت و سیم در آنجا اول و قاف باشد مثل کل القید فی جوف الفراء اذا

حرکت است و او مهورست و جمیع او بر حال کنند همچو جبل و جبل در مثل تخفیف نموده گویند سرستختی
شکار میرفته یکی خرگوشی صید کرده و دیگری آهوی و سیم خرگوشی صاحب گوش و صاحب آهوی
خودش ای میگردند صاحب خرگوش گفت کل القیه فی جوف لغوی این مثل وقتی گویند که یک تن را بر کفش
آوان تقصیل ننهد کل شاة برجلها شاة کثر عمره عن الطوق این مثل جدیده الابرش زده
در وقتی که حواهر او از برای پیر خود عمر و طوق زدود و عمر و غایب شد چه که گفتند و پویش برودند
بعد از آن که چون بیاید بزرگ شده بود این کل کف کل کل بیایه تیاج و علم گویند هر یک بعد از
خودت لیره اگنی من یصله در باب کسی گویند که لباس بسیار پوشیده باشد کل است دبل
خیال کل اناء تیرشج بافیه ارگوده هان برون تراود که در دست کما برین ان یغنی
تو خردی ترا خردند من دانه دنیا ای هاناه والدین مولک الله و الکافات و علم گویند ترا که
کاری بر روی کان کراغا فصار دزاعا این مثل آنجا گویند که کسی لعل حقیر بوده باشند و بعد از آن
جلیل و خطیر گردد کانه بینه الکیم چنین گویند که دوس در مد عمر یکبار خایه کند اکف کف
خیر من نکر عیم الکت ما و عدک علی الخمر و علم گویند برنج نویسی بکن بودیا و الا یحب بالکثریه
یکلام لیس و ظلمتین که کالحتی لفرخ زبنت مولاه فصل بیت و چهارم در آنجا اول
لام است مشتمل بر دوازده مثل لودت سوار لغتنی وب زبنت سوار دن خزه را گویند چو شیا
حلی در کینه کان پیر شدند و علم چنانچه زان است این مثل وقتی گویند که اذیه از بینی کسی رسد لن
نیکسره و عوف قدره لیس بعشک قادی کل داخل دهنیه لعل له عذره بنت ملوم
و لیس بن الغیل سرعه الغیل لا یز ما یعود من متور لیس عجب مشوره عشق آمدنی بود
نه امر فنی لو القته عسکاً غرض اصبحی لو یقع راسه التمار ما زادوا لو ترک العظام لبلان م قطا
در شب بر سر راه نشیند و چون راه کوژی را پینه بگریزد و چون او بگریزد باز آید گویند عرونی بامه
شبی نزدیک طایفه از قیده مراد و آید بگر آید در شب قصد عرو کرد و قطا از راه بگردد و اسبی
زان عرو او را بیدار کرد این مثل گفت و اکنون این مثل آنجا گویند که کسی بیاد است او را که میب
و صعب کننده باشند لقد زلت من بال علی العباب مگر کی از غوب جی را پوخته پرسنه ی

روزی دید که دو باغی بر و پهل کرد آن مرد میهنشند و این بیت گفت ارث یول الشبان بر است
 وقت من بال حلیه الغراب فصل بیت و نجم در آنجا اول ویم بهشت مشتمل بر باره و مشتمل
 ما تعرف هراس بر و گفت هر عقوق و نزاع است و منه هر الکلب و بر لطف و جان یعنی نافرمانی
 و نه رفت را از مطاعت و عطف نمی شناسد و خاله بن کثوم گفت هر که است و بر موسیقی
 و بعضی گفتند هر معده است از هر زحای که از همت پس منزهین بود که او در جمل غایت که بر نجات
 خود را از نیکوئی کنند باز نمی شناسد و این قول بقول قزازی است ما ارض اهل لولا الخوة
 که بنده شخصی شتری کم کرده بود سوگند خود که اگر شتر ما باز یابد یک درم بخورند چون شتر باز یافت
 و شش لید که یک درم بخورند و نیز نیت بود که حذف کند که رایت شتر است و نه که که
 این شتر یک درم و که به چاه درم و شتر را با که بخورند و شتر عادی چون آن شتر یک شتر ما ارض اهل لولا
الخوة ما ارض اهل لولا ما ارض اهل لولا و نجم در غنی شمس که آنکه مرده مرا هیچ کس چون من نکرید
 روم آنکه گویند در برت دشمن باید که کشتاید و بگویند که گفت سیم آنکه جاع با آن خویش باید که
 چهارم آنکه هیچ کس نخواهد که کار کند و پنجم آنکه کس بخار نیست من خراش نکشت من و این شمس
 گویند که کسی را از اعتماد کردن بر دیگران در شکی که او را باشد منع کند ما ارض اهل لولا ما ارض اهل لولا
 ابو عقیه گفت چون روز حرب جمل امیر المومنین علیه السلام بر عایشه طهر یافت پیش جود آورد
 و با او سخنی خنده رزم و درشت میراند عایشه در جواب او این بیت گفت علی علیه السلام چون این لفظ بشنید
 رزق او اینم بسیار فرمود و هر چه در رحمت کرد به داد و او را به عیبه و ستاد و پارسین گویند و ریت
 نمودی رحمت کن مقتل از جل من فکبه مرحی و کسکسان سعدان مبتی مشهور و آن مبتی مبتی
 اهل است ما ارض اهل لولا ما ارض اهل لولا ما ارض اهل لولا و بعضی و ملاکندی و خنده و بعضی و بعضی و بعضی
 و تقدیر چنین باشد که لقا مار و کفن و عطش مثل باکان و کمال الوقت ما ارض اهل لولا ما ارض اهل لولا
 پیدا مثل القاه لاطیر و لاجل و نجم گویند هر شتر مرغ باشد ما ارض اهل لولا ما ارض اهل لولا ما ارض اهل لولا
 مناره و زود باید که چاه معدن آید ما ارض اهل لولا ما ارض اهل لولا ما ارض اهل لولا ما ارض اهل لولا
ما ارض اهل لولا ما ارض اهل لولا ما ارض اهل لولا ما ارض اهل لولا ما ارض اهل لولا ما ارض اهل لولا

مشتمل برده مثل انفس عظام سوخت عظام این عظام بن شربت که عاب نهان بن سدر بود
و این شربت تا باب نفس و غلغله در عالم شربت یافت و در اشک است که عظام و لایکن عظام
یعنی نفس کریم خود خور کن در نظام بریم نعیم الکلب بوس اهل و این از دیکر است به این عظم گویند
زمر که فرمود است از دسی النفس مولد بک الوجل نعم انشی الهدی امام می گوید نظر السجج الی الخیم
المفسر انجه من رای حضنا حضن گویند در سر قد زین بخد این مثل و قتی گویند که دلائل حصول
مراد و علامات مثل سقیم و کنی ظاهر شود و انفراک غالم او مطلقا منقل او در است که اول کسی که
این مثل گفت حذیب اری بود و بعد گفت این حدیث رسول است صحت میرسد و در آن وقت که رسول این لفظ
فرمود همان گفت غالم را چه گویند باری دهند فرمود برده عن النظم یعنی باری را در آن غالم باز داشتن
اوست از نظم - الناس یخیر ما بنا یعنی هر چه مردمان با هم که میفاد است باشد به اگر همه برابر باشند
هیچ یک کار دیگری نکنند و نظام عام نماند اناس اخوان و شقی فی انفسهم این مثل و قتی گویند که در آن
صورت متماثل باشند و در احوال مخالف النصح بین الملل تعریف سرب است و معنی در آن
اول او و است مشتمل برده مثل واقفی شق طبقت شق مردی و طبقتی که در در کیمت و زما
در عصر از عظیم المثل بودند و قتی این در از است انقیام بخل آن نمزدب و جت اناس اخبر
تقلیم این مثل او را زده است وقع فی روفیه و غیر این مثل و قتی گویند که کس را رفت و فر
افتد و او را در مالم قصد در آب آردی آنجا باز توان برد این مثل آنجا گویند که کسی که کج بود یا در یک
امری شود که اصلاح آن مستقر به الوجه خیر من حلیس الشور الواقیه خیر من الراقیه بغیر حق
از آنات و قیات بهتر آنکه مردم به هر حلیت در دفع آن باشند و وکل شریع الخان است
مردم را چون حاد باشد پیش آید که بنده کسی غلام کار بکاردی یا غلام سخن نگفتی و این معنی بعد از وقوع در
سود دارد و وجه البغ آنچه این مثل و قتی گویند که کسی بخش و دشنامی که شنیده به برساند و وعد
الکریم الزم من ربی الخیر و قتی فصل است و هشتم در آنچه اول او نام باشد
مشتمل برده مثل اهدیه علی دقین صحت و دقین با می در دقین این مثل و قتی گویند که بانی او ظاهر
صلح واقع شده باشد و در باطن نفس و عداوت باقی بود حاجت زبانه اصل این مثل است که خف

بن قیس از یکی بود سبط در اتمام هر وقت که از چشم او سدی اخف گشتی ثابته در بارج من لازل
 او شل و شل آبی باشد که از کوه دود آید و در رگ آن آب باشد این مثل وقتی با یک کف که کسی از
 جاتی چربی طلبد که هرگز یافت نشود و مینات این من الشمس الذی به الهون الهون و لکن غلط
 باشد و بنده بنیک و البادی الظلم گویند اول کسی که این مثل گفت فردی بود و سبب آنکه روزی فردی
 بوقم خود داشته بود و شوخ و داشت و دیگر از بر آنجا گفت و فردی بنی گفت و یکی از اعرابان را در وقت
 برود و در خانه و آن پت است مافی چرا که سکنه معروذ و تظان و ما در تفتان چنان که بر سر
 آن بیت بروند و آن را بر رمال بنی بیت گفت لکن فرزند و شفا به خیزه خیزه کف غیب النیران چون
 آن مرد پیش فردی آمد و این بیت بروند و فردی بخیزه و گفت بنده بنیک و البادی الظلم الهون
 من بباله علی الحیج بباله شمریت که یک از شمرهای یمن گویند تختی علی که حجاج به آن نام داشت
 عمل بباله بود چون بنزد یک بباله رسید دلیل گفت آخر این شمر کجاست دلیل گفت در میان ایشان
 حجاج چون آن بشنید بازگشت و گفت بعل شمری که شنید آن را پیش نه مرا خوان کند و این مثل و قمر گویند
 چهری را بخوابی صفت کشنده الهوی مطیة الغیبة ههنا سب العبرات فان علی النظارة ههنا متر
 بنظر المحلور فصل بیت و تهم در اینجا اول و لام الغیبة مشتمل بر دو ازده شل لا محلی بطور بدو
 بنه لا یبلغ المؤمن فی حیرت من لا من الا حق و بنده السیف و لا یكوب الزاویه اهلله لایة المصدر
 و ان صفت و لا یعلم مافی الخف الا الکلب و الکساف سکه دانه و کفش که در انبان چیست و انما کل
 فخرک علی ما یعربک فان حوزان و دیکران مخوف لا یقران آیه العذاب لا یؤخر عمل الیوم لغیة لا
 تله الخیة الا الخیة از ما زاید بخوار ما بجا لا یستخرج ما لم یلتج لا خیر فی و یو کون بشاف فصل
 سیم در اینجا اول آیه بنی مشتمل بر ده شل ابو هی لا یم و لا یقع این مثل و قمر گویند کسی که کار با زبان
 آرد بخانچه صباح آن خوان کرد و یک الضیف من لا ذل له بیسی علی خیزه و یصح باره و در یک
 او کتا و فوک نفع اصل این مثل ضایع بود که دو شخص در جزیره کفر بودند عاقبت الامر هر یکی چینی
 بادیه کردند و بار درو میداد و در پشت بسند و خود را با عمارت آن در دریا انداختند چون بمیان دریا
 رسیدند بیک یکی باز شد او استغاث که آن دیکر این مثل گفت و الیوم حیر و غدا امر و بهی

کلی بجز نایک خیزه لجم الناس بنی قصر او بعد مقرر بودم التفریف التفریف با کل الفیل
و یقبض بالقبض و در بی قسم بقدر الطرب کریم جت ثنول و فایده کثرت لطایف انهم
که آن عبارت از معروف اشعار مدونه و ترکیب معنوم عبارتست از ترکیب و منته
و لواط و نیا بسیار رموز و اشارات و عموم لطایف و مناسبت آن در ادب و
عرب و عجم چون در کثرت بغایت چنانکه تمام ادب از تخرج و بسط و جمع و ترتیب آن در مقام
جبر است انه یقین ضبط آن در بی کتاب صورت بنده و پس فایده چند متشکل بر بیان حاجت
مدان و کیفیت و دستن آن و ذکر بعضی از اشعار لطیفه و ابیات سایر از عربی و فارسی که حاصل
این ضاعت بجنبه سبب مقام ابراد آن کنند یا کرده شود است **فایده** اولی در بیان حال
دین علم و آن از دو جهت است **اول** که علم کتاب است و **دوم** که علم عربی است و اولی از دو جهت است
خود و عرف و لغت و غیر آن از فهم عربیت و جمع این فهم بر دو متون عرب و موقوف بر این که در لایل
مدان از نجاست و الموقوف علی الرقوف علی التی موقوف علی التی پس حاجت برین علم جهت توقف
علم کتاب و دست است به و و از نجاست که ابرار المؤمنین علی حدیث السلام و مورد انیا انفس علیکم به بر او علم لسان
یصلوا فان فی تفسیر الکتاب الله و بر تفسیر نه کورانه نم آید که دستن دو ادب عربی و فی علم الکتاب
دوم آنکه دستن این علم مقتضای آن فی الشعر حکمه مستلزم و توقف است بر انواع مدح و عظم و حکم و ادب
و سایر بحسن اطلاق و تخیل است جهت تکمیل نفس به نیاحتیاج و هر چه چنین بود فی علم محتاج
الشیء **فایده** دوم در دستن دو ادب به آنکه و لطیفه صاحب انعلم است که اولی متا معزیت کلمات
معلوم کند و بعد از آن بجز ترکیب معنی نیست تا فهم کند و کوی آرا منفع که الله و به فایق و مناسبت آن
و لطایف متعلقه بنیابان اطلاع یا به و بعد از آن در دم و احواب تأمل نماید مثلاً درین بیت که قفا بک
نیز در کوی حیت و منزل بسط اللوی بین الدخول فحول قول به آنکه قفا امر محال است از توقف بک
لحایت از نفس خود و غیر از بجا و و ذکر ی یاد آوردن است و حیب معنی محبت است یا معنی محبت محراب محراب
مناسب تر است و منزل اسم مکان است از نزول منزل و شاید که هم زمان گیرند و سقط جانی از خوا
بیان انقطاع دل بوده آنجا که یک بار یک زد که ترشده باشد و شرر تابش هم سقط گویند و فزندی را که

خلقت او تمام شده است که بسیار می خوانند و در سلف است فتح و ختم و کسر و توی می گویند که
 در اعوجاجی و التوالی می و در خول و موضع آن پس نه از معنی است میت که توقف کنند با کرم
 از یکا کردن دست و نزل و منقطع می معنی میان خول و موضع آن پس نه از معنی است میت که توقف کنند با کرم
 چنانکه به اندام این قابل است و در سفر بود جلیل قفا و با او دوس همراه بودند با یکی به بسیار تنه
 فصل میت قف مجوز القیای جنم یا تنه می نون تا کینه خفیه با لف یا خطاب بانفس خود کرد و عیب
 یا مراد خیلان مقتدر باشد بحسب قاعده عرب چنانکه خیلان آن کتب مانع فانه و او را آن سفر یا دوست
 منزل کرد یا بعضی رسید که نجا پیش از آن منزل دست او بود و نجا این است نجا که در آن بود که
 و میت کفنی بود و فاذا برای تعقیب و ترتیب بود و چیزی را جنب به شیا محیط به تعقیب و ترتیب صورت
 بنده و آماج من نسبت با قابل بنا بر آنکه او از طرف فعل بوده باشد اگر فایار و جائز بود پس از پس آن
 شروع کند چنانکه کوبه قفا فعل است و فاعل و در اصل او قفا بود و او را قیاس بر مضارع حذف کرده و از منزله
 و صلی مستغنی شد نه قفا شد و بیک فعل و فاعل در اصل یکی بود و در اصل فعل حذف کرده و چون
 موجب شرط محذوف واقع شد یا بحرری بقیا و تقدیر چنین باشد که قفا فاعل آن تقفا بیک و من
 حرف جر است و شاید که از برای مبتدای غایت بود و شاید که از برای تبیین بود و شاید معنی می باشد
 و ذکر می مصدر است و مجرور پس تقدیر او بوسط الف عراب تا هر شده و جیب مجرور است باضافه
 و او مفعول ذکر می است و فاعلش محذوف تقدیر چنین باشد که من ذکر آن جیسا فاعل را میانه است و افتا
 با مفعول کرد و نزل عطف است با او مجرور تعلق بیک و شاید تقدیر چنین که بیک علی جاننا و علی
 همتا من ذکر می جیب و برین تقدیر من ذکر می حال بود از حالنا یا صفت او باشد و تون منزل شاید که
 محض باشد ای جیبی و منزل او جیسا و منزلنا و شاید که تون تعظیم باشد چنانکه در شتر است
 و آب و با حرف جر است و سیف مجرور است به و و التوی مجرور است تقدیر باضافه سبط با او مجرور
 که تعلق داشته باشد به ذکر می و برین تقدیر یا از برای انصاف بود و شاید که حال بود از ذکر می و تقدیر چنین باشد
 که قفا بیک من ذکر می جیب حال که نجا و نجا او نجا او نجا او نجا او نجا او نجا او نجا او نجا او نجا او نجا او
 ذکر می ای بیک من ذکر آن حال کونا و افعی سبط التوی و شاید که صفت ذکر می بودی من ذکر می جیب

ثابت بسقط اللوی و شایه که صفتی باشد بهمان تقدیر و شایه که صفت هر دو باشد ای حیث منزل
 نامتین بسقط اللوی و شایه که حال بود از جیب بتقدیر جیبی از منزل بتقدیر منزل و شایه که صفت حال
 محذوف بود و شایه که حال بود از بجای که محذوف است بر آن حال کون البکار و وقت بسقط اللوی
 و شایه که صفت بجای محذوف بود ای بجای حاصل بسقط اللوی و شایه که صفت و قوف محذوف باشد
 ای قفا و قوفی حاصل بسقط اللوی و شایه که حال بود از هر دو ای حال کون الوقوف و البکار حاصلین
 بسقط اللوی و شایه که صفت هر دو باشد ای و قوفی و بجای نامتین بسقط اللوی و شایه که حال بود
 از و قوف و بجای و در کئی و بر جمیع تقدیر غیر اول یا از برای تقدیر باشد و بین طرف است و الدخول مجزئ
 باضافه با و در محل عطف است با و در بین شایه که حال بود بسقط اللوی و شایه که صفت لوی بود
 شایه که حال بود از قیاسی ای حال کون ما بینین است بین الدخول محمول و شایه که صفت لوی بود و شایه
 که حال باشد از غیر لوی که در محل بسقط اللوی بود اکنون بسقط اللوی نقل کرد بحقیقت بر محمول و ان و علم
 تا به هم در دو کسر لطیفه و آیات سائر از و قیاسی مناسب هر قسم در مورد **حقیقت** ابو نصر فارسی
 کوبه نظرش نور العقل اول نظره فقبث عن الاکوان و ارتفع اللبس و لازالی قلبی لایله بجاکم و حقنکم
 حتی قنت فیکم النفس فصار یکم کلب و نهار و ظلمتی منار و لاف من جاکم الشمس و زینته
 الفکر العتیج اصوها بارکه او را بقا القدر و الانس و ذی زین و الخیل زجائی و عقیص معبجی
 و مشکایه تحشیر یا من یبیر الیهم المتکلم و الیهم یتوجه المتکلم و علیهم یجدوا ان سفت وادی
 و یلذ لو غایت الزام المفهم بذالوجود و ان تکثر طار و حیاکم ما فید انتم انتم حقیقه کل موجود
 و وجود نه الکائنات توهم مکتب محکم حقایق جوکم و هوکم فی العالیم محکم و شغلتم کل یکم
 فجوارحی و جوارحی ابر الحقن الیکم و اد نظرت فلت النظر غیرکم و اذا سمعت فکم او علمک ولو
 علمک و الوانی ابری سر ابر جوکم قال العوالم لیس هذا علم **حقیقت** مقصود دل عاشق شیده است و ان
 مطلوب تن و حق و عزرا و اودان بنیانی هر دیره پنا و اودان بنیانی هر چه زیاده و ان
 یادی و محشر زاده شناسی جز از و شوی و پارس یکس و تنها و اودان در سینه هر غمزه بنیان
 همه اوست در دیره هر دیره پنا و اودان بنیانی هر چه زیاده و اودان که است با هیچ

در دو جهان با همه او و آن **خسته** ای صفات تو بیا بنهار زبان **خسته** و انت یقین دار کان **خسته**
 عقل را در اک صنعت و پیر ما بردوشه نطق را وصف تو قفله بر زبان **خسته** در پستان علم لایزال
 عقل پر همه طفلان از بغل لوح بیان **خسته** هر که بیا گشته در وصف تو دست غمت همه بخش
 آتش اندر زبان **خسته** یک گشته که در فضیلت با نبی آدم ازان غنچه در جان مشتی چاکان **خسته**
 در صیافت خانه فیض را منع نیست در کثافت و صلا در داده خوان **خسته** ساکنان راه تو
 توشه زنا کامی کنند و در به باشد کام عالم پیش **خسته** خسته در دو جهان داد و بر **خسته**
 ساکن راه تو خزن خرد و بیابان **خسته** عقل به سایه زلف تو بی کفر یافت روح بی پر تو دوی
 بهمان **خسته** جان عاشق جهان خون شد ازین **خسته** که در طلب آینه و کبس آن **خسته**
 عاقد آرزوی عشق کن کن سودا خبر بپایه دلی بی سر و سامان **خسته** شرح جانان بکنی ای که در جهان
 بی خبری عاشق است که جان داد و بجان **خسته** خزان ای حالت جوارحت در سوخته در هر بیت مرغ
 دلی پر سوخته در حسرت پشیمان سوخته تا به عشق مف کثور سوخته بشش عشق شده در جهان رفت
 درویش و تو اگر سوخته **خسته** این صیقل کوید هم عقل در کوی تو سر کران بانه هزار اوصاف تو حیران
 بانه طرد سودای بی حاصل رفت دل اسیر در دلی در مان بانه هر که خور از جام عشق جرعه تا قیامت
 بی سر و سامان بانه هر که در بحر عشق شد مبتلا غرق در دلی بی پایان بانه از حقیقت چون کسی بونی یافت
 هر که در کفایت کوی زان بانه در پی آن راز بودم لها عاقبت رازت ز من پنهان بانه شمس پیش
 آفتاب روی تو تا به جوی زده سر کران بانه **خسته** از دیوان منسوب به میرالویس علیه السلام
 لک الحمد یا ذابجو و همجد و الفیج بنا رکت تعلی منشا و منع الهی و صدیقی و جزوی و ملی **خسته**
 لدی الا عسار و البیر افرغ الهی لکن عطیت نفسی سؤلها فنان فی روض الله امة ارفع الهی
 لکن حلت و حلت خطیبتی صفوک من ذبی اجل و اوسع الهی ترجی الی و فتوی و فانی و انت
 مناجات الخفیة تسع الهی قد یقطع رجائی و لا ترع نوادی غلی فی سین جودک مطلع الهی اجر فی
 من عذابک انی اسیر ذلیل ضایف کلا خضع الهی لکن عذبتی الف حجة فجل رجائی منک لا یقطع
 الهی اذ قتی طعم عذوک بوم لا یبون و لا مال ضالک یقع الهی اذ لم یقف عن غیر محیر من لشی

۱۰ **تتمتع** در سرای نام تو بهترین سرغازی بی نام تو نه جلا کنم باز ۱۰ ای کار کشی هر چه شد
 نام تو تکیه هر چه بشد ۱۰ ای دهب عقل و باث جان ۱۰ با حکم تو مت و مت کیسان ۱۰ ای حکم تو عالم
 تجر عالم ز تو هم تنی و هم پر ۱۰ ای مقصد غمت لذت ۱۰ مقصود دل نیاز مندان ۱۰ از غمت بیست
 و شای ۱۰ دولت تو رومی بگر خدای ۱۰ از آتش ظلم و درد مظلوم ۱۰ اسرار هر ترست معلوم ۱۰ چون
 نیست بجز خودت گیرم ۱۰ ست از کم تو ناگزیرم پیش تو دین ز طاعت آرم ۱۰ اندک تنی شغاث
 آرم یک دزد ز کیکی خاص ۱۰ کر پرس من رقی تو م خاص ۱۰ در مای من عند غایت ۱۰ خود که تو که
 لایزال است **درست** **بول** صند از عید آید الیک ۱۰ و آلا ما نشد الزکاب ۱۰ و عک و آلا ما یام الزعاب
 و یک ۱۰ و آلا ز جبار مفتیح ۱۰ و عک و آلا فالحوت کا دث **آز** **ح** **ن** **ل** **ه** **م** **ل** **ا** **س** **ت** **ی** **ک** **ب** **ر** **م** **ا**
 و هم الضمعی اجل من الدهر ۱۰ لدره لدره لوان معش وجود ما ۱۰ علی البرکان البرانی من الجود **ر**
 ای سند تو درای اعلان صدر تو ذفاک تو ده خاشاک ۱۰ در عینوت تو آدم پوشیده هنوز زرق
 خاک ۱۰ خدای چشم و چراغ اهل نبین مقصود منی ز آفرینش ۱۰ صاحب الایام قلبی ممانیت
 عند ربی ۱۰ ای وصف البانی و لعی ۱۰ در وصف تو و زبان سعدی **در** **ن** **ص** **ب** **ع** **ب** **ر** **ف** **ن** **م** **ق** **د** **س**
 او خوانده است و جذبت از ان نیست ۱۰ دزد و از لمن حبت قما بانمی ۱۰ ام ریاض العسائم
 خات عین قدرائی ههنا اوطان ۱۰ جالی ذامم محبتی ۱۰ قف بباغراک یا قلبی فقد لبثت المنی
س **د** **ا** **ی** **ن** **م** **ر** **ه** **س** **ا** **ن** **خ** **ل** **ف** **ه** **ر** **و** **س** **ا** **ا** **ی** **ا** **خ** **ا** **ل** **ا** **ه** **ا** **ی** **ک** **ا** **ک** **و** **ن** **ن** **ق** **ش** **ی** **ن** **د** **ر** **ا** **و** **ن** **ک** **و** **ی** **ن** **م**
 حقیقت دار ملک شیرت ۱۰ دین سرای دعوت سلطان خیل انیا ۱۰ جذبه لطفش بکار آورم انجا کوش
 در زانی مسکین کجا و این سعادت از کجا ۱۰ ای زیبا نهال و کفرت عاجز اندر مرغ تو ۱۰ وی بیایند فخر
 و اوصاف تو بی انشاء ۱۰ نطق این پیاده در دشت چه یار و گفت چن ۱۰ باج دهن شریف گشت
 نطق کبریا یا چه بشد گفت چن من هزاران حکما ۱۰ در آذر سوره طحا و یکسین و الفقی **در** **س**
شرف **و** **ن** **ف** **ت** **ع** **ل** **و** **ن** **ف** **ت** **م** **ن** **ی** **ر** **ه** **ت** ۱۰ اذ اعلمت فی شرف مروم ۱۰ فدا یقع ثابن التیوم ۱۰ فطم الموت
 فی امر حقیر کظم الموت فی امر عظیم ۱۰ یری انجبار ان العجز حزم ۱۰ و ملک خیر الطبع **الکیم** **نفس**
 ع ۱۰ لکن فی حبس فی قفا ۱۰ الفدا ۱۰ تغربا با جفا ۱۰ ثمار المنز ۱۰ الم تر فی رفقه به قافا ۱۰ اذ اذ خیر

فرمانا با ونا الغرمة استواس المجد ثم الباقي لنا فان لم نشه ما يجوزنا سنيهار والله عكا اني
بحق عهدهمى كل مطلب و يقصر في معنى لى المداول و ما رث طود الازول بنا كى الى ان برت للضم
في زلال و من منج ما ابقى من الحجة و العتبات الى الحيا في عهده و المعامل غنا عيش ان نفت كرامى ليس
نفت ان نفت **المكمل** ككاه و ملك طلب مسكنى بى ريند كسر فزاني با هم سرى تواند بود با رزوسين
بر نياد ايعنى بسور سيند و من جگر تواند بود عذمت بهش اى پر كرهت و چا كرهت دشت انقدر
تواند بود **افزود** ما المراد ان حيث يجعل نفته و ان لها فوق التماكين **عاش** از آرمى بر حست
خوش افزايد هر چه انيست در ان بنده چنان كرده **افزود** سائل عن العار بالسيف جابا على قصه انه
ما كان جابا و اهل عن دارى و جعل بهما العوض من باقى المذمة جابا و يصغر في معنى عارى اذا
اشت ينى بارك التزكك طائبان منه موا بالعدر دارى فانتا ثراش كريم لا يبالى القواب
افى غرات لا تريد على الذى يقيم من مقطع الامر صاحبنا از اهم لم يردع غنية امرة و لم يات باقى
من الامر باثبات **بسم** و **افزود** ان منسوب **بسم** المومنين على عبد الله ثم جرح ميك **عاش** الا اوس
الفض كىما تقويم عيناك فى الكبر فانتا مثل الادب تحتها فى عفوان البقى كالنفس فى البحر كى
التي تمود خايرنا و لا يخاف عليها عارث البقى ان الادب اذا ذلت به قدم سوى على نفس التبراج
والسرور **بسم** چنين گفت دهنده و دقان پر كرهش بود مراد است كيز بهش كز دور بهش كگاه
كرهش كرمى ترا تاج و كاه **بسم** فر فر شهادت ان بود هنر ز يوز نود **افزود** بنه
ديوان منسوب **بسم** **عاش** يا نيا الميركن اخادب من عجم كنت ام من العرب ان الفتى
من يقول انا ذا اليس الفتى من يقول كان ابنى **بسم** **عاش** من من جنة القتال كفا **افزود** بنه
آدم و انم خوار فان يكن لهم فى **بسم** تربت تعازون به فالطين و الماء **عاش** انا لاهل العلم
انهم على الهدى لمن استمدى اولاد و قية المراد كان بحسبه و ابا هليون لاهل العلم اعدا فغزبه
لا تكون جاهلا ابدا الناس موق و اهل العلم **عاش** **افزود** انا لم يكن للشرى نخوة بلصاحب فخار
تراه **بسم** **عاش** و ذلك عن اهل الفضل عار و كفى و ان اعز الى ال و زار كظم خيار بنفسى لا هم
كالدر فخرى و ما انا كازاد ابوة **افزود** **عاش** نسبت از خشتين كنى **عاش** نه چو خاستم كز شش زاد

و سحر و جادوی کوی و لفتی من لاله ما وقت پناه قبل مرده لاله اقتنی من کل مال الفی و زنت
و المریقی بعده حسن الشاد و اتنا المرحیت بعده کفن حشمتنا لمن و غنی **دیر** صاحب شمس الدین
رست نهر تیری که اجل زنه سپر ما بچ است و بی محنتی و سیم و رزم ما بچ است چندان که بوی کار
در می کرم بخت که بخت است و در کما بچ است نام سیکورا بزرگان غرانی کفانه این دقتی
ترا که باقیات الصالحات **منی است** و ما منزل اللہت عنی بنزل اذالم ایحل عنده و اکرم از نهار
فعل المرآة بظنونه و منه فی ما یقاده من نهم و عاری مجتبه بقول عداء و اصبح فی لیل من انک مظلم
و حسن دجینی الوری و بحسین و این کف فیم کف شمع و اشرفهم من کان اشرف توه و اکثر
قدما علی کل مظلم لمن تطلب الدنیا اذالم تزد بها ضرر محبت او امانه مجرم **در شاد** از اول
منسوب بلی **بیلکم** اذا جادت الدنیا علیک فجد بها علی الناس لآ اتنا نقتب هذا مجریمینا
اذا هی اقبلت و لا تلحق بها اذا هی تغیب **بغیر** اذا هبت ریا حکما غتمتها فعبی کل خافیه رسک
و لا تغفل عن الال فیها فادری التکون متبرکون فر من ضیع محرم فی نفس ذاته الذع من شمع الکنا
اخر اریب کنون که دولت مت پست کنین دولت و بخت میرو دت پست افر وقت هر کار کن
که سوری نه نه خوش دار و که پس از مرک بهرب دخی **در بخت** لا تصحی لیام الناس ان لهم
عدوی و ان کنت من غیر متا جیب فالج اخذت مما تریه تشا من الشن او طیب من الطیب **در بخت**
با به ان کم نشین که محبت به که پاک تر امید کند چینه آفتاب رخشان زده ابرها به یک
از دیوان **منسوب بلی بیلکم** لا تصحی اذ الجبل و اکبر و اتاه فکم من جاهل ارای حکما حین اخذت نفس
المربا لمر اذ کان برآه و لفتی من النشی مقابس و شباه **افز** و قارن اذا اصابت خراف تما
یزن و زری **الفی و قناوه** و ان قرین الشوی یجری و نهی کا شرف صد القناه من الدم
در غرت کمت یعنی ان بس فتا بها عن مفعولت القیل و العال فصرت بالوفته متنا سارخی
عیش عالم البال انت بودی و انت منی فتم الغزلی و فی النور و ادبنا الزمان فلیتانی
بجرت فها ازار و لا ازور و لت سایل مادمت حیا اسار الحبا ام ركب **المیر** **افز** فم بلا یام
از مودم به از کج غلت سرائی ندیم به بهاری خویش خرسند کستم به جود به شرب شقایق ندیم

و در هر علم و صنعت **محمد شکر** از ایوان منسوب **علیه السلام** در نصیحت امام علیه السلام تر و دار داد **البخاری**
 مثل من جمیع القبر جمل یعقوب و کن ما جال الحکم فی کل مشقه فاصلم الا غیره من و صواب و کن حافظ علی القدر
 و راعیا تنق من کمال الحفظ صفوان رب و کن شکر الله فی کل نعمتک علی النعمی جزیل الموجب و المرآت
 حیث یعمل نفسه کلن طالب فی الناس علی المراتب و منه غیب اذا کنت فی نوره فارضافن علی مصر تریل
 انعم و کن مدر استیت او معتره فاقطع العیش الا بهم صلاوة و تبارک مسوئة فکل الشبهه ان بسم الله اتم
 امر و ما نفقه یوقع زوالا اذا قیل ثم آخر بانی سان بعض نمک شکر بانی بانی علی صروک الشبه
 خاکب و در پس و بر من خذلنا من الایدیک اغریزه کوزر ساکرمه مادمت قیا و ان انت فان بریم العظم
 فی القدر **شکر** فی نفس می نیارم زو از شکر دوست که شکری ندایم که در عود او است عطایه بر
 از و بر نعمت که که بهر موی شکری کنم که اوقات و صف جهان او است که او من مستغنی شان او است
رکن با مردم از دیوان منسوب **علیه السلام** حنین اذا کنت فی بلده غریبا فعاشر با و ابا و لا
 تغتر فیهم بالنتی کفل فیل یا ابا عاشر طیفک من تعذر شتره و ادق و غریب منطلق کک تسع
 و کن المخالف البصر کشد فذاک یعتر من لیت و مع **ح** و کم من یر قبلنا عن ضروره و کان منی
 قطعا لو اکمن و کن علی ارف الامان و جره الایع نفسی الی حی حسن القصد شمس الین فی نصیحتی
 یکم نصیحت بشنو از من کا ندان بود غرضش چون کنی غرضی متقی مشورت ایش کن ظاهران حق بر
 شفق بر خلق او در حال بی در صفت اشعار خویش کن کار ندایم تواضع بود با خود و بزرگ
 منصب چون غیر کنست است اکنون پیش کن که کسی دهد که کوبه زار حال خویش کوشش دارد و آن عاقل
 ریش کن کتاب در حق و بیان از کم چون دشمن ریش موی بران نام خصم از هم خود چون پیش کن که کشد
 میکنی از اجمکان سفید کن در تواضع میکنی با مردم در پیش کن مصلحت از قول یه و اران کامل غیر **ح**
 مشورت ارای زاکان دور اندیش کن و چنان زنده گانی کن ای بخت دای بوقتی که توفیق است و توفیق
 که خاندان بدست اکت است که است در زمین آیه اکت نشانی **ح** که در جهان با مردم انی که چون
 باید که **کشت** انقدر عمری که باید مردم آزاد و در کاستینا در علم او تر کشند از آب گرم فی الخشل که بگذرد بر
 و پس او بهر شرف چه پیش فرمان بسیار کردی اگر چه پس غریزی خوار کردی از هر خلق سرافراز شود که

چو سرون پاک دامن بود دست رو و کوه دست ^{در تیره} آیت الله هر مختلف بود در ^{سیر} قدح هم بود
و کم نبت الملوك به قصور فباقى الملوك ولا القصور قيس لما مضى يحيى بن خالد البرمكى فى النجى
كتب بهذه الايات الى مارون الرشيد و اوصى اعطاه اليه بعد الموت اما و الله انى انما
لوم و ما زال المسمى هو المعلوم مستعلم فى محب اذا القينا عند هذه الملوك ^{من} الظلم سيقطع الله عن
قريب من الدنيا و يقطع الهدم تمام و لم تنم عنك المنايا تبته لينة يا زوم انى بيان يوم الحشر قصص
و عند الله يحج الخصوم ^{بكل} عزان شود روزى كهستان غم مخور شكفته كهلا و صل از خار حيران غم مخور
كرد چو درون از به دوران دون كشته آيد اين سه كشتى روزى بيان غم مخور در خم جكان اوج
كوى سرگران مبشست مست همه حال از حال كران غم مخور هر غنى راشدى در پى بود دل شاد و از هیچ
در دى ميت كوداميت ارمان غم مخور بي سحر هرگز نماند شام بل صبرى كفت هر چه دشوار است روزى
كرد است غم مخور ^{خود} بين رفته غمزه ها تقبالت هر من حال الى حال در حى بكوه
كنشترى جهان را در كوفى شود و در حقى در دل برين كينه كند و من كين دلاست بشيائيت
كه بر خون عزيزان كرده حوز كشم كه پس از سعى و كج بوى راز كار از اين نكده است سبانه كرده
بچه اين از اين عالم با بر عاينى كه يك دم زودت كار در كسان كرده ^{آخر} فبتا على غم محمود و مينما
نسيم قطب المسك شيب به بحر فلكا انما الصبح فزق فبنا و اى نعيم لا يكره الله در هر كس با هر
كيا مى دغا كرده هر كسان بخرى خفى خطا كرده خدا روزگار بيايى همچو كس بر ارضى خوش كوتاه كوتاه
از جميع اية الدنيا غرور و لا يبق لمسرور سرور فقل لك ميتا بنا و فقوا ان نوب الدنيا تدور
جهان اى را در زمانه كس دل اندر جهان آفرين بند و بس ^{در} زود مخالف هوا اذا زعك
النفس يوما بشهوة و كان اليها لطف و طريق مخالف هوا ما استطعت فاما هو اما عند فلكا
صدى آخر زاول بكام تو بود آمدن نه آخر بكام تو باشد شدن ^{میان} دنا كار اندر جهان بكام
دلت رشتى خون توان كيرم كه بر اجل به تاخيرم ^{تقدير} شود موافق به برم تا يام شباب را عرض
جون يا بيم يار ان كشته را بهل جون كيرم ^{سعدى} اگر لذت ترك لذت بهلى اگر شوق نفس
نخوانى سوزاى موى كند منع جانت كز از جگر زبش رمانى و لكن ترا صبر غنا باشد كه در دام

شربت کجک می باشد و در دوا عالم خردین اگر قدر نقدی کرداری به آن بکنی می برین شربت
 که از نقد عمرت بشود و بیک می می صفت بشود از عمر باقی اگر بچیش با خردین شربت بیاورد از عمر باقی
 برست به افکار و فتنه بانه کافی و صفت بین است جان برادر که اوقات ضایع کنی تا
 در تو فروخته اند **در کینه النفس طرا** ان حضرت عنهم فی جمع اقطار السبابة و العونی عبید ذی الدل
 و ان لم یطعموا من عمره فی حوزة نشی الصندی و هم لمن اطلق الله آراء و ان شاکم فیما افلا و در سر
 برقع اللب بلا حیه و لا یحکف الجمل از انچه من من لم یطعم الله من لم یطعمه مارج بالوعظ و ما و غدا
لا اذا قتل بالمر قتل باو و صفت عبید الله و سماء و اصبح لیدی و ان کان حاترا
 اذ امیر دام و رآه و ان غاب لم یفقد البغیله و ان عاش لم یبرصد یقیناً و لا کت
 خیر لعمریه و اخصه من العیش و ذل یقل فانه **لا** نراکری میبسی چون پست نه کرمیات
 یکبارگی هنر کرد **در وقت** الا استغن عن غبت ان کت ق و لا فانت اذا استغنت کنت یطرو
 و خیر الی من شیت و ان مفصل فانه ان است صرت ایتره و ان کنت محتاجا الی ذکر کفایه
 فانت بایک تغییر ایتره **در غزاة النفس من لام القاعة** و لم یکنف لم یحقی فانه و انی کل
 شت و انی عوی الا طاع فی رقت بجهت نفقت بری عن طبع و مر من و قلت لغیر ستم و علی
 کسی که شت حقیقت کف بر کف کسی که راه حقاقت گردید بکثره کسی که عورت عزت یافت بهنج
 کسی که روی قاعت ندید هیچ ندید **در** و در دانه که محیط پای شوی و در نقطه که کجای شوی
 از صفت خردیش و پیر و نری و در چون سر بر کار می پای شوی **در تواضع** اذا کت و وقت از جاکن
 فقی کاکت مکوک لکل صبیق و کن مثل طعم الماء بعد یابا و ان علی الکلبه لکل رفیق و در وقت
 از قی الیغ فی التو و لم ارک التواضع فی العلو و تربط النفس علی سفیه کن رفع السدح الی الله و در
 بچشم برنگان نیاید می که از دزدکی نیاید می بزرگی که خود را دزدان شده به نیا و عقبی بسند بزر
 ازین خاک ان به پاک شده که در پای کسی خاک شده **در** ایصل تو خاک سیاه و تن از منی در منی
 کن که بزرگب چون من اگر تو خاک بشود و آخر شود بچاک او اگر رسد سخن مانی و شوی خردین
 لمن ان تلت له بری ذاک للفصل لا یبیده و جاب منه من لا زال علی الاصله ما یر الفضل

استیث دره را و خان از دیوان منسوب بنی بن ابی السیم غفره المودة والاخا و قل الصدق و انقطع
و سلمی از زمان الی مدینه کثیر العذر لیس له عار و ربح اخ وقت لدونی و لکن تادیم له الوفا و یرین
المودة ما را دانی و غیر المودة ما بقر القفا فانی کوی ما جهانت از جهانی و فانی برختی بیک عدی
زیا بهشتانی برختی خون بخون میشود کز دست نشانه بش خازن خود مبارک نمدم و فانی
برختی کویا در کشور ما نیست و فانی با خود اندر مذهب کشور هیچ جای برختی از مزاج اهل عالم
مردی کم جوی زانک هرگز از کشتن کس مای برختی بین در چشم اهل کشتن نه بینی در جهانت کز
جهان تار کثیر زنده آن سبای برختی بشی کویه کفی کب دا ان تری الموت شاقیا و حب النیا ان
انیا اذا كنت رضى ان تعیش بركة فداستعدن احمم الیما نیا فدا یفیع الله انیا من الطوی و لا
حتى تكون صوابا فر خذ زمامی بکنده من من دست یمن خود کز می کند بر در من پای دول آنچه من میام
از فضل و هنر لا تقرا و آنچه من می کشم از جبر و حکمت لا تسأل اخفا لو اترکت الشرف قلت مودة باب الموت
والله و عمر تعلق طبت الدیار فدا کیم برنجی من الله ال و لا یلیع عشق و من العجایب ان لا یشری
و بخان فید مع الکما دیروق آخر بقول لی و الا فبذ قدوت و انت کیب ان العریب فقت و ما
تفعی بایر قربت اذ الم یکن بین القلوب و یب اف ای جهان را صفی نه بیم جهان و فارا ای
نه بیم بیایان رسیدم شب غم و هرگز نشمع اما نضایی نه بیم خ در ز غیبه موتیه الظفر الی کوی
جنت الله یعنی هم صبه غ الما و یزیر الم بالکسل ان العیبه خشتی و می صداقة فیما توث
ان العزف النفل لو ان فی طرف المادی یلغی مدی لم تبرح النفس لیا داره اهل اعلی النفس لا بل
ارقبما ما یشتق العیش لو افسح الامل و ان نکامن دونی فدا عجبت لی اسوة فی الخطا الشمس فی نفل
غاضب لونی زود فاض العذر و انعت سادة الخلف بنی القول و العمل مشیر خویش درونی مروی خطا
بکان خویش درونی بی باور کوش سوزنی مردست و هستان جانه سوزن از مال است و هستان و حتر بجرم
حاکم و حکم در نگاه بایه کز کوی کجاست ز آرام دآن کجاست سوز رخ اگر صحر کشته ز جای بجای
نه مر از کشته دی و فی ضای شهر و تنقل فلتات العیبه فی النفل و در کل صایف لا تقف عند
منسل و لا شیخ قول امر القیس الی النفل من ذابته یفضل فدا و الا و هی خدر غشوة و لا

ان وحي داره جليل وفي الارض اجاب و فيها مازال فلا تبك من دكري حبيب و منزل آخر سوزن چو چا
 توان خوش بود گزنجاي رفتن را بن گشت و گشت کرد و ترا جا نگاه خدای جهان را جهان گشت
آخر چو طبل مرتبیم از کلمات اگر من روی کل خشنه ان بینیم عن ان از خدا را انم باک اگر
 ترجی از رضوان نه بینیم **آخر** تقرب عن الاوحان فی طلیع الفی و سافر و اسفار عنس فرائد فخرج فخرج
 و اکثرت مئیت و علم و آداب و صحبت ما جده و قیل في الاعجاز ذل محنة و قطع فیاف و خصال
 انشاید فللموت خیر لعلی من قوده به از میان بین و پیش و خایه **در دهم** سفر جبار البیتر
 مبشر بقدره **فقلت** من قول البشیر سرور و الله لو وقع البشیر بمعنی اعطیت و رأیت ذاک سر
آخر المیت نیه کسب از محاسبه بآیهی خوش شستیم در بار **آخر** مبعثک المیون بشرت فاجبت
 هموی فقلت انجده مقبلا **آخر** المنة من که نزدیم و بریدیم و در غزایان بخت برسدیم
 از رفتن و باز آمدن ریت منصور بسن نوحه انیم و با خصم رسیدیم دشمن کرمینت چنین کوس
 بشارت همچون و شش ریت بچوکان بریدیم **در سو** عرس معص عنده الاقبال و نیال فی جبان
 الامال بیزرف و سطاسما به شمس عینا بجه و عدل سدان ختمها نعیم و اقم قد فیه
 علی الانام ظلال و ادا تقارنت السعد فغندا ریجی الصلاح و بحسن الاحوال **آخر** مبارک و مبین
 بر این سوره ابیادست وزارت را **در سوره** توی در شیه کردن سعادت خوشی مجتمع
 نور علی نور در بر **در سوره** مثنی گوید **در** الحمد عوفی اذ عوفیت و الکرم و زال عنک الی الله انک السقم
 و قارون الشمس لوزمکان فارقا کاتما فعدا فی صیها الم فافضک من بریه بمنینه اذا
 سکت کل الناس **قد** **آخر** زانه کی ضعف یک روز و نه تو استش فنه در جهان افلا تا ابد
 پیشات پاک و از جهان هیچ فترت **در** صحت نصیحتک الایام و استجبت بها المکارم
 و انت بها الیوم **در** و علا عمار المجد بعد سقوط و حنا بزم الفضل بعد اول و انت الا نوار بعد
 و اهتر عود المجد بعد النبویه **در** تبت عید و نور و در الصوم و الغطر و الایام و الفطر بمیزنه
 لک قمر الشمس و القمر **آخر** روز و روز و سال غم بر نوحون طالع تو میمون **در** سال بخت تو
 فبروز با سده روز تو عید و روز با **آخر** البشر بکل حال الاقبال و بین یروز سید الفال عام

ایام مسعوده یعنی یک بر فتنه و جدال از روز نوزده و سی سال فوت فرخنده پسر سال و هشت کی
از یکد که فرخنده تر از آنکه مسدود و عادی علیک و مشد الف سور و یک یا ارم الکرام سنی کل عید
و کل نیر و زخ میبری فقد انحر الا قبل ما و کوب المجد فی افق الفی صعد الله آیه شمس بعد
و کنت بخدا غایبه غا طلت اسد از موج بحر کرم کوهی به آیه زادج بریف اشری به آیه
بایع مجد و سلا کل مراد شکفت نغال دولت و دین با بری به آیه زهی حنینه لیه اشری کو شرف
ز سعد اکبر جرح اکبری به آیه **توب حکم المینه فی البریه جار** مایه دنیا به ار قرار بیا رتبی
فیما خیرا حتی نری خبرا من اخبار فالعیش نوزم و المینه تعطف والمر بینما فی لسان **فرخنده**
الذین یاتونهم با حلما رسول الله فیما مغلدا **لین سبیل** به در فیا کرم و به شد ناکها کل باغ
دولت بر روز جوانی در فیا چنان کامران کاورا شکست در کام او کامانی نغال سرافراز به یک
کردون نه او آتش از خیمه زنده گانی جهان ترا شرم نایه کبی او کبی عوضه با کل بوستان **مثنی** اینی
بنا سخن اهل منازل ابه اغراب البین فیما نیق بکی علی دنیا و ما من مشر جمعهم دنیا فلم
یتفرقا این الا کاسره ایجا برة الاولی کنزوا الکنوز فما یقین و لا یقوا من کل من ضاق
الفضله بحبش حتی ثوی فواء **لحیث** **ز سالت الذی و الجود ما لی** ارا کاتبه لهما لا یفر موتیر
و ما بال رکن المجد می مدها فقال اضیابا بن یحیر محفت فنتا متا قبل موه فقه کما عبیدیه
کل شهد فالا اتنا کی نغری بفقده شنت بالقوایم و **المجا** **فر** و طرف یفوت الطرف سقا
الی المدی فیشی عنان الطرف طنا مرغا رای فله فارتاع من ان یری که قرین فی فنی مر فقیه
فر آن عزت با دکه رفیق و ان طره برق روز هجا کامر و اگر بر نشینی در حال رساندت نغرا
هر جان فزی فکند خود را در پیش نظر به بنید آنجا قبل مکان اگر نود بی گفتی ساکن است
در روح مثنی کوهی ار ی کل در یک الیک قصیر کاشف بحر الملوک جواد اذ امطرت منهم و منک
سحاب فو الهم طل و طلک و ابل **و النطق** عن حصا و صفتک عا فو العقل من **در رک** و اکت
قامر وقف الکلاک و آرمه ک جازانی یفی بالمع ذاک ایجا زده و فیه فوق السماء و ما سواها
من و ذی التجم آفل الشمس ان قیت بسمیره و لا الفح و ضاعا و لا البه رکامل **فر** کال قدر تو

هر کجا توان دید چشم سرفک کجای شود زرقا و از قدر تو قدری در خیان باشد که دم از آن
کردن کان بر دهر آن نفوذ روح قدس باشد و الهام هدای بهر دهر خاطر و اندیشه او که کبالت
فکرت چه در آرد بجان سپهر مجری غرض غرق کند تا سوفا چون کار و نظر و هم برابر زهنا نقش
مشال فو و حوائذ صغیر یا در نظر الیه زی الامال قد حبت و الخس و الزحل و الهجر و الکما کاتا
بسط الارزاق قال لقم یا بنی تحقی فارزق الامام قمر تو کطلایه بر یکشد شود از صمیم
خلق صرف و از انار و یک نسیم خلق تو پیشه بگذرد از کام پیشه نافر و آوی تشار **بسم**
الی انی ارض ارجل العیس صا و یا و بحر مورد و در ضکنا ضر تو دسناک البدر و البدر زاهر
و یقفوا ذاک البحر و البحر زاخر یقیت روی الیام ملک را سنج و طو رک ممدود و پاک غاخر و حیت
ایا ما دوات سعود ما کما تو الی فی العقود احوال **بسم** عزت ملک سعود ما الاصل و عت لغز
و جهک لا ملک الارض و اکر و الهو رک اعبه و البدر فکک و الساک لک اعاتت کلا فاق شرقا
و مغربا و سارت کب الکتبت فی البر و البحر و درع زلال انی نظرتو در اندیشه چه تقدیر محال داده ایزد
هم چیرت بجز خلق مشال تنق عصمت تو برده بیانی و هم برق روی عفاف سبل جسم خیال
با دوش بیز از سر گستاخ روی سات پاک تو معرفت کیوی شمال فککش گفت مرو پیش
آنجاکه توئی مرغ اندیشه نادر که بجان ذبال خر سایه اش چون روح نامریت زانکه آنکس فرشت بی
از کس تو از نو پیمان و امان تا نمیدان نظر بسایه خورشید می کشد در دیده میل آتش خورشید را
خ برق دین پرورش مردم علی رغم خود پاشای داور و پاشای راشا ممد انظم مر علم نام
بلقیس زان جزای عصمت دین سایه پروردگار مع عصمت نجات میکند هنگام بزم فکشان
عالم را برسان مشا و **بسم** علم است که آن عبارت از موقوف اخبار غایب بهر چو در ضمیر
باشد بطریق خبر ابعاد **بسم** پس بنده و مراعات امور معهوده میان کتاب و ازین
خوب و فخر مرغیت و این صیغ درین قسم رساله بحقیق اصحاب رب اوست و اینها خدا آن در
مقدمه چهار فصل و خاتمه یار کند ان شاء الله تعالی **بسم** در بیان اموری که بر منتهی رعایت آن از لوازم
است و از آنجمله شی شرط یاد کرده شود آنجا به منتهی رار لغات عرب و مشاعر و اشعار و ترکیب بیجا بقدر

و قوفی باشد چه زینت عبارت بی مثل و استعارات صورت نمیدد ب آنکه از سوام و شرایط
تر است چون قلم ارفق و تحت و شق و قط و غیر آن با خبر باشد چه فعل است که کتاب عضد الله و له بر صاحب
ابن عباد حسد بر نه و مدتی در پی آن بودند که بر دگر فنی کنند هیچ گونه صورت نیست تا روزی صاحب
از سر حاکم قلمی را کشید و بشرایط آن کاین فنی قلم نمود ایشان آن قلم بر داشتند و پیش عضد
رفتند و گفتند ریاست ارباب قلم کسی چه گونه توان داد آن که او هنوز قلم خواند تر است
عضد الله و له را طلب داشت و از جنب ایشان اعدام کرد صاحب در برابر عضد الله قلمی برداشت و تبراشید
چنانکه همه از آن تعجب نمودند و به آن قلم سطرای چند دیگر هم بر آن قلم نوشت چنانکه هیچ کس میان آن
او خط فرق نکرد و قلم و کاغذ پیش ایشان انداخت و گفت این کمر بنی هزمنت و مع ذلک مرا
پر وزارت آموخت نه تجارت عضد الله و له را آن فنی عظیم خوش آمد و آن طایفه بنی هزمنت
آنکه ابتدا و مکتوب بنام حق گفته به رسول صلوات الله و علیه زموه کل ایراد می آید لم یبد فیهم
فما ابرء آنکه اختصار و حذف کند چه فعل است که عامل از عامل مرئوسه الله علیه نامه بدو نوشته
بود و پسین بسم الله اظهار کرده نمود و او را معزول کرد و گفت شخصی که در بسم الله خاست که تقلید عالی و
امور همان رانده اند آنکه در شوی به سطور و تبصیر و اهل آن اجتهاد کنند تا خط از نسق و زینت بیرون
رود و خوب نماید و آنکه اگر مکتوب الیه بر شوی بزرگتر از کاتب باشد باید که عرض کاغذ میانه بود و
بیاصل میان سطر و بچین مناسب آن و اگر دور تر باشد کاغذ عرض تر باید و خط قوی و زیاده
زیادت تر آنکه سعی کند تا چند آنکه سطر آخر میرسد سلیش بر بالا بود و بی دی چه خط است و
بیود میل بر بر دارد ۲ آنکه القاب و اعیان چه آنکه مناسب مکتوب الیه باشد ایراد کنند تا بر جمل کاتب حمل
میکنند ۳ آنکه دعای بسیار مکرر کنند چه سخن از نسق معین مکرر بحسب اختلاف مقام که ایراد و عاصی بنظر
پسندیده بود ۴ آنکه از تکرار الفاظ مطلقا احتراز نماید چه آن ولایت بر عجز کاتب کند در عبارت
آنکه از اجتهاد و ریگه اقباب کند تا دلیل شود بر فصاحت او ۵ آنکه مناسب میان سطر و وسط
و اشتما چنان رعایت بکنند که متعاقب خواننده تا آخر نامه رسیدن و مبهم و رتقی بود ۶ آنکه نتواند
تلفظی که مشترک باشد میان مدح و ذم یا موهم آن بود نویسد چه فعل است که یکی بعد از آن

نوشته بود یوم الملوک علی سیدنا الله قرن صاحب با کمال خلق و فضل از ان متفرست و او را بجا
نیا بر آنکه سید یعنی بزرگوار است و قرن منبر است نه آنکه هر حرفی که با کشیدگی کشیده و هر چه از آن جمع
و نقل به نوشت همچنان نویسد تا بقیه آن علم خط افتد به آنکه خط را نقطه بسیار و اعراب نمند
به آن تنیده بود بر تجلیل مکتوبت الیه و آنکه بر طهر مکتوب بزرگتر از خود هیچ نویسد به آنکه اگر نامه مکتوبی
و نشاند که مکتوب مکتوبی بود و تاریخ معینه کند نامه تخریر معلوم شود آنکه چون فارغ شود کتابی مطابق
تا اگر سدی افاده بنویسد اصداغ نماید آنکه در وقت جنگ و اصلاح قلم در دکان بکشد آن از اصل قلم
مستقیم بود و در پیش کوشش خداوند به که در ادوات یا در زمین به از دست به بن مکتوب نقل است
رسول صلوات الله علیه علی اذنک فانه از کتب نقل آنکه چون نامه بصاحب خود مکتوب نویسد آنکه
بایض کند و نام او بالای آن بر کند و دست به دست کند و رعایت اینها را در حق اولی بود آنکه
از نامه مستفاد هیچ حال نویسد به خبری از ان بوقی حاجت صورت بنده و آن خط به رجعت شود
که آنکه چون نامه تمام کند آنکه کی خالی بر پیشانی به در حدیث آمده است که اذا احکم کتابا فلیترتبه
فانه انما یخرج الخافیه آنکه نامه را مهر کند به عبد الله بن عباس در تفسیر این آیه که ان فی البقیة الی کتاب
لکیم فیه و در مکتوب که کیم نامه است که مخفوم باشد که آنکه چون مهر کند عنوان نویسد به غیر و شری
که در ان مکتوب باشد از انجا استلال توان کرد و نیز از انجا معلوم کنند که نامه مکتوب و کسر ضعیف شود
که آنکه نامه را بر زمین اندازد تا قاصد بر دارد و دست او نه به در نقل است که رسول صلی الله علیه و آله
که پیش نجاشی میفرستاد چون مهر کرد بر زمین انداخت تا قاصد بر پشت لاجرم بخاشش نامه را با انواع اغراض نقلی
نمود و فی الحال اسلام آورد و در آنجا و تحت بسیار کجاست و نشانی نامه را که به پروریز نوشته بود
بر زمین نیافت بکسر دست قاصد داد لاجرم چون آن نامه به پروریز رسید به زیره و زبان التفات
نمود که آنکه نامه خود را مکتوب آن نویسد که مکتوبت الیه را بنویسد مکتوبه باشد اگر او را مخفوم باشد و
نوشته باشد خود را بنده و چنانکه نویسد و عنه الی العیاس که آنکه از غیب بفرزند و بالعکس در آن
دلالت کند بر عدم قدرت او بر ترکیب کاین غیبی کجائی که دلایل التفات قاصد بود که آنکه نامه را مربع
نکند و در هر مربع نظر عبادت بنویسد و در هر یک بنویسد که آنکه اگر نامه بر زبان نویسد و اگر ششانی و

از روی نمی کند و نام آن را نیز نامکن بی هیچ غرضی که آنکه اگر نه سید و ملک نوسیدم در این
کنند چه آن معنی از ادب و درفش و در عبادت و استقامت با نیکو کند چه ظاهر ایشان بهمت است
مشغول باشد یا بهستیفاء لذت مشغوف و بر هر دو تقدیر از ان معلول شود و فایده که هر دو نظیر
مکر سلاطین از آنکه باشند که ایشان را به ان شایع بود که چنین اگر عبادت پسندید به مطلوب خود داد
کنند بهتر باشد **فصل** قول در سزایها با القاب و اوصاف و شرح اشتقاق به جان که این بود **بسیار**
چنین نویسد از تعالی را بابت جهان داری و آیت شیرازی خدایکون ربیع سکون و آرای تخت
کرد و آن عظمی که نوم الامم بسط الامن و الامان ناشر العدل و الهان فعل الله فی الارضین قهرانی
و الطین عدا الدنیای و الدین بیاث الامم و المسکین خلق الله مکه بر جبهه سبک و زوده افلاک شرف
عالم منصوب و مکتوب و اراد و رقم انام و معنی انام بطوق طاعت و زیور معدن آنحضرت بانه
متعلق و منور و ملک و ملت و دین و دولت در کف جلال و عصمت و طفش منظم و مقرر جهان
و ملک تابع و ستاره چشم رمان غلام و قدرنده و فضا که **فوق** کر ظل یافت و سایه دولت نه چنان
مطلق جهانان محض تابش عدل پرور کینیستان و او کستر محرم ملک دنیا مظهر ملک دنیا مکر نه
العیاذ بالله فی الارض ملک از نه البسط و القبض عدا الدنیای و الدین غوث الامم و المسکین خلق
ملک بر جهانیان مبسوط و محدود باد **نظم** ابدی بطوع امره الافلاک ما دام التسبیح الشاه حرک تجرد آد
الطاهرین **بهری** **چنین نویسد** ابد او نماید آسمان و مواد نصرت یزدانی بر ایت عایون و
مواکب میمون خدایکون جهان نو و ثروان محدود و من خسر و آفاق مخدوم العالم باطلاق قایده نام
انام حافظ نفور الامم قهر الملوک و السلاطین بسط الامن فی العالین ناصر الحق و الدنیای و الدین
سیف الله علی المنفین لازالت الافاق خوره بعله و الانفاق موطوءه خوره مترادف و متصل
با و اعوان دولت عواره موتیه و ارکان حشمت پوسته مشتی و معاهد جلال لایزال بر مظهر و فضا
نقشب و زوال علی جمیع الاحوال مسدود بالفقور و **نظم** لازال فی افق السعاده طالعنا ما ذرق
و الطواع تبره کرد و تر **چنین نویسد** ظل اقبال و پر و جلال مخدوم عظمی بونی اعدل اكرم خسر و عدل جهان
کبر پر دل سپدار ایران و شکر کش تهر ان عضه الملوک و الخواص ناصر الامم و المسکین قدان

رضیت معدلت همواره پابنده و افزاینده بلاد تحت و دولت پرست در رتی و فتح و نصرت هر دم متقی
بنده گشته که در موقف طاعت بر موقوف طایف اخلاص و عبودیت مداومت نمی نماید خدمت و دعا بخجل آید
رسانیده عهده میدار که عالی چنین است و چنین در روز **پنجمه چینی** بپوشیده سعادت دو جهانی تمام
و اوقات میر معظم نوین کرم همتن زمان جوانخت کامران قاید محبوس و العا که عالمی شکست
و ائت غر مجیر الایام طهیر الاسلام قدن زیر عدله معوقن **باب** **دین** **برک** **چینی** بپوشیده بنشور
سعادت که طغرائش و جوان توفی مکرش از بارگاه سعادت نشا فرماید با نقاب سحابیون مخدوم
جانیان دستور سلطان نشان آشف عهده و زمان تهر بر جمع یکگون مشور سبط نامون رافع لوا
المیقین قاصع المردة و المفسدین ممتد قوانین العدل فی العالمین کشف الخلائق اجمعین غیث الحق
و التیار و الذین رشید الاسلام و المسلمین اغوا الله انصاره مؤشع و مطر ابار و مصالح ملک امت
و تسامح دین و دولت بحسب مایل در ملک حصول **نظم** و لازالت الاقدار تتبع رایت و یدفع عن
حوا - ما کما در **نوع** **یک** حفره کردون خباب سعادت تب مخدوم بنظم دستور عدل اکرم صاحب شریف
و القلم سلطان الوزرانی العالم مولی صدر العرب و النجم کشف الملوك و السلاطین ملاذ الاعراض
انوار فی الخدوص بنیات رب العالمین شرف الدنای و الذین عوث الاسلام و المسلمین
صانع الله جلالة المیزان المطلع دولت و قیام مرجع ارباب کمال باد و در علوم احوال بنایه و موجد
منحرف و دست نصرت زمان و عنان تعقیب جبرئیل از ان معروف **نظم** جهان بکار و فکر
بنده و ملک **عشر** امید تازه و دولت قهر و تحت جوان بخوبی و من عید کثرتی بنده کان زامین بپوشیده
وظایف عبودیت و دعا و صحایف محبت و ثنا بر قفس عرض و محل انوار رسانیده بوخت اسواق
تقیل اناهل مبارک که مفاتیح ابواب مکارم و مفضل سعاد بنظم است چون مرام آن حضرت نسبت
پذیرد سبب سبب لطیف که مستحق آن سعادت بود کرامت کمال بنده و کرده **نوع** **یک** مقامید ممالک
احکام و زمام مصالح خاص و عام همواره در رفق نظام و قبضه اقسام آن مخدوم مالا کلام اتبه الله
مفره **بمخود** و **الدوم** **باب** **د** **ر** **و** **تر** **پنجمه** **چینی** **کوشیده** خباب رقیع خداوند صاحب معظم دستور
کرم کشف الوزر ملاذ الوزرانی مغریران ناظم امور جهان عدن المظلومین مرتبی الضعفا و المساکین فلان

الدوله والذين ضوعف قدره بالدهر مآب رباب بل بلوكه **جس** كونه خباب كمرته
كروك كمت مخدوم ملك اعظم خسرو اعدل اكرم سرور ملوك جهان شهر دار ايران طراز المنوفين فدان الكذا
والذين غزوه وندعصره همواره محط حال اقبال و ضاح و فوآل بال كجمن من لاجي بعده **نور** در رسا
كه نسايت او نام و عقول بنادي كالات و اوارك غايات آن نرسد باوقات هميون مخدوم
و اصل بارو مطالب دو جاني حاصل نمجد و **الذي** كراين صغيف كجنت مرعوم ملك اسلام ركن ازوله
شاه كنج و طاب نراه نوشته بود بر عقد دولت و نقد سعادت كرده بارگاه صغيف صورت بنه در بركار
سمايون مخدوم اعظم شهر بار اعدل اكرم خسرو زمان ماشر عدل جهان **نظم** آخر القاب شوشن
شوان كالقاب مبارکش نه اردو بان كهف الملوك التاليز لطف الله على العزيز ركني الزبي
والذين تاج الاسلام المسلمين طه الله دولته مقودن بار و ايت شرفش از كنب زانه محروس
مضون **نظم** و عزت المودف بالاحبارق و مانع قري و ادرق عود كمرين بنده دعا كوك **نظم**
بروز در س شام روزي زنه تعليم ربك طيف رح توي كنه كراز رين بوسيده و ظايف عبوديت
و رعابخل عرض و موقف انما مرسانه و همواره خوانان اكمل او نيز جاني بار نيكان در سلك شانه
حضرت منظر كرو دوع حوز كرامت كرا روزي وصل تويت **نظم** سبب اللطف كمتقن و موصول
برين كرامت بود عا قريب متبا كرا ناز نند و كرامت تربيت و عمر كرامت با اين كنه رغيث و بانيك
او كرامت بايت انحضرت انه و موده و ميغمايه از كال عاطف خسروي بهج بهجيت **نظم** كاشش
كبد اشهار وضو ما ينيش الباش رقا و منار با لاغور ملك ان يغوج و البير ان يلوح منوق ك
نظر محرم از بن كنه باز كنز و كرا راجه معارف اي بنده را غر صررت بنده بحقيقت از بن فضل
عوارف و تحيل عوطف انحضرت خا به بود **نظم** دار لطف تو بوسنگ اگر نشينه غم ز سنگ فار كوي
نهال فضل و بنر تقبل استانه عليا كقبله ملوك ابر و كنه صده و عصر و نفاوه و مطاب شراف و طاب
مارب اعراف است نجو برين روزي روزي **نظم** ايزد او بخج رهبر بار كرا كسي تي تو مقرر بار
اخر لازلت في ظل السعاده ف طفا حرم الملك من روض العاقد **نظم** كراين كنه صغيف بخت
شهر بار جدين امير پيو ان غمره نوشته است خباب آقاب مخدوم ملك آرقاب المستغنى عن الالاف

فی القاب قلد الانام مکملک السلام قامع المتزین رافع اعدام الیقین جمال الذیائی والذین شمس
 الاسلام والمسلمین علی افره وضاغف قدره باضاف مواهب الهی والطاقنا متنی محفوظ بالوعان
 نواب دمان از ان آستان معروف ورم الله عند قال امینا بنده مخلع که نه تاسست تا و غیت بوجیه
 العبد حق لامحالی فی بل بوطلف دعا کوئی قیام نموده است و بنا بر ذممه طوبی لمن عرف قدره وطم نبی و
 افره قدم و قلم منبسط و تصدیع الاکس با منع کشیده است این نیت حق نیاون اشواق ربان و مقصود
 از قبضه قدرت در بود بر بنی محاسنست مبادرت نمود ماول انکه اورا در حوزة غیر مزید جابر دارد از عداوتی از
 نزد یگان حضرت در دعا کین دولت شمار اسرار از جود مخلصینا بر کم کفر از نوره منبکاف خود پس از
 الطاهر کافتمنا است اسلاف صفی الله صواب الفایات ضررکم واکرم فی دار البقا و ما بهم منبت با هموم
 انتم و سادات و خصوصاً با این کتبه میفرماید از ان حضرت بیج برین منیت پوسته لطف کسر و فضل
 پروردگار فلا زلت یا شمس الکام طالعنا با فی القضا و الشمس غوارت و لالت منخرافی ب قایما بجود
 منخراف التوفیق انشا ب قیام **بزرگ جنبین** **سینه** مسته شریعت نبوی و رایت فلت احمد سیرت
 محکم علی مخدوم مولانا اعظم سلطان القضاة فی العالم طاهر افضل الامم خلیفه العرب العالم ان العبد
 برهان المحققین محیی سینه المرسین کشف الخدای جمیع غفله فی المله و الذین فخر الکس و المسلمین
 ابی الله بر استه و او شته بال لالت حکم القضاة مساعده و الیه متمثل در جنبنا صر محمد و الله **عز و**
 کرا این صنف کثرت مرحوم فی القضاة شمس المله و الذین مبارک است طاب ثوابه نوشته بود هر سال من سعادت
 کرا از مکات من قدرت حضرت خلعت ظهور پذیرد باوقات میمون خداوندی و الله اعلم مستخدم
 ارباب السیف و القلم افضی قضاة الشرق الی العرب و الی مالک الغزاة الغیب مظهر اعلام البقین
 مطاع الملوک و المتدین شمس الحق و الذین طهر الاسلام المسلمین نه الله طلال جلاله علی العلیه مرقون بار
 و نظام مهور برای مایه مکرول مسه و **نقش** و لالت کشف اللامانی خیار و کان هذا الخدیق بجهت
 منبه کمرین و دعا کوئی **نقش** که اگر هر موشش زبانی کرده صدیک از لطف تر اشکر کونه بر مرکز عتبه
 جلال بوسیده خدمت و عبودیت بخل عرض میرساند و برین سالف بمواظبت دقایق دعا و مراقبت
 حقایق تشارط الک است استجابانه دعا به غیر بهشت اشواق بتقیل انامل بر نفعه نه ان مشاک

[illegible]

والذين قرأوا السلام والمسلمين ادام الله من انفا على يوم الدين همواره مشارق انوار فصايق وكنف
اسرار دوقين بر وطل فضال او بر كفا اهل كال يابنه و مستند و مجر لمورد به بوارد لازمان والله جود بر سج
مرام بنجره والاله الكرام تعطش في نزع و تحنن و التبس بافت دولت استغفار كرامه آري عبادت نه
در ان نصاب كذا بن تجر از عده و تقویر آن بر دق و انه آله يا بنان بيان بر اسم شرح آن قيام توانه بود
نظم و كيف عبره في حاله فخير كمنى بها فافت از دق على از مخزن الطاف و كفا في غيوب لطيفه ك
مقتضى نيل اي غيب و ادرك اي هيتي به عا و ب كرامت كذا انه القادر على الازال ربيع الفضل ما
هو كذا به طالع برق او ترخم طاهر و نغمه و كذا رايض براج اسد و رشتات اقدام مزا و نه مولانا و مولانا اسد
فضلا و انام كفاف رنور المشكلات مفتاح كنوز المعضلات بحر الكشف و البيان جامع المقامات
و ان حسان مفتي الغريقين مقتدى النجا فيفتي افضل المحققين اكل الشاخرين شمس الحق و الله و الذي به الاسلام
نه فله عواره بغير و ميراب بال بنجره و الله و نغمه و كذا اسد اعدا لطف و ردا و رجا و نه استه القاب ميكن
و غير على المجلس من الذي قد سماه سماه العبد من شمس ربه العبد نه الله تعالى مولانا و الله نظم شرح طواف
الاسم مقتدى انام حقه الاسلام سلطان المحققين ربنا في المحبتين مخجل بدم الاولين و الآخرين معيضا مراد
الحقايق في الطين حالتي و الله و الذي سيرة الاسلام و المسلمين و ادام مياض انفا في المستفيدين الى يوم
الدين بنجره و الله الطاهر في اقل البعد و صرا على كيك بعد الاقامة بوطا ليل العبودية و ادا مرسم الاقامة
نبي انه مه فرق سه السيف و صفة الشريعة ليعرج ديسي و القاب حين لديه منها لك على المشول
بين يديه و لا يزال في تحيز و نه انه و تحر و طاه و يقول يا ليتني اومت بابه و لم ابرح خبابه لا قبس من خوايه
و القبط من خوايه و كذا يسمع من جواهر العلماء و نحارير الفضلاء و نفي ذلك المجلس العالي و ذي الانواع
المكرم و القاب الذي طالع منه اسماء كل حاضر و بار و عطر طيب نفحي به كل مشبه و نه و صرافت اية طواف
الاسم از منها و احببت لديه لطايف العالم بر منها و هو نعم من الله هيتي و مشه منه عباد شتيه يفتي
من سكر ما نطق طاقه البشر و لا يحجبها باللفظ الا كل دني شتر لموخر على قدر ريب الزمان جداله و
قرب الحسدين من الغير كذا ان بطر كح الشوق الى حياه و نحر طيفين يستنصى سبناه رزقه الله ما تمناه
انه يسع و يحيط المصطر اذا دعا و كذا و تره و حنينه و ايام و اوقات مولانا مغر الا فضل و العلى

بکانه جهان مقتداي ايران قوه المحققين اسوة المجتهدين تاج المفتوا الذين برزوا في اسلام المسلمين في
 فضائله مستغرق في كتاب كالات وجميع اقسام سعادت بارك الله فيك يا كبريائي يا جليلي يا رحيم
يا غفار يا ذا الجلال والإكرام يا ذا الجلال والإكرام يا ذا الجلال والإكرام يا ذا الجلال والإكرام
 والهم المنفرد بمواظبه ذكره والمقام محط دأبه عفيف كاشف سرار طريقت مفتاح ما لا
 سدرت منظر انوار صدره اوليا فترت مجموع حقايق لكن بزمان العاقل في حده رضى
 والذين كف الاسلام المسلمين ايام الله يان اوقات في الميزان الله هو اصل بار واما في رويان اصل
 المسلمون بحما عقيقت طم انعام الله الاسلام والدين يا رحيم يا رحيم يا رحيم يا رحيم يا رحيم
 شيخ نعم مقتداي الامم حجة الحق ما دى لكل سر اتمه الارض سلطان العارفين لسان القديسين قرب
 المفتوا الحق والدين في الاسلام المسلمين من الله على المسلمين بما اذله ودين في كنهه اكناف موم الله
 لا يزال يا رحيم يا رحيم يا رحيم يا رحيم يا رحيم يا رحيم يا رحيم يا رحيم يا رحيم يا رحيم
 شريف مولانا شيخ الزمان جليليوس العصر وصور حكما استواء الاطبا سراج الازاد كاشف الغم
 القدر وكافل السرور عاذا الخلق منظر الحق بکانه روي رنين جلال الملك والدين في عصره
يا رحيم يا رحيم يا رحيم يا رحيم يا رحيم يا رحيم يا رحيم يا رحيم يا رحيم يا رحيم
 معجز الرب النظر والادراك بطبعوس الزمان ما دره الا زمان استار النجيين بزمان المسلمين ركن المفتوا
 الذي ايام الله ايامه منبر است راقب اوقات وشرف سامع متبا بار يا رحيم يا رحيم يا رحيم يا رحيم
 سايه خير منور عالين وها من دمان حكمة ايران وروان عصمت الزمان والدين زير سلطانها
 بر سر جانيان بنده مستلهم بار يا رحيم يا رحيم يا رحيم يا رحيم يا رحيم يا رحيم يا رحيم يا رحيم
 بقبس دمان حكمة الخواص خير الخواص فدان زير غلظتها براهل روزگار بار يا رحيم يا رحيم يا رحيم يا رحيم
 نويسند سعادت وبقا فاقون منظر كريمة الانساب شريفة الماس سببة المودت ملك المظهر
 زبيرة الدهر في العصور فدان دهر عصمتا دريزايد يا رحيم يا رحيم يا رحيم يا رحيم يا رحيم يا رحيم يا رحيم
 وصبا الاوقاد اذاد واري وصبا ما كان بقبسك لعمي خرج لومال الى نواك قلوب صبا من صبا
 نسيم حواي بار دكشت وختي جون نعيم لقاء دله در ورم اذ دمان ما در زمان كعبان جهان و جهان

رسیده می آید اشتیاقی که این ستمه مشتاق خسته داغ ذوق مخور جزو جام جان معیت زده میباید
تشنه ای دانه در آن مقام که حدیث آن انجام پذیرد یا مسیح بنال تحمل بان آن مرام کند و لو آن
ما فی الارض من شجرة اقدام **لنؤلفه** قلم غرض کند در صفت سوز ذوق سه از جمله کتب بود سوادش علم
کتاب از آن مشایخه دل ذوق مجرب الی کبر و در بساط نشاط قدم نهاد و یکسب بر سبزه راحت بنهاد
کسی که کار از دست بده آن حال با نماند خیال خسته بدست که در آن عمره لذتی و از آن قیامت جبرسته
صورت **نظم** بی روی نغمه زنده توان بود لیکن آن زن کی از هزار مردن برتر است عجب
آنکه از دست دیده دل بجای آید نه زنده آنکه با یکی این جرای ذوق زنده نیاید آنکه دیگر حدیث
حضور خواند **نظم** ان قلت عبت فقلبی لا یقینه فخر اذانت فیه فذکرت النفس لم تقب او قلت عبت
قال الطرف ذاکذب فقد یخترت بین الصدق والکذب **لنؤلفه** نه غلظت دیده هم میگوید جزو
در کسبج نمی بینم من متوقع که نگاه ملاقات نماند موت از منیع مکاتبات سیراب دارد
و بیج حال در جواب معاشرت نماند **فصل** دوم در اجوبه در جواب امراء و ذرا
و ملوک چنین رسیده و مانع جهان مطاع مجزوی که ابد اندر در مصراع اربع اقام و بقیع تا فریاد
بعد از تنگی با نواع اصرام بوسیده به اینج اشارت رفت بود اوام نموده **لنؤلفه** از بنده یزدانیان
دان خود همه دم بصدق گوید و اگر فرود **نظم** چنین نویسد شریف بنده نواز سحر بر از خداوند سر با نواع غزل
تلفی نموده در جواب **نظم** قدری مولای ته زده و شرفی حتی حوت الما ابت و کائناتی ز با نماند
فکنت لرقی حضرت المکاتبا ذخایر جواهر که بنش الیقوت و المرجان و زوایر و اهرم طمشین
این قبلم و لا جان یعنی خطب طلب مولوی کنی کنیه بدال مشرف فرموده بود **نظم** شرف
علیه سواد القلوب و کما فی النبی فی خلال النشار روح مجرد را بر مصل آن مطلق بر ملاطف بخند ان قروح
دست داد که در طوایر مشروح توانست **نظم** او پس دلم در ذوق سوزان بود رسید از این من
رحمت رحمن اضاف الطافی را که در طی آن درج و رنج فرموده بود و سینه قدیم ابرهات طبع کرم
محو نظر تفقد داشته با نفع آن خدمات و عبودیت مقابل که همیشه از و معنی بر ریافت حضور مولای
نظم زهره عقل بقدر کند فزون آید زهره دم تو هم کند از این شیش است سسها از شرف طافت که

مقتضی درجات و سنج مراد است در ادب است متی بال نوعی دیگر مواقع الکلم شریفه را که بر این
مقاصد ویرا و نام بود بوسیده بجامع اذنه و لوامع اثمه مقابل که رسید نوعی دیگر لفظ طبع الکتاب بجز
قال محمد بن عبد بطلون سیاحی حکایت فقامه غزوان کان سطور در جات جاه اقامه بیست بیض اعطایا
و رد سواره سودا و آهی مشرق بانی مرحمت و مطلقه بی از عطف لوح رموز زوج و شمس
عز فوج از غار ریاض سکوت نوار غرض نرمت غار استیارت نرمت قطار انداز راحت خطوط درج
حکمت نفوذ کعبه بافت فصول ابواب تین موهل اسبیا تقن لالی لالی انس سید است سموت
و شرف بیست بلب لطف زما بکتاب کرم درج در مقام درج غزاشا بی بیع انامل محمد و در
اشرف اوقات و لطف ساعه برین کینه رسید نظم فقت لا هلا و سلا و مر حبا بجز کتاب
چار من کتاب آخر چون چشم به این خط و لایز مانده زلف دل را قلا بر فرق نهاد بر دیده
بل کش بر دیده فرق نهاد طرایف الفاظ سانع و طرایف معانی آن غار و حش فزقت
از صحت منزل دل فزوشا نظم حکم معنی بیع تحت لفظ هناك زا و جا کل از دواج کرام
فی رجاج او کروج سرت فی جسم مقتدل المزاج و چون معنون آن مبنی از اسبیا جمعیت و مجامع
امور دین و دولت بحب ارادت بوداده و بهجت و مرت بصورت پوست الطاف بل نایت
را باضعاف آن از خدمت و بندگی مقابل که رسید یافت شرف حضور که قدرت انما در دفتر شایسته
عقارب منیر با بجز و نوعی دیگر طلا و جیره کامرانی و تریا اسبیا شادمانی یعنی خطاب روح فزشتا
و عتاب محنت ز دای خدا و نری رسید نظم بوسید ناز و در دیده نهال بل کش بر دیده فرق نهاد
ثواب کو اگر که ازان بروج مناقب و مناقب طالع شده بود و در و لالی که آن درج حکام و معال در سنگ
عبادت کشیده یعنی مطلق روح اقوام و مقاصد الکلی مولوی بخیرترین وقتی و بهترین عاقلترین گیتی
فعلقت فوجده فاره مسکه و غشیه فقت و صا زاده آخر لفظ شکر آتشش در تربیت خاطر چون
با و بار آمد جان پرور و روح فزشتا صد نکته زهر لفظی صد بذر زهر حرقی دل را شده زو جمل جان را
شده زو پیدایا بسکه نظرش خانی بقیان الکن در موهل شورش سبحان زمان عجا فکتن فقت
قدایر واره و ابراجنا قل لیل سفاه فاما مولاه و ساکن بره و خارمه بل عبده و غلامه نوعی دیگر

مشرفه الموانع و مطلقه بحر پر از مولوی میخون بطولف اگرام و مقول لطایف لغام **نظم** روان و در و تاز و چون
 آب حیدان خوش و لب و فرم جو در جوانی دل آری میخون کل شکسته طرب زای میخون میخوانی جو
 بهشت از فنون لطایف فو زنده در وی چنان میخون نظر کاه دیده جو از سنگانی روان بخش چون چینه
 زنگانی بخلی جز پر شکین مقیده و لیکن جواب روان از روانی بهین کنیه رسیده **نظم** بوسیدم و
 بر مرده دیده نهادم که نه و گشتان که نام ترا **فصل** سیم در تعاری و تمای و بقیه الکلام
 سرنام در تعریف حکم الهی فی البریه جابر مایه الدنیا بهار و از چون بوجوب و فو ده کل من علیک فیین
 پیش بکنان محقق و مورت که ساکنان ربیع سکون و موطنان لال و مامون بجکی در صدارت حل
 و موفض زوال اند و هر مولودی که از عدم قدم در دایره وجود نهاده چار حکم کلی فیض الهی المست
 حق و اجمال عرف و آمال او نهند از خدمت حقین نزد که در آن دایره جان سوز و مصیبتی جان که از آرزو
 صبر و سکون منصرف نشود و خلق و اضطراب نماید به حکم از حق قضای لم یزلی آه و دوا و یل و دغیان
 و هفا سودی کند **نظم** کان الایضا لوان از وی قارن اند و افن نغده لاراده لقضایه و لا مانع
 حکم بقول الله سبحانه و یحکم ما یرید زاید چه نویسد خدا زلت از شیدنی و خیر لستگ ان لعلک
 از شان ایزد تم راق اقبال مودعی از غرق قتال لایزال مودن و مودس دارد آند انفاک الدنیا
 والدین و لا یحلبک من غزو یکلز **در بیت و کلام** چنین نویسنده بشری فدا بخیر القربا و عدا و کوبک المجد
 افق القدر صفا تباه خبر صبح دولت و طلوع کوبک سعادت بعین ظهور نور حقه سیارات دوزخ و قفسه سار
 انبیه ادبنا حسنا سبب انشطار امور ملک و ملت و صلاح دین و دولت آن حضرت **در نظم** بخت
 بخش عشقهای مسید بر سالار چشم به مرصاد **در کلام** لایزال که کف انوری متمتع بر زوای طبعه ووری
 و بقیه خورشیدی نبیره و زری الکبول الشیبیه اولاده بمجد و آرد **در بیت** برو از مرض خیر نویسنده
 الجیوری از عوفیت و الکرم دزال عکالی ادکک العالم فیا انصک من بر جنبیه ادا کنت کلک
 الناس قد سلوا علم الله و کفی به تمیبه اوسط چه دوزه عارفه آن خباب دلها سببکان از زاکم
 عموم و اضطراب و غلام محن و کتب بچین در ان کتاب بود که اگر در ان باب شروع رود **مراج** هرگز آن
 قصه پر غصه بیاپان **در نظم** منت خدای را که مایونی و کتابی از غصه کف بر دین آید آفتاب غمرا

و نعم شکر که علی بن ابی طالب زوال اهل عالم از دست فراموشی بر سر گذاشت و ایضا ثابت و مستقیم دارا و نعم
 هیچ ردی بر او نباشد و در میان هر ساد و هیچ کردی بر او نباشد و جوان و ساد و ایضا ثابت و مستقیم دارا و نعم
 هرگز من برج امارت غصون مصر دیر هم اندر عهد اقرار مینماید و در تین روز و چینی نویسد بک با اکر
 بینی کل عید و کل بر دوزیر هر سال من اقبل که از مکان محرم و در محال از مبداء این سال الی لا يزال خلق ظهور
 پذیرد و بر سر کار و الی آن محرم اهل کمال موقوف به اوقات موقوف به برگ و میمون و لازت للجمیع المثل
 منشا عودت فرق العبد و طویر در شنبه و رخصه چنین نویسد سری دارم مبارک است که در پایت فاش نم
 چون در آنی حصول سعادت کلی و وصول بارت میس یعنی استعاده بفرق حضور و اودنه تی را که مت و در میان
 و نیست جهان است انتظار میرود و مکتوب بدر اگر چه از اشراف بود و در اندک کینه و او را محرم حقیقی
 باید نوشت و در گذشته و پرشاید کرد و اگر از اوسا و القاس بود و خداوند بدیم ولی التعمیر و الاقران
 مشکویرت جهان مشهور مشهور ایران ریت مملیه و در نیز اگر از بزرگان بود و چنانکه بخوانند
 باید نوشت و اگر در ترنج و الله عقیقه صلی و شمس آن و در اگر بزرگتر باشد و از اشراف بود و او را نیز
 محرم و در گذشته باید نوشت و اگر که بجز برادر و اکر اکر در هر مرتبه که باشد او را و زنه اکر اکر قوه
 العین و ان العین و القیض فدان ابقاه الله ثم نویسد و باقی طبقات مردم را بحسب ریت شغل و صنعت او
 یا کند چنانکه رئیس ملک از اوسا مقدم الرجال و با هر اوسا محرم ملک اشراف و در این اوسا محرم
 چهارم در بعضی صاحب و احکام و یقین و او را و انعام **مکتوب** چنین نویسد از دوشانه و نعم جهان
 از کال ذات بشارت آنکه از اوسا و در عرض مملکت بحسن کفایت و این حالت مظهر و مقایسه امور
 بک دخت و از دوش صاحب و در وقت رقبه قدرت و در ای و ریت مانند و در کمال الله توبه من شیار
 و شکرین نعمت و قدرانی سعادت گزار و فی و در اینتر فر تمیده خوانین مملکت و شمس و قوا و سیات
 و نشر ابوی و وقع امار و در اوسا و معونت ضعیفان که نظم امور جهان و ضبط نعمات عالمیانی بموجب
 ان الله یفر بک و الله بک صورت بند و بی تقویت ارباب این و تمیشت احکام سید المکر سیر و رفع
 اعلام اسلام و وقع اهل بدعت و انام بحکم الذی و الملك و انان شوان لاجرم قضا و حکومت در بارت ارباب
 شریعت در مشهوره مملکت بولانا فدان الذی که با اتفاق عدا و اسلام و اجاع فضلی انام در احاطت کمال

قصص السبق از اوقان ربوده است و در حقان معارف و علوم مشارالیه عالمان گشته و مع ذلک بحسن
 رفتن مشهور و بتقوی و ورع در اطراف مذکور و علی الله و آم بر جاده حق و یقین و سنن سید المرسلین
 ثابت از زانی در شریعت و زمام تصرف امور شرع و مدینه تعلد الحکم سعی در قیفه سده و در شاد و تابیم
 و غزل و صب قضاة دیار و ولایت قطار برای صایب و کفر نایب و تقوی نفس کردیم تا فرموده الطبیعوا
الرسول و اولی الامر منکم را اساک نموده جمعی که غیر استعداده و بیات مسک با خدا و زمان و و شت
 کرده مقتدی این اخیال گشته باشند معیناً و لایزال علی الظالمین بود و یکی بزور علم و نصیبت و کمال
 دین و دیانت موصوم باشند لعل لازم داند و در امور احوال قضاة آثار خفیه را شنیدن و سیرانته ممتدین
 کرده و فرموده انا جعلنا علیک فی الارض خلیفه فی الارض خلیفه بین الناس بالعدل و العین اشته بر سنن حق
 و جاده صواب ثبات نماید و ممواره حکم انی بخشی است من بعد العلیا علیت خوف و زور و رخصت را
 شعار و ثمار خود سازد و در اقسام عماد و اراکم فضل که عاقلان عمر شریف و غایبان لجه تحقیق قضی
 انصاف بگویند و هر یک بقدر فضیلت و اندازه معرفت او تقوی و ترجیح و پیشه تا بجهت
 پیوند و تقوی دیگر حق بر محایف ارواح و الراح نفوس منقوش و مرقوم است و در امان قبول این
 مجبول و مزبور که محافظت سرسلطنت بی مراقبت الحکم شریعت صورت نمیدد و دعایم ملک و پادشاهی
 و قوایم تحت شاهنشاهی با رعایت نوامیس الهی استوار نماید و اجرام و قضایا و حکومت خطه فدان
 منقوش منشور منقوش و مکتوب برین وجه نویسد جزئی منقوش مضاع عباد و بلاد و مرقوم مناجیح صحیح
 و سده و ضبط خوانده ملکات و نظم قوانین دیو دولت بی گاشمخان صاحب کفایت و کارکن
 برای و روت صورت نمیدد و به حرکات انصاف تمام و سایر ولایت و بلاد و تجو قیام نمودن تقدیر تمام
 دارد و مقتضی و حکومت شرف فدان و ولایت و اعمال و نواحی و مصنفات آن بملک منظم فدان تقوی نفس
 کرده باشد تا چنانچه ارض کفایت و وفور در این او سرمد این قیام نماید و در تهیه قوانین مدله و سبب
 و جهان و رافت با علوم رعیت و کاف و رتب و جمعی که از سنن و سیرت مشاهده کرده با بعضی الخیات
 کمتره و ازار سخا بفساد و طغیان و غارتشش زمان ممواره رسانان بی و در قیفه پیش گیر و کسب بکنای
 دنیا و نجات آفت کرد و سپیل مسدود و عیان و عموم رعایا و مالی آن ولایات است که اورا نایب و

[illegible]

3

ظهور است و تیغ مبداء آن در آنکه از دست و محکم تریل خود بران قسم نمودی قول آن و القلم و
 میطون **سیم** آنکه قلم منظر لطف است و تیغ منظر قهر است آنکه نفع قلم دوست و دشمن و قوی و ضعیف را مثل بود و تیغ قهر
 از برای دشمن است **سیم** آنکه اصحاب قلم نابراکنند در جرم قلم قدم زنند در معارف حکم قلم و اصحاب تیغ
 حکم آنرا اندک ادا دهند و قوی اند و با هر طرف که روزه داشته اند از قلم و ستم خانی باشند **سیم** آنکه اصحاب تیغ
 بوقت کار فرمایان و گیر و دار زنند و اهل قلم حجب بر سر نهاده باشند و توفیر و دانشند **سیم** آنکه اصحاب تیغ
 نیا بر کثرت تیغ و شوکت پیوسته هوس پاشی و ملک داری کنند و بوقت ذمت مخالف پیش
 گرفته و تیغ در روی ولی نیت خور کنند و اهل قلم مرکز مثل این حرکت صورت بند **سیم** آنکه اهل قلم
 خرنه دل شوک باشند و اصحاب تیغ مغل غریب و غم قال قیام از روی آن کجیم القلم السیف الذی خفت
 له از قاب قد است خوف الامم فالوت والوت لاشی لاجاله لازال تیغ ما بجری به القلم کذا قضی الله
 للاقدام مزین ان السیوف لها اربعة فم و قال ابو الفتح البلی از قسم الابلک **سیم** سیم
 و عدده تماکیم الهجده الکلم کفی قلم الکتاب محو و رفتن می از آن الله قسم القلم و قال بعض
 الحكماء فی دقة القلم انما یقال لانه و الفرق بین النقص و التمام و فصل قضیه النقص الابرار
 اذا خالف اری و اذا خالف شری اما شری بایه که شریف نفس در کیم و است قول و صاحب قضیت بود و است
 و عتیت و است و نجوم و حساب و صاف یک دانه و در صفت خط ما هر بود تا به است کشته و حرقی که زبان
 معبود نباشد همچو دال نیم و مثال آن کشند و بیاض میان سلطوره بقدر عرض انگشت کهین که دارد و بر توارخ
 معبوده که در مکتوبات و احوال نویسد و ارقام اشیا علی اختلاف انواعها وقف باشد و وضع ارقام شده
 و مراتب آن شناسند تا هر جا که تمام شود بر بالای ورق رقم دهند آن بندی ثبت کنند و مجموع اوراق
 را بر ورق صدر حساب بر بالای آن میان ورق رقم دهند و در غایت این معنی فایده بسیار است و بعضی هر
 مقداری را که باشد اول رز بر تریا بالای آن برقم هندی ثبت کنند و مراتب آن چهار است اول از یک
 تا تریا دوم ۱۰ ۲۰ ۳۰ ۴۰ ۵۰ ۶۰ ۷۰ ۸۰ ۹۰ و عدت اول را منفره کنند و بقیه را ارقام عددی دو هم مشتقات از ده
 تا تریا برین وجه ۱۰ ۲۰ ۳۰ ۴۰ ۵۰ ۶۰ ۷۰ ۸۰ ۹۰ سیم میات از صد تا نصفه و رقم همان است باز ده است
 نقطه که عدت مشهور بر نقطه اولی چهارم الوف از هزار تا نه هزار و رقم همان است باز یادی نقطه دیگر

کے

[illegible]

ليطلق الصدركبير فلان الذين تماني كونه ووجه موجب فلان تسليم اليه موجب انما الاشراف الغير الرابع
الاصول راجع الى وجه المحسوس عليه وكتب تاريخ كذا بشي برين وجه ضد منقطع فلان فلان الذي به
ازدجی که در جمع است تجمل فلان در وجه رسوم فلان الذين موجب پروانه زرين کي کي از سياره
و چون بعد از آن در پيشامو رخ کرده هموار نماید و کتب في تاريخ کذا و اگر مقام کبر از زرات بعد از تاريخ
هم از اصول خارج نبوده و کما پیشه که در آفرینا ذکر که اگر رسانیده باشند یا خسته باشند و اگر ذکر کنند که
بسیع حال از بجزین دست به هند بر سر تا زار و انقبضی زود یا عامل بحسب نیاز در دور خلق و ذکر آن
ذکر کنند که فلان عامل چنین دنیا در فلان حالت به به و بنویسد که چون حالت نازک بود و صحت روان
مضر بودند این ذکر نوشته شد یا اعتبار کرده این وجه به به و بعد از آن این ذکر به روان آورد تا بدست نوشته
شود و بعد از آن و توفیق رسانیده او را حسب بیتی در رقم تعلق بر آن گذارد و می مبارکت از مکتوب دم
که بر اعتبارات تا تعلق و ذکر نویسد و قنی که عامل حاصل دعوی کند که برات تعلق ضایع شده و در آنجا
ذکر کند که پیش از این در وجه فلان چنین دنیا در حال کرده براتی نوشته دم در تاریخ فلان نود و آن
وجه رسانیده برات ضایع شده باید که آن وجه اگر رسانیده باشند برسانند و حکم آن برات و این مکتوب
می کی پیشه و ذکر نسیم در تعلق و قنی نزد وجه پیشه و نشاید که حاکم بر منی رسانیده به هند نویسد
بک برین جد و نه و مثال آن باید نوشتن و نسیم به عبارت از مکتوب و یوانی موشع بعد از آن
توفیق حاکم مشتمل بر آنکه فلان موضع را بصدق شخص مبلغ چنین بضمآن و مقاطع داده شد موجب
حجت که داده است تا آنچه قرار ما خواست است مستانده و مبلغ مذکور در دست چنین بران
جواب گوید و موافقه در لفظ مسوده است و با مطلق این ضاعت عبارت از مکتوب و یوانی موشع بعد از آن
روان و توفیق حاکم مشتمل بر آنکه مال مقرر با عامل و شرح احوالات و مقاصد در لفظ یعنی ضاعت چنان
گویند قضی العظم من العلم ای قلص منه و با مطلق اهل روان عبارت از مکتوب و یوانی موشع بعد از آن
و توفیق حاکم مشتمل بر آنکه در جمع عامل و تقریر احوالات که عامل ادای آن واجب بوده پیشه و مال
بر آنکه اگر حالت مال احوالات مستغرق شده روان را به سطر آن مال با عامل هیچ معامله نمانده است و اگر
باقی آمده روان را به روان از باقی آن با عامل مطالبی دیگر نماید فصل چهارم در بیان اتم الحساب

وہیک

مطلوب نباشد اما باید که فی الجمله از ابطال تعلقی بی و باز عبارت از یکی که در آن بحقیقت مطلوب
 و مقام تعزیر حشو در ورق چهار دانگ ورق بی از میان تویا و اگر تعزیر حشو اندک بی بی چند بجا و اندکی
 ورق رسته باید که چنان آغاز کند که البته هزار میان ورق اندکی بگذرد و مقام باز در دو دانگ ورق
 باشد از سبب رو اگر باز بعضی از حشو باشد آنرا حشو مطلق گویند و اگر پنج حشو باز در حشو باز چهار
 چری از مبلغ حشویسی از اسباب کم کنند آنچه بانه باز آید و مقداری که با کم آید از موضع حشو
 و باید که رقم لفظ منها یا رقم لفظ بعد با آن مقدار مکتوب شود و همچنین اگر رقم منها مکتوب شود بعد از تعزیر
 نقصان هم در موضع حشوی بعد برین شکل نویسد ثبته و بمقدار عرض تعزیر حشو و اگر بجای منازم بود مکتوب
 شود و بجز در این صورتی بعد از تعزیر نقصان اکتفا کنند در حشو باز باید که رقم عن نبند و بحقیقت
 آن خوف جزیئت که در مبلغ آمده باشد و در غیر مبلغ نیز در آید و علامت آن غنی که یک باشد برین
 شکل و این شکل نیز که با مبلغ حشو معارن باشد در یکی سطر برین مثال التغیب و کاه معارن
 آخر سطر اول بی برین مثال التغیب و هر وقت که خواهند مبلغ را تفصیلی و نه اگر اندک باشد همچنان
 در زیر مبلغ حشو یا در جنب آن تفصیل دهند و اگر بسیار باشد خالی بنام از آن که باز در تفصیل بسیار باشد
 یا اگر نباشد تفصیل مبلغ حشو در میان ورق نویسد زیر باز و علامت تفصیل حشو این شکل باشد
 بسیار که در میان ورق کشته ال بر اندکی این تفصیل حشو در تفصیل باز و اگر پنج که باز در تفصیل
 بسیار بی بی تفصیل حشو در مقام حشو که همین ورق را تا قرب چهار دانگ ورق ننهد و تفصیل باز
 در زیر باز در میان ورق و اگر پنج که حشو باشد بی رقم بنویسد حشوی حشوی حشوی حشوی حشوی
 و کاه باشد که تفصیل هم تفصیل حشو بی و هم تفصیل باز و صورت آن برینجه کشند حشوی حشوی حشوی
فصل ششم در ترقین و ترقین در لغت محاذ و دنت و با مطلع این باب این صفت
 عبارت از نهی بصورتی که بر استقامت در عوض بر سر مبلغی که اهل شده باشد بکشند و سبب طلبان
 در زیر آن نویسد تا بوقت احتیاج به آن اطلاع دهند و غرض از وضع این علامت سه چیز است یکی آنکه اگر در
 روزنامه حوالی مقرر باشد پس باید که پس علامت ترقین بر آن مبلغ کشند و سبب طلبان نویسد
 دوم آنکه وقتا باشد که در دفتر مقرر محاسب صیاح چنان نامه که حوالی گرانده باشد و باطل شده صورت

آن بران قرار بگذارد و حینۀ ناچار علامت ترقین بران مبلغ بایر کشید و سبب بطلان ثبت کردن تا
 ملتبس نشود **م**م آنکه و قتها باشد که در بابی از ابواب بعضی از تفصیل باطل شود و محاسبان نمیکند
 سر بالا آن باب بر درقی ثبت دارند تا ذکر تفصیل آن حشو و بارز کنند و چون سر بالا در حشو ذکر کنند
 تفصیل آن نیز اگر در زیر سر بالا بنویسند تفصیل موضوع نیز هم در حشو بایر نوشت و تفصیل بازر هم از زیر
 بازر تفصیل مطلق لازم آید بواسطه وضع علامت ترقین بر یک تفصیل تمام باشد که در زیر بازر بنویسند
فصل در اضافات و الحاقات و حقیقت و تذلل که هرگاه که مجموع مکتوب شود و باقی
 از حساب مثبت کرده و جمعی دیگر معابر آن در تفصیل آن جمع آمده باشد بان مضاف شود آن را ارفاق
 و الحاق و حقیقت و حینۀ خالی بنسخ از آنکه مبلغ جمع باقی را در حشو نوشته یا در بارز اگر در بارز نوشته باشند
 آن مضاف الحاق را بمقدار نه جمع باقی بکشند و دو جهات مضاف یا ملحوظ را در زیر آن تفصیل دهند
 و چون از تفصیل خارج شوند همچنان یا حقیقت بمقدار آن مضاف باقی بکشند و سر بالای منحل جمع
 یا باقی و آنچه مضاعف شده پنج در زیر آن بنویسند و جمع باقی معنی را گویند که در زیر آن همچنان حقیقت
 آمده باشد و اگر چنانکه یک نوبت این اضافه یا الحاق بکشد و آخرین را همچنان یا حقیقت کشید
 یک دفعه الجمع بکشند و بران اضاف بسیار است یا کرده اگر مبلغ جمع باقی در حشو نوشته باشند
 و همچنان در حشو مضاف بلفظ و صف یا و الحاق الی الگ یا الیها یا مجرد الیها یا به بسیار بنویسند و معانی
 کمون که رقم بیست بعد از ترقین اضاف و ذکر سبع هم در حشو ثبت کنند و حاصل هر دو مبلغ اصل
 هر دو مبلغ اصل جمع باقی مبلغ مضاف یا بارز آورند و اگر چنانکه این اضاف در حشو بکشد و آخرین اصل
 را در بارز آورند نوبت اول یا دوم را مثلاً همچنان در حشو ذکر کنند بر هر یک حاصل بارز مضاف و الحاق
 می کنند بر وجهی که در آنچه آورده و عدت آخرین حاصل کند که جمعی بدانند که تقویم است و قدر
 عدد آنکه مضاف و الحاق خواه بر بارز باشد خواه در حشو تا چند نوبت رد و باشد تعیین کرده اند اما هر چند
 کمتر بکشد بنویسند به ترتیب صورت هر یکی نموده شود صورت آنچه در بارز مضاف شود مثبت

م	م	م	م
با وجهی که در حشو ثبت کرده اند و در حشو مضاف و الحاق کنند	با وجهی که در حشو ثبت کرده اند و در حشو مضاف و الحاق کنند	با وجهی که در حشو ثبت کرده اند و در حشو مضاف و الحاق کنند	با وجهی که در حشو ثبت کرده اند و در حشو مضاف و الحاق کنند
با وجهی که در حشو ثبت کرده اند و در حشو مضاف و الحاق کنند	با وجهی که در حشو ثبت کرده اند و در حشو مضاف و الحاق کنند	با وجهی که در حشو ثبت کرده اند و در حشو مضاف و الحاق کنند	با وجهی که در حشو ثبت کرده اند و در حشو مضاف و الحاق کنند

و توجیهات و قانون نقل دفع معزنی و او اجب و دفتر مفرد جامع به اکثر روزهای که آن را دفتر عین
نیز خوانند عبارت از دفتری که چند مقررت اموال و این در اجابت و ردایم واقع شود در اینجا
روز بروز با خط ذکر ماه و سال ثبت کرده باشند و درین دفتر حکایت پس اگر کسی هست یا حوالی
و مقرری باطل شود رقم زرقین بر آن کشند بروی که باز کرده شد و چون آغاز روزی که کند بر ورق
اول روز **مجلس** التجده علی اسم الله المسمیة یا مکتب فی الذیون تاریخ که اکبش بقدرت حساب که
نکرست بعد از آن ورق را بیاض بگذارد و بر سر ورق دیگر نویسد **الزفر یا مجلس** المسمیة
یا مکتب فی الذیون مستقبال تاریخ کند و بعد از آن نام ماه بکشد یک کمر از روزهای و روز اول آن
هم در آن ورق بکشد کمر از ده ماه و اگر آن ورق دوم باشد خالی باشد از آنکه ورق روز اول
باشد یا حاد و ورق روز دوم ماه اگر نیمه ورق روز اول بی زیر شرح روز نامه بر سر ورق نوشته باشد
نیمه بوم روز که نامش شهر کند که کوچک بر میان ورق نویسد و اگر آن ورق دوم ماه باشد زیر
شرح روز نامه نام ماه کوچک بر میان ورق نویسد و روز دوم را بید و قدر از ده روز اولی بکشد
و اگر چنانکه بعضی از شعور و ایام خالی بنویسد و هیچ حوالی نرفته و مقرری در آن باشد هائی آن ماه
یا روز بنا بر کشیدن و در زیر آن نوشتن که غالباً یا بوقت تفحص کان یفقد که ورق آن ماه
یا روز ضایع شده است و جهت احتیاط عدد اوراق برقم هندی بالای ته نام آن روز ثبت
کند و از آن ماه همچنین و دفتر توجیهات عبارت از دفتری که جامع ابواب روزهای باشد
بعضی آنکه هر چه روز بروز در دفتر روز نامه ثبت کنند ابواب آن و هائی هر بابی نوشته و حرف
حرف اطلاق و دفعه آن ترتیب و دلالی ایام و شعور در زیر ابواب هائی می نویسد و چون
محرر خواهد که آغازانی دفتر کند اول مد حساب بر یک ورق کشد و بر هر ورق صورت آن نویسد
و هر بابی که از آن به بر ورق دیگر کشد و هر نامی از هر بابی همچنان بر ورق دیگر کشد یک کمر از
باب و حرف و دفعه آنچه در روز نامه و دفتر روز نامه اطلاق شده باشد بر ورق دیگر نویسد
تا آخر اگر خواهی را با تاریخ با سر بالا تواند آوردن و اینهاست ابطال و راجع چنانکه از روز نامه
معلوم شود **تصحیح** کند و هر چه از روز نامه نقل رسد علامه نقل بر آن کشد و صورت دفتر توجیهات

五

المعاملات تدبر من المقررات والتجارات والخراجات حسب مقتضى اوراقه فانه بعد عما كتب في الروفا مجز و ذلك من استقبال تاريخ كذا الخبر با لاهر الكا في تاريخ كذا او احمد لاتبه **وهو** بصلاح اهل بران و دو قرا كوتيد كى كذا حقيق با موال نهامع دارد و آن دقري باشد كه مقرر اموال مواضع ك معين و ثبت شده باشد در آنجا كه كور ذوات شود ستمى و مفسد سل موشج بلكايات قديمه و امريشه و آن را دقرا قون اموال كوتيد و صورت آن برنوبه باشد

ذکر

[illegible]

سیاق و ترتیب در زیر آن نویسند تا هر وقت که خواهند باقی آن مال و عده آن خرج معذور و مقنن باشند
 اوراق را بکشد و خطی محرف زیر هر ورق کشند و حاصل عقد بر ورق زیر آن خط محرف نویسند
 و کاتب باید که پیشو که تمام شود حاصل عقد و قضا و قضاء آن معذور و ترتیب کند و هر وقت که مالی جاری کند
 یا خرج معذری را اطلاق کند یا قضا و خرج رجوع کند و الا مکرر است و زوایا بسیار اطلاق کند و هر وقت
 و قضا تلف کرد و عقل را نیز فرساید اگر که بید چون و قضا و خرج معذور و مضبوط باشد به فقر تو جهات جفت
 اقد جواب است که اجمعی در اخراجات معذری که هر یکی را اصل معنی باشد راست آید اما در اطلاق
 اطلاق که تجدید روز بروز حکم شود که به هندی از سیور غنایات و اخراجات الی بیان اطراف به فقر تو جهات
 چیست سیاح فست پس فقر تو جهات خاص بود بحالات اطلاق که موهل آن معذور نباشد و صورت و ارجح معذور
 اوارجات

برینود

الاموال المقررة فی الذوات الاموال المستغنی عنها تاریخ کذا الخیر بالامر کذا و ام نفاذه فی تاریخ کذا
 و ام نفاذه بعد از آن یک یک ولایت می نویسد فی کتبه عواقب کتبه شلا و قدری باض بکند و بعد از آن
 بعد از کتبه و هم قدری باض بکند و بعد از آن امضا بکند و مبلغ آن و شخصی که ضامن است قسین
 کند و تقسیط آن کند و بعد از آن مصرف بکند و حرف حرف آنچه در دفتر باشد ثبت می کند و چون
 از امضا فارغ شود در باب المال دیگر آنچه قبلاً شروع کند و همین سوال نویسد بانی و قرضه و جامع
 در حق که در نظر مستند آید اگر نظر بر آن حساب کند از آن روی می که آن حساب بنظر یا مافوق آن حساب
 معذور باشد و اگر نظر بابت آن کند به این است را و ارجاع می شود پس معذور و جامع بابت بابت خلق دارد
 چنانکه حساب مال و قرضه و سایر حساب متاع و لایق اگر نظر بفق آن کنند که مجموع اموال آن ولایت است
 هر یکی معذری باشد از آن مجموع اموال و اگر نظر بخت آن کنند آن اموال و قرضه و جهات متاع فی کتبه
 معذور و قرضه و متاعی و متاع هر یکی از حساب قرضه و متاع آن ولایت جامع باشند صورت معذور
 مجموع المال المقررة لبعض المعاملات و المراسم العرفیة القیم بوان القلان بعدد الملكة النیر
 برین شیب استغنیها الزور الواقع فی تاریخ کذا الخیر بالامر کذا و ام نفاذه فی تاریخ کذا الخیر بالامر
 الراجح القیاس معایق و بعد از آن قضیصل آن چنانکه واقع شود بنویسد صورت جامع نیست

لمالك المتعاقبان اني بعده الملك المعظم فلان الذي في سنة سبب استيفائها الزود الواقع في تاريخ
 که اخیرا با لاد و ام نفاذ فی تاریخ کذا و محمد کوچه من العین از تاریخ سال السعاسی و بعد از آن
 تقاضای آن نویسه **مسلم** هم از باب انبساط دیدانی عبارت از جمع متفاوتات منصف مردم
 جت ترتیب امور مملکت و توقع نشان حکم بجه و عادت نشان در باب دیوان و سبکداری محتمات زور
 بران نویسنده که آنچه حکم نویسنده تا جواب بستاند حکایت عبارتی که تعزیر کتبت حشو و بگردند
 قبض آنچه مودی بستاند از محفل وقت استیلاج عرض کند و آن بیا فقه مشهورت مرسم آنچه اصل
 بسال کسی دهند جت مباشرت شغلی معین معیشت آنچه با آورند به باشد به بند نه از برای شغل
 ادرار آنچه بر سبیل اندام کمی دهند استمرار و قلیکا و تور شیا سبوع ادراری که در آن سخت نباشد
 ملکی آنچه از ادرار ملکی باز نهند قویتر آنچه از تفکات بیرون آرند و مملکت بوده باشد مقدمه آنچه از
 پیش بستاند تخفیف آنچه وضع کنند بر استمرار ساحتی کمال و منع کنند محبس آنچه از ادرار
 در توقف دارند مجرای آنچه محبوب دارند و رانده باشند شغلی و مسلم آنچه بچشند مشتهر آنچه
 باز دارند مستدرک آنچه باز مانده از مردعات مسقط آنچه از قلم جید از نه بخرتالی که تحصیل آن
 مستند باشد مطابق با زوخت بطریق عطف متادای آنچه از خراج داده باشد مقدمه آنچه بخری
 باز نهند مقاطع صمان ولایت نقل آنچه از جانی بجانی بر نه انتقال آنچه از تفرقه بفرقه دیگر و
 تصرف در بقعه باز کردن تحویل و الکران تجزیه ریس مران طلبه و کران پسند و اکثر مصطلحات
 ایشان خبر بر معنی لغوی با قیست در ذکر آن زیاده غایب است از علم

بالصواب و حسن الله
 علی خیر خلف محمدا وآله

اجمیع الطین

الطاهرین

سید الشهدا

و غیره

بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله علی نوره و الصلوة علی نبی محمد وآله
 اما بعد فبقی الامر بعد من الامر اول الامر
 فی عوالم الطین و عدم سر و دوق ان مشتمل بره و فرقی
 اول علمه که آن عبارت از

ذات حق و صفات او و احوال ممکنات در مبدء و معاد بر پنج هاستم و در نفس ازین علوم و رسول انشراح
بصاوت های و کرامت سرمدی و اکثر علمای برینند که این علم فرض علی الاطلاقست یعنی بر کل احد از انشی ممکنات
واجب است که بر این قطعی حدوث عالم و اثبات ممانع و و صحت او کند و بداند که او قادر و عالم و مبین
و بعیرست و مثل و مانند از روشایه که جسم و جثا بود یا در مکان و محل بی غیر و لکن من القفات
الشیوید و السببیه و از اثبات حشر و نشر و ثواب و عقاب و نبوت و امامت عاجز نشود و نمیکند مشکک
در کان نفی تدریجی او و علی بن ابی طالب و آنچه فلاحه این فن باشد درسی مستدیان کنیم **است**
مسئله در کیفیت علم بضاغ عقلا خلاف کرده اند از آنکه او را که بشری که حقیقت یاری قاطعاً نتواند
رسیدن یا نه بعضی از متکلمان و اهل تعویف برینند که شاید باطعام یا دخی یا بعلوم ضروری که حق است
در شخصی یا فزیده بحقیقت است عذ یا بتصفیه باطن بواسطه ریاضت ذات او را بحقیقت معلوم کنند
و جمهور حکما و متکلمان معنی برینند که او را که بشری که حقیقت او نتواند رسید و غایت معرفت ایشان
مرضه آراجل و ملائمت که او را من حیث القفات بشناسند چنانکه به منته موجودیت واجب است
متوقف بجمع صفات کامل منزله از نقایص جنات و غیره و ال بی ضد و شبیه و مثل و غیر آن و معرفت
ایشنا یا بصورت عقلی نه بود یا محسوس و محقق است که معرفت که ذات او ضروری نیست پس باید که بچرخ
و چون عقلا متفق اند از آنکه حد نتواند بود الا بر کلمات را و باری هم و احدی من جمیع الوجوه پس ضایع ممکن
نیاشد و از اینجا است که چون فرعون از موسی علیه السلام از حقیقت بآهوسال کرد و مآرب العالمین موسی
از بیان حقیقت امر من نموده بفرصات و ممانع او جواب داد که گفت **رَبِّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا**
يُنَادِيكَ إِنَّ كُنْتُمْ مَوْفِقِينَ **قَالَ فِرْعَوْنُ لِمَنْ حَوْلَهُ أَلَا تَسْمَعُونَ** یعنی من از حقیقت می پرسم و او
بضاغ و صفات جواب میگوید پس موسی علیه السلام در یافت که عقل ایشان در این نرسد که بیان حقیقت
او بقدر بشریت باری دیگر نه فرمود و گفت **رَبِّكُمْ وَرَبِّ آبَائِكُمْ الْأَوَّلِينَ** چون در تیر ضلالت
بیدار جات ما بود گفت **إِنَّ رَسُولَكُمْ الَّذِي أَرْسَلَ إِلَيْكُمْ لَيَحْجُوَنَّ** پس هرگز باری باری که نسبت
سابقه پیش ایشان اظهور این بود و اشارت فرمود و گفت **رَبِّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَمَا بَيْنَهُمَا** **إِنْ كُنْتُمْ**
تَعْقِلُونَ **مسئله** در اثبات ممانع ثانی نفس هر چند استدلال برنی مطلوب از چند طریق صورت پذیرد

اما اقرب بغم و اندیشه دو وجه است اول استدل با سکنی ذات چنانکه گوئیم شک نیست در موجود بودن
 و مقتضات مختلفه آثار از یکجا است و غرض است ثابت اند و گویا آنچه صورت بنده و خرد است
 محقق باشد بر آنکه فعل نیل محال است پس اگر در میان این دو وجه موجود واجب ذات نباشد که بر
 ایشان بود بضرورت هر ممکن باشند و هر ممکن را توثری باید و آن توثر بنابر بار که غیر از باشد
 و چون تقدیر است که آن غیر ممکن است از این موثری باید و حسیه موثر او یا ممکن باشند
 که اثر است یا غیر آن و بر تقدیر اول دور و بر تقدیر ثانی تسلسل لازم آید و این هر دو محال است و اول
 کسی برین وجه ثابت واجب کرد امیر المؤمنین علیه السلام بود و فعل است که از او پرسیده دلیل بر وجود صانع
 قدیم است فرمود تَحْتَانَ اللَّهُ الْبَقَرَةُ تَدُلُّ عَلَى الْبَعِيرِ وَأَثَرُ الْقَدَمِ تَدُلُّ عَلَى الْمَسِيرِ
وَهَذَا الْهَيْكَلُ الْعُلَوِيُّ وَالْمَكْرُورُ السُّفْلِيُّ لَا تَدُلُّ عَلَى الصَّانِعِ الْعَلِيمِ الْقَدِيرِ لَكِنَّ
إِنِّي بَرَأَنِي مَوْجُودٌ بِرَبِّهِ آنکه هر ممکنی محتاج است به توثری و دور و تسلسل ابله است اما آنکه هر ممکنی محتاج
 است به توثری ظاهر است جهت آنکه ممکن عبادت از چیزی که وجود و عدم نیست باو نیست و ایک در چنانچه
 دور تحقق وجود و عدم بر حجت و هر چه چنین باشد در وجود محتاج باشد به توثری و اما بطلان دور جهت آنکه
 دور توقف بر نیست بر چیزی که آن چیز موقوف باشد بر عدم از آن جهت که او محتاج بود و حسیه اگر چه بگوید
 برین وجه باشد لازم آید که چیزی پیش از وجود موجود باشد زیرا که چون فرض کنیم که وجود را ساقط بر وجود
بوجود واجب بر وجود پس سابق باشد بر نفس خود و لازم آید که پیش از وجود موجود بود باشد
 و اما بطلان تسلسل بنابر آنکه تسلسل عبارت از ترتب امور ممکنه غیر متناهیه که هر یکی از آن در وجود موقوف است
 بر دیگری پس اگر مجموع آن امور مرتبه افد کنیم افد کنیم چنانچه چنانچه مجموع آن مجموع بود بلکه احد و احد از افراد او
 و هر چه محتاج بود ممکن بهی و هر ممکنی محتاج بود به توثری و آن توثر نشاید که نفس آن مجموع یا جمیع نفس را
 بعضی از آن بود چه چیزی علت نفس خود است از بود پس چنانچه چنانچه مجموع بود و خارج از جمیع امور ممکنه
 نباشد پس بضرورت واجب بود و هو المطلوب دوم استدلال بحدوث جسام چنانکه گوئیم جسام محدثه اند
 چنانکه در سلسله حدیث علم لایکه شده و هر محدثی را محدثی باید چه محدث است که موجود شود و از آنکه
 نبوده باشد و هر چه چنین باشد نشاید که واجب بود چه عدم واجب محال و نشاید که متعین بود چه متعین محال

پس بقدرت ممکن باشد و هر ممکنی چنانکه متین شد محتاج است به مقتضای پس جابم را محذوفی باید ازلی و ابدی و قیاس
للسلس و هو المطلوب **مسئله** دوم در توجیه بر آنکه نسبت محققان از حکما و متفکران متفق اند از آنکه
باری تعالی و تقدس کمیت چه بگوید و الله فرض کنند نسبت ممکنات با ایشان باید که کمین بود و کمتر از آنکه
یکی از ایشان قادر باشد بر آنچه آن دیگر قادر بود چه قدرت از لوازم ذات ایشان است و ذات هر دو مایست
و وجود و وجه مشترک اند و چون چنین بیاید که هیچ چیز از ممکنات موجود نشود چه اگر موجود شود و مؤثر
ارو اگر احدی باشد دون دیگری ترجیح بلا مرجع لازم آید و اگر هر یکی مؤثر باشند ضایع مؤثرین تا بین اثر
واحد و این محال است چه در وجه وقوع ابدی منقطع است و گنبد بر کوی پس اگر مستند باشد بهر دو منقطع
شود از هر دو لازم آید که موجود نشود و اثبات انبساط با دل نظمی هم جایز بود و کفر لقا الله تعالی
الاحق و قول کثیری شیء و قول لوكان فيها اهل الا الله لفسدنا و قول قل هو الله احد
و غیر آن و مشرکان چند طائفه اند ثنوی که بعضی از ایشان قایل اند به نور و ظلمت و بفرموده که آن مجوس اند
پس از آن و اهرمن دوم و ثنید که بنی پرستان اند سیوم نصاری و شیخ و بسط زمانت ایشان در علم
مقالات اهل عالم بیکر که در شود ذات آن شیخ **مسئله** چهارم از آنکه ذات حق تم مخالف سایر ذوات
و علما را در این مسئله خلافت جمعی از شیخ اهل برهند که از حدیثی از در حقیقت و مبادی و بعضی از بعضی
بعضیات مجموعیت از ذات باری تم از سایر ذوات بوجه قدرت نام و علم نام که این جهت با حقیقت
مخصوص شده و دلیل ایشان آنست که قدرت ذات بوجه ممکن میسر است و مورد نسبت شده باید که مشترک
بیان است و جواب آنست که اگر این دلیل را باطل است بر ساد است کند لازم آید که صفات نیز من ذات حق است و ای
باشند و تمایز ایشان بعضیاتی دیگر نه اند و تسلسل لازم آید و حق آنست که ذات حق تم بحقیقت ممکن
سایر ذوات چه اگر ذات او من حیث می شود ای سایر ذوات بوی جایز بودی بر ذات او من حیث می باشد
بر ذات ممکنات جایز است از غیر دوم و غیر آن و این معنی ظاهر البطلان است یا جز که کنیم اختصاص اوصاف
به نوره اگر بواسطه امری بی نقل کدام کنیم با اختصاص آن امر به ذوات و تسلسل لازم آید **مسئله** پنجم از آنکه
وجود حق تعالی غیر از ذات است باز علما را در این مسئله خلافت مذاهب ابو الحسن اشعر و شیخ ادوات که
وجود هر چیزی عین ماهیت است و لفظ وجود مقول است بر وجود واجب و ممکن بیشتر که لفظی و از آن پس

بقدری بین مذنب منقولست و مذنب بعضی از سنگدان است که وجود هر چیزی را بر ذلت او و عارض است
 مراحت او را و لفظ وجود منقولست بر وجود واجب و ممکن بیشتر از معنوی و واجب کلی و طایفه از سنگدان است که
 وجود واجب عیناً حقیقتاً است و وجود ممکن را به و لفظ وجود منقولست بر وجود و نیست تشکیک پس وجود واجب
 مجز و باشد از ماهیت چه ماهیت عبارت از وجود و در ممکن عارض ماهیت بود و حجت طایفه اول است که
 اگر وجود را به باشد بر ماهیت در نفس خود موجود باشد پس قیام وجود بعد از لازم آمد و چه
 است که وجود قائم شود با ماهیت من حیث هی نه با ماهیت متصف بوجود یا عدم و ماهیت من حیث هی قائم را
 از آنکه موجود باشد یا معدوم و دلیل طایفه دوم است که اگر وجود را به باشد بر ماهیت یا نفس یا نیست باشد
 یا داخل در و بر هر دو تقدیر با یک تفعل ماهیت بل تفعل وجود متصف باشد لیکن نه چنین است زیرا که تفعل سببی
 از ماهیات مستقیم با آنکه شک نکنیم در وجود ذهنی و خارجی معلوم غیر مشکوک باشد اگر گویند که هرگاه که
 ماهیت متفعل شود با چار وجود او در ذهن متفعل بود پس تفعل ماهیت شک در وجود او بود که صورت منسوب
 گوئیم اگر تفعل ماهیت در ذهن مستند مثل وجود ادبوی شک در وجود او بود تفعل او در ذهن محال
 بود پس ممکن با ماهیت مثبت را تفعل کنیم با آنکه در وجود خارجی او شک نکنیم پس باید که امری بود از به
 که عارض شود بر ماهیات ممکن را لازم آید که در واجب نیز محتاج باشد به مفهوم وجود امر استثنای
 میان واجب و ممکن پس اگر اقتضای عرض کند ماهیتی را به در واجب نیز همان اقتضا کند و اگر اقتضای
 مجز کند در ماهیتی باید در ممکن نیز همان اقتضا کند و اگر اقتضای هیچ یک از اینها کند تجز و واجب امری
 منفصل فی و لازم آید که واجب الوجود محتاج بغير بود این محال است و جواب این است که وجود ماهیت
 وجود نه اقتضای عرض میکند نه اقتضای لا عرض بل که مقتضی امر یکبار نیست و در آخر است چنانکه نور من
 حیث از نور را اقتضای ابصار اعنی کند نه اقتضای عدم ابصار و یک مقتضی ابصار نور اقتضا است و از آن
 ابصار او سایر را از نور و حجت طایفه سوم است که اگر وجود بسیار را به باشد بر ماهیت حق تعالی با چار عارض بود و حجت
 بظهور محتاج بود عرض شود که آن ماهیت است و در محتاجی ممکن است پس وجود واجب ممکن فی و این محال است
 زیرا که ممکن را سببی باید پس سبب او با ذات واجب بود یا امری مباحی اگر ذات او بود لازم آید که
 ذات بر جز او مقدم بوده باشد لاجب تقدم العلة الواحدة علی المعدول بالواجب پس ذات او را پیش از وجود

وجودی باشد و نقل کدام آن وجه کنیم و تسلسل لازم آید و اگر امری مابین باشد لازم آید که دست آورد
 محتاج بغیر بود و هر چه چنین باشد ممکن بود **مسئله ششم** اندک حق تا مختصرا بحال در مختصراست اما اولی بنا بر آنکه مختصرا
 اگر قابل قیمت شود جسم بیج و اگر نشود هر فردی که حق تعالی جسم بیجی چه اگر جسم بود یا چارشت رک
 سایر جسم بود در حقیقت و حقیقتا اگر در امری از ذاتیات مخالف است آن بود ترکیب او لازم آید و اگر مخالف
 نباشد هر چه بر جسم چارشت بر وجهی است بود در حقیقت و حقیقتا اگر در امری و بطلان این جمله ظاهر است
 و نشاء که چه هر فردی با اتفاق چه لازم آید که حق تعالی احقر است یا بود و اما دوم بنا بر آنکه حال در مختصرا
 عبارت از عرض و نشاء که حق تعالی عرض بود و در عرض بود و در مختصرا جسم است و نشاء که چه
 در وجود محتاج بغیر بود **مسئله ششم** اندک حق تا مختصرا از مکان و جهت منزله است خلفا للمختصرا
 و اندک حق تا مختصرا در مکان یا جهتی باشد یا چارشت بر وجهی است بود و هر چه در آن اشارت کنند
 اگر منقسم شود جسم بود و اگر جزو لا یجزی و منقسم شد که حق تا مختصرا هیچ یک از اینها نتواند بود **دوم** اندک اگر در مکان
 یا جهتی باشد باید که دست و منافی القدر بود و باید که بعد از منافی اند و هر چه منافی القدر باشد
 در تخصیص و در آن قدر محتاج بود و مختصرا در منافی و استیجاب بر حق تا مختصرا محال است جسم اندک اگر در مکان یا جهتی
 جهت نیست و غیر جهت است بر وجهی است و جهت است و فدام غیر خلف و ترکیب لازم آید و محله لیل گفت اند
 بر آنکه حق تا مختصرا در مکان است بعقل و نقل و عقل اندک ما بغیر و در آن محال موجودی با موجود دیگر از وجود
 خالی باشد یا یکی است یا بود در یکی مجموع هر دو عرض یا سببی باشد از وجود و در آن محال موجود است و عالم
 همچنین نیست و با علم نشاء که از قسم اول باشد چه از حق تا مختصرا محال است و در عالم محال او پس متعین نبود
 که او در جهتی باشد و عالم در جهتی و آن جهت باید که فوق باشد چه از حق تا مختصرا محال است و اما نقل قول تا از حق تا مختصرا
 العوین استوی و جازز و قول علیه فضل الفلک و ان الله کل لیسک الی السماء الدنیا و غیر من این لایات و افعال
 و جواب از لیل اول است که گوئیم لایسم هر دو موجودی که فرض کنیم که عالی ایشان است با یکدیگر در انقسم
 منحصر است و در عوی ضرورت در حق مقام با خلاف جهت و عقلا چه گونه دست آید و از لیل دوم اندک این است
 و افعال و معارض لیل فطری نشاء و حقیقتا محال است از اینها بتوان که در یکجا چار بود از عوین و بل چنانکه گوئیم
 بر آنکه یک است یا استوی منقسم نیست و مراد با آن حق آمدن از جهت است **مسئله ششم** اندک حق تا مختصرا

بکس

سوره

در چیزی حلول کند چه را و حلول یا قیام موجود است بودی بر پس بیت تجو قیام عرض بگوید یا ممکن چیزی بودی
دیگر تجو ممکن جسم در چیزی دین مردونی معتقد است سراج حال است بحال و حسیب رحمتی شامی است **مسئله** هم
اندر آنکه حق تعالی با چیزی دیگر متذکر شود و چه الیها یا هر دانی باشند یا هر دو معدوم شوند یا یکی باقی باشد
دون دیگری و بر همه تفادیر اختلاف نباشد اگر گفتی که اگر هر دو باقی باشند اختلاف نماند و قسرا اختلاف
نبودی که بدو وجود موجود بودنی در این باشد که هر دو یک وجود موجود باشند تجو جنس فضل که ایم آن دو را
یا وجود واحدی باشد یا وجودی دیگر غیر وجود هر دو اگر وجود هر دو باشد اندام وجود دیگری لازم آید
بغیر درست و اگر وجودی دیگر غیر وجود هر دو باشد وجود هیچ یک از ایشان باقی نماند و بنی پس هر دو معدوم
شده باشند و چیزی دیگر حادث شده و این را اتحاد میگویند و اگر وجود ایشان نیز باقی باشد لازم آید
که چیزی موجود باشد بچند وجود و این می است و آنچه از اصل صوف نقل کنند و آل بر معلول و اختلاف تجو
فی جنتی سیدی اند و همچو انما من انوی دمن انوی انما نحن روحان حلقه با ناله اشال آن در ادبش ن
از حلول و اتحاد است بر وجهی که در پیش گذاریم تصوف تحقیق آن کرده شوند است و مذنب لغوی
آنست که حق تعالی در عینی حلول کرده باشد و متذکر شد و متذکر است ن به و وجهت یکی که از عینی علیهم السلام
افعال الهی صادر شد تجو قیام است و برای آنکه در بر من و خلق طیب و پس باید که حق تعالی در حلول
کرده باشد یا با او یکی شده دوم آنکه در اینجیل حق تعالی در مواضع بسیار بحلول و اتحاد تصریح فرموده از آنجمله
آنکه در اینجیل یوحنا آمده است که چون یوحنا بمسی گفت تو می گوئی پر من جنت میگوید و چنین میگوید می
خوهمیم پر را به بنیم عیسی گفت با فیلیوس من برای فقه های الوب فکیف نقول اننا الوب ولا
تؤمن انی بانی دانی و ان الکلام انزل انکم لیس فی من قبل نفسی بل من قبل الی حال فی هر از فیلی هذ
الاعمال التي اعمل انین و صدق انی بانی دانی بی وجود از اول آنست که صد و افعال الهی از اول است
بر اتحاد یا حلول کند بلکه از بهر آنست است و از دوم آنکه نقل به کور بر تقدیر صحت و عدم تحریف معارضه و نقل
نشود بلکه تاویل باید کرد به آنکه مراد حلول آثار صانع است و رو یا سید با عیسی است و برای آنکه در بر من
ایجاد بر بیان حق زاهدان صدق چنانکه گویند من با تو درین سخن یکی ام **مسئله** هم اندر آنکه از دست حق تعالی محسوس
نشود به آنکه صفات بشری یا انسانی محض باشد تجو فهم و اول آنکه یا حقیقی محض تجو وجود و جاست یا حقیقی که

اضافی لازم آن باشد چه علم و قدرت و تعلق علم و قدرت حق تا معلوم و مقدر و در او صفات اضافی حق
 علم بخیر مشاع است بیان او و آن چیز جنبه صفت او باشد اما این صفت لازم صفت و در اضافی تغییر
 و تبدیل جازمیت با اتفاق بر تغییر در آن مقتضی تغییر نیست نه در ذات و نه در صفات اما خلاف در این که صفتی
 که اضافی لازم است باشد که متغیر و تبدیل شود یا نه جمود عقلاً بر اینست که نشاید بر این که صفات حق تعالی
 بر صفت کمال این پس تغییر و تبدیل آن تغییر کالی حق باشد و نه پس که این است که نشاید هر یکی از این صفت
 زایل شود و دیگری حادث شود پس است حق تعالی محل حادث گردد و تسکین این است که حق تعالی
 در از کمال ایجاد کرده باشد صفت خالقیت حادث باین و ذات او موصوف است بر این پیشایه که محل حادث
 شود و جواب این است که مراد از کونه فاعل العالم تعلق قدرت اوست با یکا و علم و تغییر و تعلقات و اضافات
 جازمیت **مسئله** در اینست که حق تعالی با او موصوف نشود و علت است متفق اند اندر آنکه باری تعالی و تقدس
 هیچ عرضی از اعراض محسوسه همچو الوان و طعم و روایح و غیر آن متصف نشود و لذات حتی ملذذ که در این
 امر مرصع مزاج اند و مزاج از تعامل کیفیات حاصل شود و این یعنی تواند بود اما در جسم آنها که ذات عقلی
 بر جانزده شده اند باینکه هر که تصور کالات خود کند بصورت به این ملذذ شود و کالات حق تعالی اعظم از آن کالات
 و هیچ شک نیست در آن که او هر یک کالات خود است پس اگر به این ملذذ شود مستعد نباشد و همچنین متصف بصورت
 و اشکال و نبات و اوضاع که در اینها سوار لواحق جسم اند و آنچه در قدرت آمده که خلق الله تعالی آدم
 علی صورته باید که ضمیمه رابع بود با آدم یعنی حق تعالی آدم را بر همان صورت آفرید که بود نه همچو دیگران که اول نطفه
 باشد و بعد از آن منفذ نمایند نشود و نه آنکه در تغییر و تبدیل اند و اگر تغییر رابع است با الله چه علی صورت الحق
 آمده است یعنی آن بود که حق تعالی او را بر صفات خود آفرید یعنی او را علم و قدرت و رحمت و قهر و لطف
مسئله در اینست که حق تعالی در آن که ذات ارباب محل متعلق اند اندر آن که باری تعالی و تقدس
 بغیر حاصل اجتناب اگر چه فعل کند و اگر خواهر ترک کند بحسب و امر مختلفه و به حسب جلاله است که او
 بر حسب بالذات و تاثیر او هیچ تاثیر نیست در متعلق و دلیل بر اینست که اگر ایجاب عالم از حق تعالی
 بر تعلق ایجاب بود ایجاب او عالم را اگر موقوف بشرطی بوده باشد موقوف بوده آن شرط موقوم
 باشد یا حادث پس حدوث واجب با قدم عالم لازم آید و این هر دو محال است اما اولیایان که

و بعد از آن منفذ

اولی است

پیش ازین یاد کردیم که در حقیقت ممکنات و ضایع ممکنات وجود او از دیگری نتواند بود و هیچ
چیز بر او باقی نیست و هر چه چنین بود حادث نباشد و اما دوم تباران که در مستند حدوث عالم یاد کرده
و اگر موقوف بر شرطی حادث بوده باشد نقل سخن کنیم تا تاثیر او در ان شرط و تسلسل لازم آید و قوی
ترین دلیل فلسفه در اینجا هم آنست که تاثیر حق تعالی در اثر اگر لذایه باشد یا بواسطه صفت قدیمه نام
معدنیت او واجب بود لاجواب و علم الذات و الصفه القدیمه و چون دوام معدنیت او واجب باشد
او موجب بود و اگر بواسطه صفت حادثه باشد نقل سخن کنیم تا تاثیر او در ان تسلسل لازم آید و چون
دوام اثر تبار بر دوام صفت قدیمه در موجب واجب باشد نه در محال **مسئله نهم** اگر آنکه حق تعالی
بر جمیع ممکنات قدرت بازند **مسئله سیم** آنست که بر جمیع ممکنات قدرت بر هر یک از مفعول و مفعول
المکان و آن صفت مشترک مابین جمیع ممکنات و موجب قدرت و نیست و نیست و نیست
او با هم یکی از آنست که اگر آنست او را بعضی اختصاص باشد و در بعضی اگر از اختصاص بی تخصیص بود
بر جمیع مابین لازم آید اگر بواسطه تخصیص باشد حسیج او به ان لازم آید و نه بطلبه آنست که حق تعالی
و اوست من جمیع الوجوه و از و احد من جمیع الوجوه نشاید که یک از یک از مصادر شود و جواب این
از و دلیل یاد کرده شد معلوم است و نه بطلبه نظام آنست که آنست که او بر جمیع قدرت بر هر یک
جمله و با حاجت بر ان لازم آید و جواب آنست که قدرت بر ان اما چون مانع بر صدور آنست که علم است
بفعل او صفت صادر نشود و نه بطلبه آنست که بر هر فعل بنده قدرت بر فعل بنده یا علی است
یا صفت یافت مجزا فعال مجانبین و حق تعالی ازین جمله منزله است و جواب آنست که کونی الفعل طاعت او
و معصیت او غیا اعتبار آنست که عارض فعل میشود و نسبت با بنده اما آنست فعل حرکت یک کون و حق تعالی
قدرت در غیر **مسئله چهارم** اگر آنکه حق تعالی عالم است ثابت عقلا متفق بر ان که حق تعالی عالم است
و بعضی از قدما فی فلسفه و دلیل بر آنکه او عالم است آنست که از و فعال محکم و متفق بر جمیع ممکنات
که کواکب از سیارات و نباتات و غرضه و آنچه از ان مرکب میشود از معادن و نباتات و حیوانات
صادر شد و ضرورت عقل حکم میکند بر ان که هر که مصدر این افعال باشد باید که عالم بود بر ان دلیل
نقص آنست که اگر حق تعالی عالم بود علم او بنفس ذات او باشد یا جزو یا صفتی قائم بذات او و این هر سه

اما اول نیاز آنکه یاد کرده شود و اما دوم نیاز آنکه ترکیب در ذات او لازم آید و اما سوم نیاز آنکه لازم که
 ذات او قابل و قابل بود و چه است که اگر مسلم داریم که عین ذات او نیست که شئی و چه
 شئی که قابل و قابل است پس لازم است که از آنکه حق تعالی عالم است بجمیع معومات کای زیرا که موجب علمیت
 او ذات است و نسبت است به جمیع معومات یکسان پس باید که عالم بود بجمیع و نه قسب اکثر معومات
 است که او عالم بجزئیات نیست بر وجهی زیرا که اگر او عالم باشد بر آن که در در غایت مستلا
 و قتی که از یاد خانه بیرون آید اگر علم همچنان باقی باشد چنانکه آید و اگر متغیر شود بغير در صفات او
 لازم آید و این در محال است و چه است که اگر مراد بقیاس معیار صفت است که بجمیع آن صفت چنانچه
 چنانکه لازم نیاید زیرا که تعلق آن صفت به ذات و از مراد بقیاس تعلق و چنانکه بجمیع آن صفت و از غیر
 در آن تعلق بغير در صفات لازم نیاید **مسئله** در ارادت او عقلا متعلق اند از آنکه حق تعالی
 مرید است اما معنی ارادت او خلاف از آنکه فلاسفه گفته اند ارادت حق عبارت از علم او بدان که
 نظام وجود بر بدست یابد که واقع شود بر وجه اکل انهم باشد و از حسن تعبیری که گفت ارادت علم
 است بر آنچه در فعل است از فعلی که در عین خود باید داد آن و کلی که گفت ارادت او را فعال خود را عبارت
 از علم او بر آن و مراد فعل است که از آن است بر آن و از آنکه متعلقان بر آن که ارادت صفت می باشد بغير
 علم و قدرت که هر چه بعضی معذور است باشد بر بعضی دیگر و حق نیست زیرا که تخصیص بعضی معذورات را بجمیل
 و ایلا و این بعضی را تخصیص را بتقدیم و بعضی را تاخیر تا جابر تخصیصی است به نسبت او با یکسان است
 و اجزای زمان هر دو را ثابت است و می دانست با هر معذور است یکسان و آن تخصیصی است که نفس علم می
 به علم تابع معذور است و تابع تخصیص شود و نشاید که قدرت بود به نسبت قدرت جمیع معذورات
 و اوقات یکسان است پس بناچار آن تخصیصی صفتی دیگر باشد در آن علم و قدرت و مراد ما با ارادت نیست
مسئله در حق تعالی حق تعالی حق تعالی است چنانچه عقلا متعلق اند از آنکه حق تعالی متصف است بحدیثه زیرا که
 چون در ذات که قدرت و عالم و مرید بناچار باید حق بود اما در معن حیوة او خلاف کرده اند حکما
 و ابو الحسن تعبیری گفته اند معنی آنکه گوئیم حق تعالی است که علم و قدرت از دست معنی نیست بغير مراد
 بر ذات حق تعالی لازم نیاید و دیگر آن گفته اند حیوة او عبارت از صف حقیقی که اقصای معنی انصاف است

در وقت خروج او از این معنی

خوشند باینکه آن معنی بنفس قیام شود و ضمیر کذا با حذف لغات و متزله گفته که نه سکتا باینکه
از آنکه ادای حروف و امواتی که ال برمانی مقصود و در حجاب مخصوص از بی باک و کلام حق است
آن اصوات و حروف است و ال برمانی و ان حادث اند و قیام بغیر است حق و چنانکه گفته اند عبارت
از تکلم مشهور کلام ای حروف و اصوات و حروف و اصوات قدیم اند و قیام بذات او و بطلان
این مذمت ظاهر است زیرا که تکلم مشهور بی مخارج صورت بخند و قول بران مودی شود بحسبیت قیام
و نیز به عقل حکم است که در صورت و حروف پس قول بران کلام او عبارت از اصوات
و حروف و اصوات و حروف قدیم اند باطل باشد و هر یکی را از شاعره و متزله جزو واجب خود
چند و جهت اما چون اتفاق هر یکی از ان جایز بود از ذکر آن اعراض نموده شد **بیت** و **بیت** در تقای
مذمت اکثر است و طایفه از متزله است که بقاصفی است قیام بذات قیام که بواسطه آن قیام
بره که او جهت و مذمت اکثر متزله و طایفه از متزله است که بقاصفی است قیام بذات قیام که بواسطه آن قیام
بذات خود نه بعضی دیگر حجت طایفه اول است که بقایا عبارت از استرار و وجود چنانکه میگوئیم یا ترجیح
وجود بر عدم در زمان قاتی چنانکه مذمت است و بر هر دو تقدیر او چیزی را در حال حدوث ثابت باشد
بیک بعد از آن که ثابت شود و این تفریق سبب محال است که در ذات حادث باشد چه ذات از انچه نیست
کویم بیشتر است بود و بعد از آن دانسته و منش است که در عدم بقا باشد چه محال است که عدم بقا نشود
پس در صفتی باشد زیرا که بر این است که آن تقاضا و این کمال است و لازم آید که حدوث هر چیزی
صفتی است و جودی زایه بر ذات حادث و حجت طایفه دوم است که اگر کونه حق قالی باقی است
باشد لازم آید که وجب الوجود له اند و جب بغیر بود زیرا که بقا جودی امری باشد و رای ذات بغیر است
غیر ذات بود **بیت** و دوم در رویت نه بیکباره است که دین حق تعالی را آخرت جایز است
یعنی آنکه متکلف شود بر مومنان همچو کشف بر بی ارتسام صورتی یا اتصال شاعر و بی مقابله
مواجهتی و نه **بیت** و اگر آیه است که دین او جایز است بواجب و مذمت متزله و شید و محال است که
دین او جایز نیست مطلقا حجت طایفه اول دوم عقل است و نقل آن عقل آنکه جواهر و افعال مشترک اند در ذات
رودیت و متفح آن لاجرمی بود مشترک میان ایشان و آن با حدوث تواند بود یا وجود لیسکن **بیت**

زیرا که حدوث عبارت از وجود لاحق و عدم سابق و عدم نشاء که مقتضای جزئی شود پس باید که در وجود باشد
 و در مشترک است میان واجب و ممکن پس رویت واجب صحیح بود و این دلیل صحت است چنانچه
 رویت عبارت از امکان آن و امکان امری و امور عدمی بسبب مخرج نفوذ ممکنات که مقتضای
 رویت مخرج است بسبب آنکه لا نسلم که آن سبب باید که مشترک باشد و بر تقدیر مشترک چنانکه اگر آن مشترک
 بود و حینکه امر عدمی منقّل شود یا امر عدمی در تقدیری که وجود باشد لا نسلم که در مشترک است و تقدیر
 مشترک چنانکه اگر اشتغال نیست با واجب نیاز به تقاضا شرط بود و بموجب مقادیر آن و اما نقل نموده است آنکه
 سوئی از حق تعالی سوال رویت کرد و اگر آن ممکن نبود در جهت کراهی و این صنف است زیرا که سوئی سوال گفته
 التمس قوم کرنا بران که ایشان گفتند لن فوفین لك حق زائد خبر و بر تقدیر که سوال از تقدیر
 نفس خود کرده باشد از سوال امر متعصفت لازم نیاید و بر تقدیر دوم از قبل آن باشد حق زبور و غنی
 آدم زبده و قوله لقد ظلمك بسؤال و مانده آن و نیز شا به که آن سوال در جوابی نبوت بوده باشد
 یا بموجب قول براسیم بود که گفت هذا ربی و نیز در انشاء به بنوعی وصفی و صنفی حق تعالی عالم نباشد
 که وقتی که حق او را اعلام کند دوم قوله تعالی فی قیامنا فطره الی ربنا فاضطره به این آیه تصریح است
 بر رویت حق و این هم صنف است چنانکه که الی مقدر الا و لم یفترق ای نیز به ناظره یا صنف نموده
 باشد ای الی نیز به ناظره و بر تقدیر تسلیم شد که نظر کنند و نه بنید خ که اعراب گویند نظر الی
 الیه بال و لم اراه و بر تقدیر تسلیم شد که نظر با و بران و در باشد که در آخر تحقیق جوابیم که سوم و در
 کلام انتم عن ربکم یومضون فیه کفار روز قیامت محبوب باشند از حق تعالی پس باید که مومنان
 محبوب باشند و ضعف این هم ظاهر است چنانکه کفار از حق تعالی محبت و حسن حق تعالی ممنوع باشند چنانچه
 طایفه سوم عمل است و نقل اما نقل است که درین چیزی بی مقابله و انطباق محال بود و در مقابل و منطبق
 در حق و مکانی بود و جهت و مکان برده از حق محال پس درین محال بود و اما نقل قوله تعالی لا یزکوا الصبار و هو
 بزرگ انصاف در مقام تعظیم و روح و قوله تعالی لن تران و لن یسئل من الله لعل یتوب و قوله
 ما کان الله لیکثر ان یکلمه الله الا و حیاً او من وراء حجاب و درین وجه هم
 متفق بسیار است و حق است که گوئیم اگر او درین حق تعالی است روز قیامت مومنان را کشف تمام

حاصل شود چنانکه ظنون مرتفع گردد و حق تعالی بچشم بر کرد و درین نزاع نیست چه روز قیامت همه معارف
بب رفع حجاب بچشم برست کرده و اگر مراد ایشان نظریست بذات او این سخن بنظر عقل پسندید
نیت **مسئله** **چشم** در صورت عالم مذکور جمیع ارباب ملل است که در هر ماسوا حق و صفات اوست از آن
و زمین و سایر مکهفات حوادث آن بذات و صفات بحدوث زمانی و **مذبح** اصطلاحیست در باب است که
الحاک قدیم آن بذات و صفات معین همچو شکل و خاص و غیر آن بخواصی که سبب حرکات حادث
و غیره قدیم آن بود خود و مذبح یعنی از قدما و فلاسف است که همه اجسام بذات خود قدیم آن اما اعتبار
صور جسمی نوعی صفات محسوسه اند و این کرده در اصل آن ذرات قدیمه خلاف کرده اند بعضی گفته اند اصل
جوهری بود و حق تعالی بنظر مبتدیان در نگاه کرد آن جوهر یکدشت و آب شده و از تکثیف آن زمین حاصل شده
و از لطیف هوا و از دخان آسمان و بعضی دیگر گفته اند اصل بر زمین بود و دیگر جزو از او میسر شده و مطلق
بتلطیف و قوی دیگر گفته اند اصل همه هوا بود آتش از او بتلطیف حاصل شده و آب و خاک و تکثیف و بعضی دیگر
گفته اند آتش بود و باقی از او بتکثیف حاصل شده و آسمان از دخان او و بعضی دیگر گفته اند اصل
اجزاء صغیر بود و سبب گری که بنا بر تناقض متفرق بودند چون ابعاد عالم متناهی بود و خالی هر جزوی از آن در جزئی
معین قرار میگرد و حرکت میکرد و هر چه منتهی بود به گری متمثل شد تا آسمان در زمین و غیر آن بهر آید و این
مذبح از این اصطلاح است و مذبح یعنی دیگر است که آن ذرات قدیمه نفس است و بیولی نفس بر بیولی مادی
شد بنا بر آنکه کالات او بر دو موقوف بود و جام عالم از آن بر دو حاصل شد بعضی دیگر گفته اند اصل
و حرارت مجزوه بود پس سببی از اسباب ذرات او منع شده و از بیانی نقاط متکون شده پس نقاط
خطوط حادث شده و از خطوط سطح و از سطح اجسام و این به نسبت غرض است و مذبح آغاز نمونی که
اندام حکماست و گردید شلست اوست است که ذرات قدیمه چه اند ما بر بیولی و نفس و بیولی و زمان و
قضا که غیر عالم است و دلیل بر آنست که در عالم ممکن است و هر ممکنی را با جاست از سببی
مختار بود در فعل خود و هر سبب او فاعل مختار بود و در هر صورت حادث بشد اما مقدمه اولی بنا بر آن که عالم عبارت
از اجسام و اوضاع و این اجسام مرکب اند و مرکبی مختار بود با آن خود و هر چه مختار بود ممکن باشد و جنس
اجسام ممکن باشند اوضاع بطریق اولی و اما مقدمه ثانیه بنا بر آنکه اگر سبب او موجب شده لازم آید که

هر چه صادر شود از وی سبب یا توسط داریم و باقی باشد بجا و دوام دهنده پس جمیع باید که حادث و باقی باشد
و متغیر نشوند و بطلان این ظاهر است اگر گویند لایسزم که اگر سبب او موجب باشد دوام جمیع آثار لازم آید حرکت که
موجب جمعی ایجاد کند که متحرک باشد بر سبب دوام محقق در حرکت او شرط حدوث این حادث و غیرت
باشد و جنبه دوام حادث بر دوام دهنده و لازم نیاید چه حادث مشروط اند چون گفت در حرکت
دریم اگر سبب و جنبه شرط دائمی نباشد دوام مشروط لازم نیاید گوئیم حرکت شرطی که شرط دوام
این حادث شود چه در این محال است اگر متوقف باشد بر وجود حرکت و دوام آن حرکت بنا بر حدوث متوقف
بر حرکتی دیگر آن حرکت بر حرکتی دیگر الی لا ینتای حرکات تا تناسلی ترقی در وجود و طبقاً و مشاعلاً لازم آید و این
محال است و اگر متوقف باشد بر عدم حرکت بعد از وجود او و غیر آن دوام حادث مشروط باشد بر عدم حرکت که
موجود باشد و حدوث حرکتی دیگر عدم آن الی تناسلی پس موجب عدم آن حرکت علت عدم وجود آن حادث
بوده باشد و موجب عدم حرکت مستمر است چه اعادة معدوم محال است و جنبه دوام حادث بر دوام سبب
او نیست و لازم آید و این محال است و سبب آنکه قیاساً بقدم عالم نیست که شرایط مؤثر است حتی در ازل
اگر حاصل نبوده باشد حدوث این شرایط اگر متوقف نباشد بر مؤثری حدوث ممکن بی مؤثری لازم
آید و اگر متوقف باشد نقل حکم کنیم با آن مؤثر و تسلسل لازم آید و اگر حاصل بوده باشد حصول اثر غایب
اگر واجب بوده عیب است شود و اگر ممکن باشد حصول اثر از دو وقتی دون وقتی اگر متوقف نباشد بر
خلاف مفروض موجب است که جمیع شرایط در ازل حاصل بود و حصول اثر واجب نیست و لایسزم که ایجاد
او در وقتی دون و غیر تخصیص بل تخصیص باشد به شخص که آن ارادت است ثابت اگر گویند ارادت
او اگر صدقیت تعلق او با ایجاد عالم نهشته باشد الا وقتی و لازم آید که واجب موجب باشد و اگر متوقف
داشته باشد نسبت با آن اوقات تخصیص تعلق او بر قدر دون وقتی اگر گویند ارادت که باشد
تسلسل لازم آید و الا تخصیص بی شخص گوئیم ارادت معنیت که شأن تعلق است با ایجاد چیزی بی مرجع
و دیگر مستلزم است در تعلق افعال عقلا را در میسلا احوال است سبب استواری و شیاع آید است که بنده را در
افعال هیچ قدرتی و ارادتی نیست و هر چه در وقت از خیر و شر بر قدرت حق و مخلوق او و غیره
و سبب ظهور و منزله و غیره است که بنده موجود افعال خود است با اختیار خود و نه سبب حکما و ابوحسین مبرک

و نام که این است که افعال بنده واقع است بقدرت حق تعالی در بنده یعنی که حق تعالی در بنده قدرت و ارادت است
پس آن قدرت و ارادت ایجاد افعال کننده و قوال بی سخن استواری و جمعی دیگر است که مؤثر در فعل
مجموع قدرین است قدرت حق و قدرت بنده و قوال حق بجز و یک است برین چه او که است افعال از آنکه که
حرکات و سکناست آنقدرت حق به و از آنکه که طاعت و معیت از قدرت بنده تحت است و عقل
و نقل و عقل است که اگر بنده حال الفعل جزو آن قادر نباشد چه لازم آید و اگر قادر باشد بر ترک فعل
و اگر مجموع بر جمعی نباشد ترجیح با مرجع لازم آید و اگر مجموع شود بر جمعی آن مرجع نیست بلکه از فعل بنده
بود و اما حکام عاید شود با آن و تسلسل لازم آید و چون نشاید که آن مرجع از فعل بنده بود فعل آن مرجع
واجب باشد به اگر چند ممکن بود و مرجع بر جمعی شود ترجیح با مرجع لازم آید و اگر محتاج شود به مرجع فرض
که تمام مرجع بنده باشد به خلف و چون فعل مرجع واجب باشد قدرت بنده را در آن تاثیر نباشد
و این دلیل معتبر است بخند و اول آنکه اگر این دلیل درست باشد لازم آید که حق تعالی موجب بود پس آنچه
در فعل بنده یاد کرد و شد و دم آنکه اگر حال صد الفعل ترک ممکن نباشد و مسلم که لازم آید بنده و مختار
نبوده باشد در آنچه جزو فعل و ترک به نسبت با قدرت است و در جواب آن نسبت با ارادت سببوم
آنکه اگر قدرت بر ترک محتاج و محتاج بود بر جمعی لازم که آن مرجع نشاید که از بنده بود و تسلسل بقدری
لازم آید که آخر مستحق بقدرت حق نموده و ارادت بنده مستند است با علم و بصیلت با حرکات خیال
که است از نفس با فعل آن نفس مستند با حق تعالی و او است کرده است و اما نقل قوله تعالی الله
خالق کل شیء و قوله تعالی و ما تخلقکم و ما تملکون و قوله تعالی من یشاء الله یضلک و من یشاء
یجهد علی جمیع شیءیم و قال آن و منک مترادف معقول است و منقول اما معقول است که اگر بنده
مختار نباشد در افعال خود و ممکن نباشد از فعل و ترک آن تکلیف او یسبغ و قیاس بود و این است
چون و قیاس عقلی و بر آنکه افعال حق تمام است با عرض و پیش است و در و منوع و اما منقول همه قوله تعالی
کل امری بکتابه محکم و قوله تعالی و لایزال الذین یکتبون الکتاب باید بهم و قوله اعملوا ما شئتم
و قوله فیرقی الله افعالکم و قوله ان الذین امنوا و عملوا الصالحات و قوله و من یعمل سوء
یجزيه و قوله من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و قوله للذین احسنوا باحسن و زیاده

و قوله تعالى ويعلم الذين ظلموا انهم آمنوا و حق است که نفی قدرت بنده بکل مشکل است و الا با وجودی که فعل
و حرکت جاد است که واقع میشود هیچ ذوقی نباشد یا برین حق می آید که خود خستند جمع کنند میان هر دو
گفتند فعل واقع است بقدرت حق تعالی و کسب به معنی آنکه بنده چون تقسیم عزم کند بر ایجاد فعل حق تعالی بر او
فعل با فریاد و مجتهد به زبان پس فاعل بنده باشد و حق تعالی در حقیقت بسبب افعال بنده باشد و تخلف
در حق و از آنکه سبب و عقاب حسن باشد و این هم صریح است زیرا که چون نیست تقسیم که آن فعل ضعیف
باشد جایز نیست یا سبب که نسبت غیر آن نیز جایز بود و گرنه هیچ عجز لازم آید مسئله پنجم در معنی تحقیق
این مسئله متوقف بر مقدمه اول است که اگر اعداء معدوم و جاز است یا نه مذهب مجهول است که اعداء است که
را اعداء معدوم بعینه جاز نیست و دلیل بر نفی آنست که اگر اعداء معدوم بود از عدم متبع باشد الاستماع
اگر لکن انه اول الذی یزید من فی الزیاده باشد بستی و عوز اول متبع بودی و اگر لکن باشد عند ارتفاع آن
غیر عود او جایز بودی و چون عند ارتفاع الغیر عود جاز باشد من حیث آنست عود جاز بود و سبب
دوم آنست که اگر اعداء معدوم بعینه جاز باشد مذهب ضابطه و احوال العبری و عود احوال جزی است که اعداء
معدوم بعینه لازم آید که محتمل و متعبد بود و چون است که لازم که دفع از احوال است و لازم که معادله
شود در من است که مسبوق بود که و فی دیگر مسئله آنست که مسبوق باشد مقدمه دوم آنکه هر چه با سویی
است باز نه استند است که بسوی و احوال بشری و عقول و نفس و فکری و احوال انسانی بل به هم نیست
و این قول باطل است چه با بیان کردیم که هر چه با سویی از هر چیزی است و هر چه محض باشد حقیقت بودی بل
پروا هم مقدمه مسئله آنست که اعداء معدوم و جسام که کون کنند علی اسامی را درین مسئله ضابطه بعضی گفته اند
میزان متوفی کردن و بعد از آن تالیف کند چنانکه بوده بعضی دیگر گفته اند هر زمانه جز کرانه و بعد از آن اعداء است
و این بطلان نیز دیگر است مسئله و بعد از اول قوله تعالی هو الاول و الآخر و منکر کون الاول است که او موجود است
و هیچ موجودی با او نیست معنی کون آخر آن باشد که آن موجود است ابد و هیچ موجودی با او و این متعسر
و قبحی در است آیه که او همه مخلوقات را معدوم کرده و باز اعداء کند دوم قوله تعالی کل شیء حال لک اینه
و جهته چه ملک فانی است نه توفیق یوم قوله تعالی ما لک من شیء و محلی تم عیبه چه مراد محلی مخلوقات
و چون این مقامات متعسر شد به آنکه عقلا در معاد و فانی که در مذهب قدما و فانی معاد از طبیعت است که

معاد جدا نخواهد بود و ممکن نیست و مذبح اکثر نفس الهی است که معاد روحانی ممکن است و مذبح جسمی دیگر از عباد است
است که معاد جسمانی نه روحانی بنا بر آنکه نفس پیش ایشان با این مسیله محسوس است یا اجزاء اصلی در آن
شفاف که قوری اند درین مسیله و بر هر دو تقدیر آنچه معاد شود جسم باشد و مذبح اکثر اهل اسلام است که معاد هم
جسمانی و هم روحانیست الا آنکه ابو نصر فارابی و غزالی و مابین ایشان گفتند روح جسم و جسمانی نیست و غزالی
مشایخ که برین معاد اهل بن اولی و همیشه دشواری که بخیر آن بود و دیگران گفته اند روح حسبیت روحانی
سمادی و غزالی عاده بناچار باید که برین اول معاد کرده و دلیل بر وقوع معاد روحانی و جسمانی بعد از آن که
کرده باشد که امارت معاد ممکن است و حق تعالی فعل بخار و علم قدرت او بامر معلومات و مقدر است
کمال بود و اتفاق اینست بر وقوع آن در حساب حق تعالی در کتب سماوی چنانکه در قرآن میفرماید یَوْمَ
نُفِثُ الرُّسُلَ مِنْهُمْ رُسُلًا وَذَلِكُمْ خَشْرٌ لِّبَنِي آدَمَ وَ قَوْلُنَا لِّلَّذِينَ كَفَرُوا اِنَّ لَنَیْغُثُنَّ
قُلُوبَکُمْ لَنَبْغِیَنَّ ثُمَّ لَنَنْبُوَنَّ بِمَا عَمِلْتُمْ وَ قَوْلُنَا مِنْ یَحْیٰی الْعِطَامَ وَ یَحْیٰی رَیْحَمَ قُلُوبِیْنِ الْاِیْمَانِ
اِنَّهَا اَوَّلُ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِکُلِّ خَلْقٍ عَلِیمٌ و غیر آن از آیات و نصوص کتب شریفه و احادیث
صحیح و مستند است در ثواب و عقاب و میزان و میزان بر آنکه این جبر امور ممکن است از آیه کسوف
ایشان پس بپرسیده باشد به آن فراده و بنو از بار سیده است و در هر چنین باشد معنی آن فرم کردن
واجب بود مستند است در بنو محمد بن عبد الله بن علی الطیب صلوات الله علیه و دلیل بر اینست
او است که او دعوی پیروی کرد و بر حق دعوی خود اظهار مجتهد کرد و هر که چنین باشد او پیروی بود اما آنکه
دعوی پیروی کرد ظاهر است زیرا که هر وقت درین متفق اند و بنو از بار سیده و شواهد از قبیل نزد ایشان
و آنجا بنو آنکه بر حق دعوی خود اظهار مجتهد کرد است که بنو از بار سیده که قرآن از ظاهر باشد اما آنکه اتمی بود
و هر که تعلیم پیش هیچ اهل کتاب یزید و ایشان صحت نیست و اعجاز قرآن از او و هر است اول آنکه در
با ظاهر غلط و کمال انکار با حقاقت و با غایت ایشان از معارف آن عاجز شده اند زیرا که اگر باشند آن
قادر بودند که دفع آن بدان که ازنی نه مجاز است دوم آنکه قرآن مشتمل است بر جمیع معارف و حکم و محسن
آداب و تعلیم و اقامت اذین و آفرین و اخبار از معنیات و کیفیت آسمانی طاعات و استماع از انبیا
و جمیع آنچه در تکمیل نفس بشری و وصول بسوات ابدی احتیاج است با مهابت لفظ و تکریم

نظم و ترتیب و هر که فاضل باشد و آنکه بن کتاب از شخص اعیان بی ماست کتب سماوی و معلوم و معصیت ارباب خب
در سوم بخیر می تواند بود **مسئله سیم** در عین انبیا جهل و اهل اسلام بر آنست که انبیا بعد از وحی از کفر معصوم
الا فقیه از حواج اما در غیر کفر عفاف کرده و مذمت عقارت است که از انبیا بعد از وحی نباید که کفر و غیره
صا در شود و بعضی دیگر گفته اند کفر به پیش ازیه و صغیر بعد از آنست و مذمت اهل سنت است که کفر به مطلقا
نشانیه اما صغیر به پیش ازیه و مذمت شیعه است که صغیر و کفر به پیش ازیه و بعد از وحی بعد از آنست که کفر به
و دلیل بر آنکه این معصوم اند از کفر و سایر بر مقرر است که اگر معصوم نباشد و ثبوت بر قول ایشان نماند و
ایمانی که دلالت میکند بر عصمت انبیا **فقط** از دم ربه فغوی و غیر آن سه مانواله **مسئله ششم** بعد از نصب امام
مذمت است و بعضی از معتزله است که نصب امام بر خلق واجب است و مذمت امام و اسامیه بعضی از معتزله
است که بر حق تمام واجب است و مذمت جواز است که نصب امام واجب است اصلا و بعضی گفته اند
فقه واجب است اما بعد از آن واجب نیست و بعضی دیگر معکوس این گفته اند و دلیل بر آنکه نصب امام واجب است
است که به استقامت معلوم شده که حق در مقرر حاکمی باشد عادل که خلق را بطاعت و طاعت و طاعت و طاعت
و مکررات نمی کند از خلق در امور دین دنیا و دهر و جمع و فقه و اضطراب و در باشند و بعد از طاعت
حق نزدیک کفایت چون آن شخص متقی بود و صفات انبیا و سمات اولیا و ممکن در ارشاد و هایت و قادر بر دفع
شبهات و فضالت **مسئله سیام** در آنکه امام حق بعد از رسول صلا اند و بعد از آنست که مذمت اهل سنت است
است که امام بعد از رسول ابو کر بود و بعد از و عمرو و بعد از عثمان عظیم اللغه و انیران و بعد از آن علی علیه السلام
مذمت شیعه است که امامت بعد از رسول بعضی حق علیه السلام بود و ابو کر غیر استحقاق و جسته خلق میباشد
و بعضی گویند حق عباس بود و اگر در مشکی که و شکوک و معارضات هر یک شروع شود و بطول بی انجامی معصمانه
عن رفع الغائلین و فضا علی اناج که استبدین از خیر موفیق و مبین **مسئله سی و دوم** در آنست که
و فضاوی ایست و اسباب نزول و استقامت و سایر احوال و احکام و غیره **از تحقیق امام در بیان علم**
و جامع آن بقدر امکان و چون در مقام تفسیر قرآن که تحقیق است که آن عبارت از نیست
بحرانی نیست بقیام نمودن قدرتی تمام دارد و بیان فایده چند تفسیر **در دلالت قرآن**
که ام قرآن و در قرآن تفسیر آیه با جهل و در مذکور چنانچه این اشارت فیه گفته اند و در

[illegible]

[illegible]

نازل میشد رعایت ترتیب و مناسبت در آن وقت صورت می‌گرفت تا بعد از آن که نازل شد بهمان نسق و ترتیب
در لوح محفوظ ثبت است با هر رسول صلوات الله علیه و سلامه علیه از طریق وحی ترشح شده و روایت ابن عباس
معهی این سخن است که از اول نازل شد که چون سوره‌ی بقره نازل شد رسول مکاتبات وحی و مودعی این
سوره را بعد از فغان سوره نویسد و این آیه را بعد از فغان آیت ثبت کند و آنچه شریعت یافته که جامع
قرآن عثمان بن عفان بوده مراد آن نیست که این نسق و ترتیب او در این جزوه‌ی نبوی شود بلکه مراد آنست که
چون حدیث عثمان در عهد صفای عثمان با شکری کران از اهل شام و عراق در میان بفرستاده
و آن لشکر بآن قرآن را بقرآن عرب و تفاوتی در حش برزاده و نقصان و تفسیر و تبیین آن می‌خواند
چون حدیث باز کردید گفت او را که این آیه قبل از آن می‌نویسد که اختلاف یهود و نصاری عثمان صحاب
جمع کرده و مصحف ایشان را طلب نوشت و درین باب را که دوبار قرآن را بر تفسیر صلی الله علیه و آله خوانده
بود و عبد الله بن ابی بکر و سعد بن العاص و عبد الرحمن بن عمارت را نشانده و بنمود تا از مصحفی که پیش
بود و پیشتر از صحابه بر آن اتفاق میکردند مصحف بنوشته و در هر طرفی از آن نسخ بنشاند و بوقت
جمع کرده و بنویسند و روایت اهل البیت چنانست که عثمان مصحفی را که به شماره پنجمین آن بود از
مرتبه شده بود از علی علیه السلام طلب نوشت و جمیع مصحف را بآن مقابله کرد و آن دوم در میان اعجاز
قرآن خدیف کرده اند علما بدان که اعجاز به دو از جهات است نه به سبب اول است که حق تعالی قرآن را
همچو سایر کتاب از برای بیان احکام و دستورات و از برای فضیلت و اعجاز و عجز و غرور و تعجب و آن
از آن بود که حق تعالی علم و قدرت ایشان را در آن وقت از معارفه آن سبب کرده بود و ظاهر آنست
ظاهر است چه اگر انجین بودی بستی نبی ایشان از توفیق معارفه قرآن بودی نه از فصاحت آن و مشهور
انیت و نیز بستی سخن ایشان پیش از آنکه نبی بودی بفضیلت قرآن یا بعد از آن کسی قدرت بی
باز و جمعی دیگر گفته اند اعجاز به و از آن جهت است که سبب و مخالف اسالیب شعور و خطب و سبک
و سبب و سبب این قول هم ظاهر است چه اگر چنین بودی بستی که سبب سبب اظهار کردی صاحب معجزه بود
و پیش بستی است که اعجاز به و از آن جهت است که بعضی از مناقص و مخالف بعضی دیگر نیست و این هم
به بعضی اشعار و خطب سبب نیز می‌بینی و نیز سخن چنانکه جمیع قرآن واقع شده بعضی آن نیز واقع شده

و کوهی گفته اند از جهت آنست که مشتعل است بر غیوب و این هم صفت جبرئیل است از سوره شمس
 و نیز کلام صاحب کاشف و احکام نجوم و تفسیر مشتعل است بر اخبار غیب و اشیاء احوال پیش از تفسیر
 که اعجاز به و از جهت نظم و ترکیب است چه ترکیب را در طرف یکی کمال و دیگری نقصان کمال است که
 فصاحت و لطافت بغایت رسیده که بهتر از آن صورت نبیند و نقصان کمال است که در کفایت این
 و اعجاز است فصل اول در آنکه بود و آن یا از جهت تناسب حروف و حرکات و تنقید موزون است
 بچینی که از خوش و سافعالی مدینه با رعایت محض ترکیب از تسبیح و ترمیم و تلبیه و غیر آن است
 در علم بر شیخ ذکر رب یا از جهت دلالت بر کتب بر کثرت فواید و معانی که تفسیر از آن باشد آن خوف و کمال است
 و یکی که کرده باشد و خوانده که با آن تکرار و جهت دور آتی از آیات قرآن این هر دو معنی است
 الفاظ و از تکرار و خوش آهنگی است که اگر در جمیع جملات و عموم اوقات بنیاد آن مشغول
 نه باشند را از آن شایسته و نشسته را مدافعی بیک پرستند لذت آن در زانی بود و هر دم ذوقی و دیگر
 شایسته ذوقی است که انواع فرخنده ترکیب و منافع محسنات اسباب کمالی علم جمیع و بیان
 بر آهنگ از دوزخ و معنور در و مشقت و معنور است و پیش علامت و مشقت و مشقت و مشقت که
 از عهد رسالت و ایام دولت خاتم نبوت تا این احوال که حقیقت و شیاعان به ابراهیم
 با انظار دقیق و افکار عمیق ایشان بر صوفیایان معجز و مقصور و ذهن و فواید از دامن خویش متفرق
 و از عبادت بن عباس منقول است که شیخ حضرت امیر المومنین علی علیه السلام فرمود که ای بسم الله میگوید چون
 بر می گفتیم یا امیر المومنین هل یقی بعد شیخی قال بیا یا بن عباس لو كنت فوجا لم اردها
 حل سبعین حل و با صرح تمام معارف و حکم و انصاف و انبیا و ملوک بقیه تمام و شرح مکارم
 و آداب و رسوم اهل آفاق و بیان مل و ادیان بسا بر طرق و حکم ایشان و بیان مساوفا و تاج و کمان
 و مقامات و در ارجح عارفین و طرق و مناجات بکین یک علوم اولین و آخرین کاشف رانی فی قوله
 من قیل و لاریب و لا یابس الا فی کینه یسین یا بفعل درو نه کور است و چنان حذف کرده اند
 اندران که اعجاز جمیع قرآن حاصل شد یا هر سورتی یا آیتی جمعی گفته اند اعجاز جمیع و هست نمک کافله
 قال کل لکن اجتمعت الی شئ الخن علی ان ما تو ایشل هذا القرآن لایا لئون و یله و لو کان

بعضهم لبعض طهيرا و از نفسی شل و نفسی شل بعضی لازم نیاید و این ضعیف است چه قرآن چنانکه در جمیع آن
اطفاق کند بر بعضی و نیز الطاف کند بر بعضی که اگر کسی خود را که قرآن بخواند خواندن آتی عانت شود و بعضی
گفته اند اعجاز هر سوره واقع است متبعا بقوله و ان كنت في شك مما نزلنا على عبدنا فاقولوا
يسيرة من مثله و حق است که اعجاز هر آیتی و سورتی از و واقع است چه تحتی بر آتی و سورتی
واقع شده و ما جهت تحقیق این معنی و تصدیق این عوی بعضی از جوه اعجاز در آیاتنا عطفا را که قصه سوره
قرآن است بیان کنیم اول جهت تحقیق اعطاء کلام را مصدرا بآن که از این دوام لفظ اعطا که محتمل بفضیلت
بود و از این دوام لفظ بضمیر خود که تا آن دست غایت غایت کند چه در تقوی مستند الیه بوسطه
است و فعل به و نیم اگر لفظه فقی گفت تا مفید بزم باشد و موعظه ششم آنکه خود را بلفظ جمع یاد کرد
جهت اخلاص قدرت و تعظیم عظیم مقام آنکه اينس اعطينا گفت تا افاده تخصیص کند جهت آنکه در اعطاء
اهم بود هستم آنکه عطیه را با هستم جنس یاد کرد بلکه با هستم صفت که آن کوهر است یا ذکر تا محتمل به انواع
باشد هستم آنکه با لف و لام محلی گردانند تا افاده حقیقت کنند اهم آنکه امر را مقدر بجا گردانند
تنبیه به آنکه شکر و طاعت نعم از برای او و حقوق نعم چیست یا زده هستم آنکه ذکر رب به و مؤمنان
گردانند تنبیه بر آنکه طاعت و عبادت باید خالصانه را بود و از اهم آنکه گفت لنا بلکه انفات
و مود از مستلزم خطاب جهت تفنن در کلام و تحقیق با وجوب به العباد و الا که ام سیر هستم الاصوة
و بخورانه که تخصیص و مود جهت آنکه یکی کاملترین عبادت به نبی بود و دیگری بهترین عبادت مالی جامع
آنکه ضلوة که تنبیه بر آن که او مقدم ترین عبادت است یا زده هستم چون صاف الطاف و ثبات از حق
او و مود انواع نیک و خیرات در حق دشمن او اثبات که دشنا زده هستم آنکه جهت تحقیق غری و نسبت
دشمن مصدرا بآن که هستید مقدم آنکه دشمن را با هستم صفت یاد کرد که بر ماموریت شود به این صفت
در نیت و خیرات داخل بجز هستم آنکه خبر را با لف و لام متحد گردانید با مستجاب امر حقیقت مورد هستم
آنکه جهت تمجید و تقویت حکم ضمیمه فضل را که هستم آنکه از بزرگوار دشمن او را ثابت میکرد به دشمنی از کرده
و اگر آنچه این ضعیف را در و در اعجاز این سوره روی منبیه در فم آورد این مقام تحمل آن کند فایده سوره
در اسامی این کتاب به آنکه حق تعالی این کتاب بسی و در نام یاد کرد اول قرآن چنانچه در مود انا انزلناه

قرآناً عربياً روم و فان آنجا که فرمود ببارک الذي نزل الفرقان يوم ذكرنا انزلنا الذكر
 جازم کن ب آنکه ذلک کتاب نجم روح و کذلک اوحينا اليک روحاً من امرنا ششم
 بیان هذا بیان للناس مضمون ششم هـ و موعظة خاتم هذا هدی للناس و موعظة
 لتتقین و هم بیان تیلاناً لیکل شی با روم مانع هذا یلوع للناس و اودوم بصائر
 به انصار من زکیم سیزدهم بصره ادعوا الی الله علی بصیرة جهادهم و با روم شفا و رحمة
 و تنزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للؤمنین شانزدهم مبارک کتاب انزلناه الیک
 مبارک مقدم نور و انفعوا الذي یجزم من قل جا الحق من ذکیم نورهم مبین ذکر و ترا
 مبین مبین مبین و مشهورنا علیه بیت یکم مجید و القرآن المجید بیت و دوم کریم از
 لقان کریم بیت و سیم عظیم سبعا من المثانی و القرآن العظیم بیت و چهارم حکیم بین و القرآن
 الحکیم بیت و پنجم عزیز و انذ الكتاب هزبر بیت و ششم علی لعلی حکیم بیت و سابع امام
 فی امام مبین بیت و هشتم محدث ما یا یهم من ذکر محدث بیت و نهم و سی ام مشاب و مقار
 کتاباً متشابهاً و یکم محب قالوا سمعنا و انا نجحنا سی و دوم بشیر و نذر بشیر و نذر و نذر
 اکثرهم فی نه چهارم رقی بن قیس و تاویل در اینجا اختلاف بسیار است جمعی گفته تفسیر کشف ظاهر
 تواند و تاویل کشف باطن آن و بعضی دیگر گفته تفسیر آنت که بر وی تلقی شده باشد و تاویل آنکه
 بر آیت مثلاً اگر پرسند که معنی لاریب چیست گوئی آنکه دروشکی نیست این تفسیر باشد و اگر پرسند که نفی یارب
 از قرآن با کثرت مزاین از اهل کتاب میسر کن و غیر هم بگوید آیه کوئی مراد است که چون بحقیقت
 در دنیا نمی کنند برینند که رب از و متقیت این تاویل باشد و کوئی گفته تفسیر محکمات باشد
 و تاویل مشابهاً را و بعضی دیگر گفته هر چه در آن بشیر و نذر و مقابلی آن رسد از تفسیر خواهند
 و هر چه رسد تاویل و باین فرمود و ما یعلم تأویل الا الله و تکلف و ما یعلم تفسیر و طایفه
 دیگر گفته تفسیر آنت که در و ضاف کرده باشند و تاویل آنکه ضاف کرده باشند و بعضی دیگر گفته اند
 تفسیر بیان حقیقت و تاویل بیان مقصود و زنا و سلف بر فرموده من قرء القرآن برایه فلیتوا
 مقعده مثل التار در تفسیر فرض کرده اند که در آینی که مقصود از آن تسبیح پنج پیش ایشان است

بودی و اصل تحقیق گفتند برادر است که آیه را به آنچه آورده خاطر آید محل کند و بشود عقل نقل و حفظ معنی
و سیاقی کلام متفق نشود و بعضی دیگر گفته اند ای به قسم است یکی آنکه در کمال عقل و در فضل باشد و بایند
ربانی و انوار روحانی باشد و دوم آنکه از حسی عقل بود که آن را خلق و جان و غایت و معنی غایت این
فهم است نه آفاق و جمعی گفته اند منقذ تفسیر است نه آفاق و جمعی گفته اند منقذ تفسیر است نه آفاق و جمعی گفته اند منقذ تفسیر است نه آفاق
همچو قوله قل و من انما یس من بصری لغت استعجاب مرئیت است که با تحقق جمهور مراد نبی است و سیاق
متواتر محل نفس بر دیگر توان گرفته و دلیل است که در ذمه بسیار آمده باشد همچو قوله تم انفعوا خفا که
که در مخاف و تقصیر نبوی جویند و بران و بقولی در ایشان و تو که آن و بقولی غراب و قناری و قناری
نمیدان و چاربان و در غیبت بر هر که دم که خواجه محل جایز بود **فصل پنجم** در بیان امور که رعایت
آن بر غیر لازم است تا تفسیر کامل بود و آن پست شرط بود اول تفسیر سوره و فهم آن دوم موضع نزول
او با مد آیات سوم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و بیستم و سی و یکم و سی و دوم
چشم مقصود بر یک آن ترکیب اول بود جمعی که در فهم آن گفت و تفسیر کرده باشند و بعضی نقل کرده و بعد از آن
اشارت به معنی و تاویلات مراد ششم بیان سبب نزول آیات مفهم بیان وجه اعراب و تفسیر
که فهم معنی بران مناج بود مستند به آیات و احتمالات عرب و تفسیر براد و حادث و مثال و حکم که
کجب معنی مناسب آن مقام باشد جهت تحقیق مقصود و تفسیر مطلب تمام بیان خواص آن ترکیب
و نسبتا که کجب علم متعارف و بیان و جامع است در فهم بیان و قوف از نامه و قف و غیر آن با **فصل ششم**
در قرائت معتبره و شانه و حسن و فحش آن و در **فصل هفتم** بیان آنکه آن آیه حکمت است یا تفسیر است یا
یا زینت آنکه احتمال نسخ ندارد همه معارف و حکم و قصص و آداب و شیم و غیر آن سبب دهم استخراج معانی بود که
متضمن و خور رحمت و دقت حکمت جبری تعالی و تقدس باشد چهاردهم اشارت بسبب بی که از آن آیه
مرحبا یا من استنباط صورت بند و اگر از اصولی آیه باشد و اگر از فروع آن یا در هم آنکه اگر آیه اشاره
بود بقصه یا موعظه یا غیر آن بهر آیه و شیم و مثال و حکم بعد از ادبی آن وجه حسن فایده از آن در آن
نظام بیان کند ششاز دهم آنکه در تاویلاتی که خارج از قانون نبوت و قواعد شریعت باشد چنانکه گوید
بسم الله ای بالان یکسر و اشالی آن اجاب نماید **فصل هشتم** آنکه بایز نبی و عقیقه و عقیقه و عقیقه

از خواسته عقلی انحراف نماید و ناممکن باشد تفسیر آیه که بحکم میان معانی آن مخالفت نماید بجهل که اگر آن بصائر
و درجه یونس تا فرشته ای را به نام سوره و سجود الله خلقکم و ما تعلمون و کل نفس لما کتب الرحمن و غیر آن
بروجی کند که خلاف مرتفع شود چه عن تعالی زمره لو کان من عند غیر الله لوجوه افیه حسد کثیر آنجا که گویند
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اخلف افی حق حقه صحتی ندارد هیچ قسم آنکه در عجز از آن آیت بیان
کند در پیش اکثر علماء اجماعی زینب با هر آیتی مصلحتی ندارد کرده شد و در هم آنکه در حدیث است آیت با
نامش با بعد آن بیان کند سیم آنکه اگر آن آیت در همان سوره یا سورتی دیگر همان بابت با زیادت نقصان
آمده باشد متعرض سبب گزار آن شود و فایده زیاده و نقصان آن بیان کند و نا اگون تفسیری مثل برابط
نموده اتفاق نیفتاد تخصیص این چهار شرط از هر هیچ یک از معنی آن متعرض بیان آن نشده اند و در
فایده این ضعیف چنانست که اگر از تعالی توفیق یزدید در این امر فایده اسباب وصول به این نیست
حاصل کرده التجایزیم شریف نبوی باشد معنیش بر ذمی نموده است و انقضای ربانی تفسیری که جامع
این معنی باشد بیانی مملو از مجاز محض نیست در این استنداده به آنکه چون سوره
عز خود از دفع مغرور و مجرب منقذ کند و به آنکه شیطان از جوارحه او مضایق است و بپوشد مترصد آنکه
بطریق درست و حیل او را از سن استغاثت منحرف گرداند بر آنکه در دفع او التجای بجزئی کند که دانند
قدرت او بر همه ممکنات را شاملیت و علم او بر جمیع معلومات محیط و هیچ کس با او در ملک صورت
شرکت و مجال مقاومت ممکن نیست لیس کذبت شیء و ما نسبح الا بکیم و از تجوی معلوم شد که در استنداده فواید
بسیار است و آنچه گویند شر شیطان اگر از آنجا است که صدور آن از او در علم حق تعالی متورشده است
پس عدم صدور آن ممکن نباشد و اگر از آنجا که در علم صدور آن در علم متورشده پس صدور آن ممکن نباشد
و بر او تو تقدر در استنداده فایده نمائند فواید به آنکه علم حق تعالی تابع معلوم است معنی هر چه چنانکه واقع
خواهد شد علم او به آن تعلیق کرد چنانکه در اصول متورکست و عبد الله بن عباس روایت کرده از رسول صلی
عبد او و مسلم که فرمود من استغاث به فی الیوم عشر مرات و کل الله تعالی به یکتا یؤذنه الشیطان
و معقل بن سيار روایت کرده که فرمود من قال فی صبح لک مرات اعوذ بالله من الشیطان الیم
و قرائت آیت من سوره التحر و کل الله تعالی له سبعین الف کیک یصلون علی النبی علیه صلی الله علیه و آله

مات ذلك اليوم مات سيدنا من قاضين بيني كان خيرا له وسبب امر يستعاده ان بودكره رسول
 عيده وروسم بقاوت وآن مشغول شدی شیطان خوشی در آن بیان و سوره کند چنانکه حق تعالی از بعضی بجهت
 ومود فی قوله ما ارسلنا من قبلك من رسول ولا نبی الا ازلنا له الشیطان فی منتهی برات رسیده که
 واذ قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم یعنی اذ قرأت قرأت القرآن قل اعوذ بالله من الشیطان
 الرجیم واعدوا عودت وعود التی است یا الصاق یقال طبع العود ای الذی البصق منه بالعظم پس
 معنی چنین بود که التی او لتصق بر خواند وفضل قبل اعظم وکیل انجیز وکیل مشغول و قبل استعین وکیل
 و از جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام و الاکرام نقل است که ومود العود طبع العود عن الکذب و العینة و
 البیان تعظیما لقراءة القرآن و الاستیذان المسکاة الرحمن بالفرق فی العود کفتم پاک کردن عین زبانت از
 دروغ و بختن جهت تعظیم قرأت قرآن و طلب جازت سخن گفتن با حق تعالی و بعضی دیگر گفته اند تعوذ
 بنده و خوش است از کسی که بعد در آن حضرت عزت و بعضی دیگر گفته اند تعوذ از برای نری و تجاب است
 از حل و قوت غیر حق تعالی و اعدوا بانه گفت دون بالرب یا الرحمن یا فیر آن چه اند اسم ذریت مثل
 بر جمیع صفات الوهیت چنانکه یاد کرده شود و با خدا عود گفت با آنکه مفید حضرت در مقام استعاذه و عزاف
 بجز نفس خود مقدم باشد و شیطان نام هر چیزیست که باطل خلق را دوسه کند و بعضی گفته اند نام هر چیزیست که
 از حق حق دور باشد و بعضی گفته اند نام هر چیزی که به حقیقت حق تعالی مملک شده باشد و بعضی گفته اند
 جب میانه بودی که قادر باشد بر تشکل بمشکال مختلفه و این را عقل و فهم و قدرت بر فعل شایسته
 و بعضی دیگر گفته اند این از جواهر مجزوه اند و جواهر مجزوه پیش ایشان با انواع اند بعضی آنکه عالم اند و در بر
 جسمانی تعلقی بر آن و از عالم موحسین اند و بعضی آنکه متعلق اند به پر جسم و اینها با ز مناف اند بعضی
 عویش که آن ملک غلظت و بعضی ملک کراتی که آن ملک است و همچنین هر ملک و بعضی آنکه متعلق اند بکوره
 اثر و بعضی به هوا و بعضی آب و بعضی ارواح اند بعضی اند متصرف در جسم نباتی و حیوانی و ادنی نوع آنها که
 جزو صایح باشند ایشان را جن خوانند و آنها که شریر و فاسق باشند شیطان و کرده دیگر گفته اند ایشان را صایح
 نامی که در باطن مردم نفوذ کنند چنانکه از صانع بجهت چنان هر چه رسد از سنگ و آهن و غیر آن نفوذ
 کند و نگذرد و کرده دیگر گفته اند نفوس طایفه را بعد از مفارقت از بدن نوعی از خلق باقی ماند و چون نفوس

حادثه را در اعمال معاشرت کنند و چنانچه اگر آن نفس ظاهر باشد و اگر نه باشد و معاشرت
 بود و اگر نفس خبیثه باشد و اگر شیطان خبیثه و معاشرت او و معاشرت شیطان و شیطان فعالیت
 از شیطان ای بعد من رخصت اند و منه میسر شود ای بعد و بقول بعضی دیگر فعالیت از شیطان ای حاکم
 بیک و در جمیع فعلت معنی منفعل و در جمیع لغت باطری یعنی ملعون مطرد و از رحمت حق شایسته و بعضی گفته
 مرجم است بشیطان و این از التمس و در صورت استغاده خلالت بعضی عود خوانند و بعضی نموده و بعضی
 استغاده و بیشتر قرائتند که بر آیه در سوره نحل آیه است زواریت و تفسیرش این که اگر متکبر بود است
 ابن مسعود که او گفت قرائت علی رسول الله صلی الله علیه و آله و آیه فقلت اهوذا بالله
 الکلیع العظیم من الشیطان الرجیم و بعد از آن بنام ام عبد قلی عود خوانند و شیطان الرجیم مکرر است
 جبریل عن القلم من اللوح المحفوظ و از او را می نقل است که اول است که در نیامده با الله من الشیطان
 این الله هو الشیطان العظیم و از ابی سعید خدری روایت است که اگر اقام التبی من النیس کریشا و قال
 اهوذا بالله الشیطان العظیم من الشیطان الرجیم و از عبد الله بن عباس روایت است که اول آن نزل جبریل علی محمد
 قال استغوا بسم الله الشیطان الرجیم من الشیطان الرجیم و از ابی سیم ربکا له فی خلق
 و اگر نعمت و جمیع قرائتند که استغاده پیش از قرات است و از ابو هریره و بخفی و داود بن علی
 از ابن مسعود روایت است که استغاده بعد از قرات مستحکم بظاهر آیه و حق است که پیش از قرات خدا که
 بران اشارت کرده و نظیره قوله تعالى اذا قمتم الى الصلوة فاستغفروا و قوله اذا قمتم الى الصلوة
 فطفقوا من بعدین و قوله و کم من ذریه اهلکنا فجاءنا باسنا و در چهار و اخفای استغاده هم صد
 نه مایع اخفایست و فرق باشد میان آن و غیر آن و نه بقیه قرائت است تفسیر آن
 از ابی بن کعب روایت است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا ابی هل اتیك یسوره کم تشر فی المومنین
 و الاخیل و الفرقان مثلها فقلت بلی یا رسول الله قارفا کذب اتها الشیطان فی اللوح
 العظیم الذی اوتینیه و از حدیث بن الهیثم روایت است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ان القوم یسألون عن
 اللوح الذی فی صلبهم فی الکتاب الحمد لله رب العالمین فیسجد الله تعالی و یرفع
 عنهم اللوح الذی فی کتبهم و قال علی علیه السلام بسم الله الصلوة للوحه و الحمد لله رب العالمین

این یوم النور و بقول ابن عباس این سوره در مدینه نازل شد و بر آیت دیگر آن در مکه و بعضی گفتند و در نوبت نازل شد کیبار در مکه و کبار در مدینه آنها بر شرف و فضیلت او یا بنا بر آنکه حق از پست المعصی کنیز و تبیم افکار که حکم است تبدیل شد پس با یکدیگر حق نقلی است دفع آن نعم او را در مدینه و مکه و نسبت بهیم و بر سایر سوره است که نسبت او با جمیع قرآن که غرابت همچو نسبت محمل است به فضل نبایران که هر چه در جمیع قرآن به تفصیل آمده است این سوره مشتمل است بر آن اجالا حیث تمام است آنچه در قرآن است از تمجید و تمجید و تسبیح و تقدیس و تهلیل و تکبیر و شکر و ثناء در هر یک از مضامین است و جمیع آنچه در قرآن است از صفات جلال و تلوکال و بیان ربوبیت و ذکر الوهیت در کلمات و رب مشدج و تمام است آنچه در قرآن است از ذکر اسماء و زین و جبر و حسن و وحش و طیر و انبیا و اولیا و اشقیاء و مسکین و مضیقات در کلمات علیین مشدج و جمیع آنچه در قرآن است از بیان از نای و انعام و حیات و ترتیب و اکرام مبدکان و احوال ایشان در هر یک از مضامین مشدج و تمام است آنچه در قرآن است از نعمت و رحمت و تجل و از صفت و عفو کماکان و مرتب و در هر یک از مضامین مشدج و جمیع آنچه در قرآن است از ثبات قدرت و عظمت و بقا و سرایت حق و تفرید او از هر شای و اضعاف و انزال در هر یک از مضامین مشدج و جمیع آنچه در قرآن است از کفایت و مواقف حساب و مقادیر و نعم و کرامات و احوال بهشت و درجات و احوال دوزخ و شداید و ظلمات و حساب و میزان و هر یک از مضامین مشدج و جمیع آنچه در قرآن است از احوال عبادت و کیفیت آن از نماز و روزه و زکوة و حج و غیر آن در این یک مضامین مشدج و جمیع آنچه در قرآن است مشتمل بر آن از ذکر استغاثه و توکل و طلب تفرقه و مثال بودن در این یک مضامین مشدج و جمیع آنچه در قرآن آمده در بیان هدایت و توفیق و تفویض و ارشاد و آثار و دفعه سوال النجا و اقبال در این مضامین مشدج و هر چه در قرآن آمده از بیان حداد و حرام و شرایع و احکام از امر و نهی در مضامین مشدج و هر چه در قرآن است از احوال و کیفیت طریق و سیر ایشان و سبب نجات و نزع در درجات هر یک در مضامین مشدج و هر چه در قرآن آمده از احوال سبب اسرار و قصص و اخبار ایشان از کفران نعمت و تکذیب انبیا و قتل ایشان و مراء بر ماهی و توجیه عبادتی عذاب و غضب حق ایشان در غیر المغلوب علیهم مشدج و احوال بقیه جبار و ذعنه و نصاری و سایر مشرکان و کفرمان در کلمات علیین مشدج و شکر نیست در آنکه اجل ایشان تقصیل بود و این سوره را ده نام است

و اما القرآن و سبع المثانی و سورة الشفا و ثانیة و سورة الصلوة و سورة الكهف و
 الفیء اما آنچه بباران گفته است در مصحف بیست و شش بقا است در نماز بگویند و اما ام القرآن
 بباران گفته قرآن را و چه که یار کرده شد از دوبرون آوردند چنانکه که را ام القوی خوانند و چه که گویند
 اصل این زمین آن موضع بود بقیه رئیس مراحق ثم از دوبرون کشید و اما سبع المثانی جهت آن نام نه
 که او مفت آیه است مثل بر شانی و اسماء و صفات حق تعالی و قسم آن یکی آنکه دلالت میکند عظمت قدرت
 او دوم آنکه دلالت می کند بر رحمت و درافت او بسما و تبارک الرحمن و جیم مثل است بر هر دو قسم و شکر و ثنا
 بر دو قسم است یکی بر ذمت و صفات او دوم بر آلاء و نعم او و همچنین مثل است بر هر دو قسم و عالم و دلو
 است عالم دنیا و عالم عقبی و رب العالمین مثل است بر هر دو و رحمت او و قسم است یکی از دنیا و دوم در آخرت
 و رحمن و رحیم مثل است بر هر دو و جزا و پوزنه بود یکی بر طاعت و دوم بر معصیت و اما کلام الهم مثل است
 بر هر دو و جبر این فرست پیش اکثر و طاعت و قسم است یکی عبادت دوم عبودیت و این یکی بعد مثل
 بر هر دو و استغاثت در دو چیز خوانند بر تحصیل خیر و بر ترک شر و اینک تسعین مثل است بر هر دو قسم
 و هدایت در دو چیز طلب در معرفت و عبادت و اینها مثل است بر هر دو و کلمات آن دو که خوانند
 اهل طاعت و غیر ایشان و ضایقین مثل است بر هر دو و عباده عیس و مود که او را سبع المثانی بباران خوانند
 حق تعالی او را از برای امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم استخوان کرده و دفره ایشان کرده اند و غیر ایشان را از این معنی
 ایت مستثنی کرده از برای امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و بعضی دیگر گفته اند جهت آنکه نیا و ستا و پروردگار است و بنده
 سوال بنده و کردنی دیگر گفته اند بباران که او دوازده بار نازل شد یکبار در ترک و یکبار در سینه یعنی تقویت
 و دوازده نازل شد و بعضی دیگر گفته اند بباران که او شصت و یک مرتبه است بر حق یکی حق تعالی و دوم حق مخلوق و بعضی
 دیگر گفته اند جهت آنکه او متقین معایت بر شانی که هر دو از آن یک معنی است همچو الله و رب و رحمن و رحیم
 و ایاک و ایاک و انصرط و علیهم و علیهم و غیر المقصود و لا الضالین و اما سورة طه آنکه بباران که
 ابتداء جبر است و کسی که سکر حق تعالی کند غایب گوید که الله رب العالمین و اما اساس القرآن بباران
 بران که استبداد مصاحف و تالیفات بر روی کند یا بباران که در آن گفته شد و اما سورة الشفا و السب
 بباران که نقل است از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که او را بر دست بریده خوانند و در شش و بر بارگزیده خوانند

یا قاف و ذمود فاح کتب شفا من کل داء و اما سورة الفصحة بابرکته نازش کثر فقالبانی سورة
 درست نیست لقوله صفة الله و قدوة له لا صلوة الا بفتح کتب و اما سورة الکثر بابرکته کثر متع و حجاب
 جمیع قرآنست و اما و فیه بابرکته الفاظ و فایکند بر جمع معانی قرآن بر سبیل جلایه و بابرکته
 تمام است جهت معرفت و عبادت و قصص و اخبار و غیر آن من قولهم کسب فی ایام و سبب نزول این
 ارکه تقدیم شکر و ثناء بود بر بندگان را و موخفیس خود بکسب عبادت و در تیر اثبات مکان و
 فضیلت و رفع توهم از تبادلت و در نماز و این سورة مشتمل بر قول حسن بصری و شش بقول حقیقی
 و مقبول جمود و آیات و احکامات از و احتمال نسخ ندارد زیرا که در احکام تفصیل واقع نیست
 و سبب تقدیم بسم الله الرحمن الرحیم است بر بندگان را که در مهمات خطیره و امور عظیمه استنباط نام حق باید کرد
 چنانکه رسول صلی الله علیه و آله فرمود کل امری یسأل الله فیها بسم الله فهو بقیه غیر چون استنباط نام خود کردیم شهادت
 هست این نموده در مکارمات جنت تبیین و تیرک استنباط نام حق کنند و مذمت بعضی است که این خود را
 بینی قل یا محمد و قولوا بسم الله الرحمن الرحیم یا خود گوئیم جهت آنکه مشرکان در مهمات خویش استنباط نام حق کنند
 بکلمات و غیر میگردید گفتند بسم الله و القوی از دقلی بر بندگان را تعلیم داد که شهادت است
 بنام من کنیده و اسم پیش بر این متن از سبوت و در اصل مسموع و باشد لام فاعل را حذف کرده و انش
 ساکن مرفوعه و اصل در آورده است و پیش کوفین از دسم شستن و در اصل و سم بود و مذمت دل
 است زیرا که جمیع او بر می کنند و تصغیر بر نمی و فعل از دسمیت و در لفظی که معتبر مخصوص که سبب این
 را اسم آنکه خشنه زیرا که ارتقا و شرف آنکه در این لفظ حاصل شود و چون خوانند از ان تغیر کنند و این
 صورت نبند و بار در حرف جر است و اورا ناچار بود در متعلق و آن یا اسم توانه خود یا فعل یا مفعول
 یا مضاع یا امر و هر یکی از این یا مقدم بود یا متاخر تا غیر متعلق افصح است چنانکه قافی دیگر و ذمود بسم الله
 و غیره زیرا که در سابق برود و غیر سابق بذات باید متعلق باشد در ذکر و غیر تقدیم در ذکر این است تقدیم
 اگر گویند در قرآن بسم الله الرحمن الرحیم یا بابرکته آنجا مطلوب قرأت بود بخلاف نام حق در استنباط عمل مکتوب
 یا خود گوئیم یا بابرکته چون اول سوره مشتمل بر کلمات شد امر بقرأت اهم بود و حذف کرده اند از ان که افعار
 فعل اول است یا افعار بسم الله یعنی گفتند افعار فعل اول است در حرف جر متعلق گفت و تقدیر چنین است که بسم الله

اَوَّلًا وَاكْرَمًا در وقت اكل گوید بسم الله تقدیر چنین باشد که بسم الله اكل و اگر در وقت نوشتن گوید تقدیر چنین
 باشد که بسم الله اکت و همچنین نسبت با سایر امور و از اینجا معلوم شود که غرض از صرف فعل بود و بعضی گفتند انصار
 اسم اولست چه در وقت که گوید بسم الله ابتدا اكل می آید و بود از آنکه ذمت باری تمام می آید و اوست در وقت
 و تعلیم لام صاف کرده و جمع و اینست که بسم الله و الحمد لله تعالی از کسر هاء مخففه و بعضی گفتند
 تعلیم در و لام است چه تعلیم مشهور بتعلیم و نیز لام غلیظه را بجای ن باید گفت و رقیقه را بطرفی از و و حسنیه
 عمل در اول اکثر باشد و افضل الایمان است و شدیه صحت اجتماع اوست با لام تعریف و ارباب اشتباه
 گفته اند این تمیز است بر آنکه چون معوق حاصل شود و عند الوصول الی الحروف معرفت ساقط شود و معوق
 باقی ماند و چون حرفی که یک حرف است و همت که معنی برفع کند و او عطف و کاف تشبیه باستی
 بستی در با آن و قد نیز بعضی بودی لیکن یکبار کرده اند اما در حاجت لزوم حرفت و خبر به و اما در لام و باوق
 باشد میان لام جاره و لام مبتدا و ابو عبیده گفت لفظ اسم اینجا زیاده است و تقدیر چنین است با الله
 و ذکر او یا از برای تبرک است یا از برای فزونی میان او و میان قسم و الف را در کلمات حذف کرده اند چه در لفظ
 جت کثرت است و با را مطلق کرده اند تا دلالت کند بر فضائل و الله است مخصوص بمعنوی که گفته اند
 عبارت بود و بعضی گفته اند اسم موجود است که در او از ذمت او بود و در غیر او از و بعضی دیگر گفته
 اند جت که در نامه باشد بر اثر نام هر چه خواهد کرد و گفتند نیست که استحقاق صفات بزرگی داشته باشد
 و جمعی دیگر گفته اند در نسبت که خلق و امر او را بود و نیز حذف کرده اند و آنکه او هم مشتق است از مشتق
 یثقیل بن احمد و نه جاح و جمعی از اهل تفسیر گفته اند لفظیت موجود در عالم و اسم و از پیری
 مشتق نیست و جت بارشافی همین است و پیش دیگران است که او است مشتق و این که در وقت اتفاق و حذف
 کرده اند بعضی گفته اند مشتق است از ولد بولد از افرع و لجا خلق در و یکریزند و در حایج به و انجاسی
 و بعضی دیگر گفته اند از و است بمعنی تجزیه خلق در غلظت و جلال و متجانه و بر زمین و تقدیر در اصل اوله
 بوده باشد و او را همزه بدل کرده مجز در شاح و الف و لام به و پیوسته اند و است پس جت تخفیف
 همزه را حذف کرده اند و بعضی دیگر گفته اند مشتق است از الله یا الله ای عبید بعد عبا و فیه
 الی الله یا فیه معبود کام بمعنی مومنه و بعضی دیگر گفته اند یا است چه که کوسیده الی الی فدان از اجمع الیه

و بعد علیهم السلام ای که رجوع الیه در رجوع جمیع خلق و بعد از هر یک است و بعضی گفته اند از است برتر از
چنانکه در بعضی دیگر گفته اند از است یعنی سخن چنانکه گویند الله ای سکت الی چون الف و لام
تعریف به و پوشیده سمره را جت تخفیف حرف کرده اند شد و در بعضی از نحوین است که سمره را حرف
کرده و عوض آن الف و لام به و پوشیده و اینهاست که لام با حرف مذکور جمع شود و بعضی دیگر گفته اند از است
یعنی علیهم السلام و بعضی گفته اند از است یعنی سکت الی و بعضی گفته اند از است یعنی سکت الی و بعضی گفته اند از است
گفته اند در اصل که نیت بود چنانکه اسمی که ذات او برانی نیکو کننده شنیده بوده اما چون
از دلالت فطره اشارت بهیت او در نفس ایشان موضوع بود بکنیت بود و اطلاق می کردند
بعنوان لام ملک به آن الحاق کرده و گفته اند و بعضی خلق و امر او است و چون در تلفظ جهت تعلیم او از می
لام می گفته اند پس لام تعلیم به و پوشیده اند شد و کتب اخبار گفته اند که داود علیه السلام الحاق الوفا
یعنی مولای بقاء فی کل احوال علی و جعفر بن محمد الصادق علیه السلام فرمود که حق تعالی از عالم غیب بقول
آورده و از قول بقلکم و از قلم بلوغ و از لوح بوحی و از وحی به پیر سایه از برای سکت و وفاء دل او
خود در حق و رحمت او هم از رحمت شش تن آید چنانکه سلمان و سلیم و سالم و فرید و زید و داود و نوح و ابراهیم است از رحمت
چون رحمت بر سبیل ارحم و دوام بود تا بخدی رسد که جمیع طریقی شود همه عطفان و غلبان و رحمت ارفع است از ارحم
چون رحمت نفیست که لازم مغفرت بود بخلاف ارحم در رحمت در رحمت رقت قلبت و عطف تا در رحمت
عبادت از ترک عقوبت عالمی و بعضی گفته اند ارادت خیر است به بندگان و بعضی گفته اند رحمت عام
از جت معنی زیر که مراد رحمت را راق است هرگاه که در دنیا و آخرت است از جت لفظ از این لفظ
بر غیر حق تعالی اطلاق کرده اند اما در ارحم خاص است از جت معنی زیر که مراد رحمت است که او در رحمت
مؤمن را بیاورد و خاصه عام است از جت لفظ او را بر غیر حق تعالی اطلاق کنند و از اینجا گفته اند یا رحمت الله
در رحمت آخره نقل است از رسول خدا صلی الله علیه و آله که پرسیدند معنی اسم الله ارحم الرحیم چیست فرمود انا الله
فرمود لا اله الا الله و انا الرحمان فوالعالمین و انا الرحیم فالرحمن المتعین و انا امیر المؤمنین
و انا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب نقل است که فرمود الله معبود یحیی عن کل آرد یعنی علی کل آرد الرحمن عفو لکل
من امن و ارحم رحیم من تاب و عمل صالحا و از ابن عباس نقل است که گفت الله الذی یملک کل شیء و فی حدیث نقل

و اما رحمان العارف علی حد البراءة رزق نعم و الرحیم نسبت للمؤمنین بالمغفرة لهم و منی که و عود گفتند رحمن عفو
مخلوق و رحیم نسبت که چون از او در خواست کنند بدو و اگر نخواهند عفو کنند و رزق گفت رحمن کثیر از نعم است
در رحیم بر کثیر و غیر کثیر اطلاق کنند و ابو عبیده گفت رحمن ذو رحمت و رحیم راحم و بر ذک گفت در رحمن منی
کاست و در رحیم منی ایصال در رحمن لا ینصرف پیش از کسب نجات و منصرف است پیش بعضی و عارف نسبت بر آنکه
شرط در فعلانی که صفت است انتفاء فعلی است با وجود فعلی هر که انتفاء فعلی است که شرط کند فعلانی غیر منفرد نیست
و هر که وجود فعلی شرط کند منصرف و الف و لام در الرحمن و الرحیم شاید که بمنزله آنی بود و چه خبر لغوی کرده اند
به آنکه لام در جمیع صفات موصولة و الله را بر رحمن و رحیم تقدیم فرمود جهت آنکه الله اسم نسبت
در رحمن و رحیم مستف و ذلت مقدم باشد بر صفت و رحمن را بر رحیم تقدیم کرده با آنکه فصیح در اجزاء صفت است
که از غیر اینجای بلوغ روزه و حیثیت چون در رحمن با لغت بیشتر بود من آن بود که اولیای غیر کنهات جوی الله
لفظی لا بد من تنوع اللفظ مطلق المعنی و رحیم مطلق اللفظ و المعنی صواب چنان بود که الله را مقدم دارد بر رحمن
رحمن را بر رحیم یا خود که کونیم خیر رحمن اشارت بود بیکدیگر فاعسم و عظام کرم و اصول آن در رحیم بر قایق
نعم و لطایف آن لاجرم تقدیم رحمن اولی بود با آنکه بنا بر آنکه آنچه رحیم است است این از نزه و لواحق جمایل نعم
و اصول است یا خود بنا بر آنکه آن الطهر بود و این خضر و از ظاهر بخوبی رفتن اولی و این سه لفظ را به تخیل که
زیر که مردم در وقت صفت رسول صلوات الله علیه بوده که می شکر که نوب ایشان نام الله میدادند چنانکه
حق تعالی فرمود و لکن سألکم من خلقکم ليقولن الله انما رحمن و رحیم بر و اطلاق میکنند و در حدی دیگر بود که ایشان
بر در رحمن اطلاق میکردند و کرده می دیگر نفع می که ایشان بر در رحیم اطلاق میکردند پس بر می غرض است
پس بر نام فرمود تا هر سه طالب می طلب شوند و بعضی دیگر گفتند بنده را سه چیز است دل و نفس و روح و این
معرفت و ایانت و غنی طالب رزق و جهان و روح طالب عفو و غفران پس از رزقانی از کمال غایت بزرگوار
این سه لفظ را به تخیل که فاعل شود و بعضی دیگر گفتند بنده را سه حالت است حالتی که
که شد نیست و حالتی که در آنست و حالتی که خاتم کار است و به نسبت به حالت که شد است حیثیاج او با ایجاد
و در حالتی که در آنست حیثیاج بر رزق و جهان و در حالت حیثیاج عفو و غفران پس این الفاظ به تخیل
فرمود یعنی او ذلت است که در اولی از ایجاد در آن بخشاید که در نمایی بیان در حال حیات نسبت به نیست گشته

و آن آمرزنده که از کمال عفو و کرم روز قیامت از معصیت تو بجا و زکند و در غیر اینست که طایر از اول
سوره ناز نام است هزار نام را بجز طایر کسی دیگر ندانست و هزار دیگر را بحسنه ای که کسی دیگر ندانست و نه صد
نه جمیع کتب غیر آن موزع است و نود و نه در قرآن و یکی را حق جهت خود اختیار فرمود و هیچ کس
آن ندانست و معنی و سرائین سوره ناز نام درین سوره مذکور است و هر که این سوره را از اخلاص بخواند
همچنان باشد که حق را به هزار نام خواند و مفسران خلاف کرده اند از آن که بسم الله الرحمن الرحیم است
از هر سوره باند مذنب این کثیر و عظیم کسائی و شیعه آنست که در هر سوره آیت و متک شایان
روایت سعید بن جبیر است که گفت کان النبی لایعلم القضا استوره حتی تنزل بسم الله الرحمن الرحیم و ازین
عباس همین روایت پیش شافعی در اول فایده آیت لا غیر و پیش مجاهد است که او منزل
تا فاصله باشد میان سوره نما و پیش و آیه مذنبه و بقدره و شام و مالک و ابو حنیفه و احمد است که
در او آیه سوره آیت و بعضی آیه یک ذکر است که بحجت ترک و تمین است و بگویند اما در سوره
نمل بعضی از آیه است و متک شایان به و در است اول آنکه از این سوره روایت که گفت که در اول
چون قرآن می نوشتیم است و این لفظ میگویدیم که یا سمک اللهم چون این آیه نازل شد که بسم الله
بحرینها و مکرینها می نوشتیم بسم الله چون این نازل شد که قل ادعوا الله و ادعوا الرحمن ایما ندعوا
می نوشتیم بسم الله الرحمن الرحیم چون این نازل شد که یا مین سیمان و یا بسم الله الرحمن الرحیم
و این قاعده مستمر شد دوم آنکه اگر آیت تمام بودی جنب و عاقبت را از این آن جاری بودی سوره شایان
که هر دو را در قرآن جهت آن جمع کرد تا آیه نشود و از گفتن آن در بعضی اوقات مردم منع نباشند و حمد
لفت میسر مدح و ثنا و شکر و ثناء و رضا آمده است اما بعضی مدح چنانکه شاعر گفت لا یخزن امره
حتى یخبره و اما بعضی شکر چنانکه حمدت فلانا علی معروفه و یا بحسنه رضا چنانکه رکبت الله ایه فخره سیرنا
ای رضیت و قوله علی ان یغنیک ربک عما تحموا ای رضای پس حمد ستایش و ثناء است
در مقابل نعمت و غیر آن و شکر و سپاس و ستایش است در مقابل نعمت خاصه اما شکر برل و زبان و
جوارح تواند بود و حمد بر زبان نباشد و از اینجا است که رسول علیه السلام فرمود الحمد لله
بشکر الله عبده کم کجده و از اینجا معلوم شود که میان حمد و شکر عموم و خصوص من وجه است و از این پس

نقل است که او گفت میان خود و شکر هیچ فرق نیست و نام در محراب برای خستندگی است و برای استغراق چه لازم آید
 هر چه در کار خلق را گویند مرطای را بود و این معنی مستقیم باشد و آنچه بدست و نه خیر و نه بدست
 باشد که آنچه حاصل او مستقر شد و این بدست مأمور بهای قولوا الحمد لله و بعضی گفتند اخبار است
 و بعضی گفتند تعلیم است و در میان کان را کیفیت او است که او و بعضی گفتند شاید که متعلق مجید
 و خبر محذوف ای الحمد لله علی العباد بمنزله خود را از این بندگان و جهت کفر و تعالی و تعالی الناس حج
 البیت من استطاع و اتصال دارد که امر باشد بصفت خدای الحمد لله و الله بسیار از او امر بصفت
 اخبار آمده است بحکم و من و خلق کان این ای آموه و قوله و المطلقات نیز بعضی در آن یک محذوف
 نادیه مثل و غیره ثابت و پنج میرسد و هر یک را از آن حقیقی و لازمی و حقه آن همه را یک مطلق
 مرخص و لازم بوده است که الحمد لله حسن بصری آنچه خوانده است کسر دال از برای متابع و ابراهیم
 بن عبد الحمید خوانده است بضم لام هم بنا بر متابع و این هر دو از شواذند و در بخت بعضی کتب
 مرتبی همچو بعضی باز و شاید که مصدر گیرند و وصف به جهت مبالغه باشد و مجاهد گفت رب یعنی
 سید است و قبل از رب هو المرحوم و جامع له و المتصرفیه در رب نام تعریف اطلاق نموده
 انا برحق تعالی و در جزای دیگر بافت کونیه مجرب است که در رب القریه و عابین جیمع عالم است
 از علم تجو خاتم از ختم و مراد عالم نزد وی علم است از ملک و جن و انس همه صانع را به و معلوم کنند
 و سپس حسن بصری و فی ک عالم عبارت از جمیع موجودات غیر حق تعالی و در حدیث آمده است که آن
 نماز عید الفی عالم اصغر ما هذه الدنيا و ما فیها و ابو العالیه گفت بجهه هزار است از آن یکی عالم انس
 و یکی عالم جن و بعضی دیگر گفته عالم بجهه هزار است یکی از این آسمان در بین و ما فیها و حدیث مذکور معنوی
 این قوکت و مجاهد گفت عالم است که در عصر واحد باشد همچو قوله تعالی و هو الادی فضلکم عابین آفرین
 روزی دهنده پیش است در دنیا الرحیم آمرزنده ایشان در آخرت و این هر دو صفت را به و این که گویند
 تسبیح در اول هر سورت نیست جهت آن که اگر در حق در تسبیح الله بر حق و در حق صفت کرد و در حدیث
 اگر در عقب آن ذکر حق و در حق کفر کان بر دزدی که متنبه و غیر من لا یست و در رب العالمین را جهت
 آن تقدیم کرد که ربوبیت بحسب مقدم است بر حاکمیت و جمیت و بعضی گفته اند الرحمن الرحیم تجو

تفسیر رب العالمین است ای رب العالمین را نام با زرق عظیم و احسان بهم فی الدنیا و العقب و عنهم و الذی
فی العقب و از رسول صلی الله علیه و آله و سلم نقل است که بر اجماع وقف نمودی ملک یوم الدین غیر خداوند روز جزا
و بنحوا وقف پسندیده است و انشاء ملک یوم بر سبیل اشاع است همچو با سابق النبوة علی الدار و تعبیرین
باشد که ملک الامر کف فی یوم الدین و اگر انصاف ملک یوم انصاف نظر گیرند باینکه اسم فعل
یعنی استقبال باشد پس ملک یوم الدین بدل بخ نصف و اگر انصاف حقیقی گیرند باینکه اسم و سر
یعنی ماضی باشد با مصاف یا غیر معمول و عامل طرف مخدوف بر تقدیر ملک حکم فی یوم الدین چه مصاف
برین تقدیر از متفق مضاف بود همچو مضارع معر که چون تقدیر است که مضارع اصل معراجم انصاف
معنویت یا خدا کنیم مرا و استمرار است چنانکه گویند زید ملک العبد یعنی مولی العبد چه این شخص بحال
استقبال و ماضی نیست و اصل آخرین ملک یوم الدین میجویند و در ملک مبالغه بیشتر است چه در یکی ملک
بغیر عکس و بعضی گفتند ملک نعم است زیرا که گویند فلان ملک العبد و الله و اب و غیر ذلک و لا یقال
ملک العبد و بعضی ملک خزانة الله سبکون لام و بعضی ملک یغیب کاف و بعضی دیگر برفع کاف و انوین
ملک خزانة است بفعل ماضی و یغیب یوم و ملک هم خزانة الله برفع و یغیب و جرد یوم بحذف
زمانیت از طلوع قیاب تا غروب آن بحسب شروع از طلوع فجر دوم تا غروب آفتاب و مراد اینجا زمان
چه آنجا آفتاب باشد و درین وقت حساب است کفره ذلک الذین القیم ای بحسب المستقیم و بعضی خبر نیز
آمده است چنانکه گویند دینه یا ضعیف جزیه و منه قولهم که این بر آن و بعضی حکم و قضایه است کفره
فی دین الملک ای فی قضایه و کفره و بعضی فضع و طاعت نیز آمده است چنانکه دانت لا الا جوار و الا شکر
ای ضعت و انقادت و بعضی اب و عادت هم آمده است چنانکه بذا و ذلکم ای غایتکم و روز جزا
راجعت آن روز برین میگویند که روز حساب و جزا و حکم قضاء و خضع و انقیاد است و مالکیت را بر روز جزا
تخصیص کرده اند و ملک هم انام و ایام است زیرا که در آن روز هیچ کس مدعی ملک نتواند کرد نه بحقیقت
و نه بجزا چنانکه امروز میگویند و هو قوله فی لمن الملک الیوم لله الواحد القهار و اجزای صفات مذکور
برو بعد از حمد و بعثت بر آنکه هر که برین صفات متصف باشد بر آنست مستحق حمد و ثواب و اما سایر
منفصل منصوب و کاف و خبر مای ذکر کرده و لاحق شوند فی الدنیا و الا بر احوال بر رجوع الیه از متکلم

و مخاطب و غایب بکسی بگوید و نه بکسی است که اما است مضمون مضاف با مفعول و یکی دیگر از آنست که
 است مظهر که قایم مقام مضمون باشد و پیش برآید و سببی است بهم که امر او باضافه با غیر تحقیق
 و پیش در جابجاست است مظهر که باضافه با ضمایر مخصوص گشته باشد و نه بکسی از کوفه آن است که این کلمه
 و امثال او تکرار می نمایند و تقدیم مفعول بر فاعل از برای اخصاص بود پس معنی چنین بود که تخصیص عبارت
 و بعضی آنرا تخفیف خوانده اند و آنرا بفتح مزه و تشدید و هجا یک عقبه مزه با نا چنان گفته اند
 و الامواله ای ان تراحت موارد فضا علیک مصداقه و عبارت در اصل لغت ضوع است و تقدیم
 فضا که کوبه بر عقبه و اینجا مراد غایت ضوع و تنزل است و یکی گفت لغت معنی تطبیع است و معانی گفت
 معنی توفیق و انقادت که از غایت خطاب خوانده اند و است که جهت تیره سامع بر مضاف بکلام و نشاط
 او بستماع آن از استواری نفس کنند بخواهر و القیس درین آیات که تطاول لیک بالائمه و نام اخی
 و کلمه توفیق و بابت لایله کلید می عبارت الارینه و ذلک من بناطانی و فقره عن ابی اسود و این فضا
 و نبات فضا حست و اگر کسی در یک موضع تامل کند و بر سر آن مطلع گردد حسن جمیع اتفاقات برو
 شود و در اینجا سر است که چون بنده در مدار امر خود را مخصوص گردانید بذاتی که مبداء کائنات و مستحق عبادت
 و آن ذات را استعجاب که به آن مستحق و منفرد بجز خود منقوت گرداند پس چون در روح نبات و درشت
 نبات رسید پیش از آن تکلم بغایت ناز و زشت نشاط و ذوق ابطاف و بوجوب خطاب که اگر کسی از برای
 پرستیدن پرستندگان و ای پروردگار عالمیان ای روزی دهنده هر جنبه و ای مهربانی بر هر آفریده
 ای ملک آسمان و زمین و ای حاکم روز قیامت تعیین کن یک نوبه و ای یک مستحق یا خود کویم جت آن اتفاقات
 کرد که شایستگی در تجلیل و تعظیم ابلغ بود و ذکر عبادت خطاب با فضا من نزدیک تر و استعجاب طلب
 معنوت بر عبادت و طاعت و استعجاب را عبادت معنوت گردانید با جمیع کید میان آنجا بنده در آن
 تعجب جوید پروردگار خود و آنچه می طلبید و محتاج است به و اذان جت و عبادت را بر استعجاب
 مقدم داشت چنانکه تقدیم وسیله پیش از طلب است باشد و با جابجاست از آن تر و استعجاب را مقید
 کرد این با معنی چنین بود که یا یکی خود مستحق فی کل الامور و اگر استعجاب را مخصوص با عبادت کنند
 تا به نایان مطلوب باشد از معنوت و معنی چنین شود که هر کوزه اعانت کنم پس بنده که به اینها انظر المستقیم

بشر باشد چه حق در عمل متعاقب است که بعضی از آن متعلق به شبهه بعضی دیگر و بهایت و جنان برکت
بمطلوب رساند و در اصل لغت شدت و بیان و او پیش از آن مجاز به و مفعول فعلی کند چنانکه گویند
بهیت الطریق ای عرفه الطریق و پیش از آن یک مفعول و تعذیه او بلی باشد چنانکه و آنکه تنهائی
بلی میرا مستقیم و هم چنانکه اولم یبیه لهم و در اینجا باید که بگویند و گویان بود و حرف بر حرف
کرده باشد چنانکه در و آنجا و معنی فرموده و از امیر المومنین علی علیه السلام پرسیدند مومنان و بنی امیه
طلب بهایت چه ضرر دارد فرمود که معنی اینست که بتنا علی این اقدام و بعضی گفتند ایشان را آلتی
کما ارشدنا الی التوحید و بعضی دیگر گفتند الهنا و الله و فساد و بعضی دیگر گفتند معنی اینست که
الی القرآن و تمسک من الادیب و الا حکام و صیغه امر و دعوت و کسب زیرا که هر دو در طلب مشترک اند و در
تواتر نشاء و ارشدنا ما خوانده اند و در آخر جا دارد که گویند و پس نیز خوانند و در اصل خواستین بود
سرط الطیم بسرط را از آنجا که و سرط را از آنجا که و سرط را از آنجا که و سرط را از آنجا که و سرط را از آنجا که
خالص و بیان صادر از او خوانند و بر آراء خالص و در تواتر خوانند و هم خوانند و از و لغت فصیح صواب
و مستقیم و قیم و قیم یک معنی از و سرط را از آنجا که و سرط را از آنجا که و سرط را از آنجا که و سرط را از آنجا که
اینها القراط الذین انتم علیهم کویم فایده آن تاکید است و اشاره به آنکه طریق مستقیم طریق است
چنانکه اصل آنک علی اکرم الناس و افضلهم فلان در این کلام در دلالت بفضل او و بر این است
از هر دو آنک علی فلان از آنکه افضل بر همه است و در چهار تفصیل و مراد بقول الذین انتم علیهم
مومنان اند و بعضی گفته اند که و ابیا و شهداء و متقین و تعال کف ابیا نه و پس چنانکه از یک لفظ
انتم انتم علیهم من التبین و بعضی گفت اصحاب مومنان علیهم پیش از تبتیر رتبت و انما هم یعنی احسان
تعالی لغت عبد و حسن تالیه و اطلاق اخم کرده تا هر اخم را و اگر دو و این مسعود چنین خوانند که سرط الله من لغت
علیهم با ثبات لفظ من بجای الذین و الذین اولی است به استعمال او در اول العقل و دفع و این است و در
المقصود بعضی گفته اند بل است از الذین لغت و بعضی گفته اند صفت است و اگر چه غیر باضافه با معرف
معنی نشاء و با آنکه الذین لغت علیهم قوم معین می شد و چه و لقد امر علی السیرم البیانی بخروج غیر العصور
علیهم و لا الف الفین خلاف منع علیهم نه پس در غیر اینها می دانند تعریف نه و بعضی غیر غیب خوانند

حال از غیر مجز و نقل یعنی و بعضی نسبت به خلق است و بعضی نسبت به اربابیان و بعضی نسبت به خلق است
 از عاصیان و مقتضای این بعضی گفته اند که در جمیع کفایه و بعضی گفته اند که مراد یهود است و مصلحت
 عدول است از طریق مجرب و میل از حق یا فقدان یا توسل الی المخلوب و مراد تقابل بعضی گفته اند
 این اهل ضلالت اند و بعضی گفته اند تضاری و محل علیهم اقول بعضی است و محل دوم رفع و غیر در حق بعضی است
 یا لا یعنی غیر جوارح و بعضی گفته اند که باطنی یا با غیر همان لفظ ذکر کنند و بنا برین بعضی و غیر بعضی این گفته
 و بعضی و لا الفنا لکن هنوز طرازه اند بر ما من القاء الکتاب و آیین اتفاق از قرآن نیست بلکه اسم
 هویت منسوب است و از رسول علیه السلام نقلت که فرمود یعنی فعل است از اسماء حق تعالی و بعضی گفته اند
 او محمد است همچو مکرر قائل رسول الله از اعداء حکم به قتل و علمیه با این حدیث این فی الزمان منسب الی الله
 فی العیقه درود و در هر جای بود پیش شایسته است که نام و پیغمبر این بجز کوفه و از ابو یوسف و در وقت
 برین اکثر اهل علم بکار آورده و ما موم بکار و السلام و الله کرام **در سیوه و شصت باب**
 آنچه از رسول صلی الله علیه و آله نقل کرده باشند از افعال افعال **در سیوه و شصت باب**
 غیر از آنکه و کیفیت احوال نقل است ایشان و بعضی از صحابه و **در سیوه و شصت باب**
 تا بعضی و قدی ایشان را نیز از حدیث سروده و در این فن و شرح بسط آن کانیز درین کتاب بعضی
 تمام داشت بنا بر فرموده من نقل عنی الی من یحضر من انبیاء ربیع حدیث و کتب فی زمره العلل و حشر
 جلد ششم در بر فرموده من حفظ عنی از حدیث ربیع حدیث من انبیاء ربیع حدیث از حدیث ربیع حدیث از حدیث ربیع حدیث
 از حدیث ربیع حدیث از حدیث ربیع حدیث از حدیث ربیع حدیث از حدیث ربیع حدیث از حدیث ربیع حدیث از حدیث ربیع حدیث
 فایده چند متعلق به احوال حدیث از حدیث ربیع حدیث از حدیث ربیع حدیث از حدیث ربیع حدیث از حدیث ربیع حدیث
 اصل لغت حدیث ربیع حدیث نام نهاده اند که کان یحضر حدیثا فیتأدب مع او بها حدیث کرده
 غیر قیس و ضرب و سبب با صطلح ایشان هر دو مترادف حدیث اند و متن در اصل لغت معنی شده و صطلح
 در خارج آمده است و با صطلح ایشان عبارت از آنجا فایده شده از کلام بر و منتهی شود و فایده بیان شود
 لغوی و صطلحی هر دو است جهت آنکه صطلح حدیث را بسند خودی میکند با متن را بسند استخراج می کنند
 و بسند اخبار از طریق متن و بسند در غیر حدیث با قایل او اکثر اهل حدیث میان سند و بسند فرق

اضاف آن خاصه باینستند از جمله آیه و سوره که باشند از قول یا فعل یا تفرید منقول یا مفصل و بعضی گفته است که
 خاصه صحابی بران خبر داده باشد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم و مسند و منقول و مرفوع و معجم و حسن و عیوب منقسم
 شوند و موقوف است که از صحابی روایت کنند منقول یا منقطع و در غیر صحابی نیز اطلاق کنند بشرط تفرید
 چنانکه گویند و فواید مکمل عطف و بعضی فقهاء موقوف را از حقیقت و مرفوع را غیره اگر صحابی گویند که فعل کند او
 ضابطه زمان باینستند از جمله آیه و سوره که باشند از بعضی مرفوع خواهند و بعضی موقوف و بعضی را که گویند که لایزال است
 بکتاب و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یا از کتاب و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یا از حدیث و اهل حدیث و اکثر علم مرفوع
 خواهند و بعضی از قبل موقوف شمرده و مرسل است که تا بی آن نقل کنند از رسول صلی الله علیه و آله و سلم یا از
 صحابی چنانکه گویند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یا از حدیث و اهل حدیث و اکثر علم مرفوع
 کنند آن نیز مرسل است و منقطع است که پسنداد و منقول نشود و بعضی گفته است که پیش از رسول
 یا تابعی پسنداد در روایت کرده باشند سواء کاف مخوف یا کاف تثنی عن الزمیری و نه که در امیها که کاف عن علی
 الزمیری و بعضی از علما گفته اند منقطع است که تابعی موقوف است یا کسی که از خود روایت و منقول
 کرده باشند او دو قسم یا زیاده یا فایده باشد چنانکه ما که گویند که قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که
 و خاتمه فی گفته قال ابن عمر که از بعضی این را از منقطع شمرده و بعضی دیگر از مرسل و بعضی گفته اند منقول است که
 راوی که می نقلی و منقول از قسم ضعیف است و معنی است که در سند او گویند روی فلان عن فلان
 و بعضی این را از مرسل شمرده و منقول است که از آن نه پسنداد و یکی را زیاده یا فایده حذف کنند چنانکه از غیر
 گویند قال قال ابن عباس و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بعضی این را از ضعیف منقول شمرده و بعضی از قبل
 مرسل و شاید عبارت از حدیثی که حدیثی روایت کنند برخلاف آنچه در کتاب روایت کرده باشند و منکر
 عبارت از حدیثی کسی که او تفرقه و ضابطه باشد به این منقول شود و حدیث منقول است که گویند تفرقه به اهل
 و اهل الشام و تفرقه به فلان عن فلان و مضطرب است که او را بوجه مختلفه روایت کرده باشد و مضطرب است که
 در هر یکی از سند یا متن یا روای اقع شود و حدیث مضطرب از هشام ضعیف است و معنی است که در روایت
 کلام بعضی از روای اراج کرده باشند یا در متن را که به دو سند باشد و در دو سند و حدیث است که
 تا حدیث را که از چهار سند مختلف شنیده باشند در روایت ذکر آن اطلاق کنند پس مرتب است

و غلب است که بر او مشهور شده باشد و از آنرا از روی دیگر نقل کنند تا رغبت مردم در زیادت کردن آن
چون بخاری بر لغت در سید جمعی قریب صد حدیث از اسانید قبل کرده پس این امتحان پیش از ذکر کردن آن مجموع
بر وجهی که در اصل آیت بود را در آنکه در بعضی از معارف شده و در بعضی آیت که عملی از اهل او و جمع از برای
ترغیب بر امری یا تنفیر از چیزی آنرا وضع کرده باشند و این به نوبت اقسام ضعیفست و اگر کسی بوضع آن
عالم بود و آیت آن جایز نبود مگر باین حال آن کند بحدیث اقسام که اگر آیت آن جهت ترغیب یا تنفیر بود
و علم بوضع یا باز قرار واضح معلوم شود یا بر کاک لفظ و معنی آن یا مخالفت معنوی که مطلق باشد
چند قسم است اول که آیه که این وضع حدیث جهت ترغیب یا تنفیر مطلقا جایز داشته اند دوم زائد کردن
چون خوشتر چیزی چند که در این جایز نبود زیادت کنند احادیث بسیار وضع کرده چنانکه در حدیث است
بدی الا ان یثابروا و نه سیوم جمعی که خوشتر بود میان آن بگوید و این نوعی است که در حدیث
که جمعی که بنا بر ضعف عقیده و غلبت و غنا و در وضع آنچه بر آیتان بود به ملاحظه نمودند همچو ما در این حدیثی
فی قوله یكون فی منبر رجل یقال له محمد بنی و درین قسم بیشتر است و مشهور عبارت از حدیثی که پیش
از اصل حدیث مقدم پیش ایشان و پیش از آن شهرت یافته باشد و این منقسم شود به دو قسم اول
بدیه و بغیر سوره آیه اطلاق با لایات به شرط تواتر در اول ضعیفست و عرب عبارت از حدیثی که یکی از
روایان آن منقول شده باشد یا در زیادتی بود که از دیگری نقل کرده باشند یا مشتمل باشد بر لفظی
غامض بعد از الضم و از این هم کجاست یعنی توانی تواند بود هم کجاست سنا و فقط و غیر عبارت زهدی که
بروایت او دو کس یا سه نفر داشته باشد و ضعیف است که در سند یا در متن او تصحیف واقع شده
باشد در سند چنانکه عوام بن مراح که برای محمد و جیم است و غیره از این منقوط و حائل کردن
تن چنانکه در حدیث من صام رمضان و اتوب صامی شکیا نقل کرده چنانکه حدیث زید بن ثابت را که ان
التبی من اجتهاد السجای الخ و من حیره او غیره بصلی فی ابن الهیثم و جیم نقل کرده و مسلسل عبارت
از حدیثی که در حال سلا و بوقت روایت آن متابع باشند و مختلف عبارت از حدیثی که میان معنی او و معنی حدیث
دیگر کجاست یا در مضارقاتی باشد و علما در جمیع باب آن کجاست بکمال یا ترجیح امری بر دیگری اجتناب بسیار نموده باشد
و تصانیف شمار کرده و نسخ عبارت از حدیثی که حکمی شرعی که بر سابق بوده باشد رفع کند و منسوخ باشد

از هر حدیثی که حکم در ارفع کرده باشند دلیل شرعی متنازع و مقلد درین آسان و متفق متفق بسیار کرده اند
و بعضی گفته اند محمد بن یحیی بن مسعود القزح صاحب تصحیح هر حدیثی را که در تصحیح بخاری و مسلم یا احمد صحیح نکرده
صحیح نام ندارد و هر چه او در حدیث است و او غیر از حدیثی و غیر از حدیثی از باب حدیث در تصانیف خود آورده اند
حسن و در آنچه در بعضی روایات آن یعنی بود یا برسل یا سقط الزاد یا تس یا مضطرب بود متفق و هر خبری که
یکی از ثقات نقل کرده بود و آن از دیگری نقل نموده عریض و از آن طریق اسناد او در میان طرق مشهوره
معروف نبوده مستکراً آنچه پیش اهل حدیث وضع آن نبوت رسیده موضوع و بعضی هر حدیثی را که مایه است
یا در نایل ذات و صفات ابراهیمی در شرح فعل و استمار او و بیان اسلام و ایمان و علم و عرفان آورده است
امور مؤمنانه و هر آنچه عاید یا کیفیت آفرینش آسمان و زمین و ملائکه و جن و انس و قصص و احوال و حکم
و ادب و شرح احوالی باشد و در ذریع و ثواب و عقاب و مقادیر استحقاقات حدیث کشف و وصول و هر آنچه
عاید یا شرح تکالیف و مصالح معاش حدیث احکام و فصل و اهل اصول حدیث را به و در حدیث کنند
اولاً میعاد و کاذب و در دوم یا معلوم الصدق یا معلوم الکذب یا مجهول الحال و سوم یا متواتر
و آحاد و غیر متواتر است که بعضی از مفید علم باشد مصدق آن و بعضی گفته اند آنست که ائمه
در آن خلاصی نباشد و بعضی گفته اند آنست که در هر طبقه جمعی که تواتر ایشان بر کتب محال بود نقل آن کرده
باشند و آنچه متفق اند تواتر آن این یک حدیث که البته غایب از بعضی علما و بعضی علی من انکر و در حدیث من
کذب علی محمد علیه السلام من انکر یا انکر از رسول صلی الله علیه و آله و سلم و دو کس از صحابه نقل کرده اند
در حدیث که عشره بر آن متفق باشند منیت الا این هم صداقت و اگر چه بیشتر بر آنست که متواتر است
و حدیث ائمه الثقات بالنیات ازین قبیل منیت یا اتفاق بر او ای او در اول عرک و پس از و علقین
و قاص و از محمد بن ابراهیم بنی و از و یحیی بن سعید الانصاری و از و قریب و در حدیث تن و آحاد آنها که
تواتر رسیده باشند و هر چه از اینها که ناقل او زیاده از حدیثی باشند از مستفیض خوانند و غیر آن را غیر
مستفیض دانند سوم در احوال نقد حدیث به آنکه صحابه یا تنبیه استقامت و در حدیث و در حدیث و در حدیث
و کثرت عازت و در حدیث و حضور در مقامات و مقامات اینها در او زیاده و مستفیض خوانند
که حدیثی از حدیثی هزار تواتر و از حدیثی که از آنجا که با غیرت نقل کرده است که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

از دنیا رحلت کرد عدد اصحاب او که ازو حدیث نقل کردند صد و چارده نفر بود و صحابه در مسند صد و شصت و سه نفر و صحیح
صحت و صحیح و اکنون اسم جمع شده و علما خلاف کردند ازرا که صحابی بزرگ اخلاق گنند محمد بن اسماعیل بخاری
در صحیح خود آورده است که هر که رسول صلی الله علیه و آله را دیده باشد بشرط اسلام او را صحابی خوانند و اگر چه ازو حدیث
نگرفته باشند و اکثر اهل ائمه اصول برینند و گوی گفتند آنست که او را بار رسول صلی الله علیه و آله
و سلم ندانند صحبت بوده باشد و بعضی گفته است که با صحبت روایتی نیز کرده باشند و سعید بن مسیب
آنست که سال یا زیاده با پیغمبر صلی الله علیه و آله صحبت داشته باشد و از غوی یا زیادت با او بوده و اول
کسی که بدان آورده پیش بعضی علی بود پیش بعضی زید و بشیر بن ابی رباح و ثقیف کوفی با جماعت
اول مافوق کسی که بدان آورده و خبریکه بود و کردی گفتند از کوه کن علی و از زمان خدیجه و از کوهل بود و از
موازی زید و از عقیقه جمال و از سر در موت ابوالطفیل عامر بن دین بود که در کوه سال برصد از جرح
در گذشت و پس بن مالک سال برنود و از جرح در برده در گذشت و اکثر ایشان در نقل ابو مسهر
بوده و ابن عباس و جابر و ابن عمر و شمس عایش و بشیر ایشان از قادی ابن عباس و بعضی گفتند ابن
مسعود و زید بن ثابت و ابن عباس و اصحاب که اسرار ایشان عباد الله بود صد و شصت نفر بودند و اگر که
اسامی صحابه و کثرت روایت هر یک از ایشان شروع رود بطویل بخامد و در علم ایشان خلقت اکثر علما
برینند که اصل عدالت ایشانست لقوله صلی الله علیه و آله و سلم فی الناس رقی و پیش بعضی آنست که عدالت
موصوف بودند تا بوقت ظهور فتنه که در آخر عهد عثمان بود و هر چه پیش از آن نقل کرده باشند بی تعدیل ایشان
مقبول است و نه مبطل است آنست که عدالت آنها که با علی مقارن کردند و گوی گفته اند روایت ایشان
و قتی مقبول بودی که بعضی در بعضی طعن کردند لیکن هر یکی ایشان در دیگری طعن زدند و چون ابو هریره را
گروه که المرأة و الکلب و الحمار یقطعون الصلوة عایش در غضب گفت و گفت لحقن ابی هریره صلی الله
صلی الله علیه و آله و سلم و بین القذی سر بر وجه و اگر صحابه بر عدالت موصوف بودند و چون عثمان را در آید
میفرستاد نصیحت کردی که از پیغمبر صلی الله علیه و آله بسیار روایت میکنند و نقل است که بیشتر صحابه آن بودند که چون روایت
کردی علی عدالت تمام ایشان را سوگند دادی و تا پیش از آنکه اهل حدیث است که صحابه را دیده باشد
و گوی گفته است که او را با صحابه صحبت بوده باشد و ازو نقل حدیثی با اثری کرده و پیش بعضی

پانزده طبقه از طبقه اعلیٰ آنها اند که عشره مبشره در چنده و انیس بن ابی حارم است و اینست که گفتند
 این سبب ایام خفاف عمر در وجود آمد و حیدر ابو بکر را در باقه باشد همچو محمد بن ابی بکر و عبد الله بن ابی
 طلحه و ابی امامه اسد بن سهل بن خنف و ابو ادریس خ لانی و آنان کورن جانیت و زبان برت و دریا
 باشد اما او را نه به مخمرون حیدر نه هم خضر موالی قطعوا و حرموا عماره که غیر هم و مسلم آورده است
 که ایشان است نفر و اندام بشیر اند به اسم خ لانی و خنف و عبد الله بن ثوب از مخمرون اند و خارج از دنیا
 که او ذکر کرده و از او که بر این فقها سبب همچو این سبب و قسم بن محمد و عده بن الزهیر و عمار بن زید و سید
 بن مبارک و عبد الله بن عمر بن مسعود و بعضی گفتند سالم بن عبد الله و پیش از او که بن عبد الرحمن بن حارث
 بن مسم و احمد بن حنبل گفت فضل بن العیز ابن المنب فقیله فلفله و الاسود فقال هو دعا و هم ازو
 نقلت که گفت لا اعلم قیم مثل ابی عثمان الهذلی و هم از نقل است که فضل بن قیس است و ابو عثمان
 و علقه و سرورق و ابو عبد الله خفیف گفت پیش از این سبب است و پیش از این که او سید
 پیش از این سبب حسن بصره و فییه جهاد در کفایت علم بحیث و بیانی آن در سر حدیث ایراد کرده شود و اول آنکه
 فرمود اما لا عمل بالنیات به اکثر اوقات اکثر ارباب این صنعت است که اول حدیث را ایراد کنند بن
 بر آنست بر اعمال مقدم است و نیت در نیت و نیت قصد است و توبه او بخیری و در شرع توبه است و نیت
 ابتغاء لوجه الله تعالی و انشا لا یحک و بعضی دیگر گفته نیت عبارت از قصدی که فعل و قول مقادیر اعداست که اند
 و مراد با عمل عبارت و نیت و پیش از آنکه نیت در جمیع عبادت نیت شرطت و تقدیر چنین شود که متوجه اعمال
 او قصد لها بالنیات و پیش از خفیه نیت در جمیع اعمال شرطت و نیاید نیت و تقدیر چنین باشد که کمال الاعمال
 او فضیلتها بالنیات و در بعضی روایات آمده که نیت نیت و این قول نیز تکیه منفر اول
 فایده دیگر دارد و از اول و جواب استجاب مطلق نیت مستفاد است و از بقول و جواب تعیین آن نیز مستفاد
 از عمل اول آن بود که نیت کرده باشد چنانکه از عبد الله مسعود منقول که شخصی از برای بیرون آمدن نیت
 او را صدا زد و او نیت نام نهاد و در یکی در جهاد بطبع غری گفته شد و او قبل از آنکه نام کرده و دوم آنکه عبد الله
 روایت کرد و او بنیاد سخن عذر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را در فعل علی بن ابی طالب شد و سواد اشهر را
 بی حد از انفس و لا یزید منا احد من جنس الالبانی و عبد الله گفته و وضع بریه علی بن فزیه فقال یا محمد

فخری علی ایمن قال ایمن ان یؤمن بالله وکتابه ورسوله والیوم وامن بالقدر خیر وشره
فقال صدق فافخرنی غ الاسلام قال السلام ان نشهد ان لا اله الا الله وان محمد رسول الله ونعیم
الصلوة ونونی الزکوة ونعیم رمضان ونهی البیت ان استطعت الیک سبیلا فافخرنی غ جهنم قال ان
ان نعبده الله کما نحن زاه فان لم یکن زاه فافخرنی غ ات قال قال المسئول عنها ما علمت بل
فی جهنم لا یعلمن ان الله ان الله عنده علم ما فی الارض من الامور ان الله ان الله عندها
وان نری الخفاء العزیز قال الشیطان وکون فی البیان ثم انطلق غلبت علی فم قال لے باعروا نری
ثم السائل قلت انه در رسول اعلم قال نأذیر سبیلکم یسئلکم انکم یسئلکم واین حریف ابو هریره نیز در حدیث که
و در روایت او چنین است که وان نری الخفاء العزیز القوم ملک الارض و بیان این حدیث بعد از ذکر سید و فخری
طرفی است که گویند بنیامی در اصل بی است و بنیامی سبب استقال کنند و هرگاه مضاف الیه
بنیامی از عوفی آن یا الف در آخر او یا و کنند و گویند بنیامی دنیا تقدیر چنین باشد که بین اوقات سخن
جاسون قبلا عند رسول الله و در اذان ذکر صفت سبیل بغیری جامد و سببی بود و در حدیث و اثر منور
چنینا را بایست و مبالغه در تحت نقل و ضبط حدیث و ضمیر در حدیث و فخریست چنانکه در درایع باشد سبیل
و این باب نیز دیگر بود و شکی که ضمیر اول عام بود یا سبیل و دوم یا رسول الله و گویند و این بسببی که هم مستقیم
و ایمن در لفظ تصدیق است چنانکه حق و توحید ما یت یؤمنن ان ای بمصدقی و در شرح عبارت از تصدیق
رسول م بر چه بفرودت دهنه که او بر آن آمد و فرمود و پیش یعنی ایماست هر طاعت را و پیش یعنی تصدیق
بل در آخر زبان و عمل بر کان و کتب منزل را بنیامی صد و چهارده از چنانکه در علم تفسیر بیان کرده شد
و قدر را ذکر کرده و در فضا جهنم اگر در مستنظم قصاست چه تصدیق حکم است بر چیزی و آن علم است بکلیت
و جزئیات و در تخصیص آن حکم است بمقدار خاص که از آن گذرد و سخن در قصه او در پیش از است کردن
مقام بین آن صورت بنیامی در لفظ انقیاد است و در شرح انقیاد حق و ایمان قبل شریع و التزام
بنفایض و در آنکه ایمان بنیامی است با غیر خلافت و حق است که میان ایمان و اسلام فرق واقع است
چون حدیث و آنچه حق تعالی فرموده قال لا غراب امتا فل تم و نسیه او لکن قولوا اسلمنا و در و الی الله
بر نمی و سوال از بیان مقدم داشت جت آنکه اسلام بحقیقت اظهار طاعت است هر کسی که بگوید ایمان آورده و اظهار

و ما زنی نفس از حجاب

طاعت مسموق بود بر تصدیق و در عقب سقام و کز جان که مراد با حسن اینجا اخلاص است و اخلاص شرط است در
صحت سقام و دنیا یعنی مادی و فی نفس نیز آنچه تا پرسیدی از آن در وقت آن ازین پنج خبر است که علم
به آنها در حضرت عزت را حاصل است چنانکه فما انا الله عنده علم ان لا یزال العین و تعلم ما فی اقام
و ما زنی نفس یعنی ازین قوت و مراد از قوت او که و ان لما لا یزال رتبتا است برده بسیار شود و حسینه بزرگ
از حسیه خود بجز آن که آن فرزند هم حسیه او بود و برهما کف بنا نیست چه مراد نسبت تا مثل او که و انما شئ
یا که نیم چون رب بحقیقت باری شئی است که احست است که در نها که به تعظیما لجلال رب العباد یا خود که نیم مراد
در قرآن چه هرگاه و در هر دو نه در باشد پس بطریق اولی بود و شاید که تا راجع باشد آوده باشند و صفات
جمع صافی است یعنی تنهایی و عرا و جمع عریان و عالمه جمع عایل یعنی درویش و مراد از اینجا است که باند و حاصل
باید به سبب آنکه و ما خلق الله الخلق فی طله ثم رشح علیهم من نوره یا که مراد از اینجا است یعنی بر شای
اولی در غیر عدم بود پس از آنکه فی تقدیر و جوهر است که و از ظلمت عدم نور وجود آورد و علما حاض
کرده اند از آنکه فی تقدیر را بر او نهاده یعنی گفتند چه که مبداء است انوار و منظر آن است
نسبت به سبب فی تقدیر و بعضی گفته اند نور ظهور است و چون هیچ چیز ظاهر از وجود اطلاق نور بود و سبب
بجه و بعضی گفته اند لفظ نور در لغت از برای آن کیفیت است که چون در جسم موجود بود بعد از آنکه در آن
که الیکن هر که چون روح است نه آن کیفیت اطلاق نور بر روح با صره اولی بود چنانکه روح با صره ظهور
مبصر است و چون فی هر است که او را که عقل از او که حشر که قدرت به عقل خود او را یا به و حس را یا به
و بعد معز و قریب معسر و حس از او را که مانع شود و عقل انوار و حشر بر ظاهر بسیار پس جل جلاله را یا به
و عقل از ظاهر و باطن پس بقیل اطلاق حاصل شود چه ذاتی را از عرضی و حشر از فصل امتیاز کنند و نهایت
کیفیت و ترکیب سه و حشر افظ بسیار را فقه چه ساکن را در کسی متحرک چند و سایه را که متحرک است ساکن
پیدا و چون بیک بر یک مشغول شود از او را که دیگری باز ماند و عقل چه حشری دریا به قوت او بر نسبت
چیزهای دیگر بیشتر شود و حشر چون در یک قوتی خیزد از او را که ضعیف ظاهر شود و عقل بر عکس می بود و حشر
باید اطلاق نور بر عقل اول بود و اینجا معلوم شود که آن موجودی که جدا انوار حشری و عقیده از او بود به هیچ
زوال و فنا و ظلمت و خفا نپذیرد اطلاق اسم نوزده و اولی باشد هذه ربیعون حدیث

قِيَامُ الْيَوْمِ وَالْآدَابُ وَالْأَخْلَاقُ وَالْمَوَاعِظُ وَالْحِكْمُ **خبرني** افضل اعمال الخبيث
الله والبغض في اقدار **ابو ذر** ٢ المسلم من سلم من لسانه ويده والمؤمن من امنه الناس
على دماهم واحوالهم والمجاهد من جاهد نفسه في طاعة الله والمهاجر من هجر خطايا و
الذنوب روى فضالة **عبيد** ٣ خيرا الحديث كتابا الله وخيرا الهدى هدى محمد وسرا
محمد ناتها وكل محدثة بدعة وكل بدعة ضلالة روى **جابر** ٤ المسلم على التسليم
بالمعروف يتسلم عليه اذا لعنه ونجبه اذا دعاه وشتمه اذ اعطس ويعوده اذا مرض ويتبع
جنايته اذا مات ونجبه ما ينجبه روى **علي بن ابي طالب** ٥ ما من امرى مسلم يخذل
امرا مسلما في يمينك فيه من حرمته انه نصره الله في موطن يحب نصرته فيه روى **حارث** ٦
ما من مسلم يرد عن عرض اخيه الا كان حقا على الله ان يرد منه ناصيته يوم يوم القيمة
رواه **ابو الفوارس** ٧ لا حداة في اثنين رجلا تا الله ما لا فسطح على ملكته في الحق
ورجل آتته الله حكمة فهو يقضي بها ويعلمها روى **ابن مسعود** ٨ **ابو بكر** ما كنت
وانتبه التنية الحقة نجا وخال الناس يخلق حين روى **ابو ذر** ٩ ان **علي** يجمع في ميزان
المؤمن يوم القيمة خلق حين وان الله يبغض الفاحش البذي روى **ابو الدرداء** ١٠ اتقوا الظلم
فان الظلم ظلمات يوم القيمة واتقوا النجس فان النجس اهلك من كان قبلكم حملهم على
ان يسفكوا دماهم واستحلوا محارمهم روى **جابر** ١١ الا يزال الرجل يذهب بنفسه حتى يبيت
في الجبارين فيصيبه ما اصابهم روى **سلمة بن الأكوع** ١٢ من اذى منكم منكرا فيقبره بيده فان لم
يستطع فلسانه فان لم يستطع فقلبه وذلك اضعف الايمان ورواه **ابو سعيد الخدري** ١٣
رايت ليلة امري رجلا لا تقرض متفاهم بقاريف من نار قلت من هو لا يا جراتك قال
هو لا انتك اتا من الناس بالبروتسون انفسكم روى **انس** ١٤ ما من قوم يكون بين بعضهم
رجل يمل من المعاصي هو اضع منه واغز لا يقرون عليه الا اصابهم الله بعقاب روى **حريز** ١٥
الا تحذروا القينة فرغوا في الدنيا من احبدياها اضر آخرته ومن احب آخرته اضر
بنياه فاذوا ما ينجي عليها يقضى روى **ابن مسعود** ١٦ ان كل نايواي على صاحبه السماكة

الا لما لا بد منه **رواه انس** لو كانت الدنيا تعدل جناح بعض ما سقى كاف منها شربة **قاله**
 بن سعد لا تقول قدما ابن ادم يوم القيمة حتى يبال عن حن من عمره فيما افناه وعن
 ثيابه فيما ابله. وعن ماله فيما اكتبه وفيما افقه وما ذا عمل فيما علم رواه عبد الله بن مسعود
 ٩ الكليس من دان نفسه وعمل لما بعد الموت والعاجز من اتبع نفسه هواها وتمنى على الله
 عز وجل **رواه ترمذ بن اوس** الزهادة في الدنيا ليست بحريم لحدود ولا بضاعة لئمال ولكن
 الزهادة في الدنيا ان لا تكون بما في يدك وتثق بما في يده وان يكون في ثوبك المصيبة اذا
 انت اصب بها ارجب فيها لو انها ابيت لك **رواه ابو قتادة** من كانت نيته طلب الآخرة
 جعل الله غناه في قلبه وجمع له شمله واتت الدنيا وهي راغته ومن كانت نيته طلب الدنيا
 جعل الله الفقر بين عينيه وسنت عليه امره ولا ياتيه منها الا ما كتب له **رواه انس**
 ١٢ ثلث اقسام عليين واحكم حديثا فاحفظوه فاما الذي اقسام عليين فانه ما نقص مال
 عبد من صدقة **رواه** عليم عبد مظلم مبر عليها اتوا زاده الله به فزاولا فتح عبد باب
 مسيله **رواه** عليه باب فزاولا الذي اخذكم فاحفظوه انما الدنيا لاربعة نفر
 عبد رزقه الله مالا وعلم فزاولا ربه ويصل حمة ويعمل الله فيه حمد فهذا بافضل الناس
 وعبد رزقه الله علما ولم يرزقه مالا فهو صادق اليقينة يقول لو ان لي مالا لعلت معلقين **رواه**
 سوار وعبد رزقه الله مالا ولم يرزقه علما فهو محبط في ماله بغير علم لا يلقى ولا يصل فيه النعمة
 ولا يعمل فيه نفع **رواه** النازل وعبد لم يرزقه الله مالا ولا علما فهو يقول لو ان لي مالا
 يعمل فيه يعمل فلهن فونيته وورزها سوار **رواه** ابو كيشه الانباري **رواه** ايها الناس ليس من
 نبي يقر بكم الى الجنة ويباعدكم من النار الا قد امركم به وليس نبي يقر بكم من النار ويباعدكم
 من الجنة الا قد منيتكم عنه وان روح الامين نفث في روعي ان نفسا لن تموت حتى تستكمل سائر
 الا فاتقوا الله واحملوا في الطلب ولا يحملك استبطاء الزنى ان يطلبوا بعامي الله فانه
 لا يدرك ما عند الله ان بطاعته **رواه** ابن مسعود **رواه** يحجب امر من ان يشار اليه بالاشهاد
 في دين او دنيا الا من عهده **رواه انس** ايها الناس لا تشغلنكم دنياكم عن آخركم ولا تنزلوا اهلواكم

على طاعة ربكم ولا تجعلوا آياتكم فدرة الى معاصيكم وجاءوا انفسكم قبل ان تجاسوا ومندوا لها
قبل ان تعذبوا وترزقوا للرحيل قبل ان ترجعوا فاتنا هو موقف عدل واقتضاهن وموال
عن واجب ولقد بلغ في الاعذار من تقدم في الاذار رواه ابن عباس ٢٠ كن في الدنيا كأنك
غريب او عابر سبل وعذ نفسك في الموت فاذا أصبحت نفسك فلو يحذر بها بالمساء واذا
أصبت فلو يحذر بها بالصبح وخذ من صحتك لسقمك ومن شبابك وهربك ومن ذواتك
لشغلك ومن حيوتك لوفاتك فانك لا تدري ما اسمك غدا رواه ابن عباس ٢١ خلقوا انفسكم
بالطاعة والبسوها فاع الحاقة واجعلوا آفئكم لانفسكم وسحبكم بمستقركم واعلموا انكم عن
قليل راحلون والى الله منابرون فله يعني عنكم الصالح عمل قد تموه او حسن ثواب خرتموه
انكم قد تمون على ما قد تمتم ونجارون على ما اسلفتم فله يجد عنكم تخاريف دنيا ودينه
مراتب خبات عليه فكان قد كشف القناع وارفع الاقياب ولا في كل امرى مستقر وعرف ثوبه
ومغلبه رواه ابو ايوب الانصاري ٢٢ ما من نبي بعثه الله في قومه الا كان له من امته
خواريون واصحاب ياخذون بشئ ويعبدون بامرهم ثم انما تخلف من بعدهم خلوف يقولون
ما لا يفعلون ونفعلون ما لا يؤمرون فمن جاهد هم بدينهم ومن جاهد هم بلباسه
فهو مؤمن ومن جاهد هم بقلبه فهو مؤمن ليس وراء ذلك الا نيان حبه خذل رواه ابن مسعود
٢٣ لا يؤمن عبد حتى يؤمن بأربع يشهد ان لا اله الا الله وانى رسول الله بعثنى بالحق ومؤين
بالموت وبالبعث بعد الموت وبالقدرة رواه علي بن ابي طالب عليه السلام ٢٤ نصر الله
أمراسم من انشأ قبله كما سمعه من مبلغ او عني له من سابع رواه ابن مسعود ٢٥ من تحلم
بحلم به كلف ان يعقد بين شعيرتين ولتفضل ومن استمع الى حديث قوم وهم له كارهون
او يقرؤن منه صب في ذنبيه لانك يوم القيمة ومن صور صورة كلف ان ينزع فيها وليس
ينافخ رواه ابن عباس ٢٦ ان اجنكم واوقم منى يوم القيمة احاسنكم اخلاقا وان بعضكم
الى وابعده كرمي اساءتكم اخلاقا الشراون المشدقون الشفيعون رواه ابو ثعلبة الحنفي
٢٧ من قلم صرف اللام ليسى به قلوب الرجال والنساء لم يقبل الله منه يوم القيامة

صرفا ولا حمد لآراءه ابو هريرة ٣٠ ان الغضب من الشيطان خلق من النار وانما يطفا النار
 بالماء فاذا غضب احدكم فليتوضا رواه عطية بن عروة السدي ٣١ بن العبد عبد
 تحتل واختل ونسب الكبير المتعال بن العبد عبد بجتر واعتدى ونسب الجبار الاعلى بن
 العبد عبد سها وطها ونسب المقابر والبي بن العبد عبد عنا وطفى ونسب المبتي والنسب
 بن العبد عبد تحتل الدنيا بالدين بن العبد عبد تحتل الدين بالشهاب بن العبد
 عبد طمع بقوده بن العبد عبد هوى فضله بين العبد عبد رغب روية اسماء بنت
 عميس ٣٢ لا تكونوا اشعة تقولون ان احسن الناس حنا وان ظلموا ظلموا ولكن فلتنوا
 انفسكم ان احسن الناس ان تحسنوا وان اساؤا فله تظلموا رواه خديفة ٣٣ ارا اعمل الخطيئة
 في الارض من شهدها فذكرها كان غاب عنها ورضها كان كن شهدها رواه العز بن
عميرة الكندي ٣٤ اغبط اولياي عندي لم من خفيضا تخاذ ذو خط من الصلوة احص صلاته
 ربه ولطاعته كان غامضا في الناس لا يثار اليها الا صابح وكان رزقه كفا فا
 رواه ابوامامه ٣٥ فقلنا من كان تافه كتب الله شاكرا صابرا من نظره في مبه
 الى من هو فوقه فاقضى به ونظر في دنياه الى من هو دونه محمد الله على ما فضله الله
 عليه كتبه الله شاكرا ولا صابرا رواه عمرو بن سفيث عن الله عن جده ٣٦ اذا جمع الله
 الناس يوم القيمة ليوم لا ريب فيه نادى مناد من اشرك في عمل عمله الله احد فليطلب
 قوامه من عند غير الله فان الله اغنى الشركاء عن الشرك رواه ابو سعيد بن ابي ضحالة
 هذا يعني ابن مفتاح الصلوة الطهور ونحوها اليك وتحليها الشكر رواه علي بن
 ابي طالب ٣٧ ابي عبد الله لم ٣٨ اذا اتيتم الخلاء فلو تسقبلوا القبلة ولكن شرفا
 وعن يمينكم رواه ابو ايوب الانصاري ٣٩ ان الضعيف الطيب وضوء المسلم وان لم يجد
 الماء عشر سنين رواه ابو زر ٤٠ فضلنا على الناس ثلث جملة صفونا كصفوف الملك
 وجعلنا لنا الارض كلها سجدا وجعلت تربتها لنا طهورا رواه خديفة ٤١ اتاني
 جبريل عند باب البيت مرتين فضلى لي الظهر حين زالت الشمس وكان في وسط

والاحكام الشرعية

الثالث وصلى به العصر حين كان كل شيء مثل ظله وصلى في المغرب حين افطر الصائم وصلى
العشاء حين غاب الشفق وصلى في الفجر حين خرم الطعام والنساء على الصائم وصلى في
الغداة الظهر حين كان كل شيء مثل ظله وصلى في العصر حين كان ظل كل شيء مثله
وصلى في المغرب حين افطر الصائم وصلى في العشاء حين ذهب ثلث الليل وصلى في الفجر
البحر حين سقر ثم التفت الى وقال يا محمد هذا وقت الانبياء من قبلك والوقت ما بين هذين
الوقتين ^٨ قال يا علي تلك لا يخرجها الصلوة اذا اتت والحجزة انا حضرت والانيمة اذا
وجبت لها كفوا ^٩ قال ابن مسعود سئلت يا رسول الله اني لاعمال احب الى الله قال الصلوة
لوقتها قلت ثم اني قال الجهاد في سبيل الله ^{١٠} بين العبد وبين الكفر ترك الصلوة رواه جابر
^{١١} قال ابن عباس ان رسول الله لما نقب معاناه الى الثمن فقال انك تاتي قوما اهل كتاب
فادعهم الى شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله فان هم اطاعوا الله لذلك فاعلم
ان الله قد فرض عليهم خمس صلوات في اليوم والليلة فان هم اطاعوا ان الله قد فرض
عليهم صدقة تؤخذ من اغنيائهم على فقرائهم فان هم اطاعوا لذلك فاياك وكرائم المظالم
والنعم عن المظلوم فانه ليس بينها وبين الله حجاب ^{١٢} اذا سمعت المودن يقولون مثل
ما يقول ثم صلوا على فان من صلى على صلوة صلى الله عليه بها عشر اتم صلوا الله الى
الوسيلة فانها منزلة في الجنة لا ينبغي الا لعباد من عباد الله وارحوا ان اكون انا هو
فن سأل الى الوسيلة حلت عليه الشفاعة رواه ابن عمر ^{١٣} من اذن سبع سنين يحبها كتب
له براءة من النار رواه ابن عباس ^{١٤} الا صلوة لمن لم يقرأ بفاتحة رواه عباد بن الصامت
وروى لمن لم يقرأ بآية القرآن ضاعدا ^{١٥} قال قاعة صلب خلف رسول الله صلى الله عليه
فعلت فعلت الحمد كثيرا طيبا مباركا فيه مبارك عليه كما يحب ربنا ويرضى فليصلي النبي
انصرف فقال من المنككم قال رفاعه انا يا رسول الله قال والذي نفسي بيده لقد
ابتدعها فصعدوا ثلثون ملكا اتهم بصعد بها ^{١٦} من جلس مجلسا ينتظر الصلوة فهي في
الصلوة رواه عبد الله بن سلمة ^{١٧} صلوة المرنى بيته افضل من صلواته في مسجده الى المكتوبة

رَوَاهُ أَبُو ذَرٍّ - الْيَوْمَ الْمَوْعُودُ بِالْعَقِيبَةِ وَالْيَوْمَ الْمَشْهُودُ بِوَعْدِهِ وَالتَّشَاهِدُ بِوَجْهِهِ
 وَمَا طَلَعَتِ الشَّمْسُ وَلَا غَرَبَتْهُ عَلَى يَوْمٍ أَفْضَلَ مِنْهُ فِيهِ سَاعَةٌ لَا يُوَافِقُهَا عَبْدٌ مُؤْمِنٌ
 يَدْعُو اللَّهَ بِخَيْرٍ إِلَّا أُجِبَ بِاللهِ وَلَا يَسْتَعِدُّ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا أَعَادَهُ مِنْهُ رَوَاهُ أَبُو هُرَيْرَةَ
 ١١ - قَالُوا الصَّفِّ الْمَقْدَمُ الَّذِي يَلِيهِ فَمَا كَانَ مِنْ نَقْصٍ فَلَكَ فِي الصَّفِّ الْخُرَاقُ وَاللَّهُ وَمَلَائِكَتُهُ
يُصَلُّونَ عَلَى الَّذِينَ يَلُونَ الصَّفُوفَ الْأُولَى وَمَنْ خَطُوهُ اجْتَبَأَ إِلَى اللَّهِ مِنْ خَطْوِهِ تَنْبِيْهُ
يُصَلِّي بِهَا صَفًّا وَيُرَدِّي أَنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتُهُ يُصَلُّونَ عَلَى مِائِمَةِ الصَّفُوفِ رَوَاهُ أَبُو هُرَيْرَةَ
 ١٢ - إِذَا أَجَبْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ وَنَحْنُ سَجُودٌ فَاجْبُدُوا وَادْعُوا مَقْدُودَهُ وَمَنْ أَدْرَكَ الرَّكْعَةَ فَقَدْ
أَدْرَكَ الصَّلَاةَ رَوَاهُ عَلِيُّ بْنُ طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ ٩ مِنْ كَانَتْ لَهُ حَاجَةٌ إِلَى اللَّهِ أَوْ إِلَى أَحَدٍ مِنْ
 بَنِي آدَمَ فَلْيَتَوَضَّأْ وَلْيُحْسِرِ الْوُضُوءَ ثُمَّ لِيُصَلِّ رَكْعَتَيْنِ ثُمَّ لِيُثْنِ عَلَى اللَّهِ وَلِيُصَلِّ عَلَى النَّبِيِّ ثُمَّ لِيُقِلَّ
 لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْحَكِيمُ الْكَرِيمُ بِحَمْدِ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ وَلِيُحْمَدَ تَعْدِيتَ الْعَالَمِينَ اسْتَطْلَقَ
 مَوْجِبَاتِ رَحْمَتِكَ وَغَرَامِ مَغْفِرَتِكَ وَالْعَفِيفَةُ مِنْ كُلِّ بَرٍّ وَالسَّلَامَةُ مِنْ كُلِّ نَمٍّ ثُمَّ لَا تَنْعَلُ فِي دُنْيَا
 الْأَغْفَرِ مِنْهُ وَلَا فَمَا إِلَّا وَجْهَهُ وَلَا حَاجَةَ هِيَ لَكَ رَضًا إِلَّا قَضَيْتَهَا لِي بِأَرْحَمِ الرَّاحِمِينَ رَوَاهُ
 عَبْدُ اللَّهِ بْنُ أَبِي أَوْفَى ٢ - إِذَا أَمِمَّ أَحَدُكُمْ بِالْأَمْرِ فَلْيُرْكَعْ رَكْعَتَيْنِ مِنْ غَيْرِ الْفَرِيضَةِ ثُمَّ لِيُقِلَّ اللَّهُمَّ
إِنِّي أَسْتَغِيثُكَ بِعِلْمِكَ وَأَسْتَعِيذُكَ بِقُدْرَتِكَ وَأَسْتَغْنِيكَ مِنْ فَضْلِكَ الْعَظِيمِ فَإِنَّكَ تَقْدِرُ وَ
لَا أَقْدِرُ وَتَعْلَمُ وَلَا أَعْلَمُ وَأَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ اللَّهُمَّ أَنْ كُنْتَ تَعْلَمُ أَنَّ هَذَا جَبْرِي فِي دِينِي
وَمَعَاشِي وَعَاقِبَةُ أَمْرِي فَاصْرِفْهُ عَنِّي أَوْ امْرِضْهُ عَنْهُ وَأَقْدِمْ لِي خَيْرَ أَمْرٍ رَوَاهُ جَابِرٌ ٣ قَالَ
 ابْنُ عَبَّاسٍ مَا هِيَ فُطْرُ الْأَجْبَادِ عَلَى رَأْسِهِ وَقَالَ اللَّهُمَّ اجْعَلْهَا بِرَحْمَةٍ وَلَا تَجْعَلْهَا عَذَابًا اللَّهُمَّ
 اجْعَلْهَا رِبَاحًا وَلَا تَجْعَلْهَا رِيحًا ٤ - قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ مَنْ تَلَّى بِمَنْزِلِهِ يَقْبُورُ بِالْمَدِينَةِ فَإِنَّهُ أَهْلُ عِلْمٍ
بِرَجْمِهِ فَقَالَ السَّعْدِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا أَهْلَ الْقُبُورِ يُغْفِرُ اللَّهُ لَنَا وَلَكُمْ وَأَنْتُمْ سَلَفُنَا وَنَحْنُ بِالْآخِرَةِ ٥
مَنْ صَامَ رَمَضَانَ إِيْمَانًا وَاحْتِسَابًا غُفِرَ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ وَمَنْ تَامَ لَيْلَةُ الْقَدْرِ بِإِيْمَانٍ
وَاحْتِسَابٍ غُفِرَ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ رَوَاهُ أَبُو هُرَيْرَةَ ٦ لَا تَصُومُوا حَتَّى تَزُولَ الْحُلُمُ وَلَا تَقْطُرُوا
 حَتَّى تَزُولَ الْهَلُمُ فَإِنْ غَمَّ عَلَيْكُمْ فَأَقْبِرُوا فِي رَوَايَةٍ فَإِنْ غَمَّ عَلَيْكُمْ فَأَكْمِلُوا الْقَدْرَ لَيْثِينَ رَوَاهُ أَبُو هُرَيْرَةَ

وحاقبة امرى وقال تعالى جل امرى و
 فانه في الدنيا في الدنيا في الدنيا
 كنت تعلم ان هذا الامر في الدنيا
 في الدنيا ومعاشي

٢٠ - يا أيها الناس إن الله كتب عليكم الحج فقاموا لافزع جانس وقال في كل عام بأمر رسول الله
 قال لو حجب ولو وجبت لم تعلموا بها ولم يستطيعوا الحج مرة فمن أراد فسطوع رواه ابن عباس ٢١
 من ملك زاد أو راحلة تبلغه إلى بيت الله ولم يخرج فله عليه أن يموت يهوديا أو نصرانيا
 رواه علي بن أبي طالب عليه السلام ٢٢ لا تلبس الحرير ولا الذهب ولا تشربوا في بنت الذهب
 والفضة ولا تأكلوا في صحافها فانها لهم في الدنيا ولكم في الآخرة رواه خديعة ٢٣
 الصدوق لا ينع مع البتتين والصدقيين والشهداء رواه أبو سعيد ٢٤ ثلثة لا يركلهم الله
 يوم القيمة ولا ينظر إليهم ولا يزكهم ولهم عذاب اليم قال أبو بصير خابوا وخسروا
 منهم يا رسول الله قال المبل والمثان والمنفق سلقه بالخلف الكاذب رواه أبو بصير ٢٥ لعن
 أكل الزبوا ومن كذبه وكاتبه وشاهده رواه جابر ٢٦ قال ابن عباس قدم رسول الله
 المدينة وهم يلفنون في الثمار النينة والسين والثث فقال من سلف في شيء فليخلف في
 كيل معلوم ووزن معلوم إلى أجل معلوم ٢٧ قال أشعر غدا أشعر على عهد رسول الله
 فقالوا يا رسول الله سر لنا قال إن الله هو المتع القاض الباسط الرزق لا جوارح العبي في
 وليس أحد منكم يطلبني مظنة بهم ولا مالا ٢٨ من أحيا أرضا ميتة فهي له رواه جابر بن سعيد
 بن زيد في روايته وليس لعرق ظالم حق ٢٩ الشفعة فيما لم يقسم فإذا وقت الحدود وضعت
 الطرق فلا شفعة رواه جابر ٣٠ إذا خطب حكم المرأة فإن استطاع أن ينظر إلى ما يدعوه من
 كاحها فليفعل رواه جابر ٣١ الأيم حق بنفسها من ولاتها والتكبر نادى في نفسها وأدنا
 صمانها رواه ابن عباس ٣٢ لا طلاق قبل نكاح ولا عتاق إلا بعد ملك ولا وصالي في صيام ولا
 تيمم بغدا خلدوم ولا رضيع بعد فطام ولا صمت يوم إلى الليل رواه علي بن أبي طالب ٣٣
 يعطى الناس يدعوهم لا يدعى ناسي دماير رجل وامرأته ولكن البنية على الماء رواه ابن عباس
 ٣٤ من نبي مجيبا لذكر الله فيه نبي له في الجنة ومن اعتق نفسا مسلمة كانت فدية ومن
 شاب سبته في سبيل الله يولد لقائمة **علم أصول** ٣٥ إن عبادت الله تعرفت قواعد ك
 مفيدة كيف استنبط الحكم شرعي بهداه **فقهاء** ٣٦ رواه سمعي وجوزي أصولنا جابر

موقوف احوال نظر از جهت کیفیت صورت و ماده آن لاجرم متعارف آن را با یکجا ب منطقی مقصد کرده
و چون دلائل احکام شرعی گنایست و جامع و قیاس پیش اکثر دکن ب استنباط آن که در این آیه لایزال
موقوف بر معروف موضوعات لغوی از جهت حقیقت و مجاز و خصوص معلوم و افراد و مرکب و غیر آن
ترادف و نقل و اضمار و غیر آن لاجرم بعد از آن مباحث عربیت ایراد کنند و چون نظایر این در موقوف
بر معروف کیفیت استنباط احکام شرعی از آیه لایزال و آن بناچار موقوف بر تصور احکام بعد از آن بر عرف
حکم و تقاسم و احکام آن مستعمل شوند و ما چون بحثی منطقی در قسم دوم در علم و ادب را از خود میگیریم
و بحث عربی در مقاله اولی شرح داده است اینجا ازین هر دو اعراض نموده مباحث احکام و آنچه مطالب
انقیام باشد درج: باب ایراد کنیم انشاء الله تعالی باب اول در احکام مشتمل بر پنج فصل
اول در توفیق حکم و اقامه آن حکم عبارت از خطاب به کسی یا معلق: فعال متکلفان قضا
یا کتف و مراد به تخنن اباحت و اقف شامل و جوب و نه ب و حرمت و کرامت و آن با قضا
اقضا ترک و بر هر دو تفسیر را از منع نفیانی منع اگر افضای فعل بود یا منع از نفی که ترک و جوب
مراد است پس اکثر و اگر بی منع از نفی ب و است و نقل و تلوغ مراد است پس اکثر
و اگر افضا ترک بود یا منع از نفی که فعل است حرمت و خطر مراد است و اگر بی منع از نفی که ترک
پس اینجا معلوم شود که احکام پنج اند و جوب و نه ب و حرمت و اباحت و افعال یا اعتبار نفی
این احکام بر آن واجب و مذوب و محظور و مباح و نه ب و نفی حکم بر این سما اطلاق کنند
پس واجب است که فعل او افضا ثواب کند و ترک آن افضای عقاب و مذوب اگر فعل او افضا
ثواب کند و ترک آن افضای عقاب کند و مباح اگر فعل او ترک او در دو علی التوایه باشد و جوب و نه ب
اقت درین امر داخل اند و حرمت و کرامت در نفی و نفی بر این پنج حکمی که ثابت کنند و از حکم منفی
خوبند هیچ سبب و لو که شمس مرافقت صلوة را و شریعت طهارت ثوب مرصحت صلوة را و از نفی
حکم لفظ و منع زیارت کنند و حق است که احکام و منوی لایزال با قضا و حکم را با عتاب ترک حرمت
کنند چنانکه اگر افضا بریت آثار او کند بر او از هیچ خوبند و گرنه باطل و فاسد مراد است
پس اکثر اگر چنانکه بر مقتضای دلیل ثابت شود آن را نفی خوبند و اگر بر ضد دلیل ثابت شود آن را

فصل دوم در واجبات متعلقات بر حسب سلسله اول در تقسیم او و آن بچند دست اول نسبت مکلف
به بران که وجوب اگر بامری معین تعلق گیرد از او واجب بخشد به صورتی که در موصوم رمضان و مثلاً آن
و اگر بامور مبهم تعلق گیرد از او واجب بخشد به نحو خصال که در مکلف بخیر است میان طعام و عین و موصوم
واجب در صورتیکه لا علی التبعین بحد واجب و بعضی از متکلمین را مذمت است که جمع وجوب است از بامری
و وجوب قطعی شود و مذمت بعضی از آنکه واجب معین است در علم حق تعالی غیر معین است عند الناس و دوم قسمت
نسبت با وقت چنانکه اگر وجوب متعلق بوقت بود آن وقت بامری فعلی یا ناقصی یا زاید و اول واجب
معیّن هستند و مکلف به آن جایز با تعاقب بجز روزه ماه رمضان در چهار روز و در خلاف هر مکلف بحال
جایز دارد این نیز مبطل و جایز بود و هر که جایز را از نباشد مگر با راست آن در وقتی دیگر و سیوم را وجوب موسع
خویند و توسع شاید که در جمیع عمر باشد بجز حج و قضا و غایت که مکلف را تا خبر دنیا ما دام کمال غایت
نباشد جایز است و شاید که در وقت معین باشد بجز نماز و مسج که در وقت آن مسجد وقت تا طلوع
و علم از وجوب موسع خلاف است بعضی از اصحاب فنی گفته اند واجب موسع نیست بحد واجب مخصوص
با اول وقت و اگر غیر کند ضابطه و بعضی از اصحاب این خفیفته گفته اند وجوب مختصیت با اول وقت و اگر
با اول وقت بگذرد مستعمل بود بحدی که روزه را پیش از حلول محل به هر کفری گفت آنچه در اول وقت بگذرد
موقوف باشد اگر معین در آخر وقت بر صفت تکلیف باشد آنچه او کرده بود واجب بوده باشد و آنست
بود و بعضی از متکلمین را مذمت است که وجوب در اول وقت فعلت یا غرض اما در آخر وقت فعل متعین شود و دست
با تعیین بامری و جمهور اصحاب است که مکلف بخیر است در ايقاع فعل در آخر آن وقت و این قول بهتر است
زیرا که بعضی از اصحاب وقت را بر بعضی دیگر اولی می بیند سیوم قسمت نسبت با مکلف چنانکه اگر کسی وی کل و حد
از اوقات متکلمان بود معین بحد مسئله خمس با دل واحدی معین بحدی که مخصوص بر رسول صلی الله علیه و آله
بود از اوقات غیر خویند و اگر کسی دل بعضی غیر معین بود بحدی که از اوقات کفایه خویند و در حق علی کفایه که او که
بر کل واحد واجب شود چنانکه هر طایفه گان بر نه که غیر ایشان بران قیام نموده و کاه باشد که از همه بر نظر شود
چنانکه هر طایفه گان بر نه که غیر ایشان بران قیام نمود مسئله دوم آنرا که مقدمه واجب و جهت باشد آنچه واجب
بر موقوف شود یا از آنجا باشد که وجوب بر موقوف بود یا از آنجا که علم بحصول وجوب بر موقوف است

از قبل اول باشد آن واجب اگر مقید بود به وجوب زکوة که مقید است بحصول نقیض آن موقوف علیه اینجا
واجب نبود و اگر مطلق باشد توقف بر دین حیث الفسخ بود همچو توقف نماز بر طهارت یا من حیث العقل همچو
توقف حج بر شکی و اینجا در هر دو صورت موقوف علیه نیز واجب شود و اگر از قبل دوم باشد شاید که از جهت نقیض
او غیر باشد و حین ایتان هم واجب بود تا بقیض حاصل شود چنانکه از کسی یکی از غایب های حج کاذب فوت شود
و ندانند که کدام است اگر چه بقیض حاصل شود هر چه را بیا به بزاره و است به که از جهت آن بود که ایتان بحال است
ممکن نباشد الا با تیان به آن غیر به ستر فخر که کجب عاده ستر آن به ستر چیزی از که ممکن نباشد در اینجا
نیز ایتان به آن واجب شود **مسئله** سیوم اندر آن که در وجوب چیزی مستلزم حرمت نقیض است یا نه مثبت
و بعضی از فقهاء است که مستلزم حرمت و نه ب دیگران اگر مستلزم است به حرمت نقیض جزو حرمت از وجوب
چه در جهت حرمت که فعل او جایز بود و ترک متنع و حین هر چه دلالت کند بر وجوب دلالت کند بر حرمت نقیض است
و این سخن وقتی تمام شود که تعریف واجب تعریف می **مسئله** چهارم اندر آن که وجوب منسوخ شود چنان
باقی ماند یا نه مذاب اکثر اصولیان است که باقی ماند زیرا که مقتضی جواز قایم است و معارض آن مانع است مثلاً
آن نذر که معارض او شود به ارتقاء مرکب با ارتقاء جزوی حاصل شود و مذاب غالی است که باقی ماند زیرا که
تقوم که جنس جواز است بفصل است و ارتقاء او با ارتقاء فصل و چون از صورت فصل که آن منع ترکیب
مرتفع شده جواز نیز که جنس است مرتفع شود و این سخن وقتی تمام شود که مستلزم دارند که فصل علت جنس است
مرتفع شود و این سخن وقتی تمام شود که مستلزم دارند که فصل علت جنس است و تقویم جنس فصل منقذ و درین
صورت جنس فصل متفق **فصل** سیوم در حکم به از عملاً اضافی که اندر آن که موقوف احکام تکلیفی و ترتیب
و ترتیب و عقاب بر فعل و ترک و حسن و قبح آن شرع است یا عقل پیش از شاعره شرع و عقل در آن مداخل
و پیش مغزله عقل در آن مجال تواند بود و حسن و قبح آن عقل است و حسن و قبح پیش از آن بر مغلطه اطلاق
کنند یکی آنکه اگر فعل موافق عرف فاعل باشد از احسن خوانند و اگر مخالف بود قبیح و برین تقدیر
شاید که فعل را احسن است یا قبیح که قبح دوم آنکه اگر فعل آن اقتضای ثناء فاعل کند شرعاً از احسن خوانند
و اگر اقتضای ذم فاعل کند قبیح و این نیز کجب خلاف و در امر منع مختلف شود سیوم در فعل که فاعل را
کردن آن در مرتبه حسن خوانند و هر چه باشد قبح و این نیز هم کجب از آن و اشخاص مختلف شود و این

[illegible]

چنانکه نمی موجب فساد نیست و جنبه دیگر آن است که موجب ابراز آن شود بهر بعد از مثال یا مورد به باقی مانده یا باز
 متعلق یا به متعلق اگر همان فعل یا شیء به باشد تحصیل حاصل اگر نه بر اقل تمام یا مورد بوده باشد و این حالت
 مفروض است **فصل** چنانچه در محکوم علیه شمل چند باشد **سند** اولی آن در آن که وجود دم حکم جایز است یا نه
 است و گفته شد جایز است زیرا که ما موردیم یا در رسول یا جمیع یا آنکه در وقت امر او موجود بودیم و معتزله
 گفتند جایز نیست رسول من است بعد از آنکه امر کرد بر یکصد خردا که هر که موجود است صد فتم خطاب کرده و حق تم
 او را نیز امر کند و نسبت با حق شایسته این صورت بنده چه در ازل وجود بخیر محال است **سند** دوم آنرا که تکلیف
 غافل جایز است یا نه هر که تکلیف محال جایز نیست است درین سند دو کرده شده که اکثر ایشان جایز نیستند از
 چه مثال بر فعل بر تقدیر علم بر آن صورت بنده و مع الفعل علم مستحق نشود و وقت میان تکلیف محال و تکلیف
 غافل درجه تکلیف محال فایده تکلیف که آن جایز است و مستلزم غرض و بشر و کرامت صورت می نمید بخیر تکلیف
 عاقل **سند** سوم آنرا که اگر افع تکلیف است یا نه بر آن که اگر افعی باشد تکلیف با او جایز است
 با اتفاق آنها اگر چه افعی رسد در آن خلاف است افعی است که تکلیف چند جایز باشد چه شرط تکلیف نشود
 و با وجود اگر افعی قدر متعلق **سند** چهارم آنرا که تکلیف چند باشد یا نه مورد به با مورد میشود پیش از آن
 نه بمتعلق است که پیش از مباشرت با مورد شود چه غرض از فعل واجب القصد است بر آن تکلیف کنند
 و پیش از آنکه غرض مباشرت با مورد شود از آن غرض القدره بر آن و قدرت جبری است بر شریعت و فعل او
 پیش از آن با متعلق است یا ممکن و نقیض قدرت بر تقدیر از آن ظاهر است و بر تقدیر او هم چون فعل او گنبد حال
 المباشرة باشد و قبل المباشرة نه **حلف** **باب** دوم در آن که شمل بر چه تحصیل **فصل** اول در تقسیم
 و تقسیم او به آنکه با آن عبارت است از کدام منزل بر می میرد آنرا علیه الله از برای انجام و اطمینان است
 منقسم شود یا مرونمی چنانکه گوئیم این قول است اینی و نسبت با تعلقات منقسم شود تمام و خاص
 و مطلق و مفید چنانکه گوئیم مراد به نقیول جمیع تعلقات است با بعض و نسبت با مراد منقسم شود
 محال و بنین چنانکه گوئیم دلالت این قول بر تعلقات او منجیح بود بهیچ وجهی یا نه و چون حکم حق شایسته جامع رقاب
 مصالح نه کانت بطریق تفصل چنان چنانکه ذهب بعضی از مشاهیر با بطریق و جواب چنانکه ذهب
 معتزله است و مصالح عباد و بحال اطفال اوقات مختلف شود و حینیه بعضی احکام را دفع بعضی کرد پس چنانچه

پیش برناج و منسوخ و جنبه بر مجتهد واجب باشد که بحث کند از امر و نبی و عام و خاص و مجمل و مبین و ظاهراً
و مأمول و ناخوش و منسوخ فصل دوم در بیان امر و نبی به آنکه طلب فعلت بقول بر پسر است
و نبی طلب ترک است بقول بر پسر است و خلاف کرده آنکه امر که صفت امر مجرد و وضع دلاله کنه و طلب
یا در دلاله بران محتاج است به اذیت حق است که حیثیاج به اذیت ندارد چنانکه دیگر الفاظ و ضوابط امر را
در شان زده معنی استعمال کرده اند اول در ایجاب چنانکه اقبلوا الصلوة دوم مذنب میجو و کا تو جم سیم شاد
میجو میشتند و چهارم تنه میجو من ثا فلیتوب و من ثا فلیکفر نیم امانت میجو ذک انت اللزیز و لکرم
ششم و ما یجو اللهم اغفر لی منکم ایاست میجو و از احلکم فاصطادوا هشتم میباز میجو کما نماز فکرم
خلا تا نهم اکرم میجو و خلوا بعلدیم دهم تنجیر میجو کونوا اوزة حاسین یازدهم تغیر میجو فانوا بسورة دهم
تسویه میجو و اول انصروا سیزدهم معنی الا انما اقبل الطویل الی اهل جبار دهم خستیار میجو فالقوا
ما انتم ملقون یازدهم کون میجو کون فلیتوب یا نهم از چنانکه قل لمتوا فلیتوب و در بعضی
نیت با تفق بلکه بعضی بحقیقت است و در بعضی مجازی که میگویند در وجوب بحقیقت و در بعضی
بجود و بعضی گفته اند در ایاست بحقیقت است و در غیر مجازی و بعضی گفته اند برای قدر مشترک میان وجوب
و مذنب و غرض گفت از برای یکی از اینها بحقیقت است و معلوم نیست که آن کدام است و بعضی گفته اند
مشترک میان وجوب مذنب و ایاست و بعضی دیگر گفته اند مشترک میان هیچ چیز و وجوب و مذنب
ایاست و قدر مشترک میان وجوب و مذنب که آن رجحان است و قدر مشترک میان وجوب و ایاست که
از آن است و صاحب تحفیل گفت مشترک میان وجوب و مذنب و تنزیه و تحریم و معنی آنست که مطلق امر از
برای وجوب است بحد و اول قوله و اذا قبل لهم الامر کعبوا الایه کعبون ایضا از آنست که در ترک رکوع و اگر
از برای وجوب نبودی مذمت درست نیامد دوم آنکه نازک مأمور به مخالف امر است چه اگر مافی وجوب
ترک کردی و مخالف امر سختی عتابست لقوله و تا فلیتوب الذین یخالفون عن امره و تنجیر بر اینست مخالفی تعویب
درست نیامد سیم آنکه اگر مأمور به عاصی است لقوله و تا فلیتوب امری و عاصی سختی و عاصی است لقوله
و من یفیل الله و رسوله فان له نار جهنم و این کرده که قابل شد مذنبه آنکه امر از برای وجوبست خلاف کرده
از آنکه امری که وارد شود عیب النحریم مفید وجوب با ایاست بعضی از این گفتند مفید اجتناب است

حق تا ظهور و از قطع فاصلا و احوال است که مفید و جویست زیرا که مقتضی وجه بک صفت است
قیمت است و معارض که آن در وقت بعد از تحريم صلح است آن را که معارض شود و همچنین خلاف کرده
اندر آنکه صفت امر جن مجز باشد از این مفید و جویست با کزار جمعی از فقها و متکلمان گفته اند مفید کزار است
مع لا مکان و بعضی دیگر گفته اند مفید مفعول است و کرده ای توقف کرده یا بنا بر آنکه مشترک میان مفعول و کزار است
مشترک میان اهل المفهوم عند عدم لغوی منع یا بنا بر جعل حقیق حال پیش از تحريم مفعول و علم الهی و
فخرالدین رازی است که از برای قریب مشترک که آن بائت جلبت و انقبول است تا مشترک و مجاز
لازم نیاید و همچنین خلاف کرده اند از آنکه مطلق بنظر محمودان کنیم چنانچه فاعله و یا بعضی موصوفه و یا
فاصله و یا بهما اتفاقا کزار گفته اند بعضی گفته اند اتفاقا گفته اند و بعضی گفته اند اتفاقا گفته
بجلبت و اتفاقا گفته بجلبت و اما بنا بر آنکه اگر کسی گوید آن وقت التوق فاستلزم مرة او مرار است
و اگر نه محتمل مرده بودی بک گفت بعضی بکزار لازم آید و اما دوم بنا بر آنکه رتب حکم که آن قطع است مثلا
بر وصف که آن سر وقت شعر معیت و وصف آن حکم را پس باید که مکرر شود بکزار وصف و همچنین خلاف
آنکه بکزار مطلق امر مقتضی قریب یا تراجمی را بنف و فاعله گفته اند مقتضی قریب و همان را در بعضی
و قریب را بکزار و بعضی آنرا فاعله گفته اند مقتضی را ضیت و کرده ای گفته اند مشترک میان مرده و حق
است که مقتضی تراجمی بکزار برای مطلق طلب که در مشترک است میان قریب و تراجمی موضوع است و فاعله بکزار
و المجاز و منی مقتضی تحريم است لقوله ثم دنا نیکم عند فاشهوا و بکزار دو هم بکزار در امر الا در کزار و قریب
او مقتضی کزار است و قریب مختلف از و فاعله است که نمی بیند است از داخل مایهت در وجود و مستناع
ازین صورت بنده و الا مستناع از جمیع اوزاد آن مایهت در جمیع اوزاد زمان و خلاف کرده اند از آنکه منی
دالات گفته شد بکزار و منی فاعله بکزار گفته اند دالات بکزار و مطلقا و کرده ای گفته اند دالات گفته اند مطلقا
و منی گفته اند در بناء است دالات گفته بکزار و در معاملات گفته اما اول یا بکزار و دالات گفته بکزار آن
فضل بکزار آن موصوف بود با جزا و جنبه لازم است اگر کسی و ادم هم موصوفه و منی فاعله و اما هم بکزار
فاد در معاملات هم رتب ملکیت است و هیچ بدی نیست در آن شارع گوید لا یشرک الله فی ان و ان
اشترک بکزار فصل سیوم در عموم و خصوص مطلق و مقیده عام لغلیت که شامل جمیع فاعله بود

واحد و مطلق لفظی است که دلالت کند بر ماهیت چیزی بلی قید و دلالت عام یا بحدت باشد یا به کلیت باشد
 اما در ثبات مجموع محلی عام جنس و جمع خلاف و هم جنس محلی عام به حذف و انا از مطلق محلی عام که معروف
 به عموم است بلکه انا هم که مرجع است به جمیع استقامات را یا بحدت محلی عام که به حکم بر وجهی است و دلالت کند
 بر کثر حکم و مطلق و معیار علوم و ادب استنباط است و از آن جهت که لفظ انا و اول
 او باشد و در ذوق میان تخصیص و نسخ خلاف یعنی گفته شده تخصیص به عموم است و نسخ و استثناء از نوع انا
 قول پسندیده نیست و نسخ در جمیع احکام اتفاق افتد و تخصیص بران صافی نباشد و حکم اگر از برای یکی
 واحد ثابت باشد در آنجا تخصیص صورت نگیرد و انا اگر از برای متعدّد باشد تخصیص در وجایز باشد
 بنحو قول المشرکین و اگر وی اگر گفته شده تخصیص جایز نیست چه عام اگر بر باشد کتب لازم آید اگر لم باشد تا
 و ضعف این قول ظاهر است زیرا که تخصیص ال است بر آنکه هر اعمام یعنی بود و چند کتب و بنا لازم نیاید و صاف
 گویند از آنکه تخصیص بنا بر این است که از آنجا که جایز نباشد یا نه متب تعالی است که تخصیص جایز باشد
 تا وقتی که از عام به ذواتی مانده که قیل را به محبت چنانکه متب به حقیقه و شافعی و اگر قیاسات و نه متب یعنی
 آنست که تخصیص جایز باشد تا وقتی که از عام به ذواتی مانده اقل مرتبه محبت به حسب قیاس و اگر
 اعمام و بعضی گفته شده تخصیص جایز بود تا وقتی که از عام کی باقی مانده و اگر متاخران بر اینست که باقی مانده
 تخصیص چنانچه غیر محصور یعنی عده ی قریب به عام باقی مانده چه اگر تخیلی که به اکتفا کل زمانه فی السبب و حال آنکه
 از آنجا که هر یکی گفته شده عقلا تخیلی اعمام و قیاس مستثنی شمرند و بحدت خلاف کرده اند از آنکه حرم عام را تخصیص
 کنند در باقی بحقیقت باشد یا بحدت و حق است که مجاز باشد و اکثر آنکه لازم آید و از اینجا خلاف افتد
 در آنکه عام مختص در باقی محبت باشد یا نه که قابل است بر آن که حقیقت در باقی قابل است بر آن که محبت و انا
 آنجا که قابل است به حقیقت در باقی خلاف کرده و محبت است که اگر تخصیص معین باشد محبت بود به نحو اقل
 البیع و حرم از آنکه اعمام باشد به نحو حقیقت لکن بینه اعمام الایمان علیکم و همچنین خلاف کرده اند از آنکه
 استدلال عام را در آنکه تخصیص ظاهر نشود است باشد یا نه حسب بعضی آنست که طلب مختص واجب است و پیش از
 نیست قضا و طلب استدلال به عنوان کرده و حق است که در حقیقت چه اگر چنین باشد باید که محل لفظ حقیقت
 نشان کرد آنکه در استفسار طلب مجاز و مختص متعل باشد و آنجا است استثناء به قول المشرکین الایمان

و شرط آنست که اصل از آن ان اخلا بشرطها وصف نموده و رقیه میشت و غایب نموده و تقسیم آنرا فیصله الی قبل
و مفصل است عقل بمجرده فانی کل شی و در آنجا در وقت من کل شی و تخصیص کتاب کتاب و سنت
متواتره و اجماع بایز است پیش از آنکه مثالی اول بمجره تخصیص و المطلقات بر نفس نفیست نه خود و خود
و اولات لا حال احسن ان نفس حلقه و مثال دوم بمجره تخصیص بوسیله آنکه فی اوله که لایزال مثل خط الفیض
بقول صلی الله علیه و آله و آیت و این حدیث هر چند متواتر نیست لیکن عرب کثیر و احد جایز باشد بجز خدا از طریق
اولی بود و مثال سیم بمجره و الذین یعلمون المحسنات ثم لم یاتوا بهن شهداء فاحلدهن مع ثمانین مبدیه که باجماع
محقق باشد با حار و بنده و انیتان پیش از آنکه و تخصیص کتاب و سنت متواتر بجز خدا جایز باشد یا نه
محقق است که جایز بود یا نه ذکر گرفت و تخصیص کتاب و سنت بقیس بقیس گفتند جایز نیست مطلقا و بعضی
گفتند جایز است مطلقا و این بدان گفت اگر عام را پیش از آن تخصیص کرده باشند جایز بود و الا نه و
کفری نیست که اگر بمفصلی تخصیص کرده باشند جایز بود و الا نه و این تخریج گفت اگر قیاس حمل باشند جایز بود
و الا نه و غزالی گفت اگر قیاسی حاصل شود از قیاس راجع باشد بر قیاسی حاصل از تمام جایز بود و الا نه
و زب ابو بکر و ام محمد بنی توقف و تحقیق مذکور کرده اند که تخصیص منظم بمفهوم بمجره تخصیص غلط است
طهور الانجی شیا و غیره و او نه و او نه که بمفهوم از املع الما قلیتین لم یحل خبا جایز است و این است
بین است بر آنکه مفهوم محبت باشد اگر کیم محبت محبت است که جایز بود و الا نه و همچنین خلاف کرده اند
از آنکه عطف خاص با عام قضا تخصیص عام کند یا نه محبت است که قضا کنند بمجره لا قفل مسلم بکار
و لا ذمه فی عهده بمسئل بقار است بر عموم و محبتی عود ضمیر بعذر از عام مقدم تخصیص عام نموده
بمذنب محبت بمجره المطلقات بر نفس نفیست نه خود و ببولستن افع بر ذهن و مطلقات شامل
رجیات و باین است و ضمیر ببولستن راجع به رجیات است پس **فصل** چهارم در محبت و معین به آنجا
اجال کلست مع است چنانکه گویند اجل الحساب ای عهده و بحاصل طبع جریست که دلالت او متعین باشد
و لفظ کفیم ناسل یا نیز و اگر و اجمال در لفظ محبت یا محبتی او باشد و از آنکه محبت محبت است
خود یا محبت از او حقیقت آمده بمجره ان الله یا نزلکم ان بمجره البقرة یا محبت یا محبت یا محبت
و این در تفسیر حقیقت مراد بنام با احد المجاز است از ب حقیقت یا بمفهوم یا محبت باشد و معین است

دلائل و متغیر باشد و اطلاق او بر نفس خود بودی اضرار و تقزیر یا منفی میجو و نه بکل شیء علیهم
 بقیر و سئل الغریه و بقره صفره آفاق توینا و بین نشاید که قول باشد چنانکه ذکر کرده شد و
 نشاید که فعل باشد و این مختص بر رسول صلی الله علیه و آله میجو نماز که او بین اقیما الصلوة شد بواسطه
 قول و صلواتا کار میجوی اصلی و اگر در جمع شوند و موافق باشند متین سابق بود و دوم کسیه
 و اگر مختلف باشند چنانکه روایت میکنند که در قرآن حج و عمره بیک طواف و نمود و او طواف کرد اینجا
 قول باین باشد و فعل او محمول بود بر بشارت و اجبی که مختص میجو و خلاف کرده مذکور تا غیر باین از وقت
 حاجت جایز بود یا نه جمهور علی اینست که جایز باشد به تکلیف الاطلاق لازم آید تا در تأخیر باین
 از وقت خطاب خلاف کرده جمهور شاعره گفته جایز است مطلقا به حق نقلی و مورد فاذا قرأنا فانما
 تم ان علیا بیا نه و تم از برای ترخیص و جمهور معتزله گفته جایز نیست مطلقا به ازاله الا لازم
 آید و ایضا بحسین بصری و قنبل و ابو کرم و قی و ابو اسحق مروزی گفته مجمل اگر مشترک باشد تا غیر
 بدین احوالی و تفصیله آن جایز بود **فصل** پنجم در ظاهر و باطن ظاهر بکلیت و اخص است و بحسب اصطلاح
 اکثر دلائل بر معنی برائت ظنی و باطل در لغت ازاله قول است و در اصطلاح حمل ظاهر است بر محتمل مرجع
 و باطل بر قسمت قی و بید و متغیر و بی است که طرف مرجع باطل مرجعی را چ شود جهت قرب
 او بمجموع باطل یا اقسام الی الصلوة با و از متمم و بعد از آنکه محتاج بود به بسی فی فوی همچو باطل امسک اربعا
 و فارق سایرین با مسک اربعم اذیل التمسار و متغیر آنکه هیچ وجه مقبول نباشد همچو باطل شجره ملعونه
 بحسبش **فصل** ششم در مانع و منسوخ به آنکه مانع در لغت و معنی اطلاق کنندگی زائله همچو نسخ ارجح
 از تقدیم می ازاله دوم نقل همچو نسخی الکتاب از نقضه در اصطلاح عبارت است از اشیاء حکم شده
 بطریق شرع که مراحق باشند و مدخل متفق اند در جواز نسخ الا که بود و واقع است باتفاق اهل اسلام لا
 موسلم اصفهان که او گفته جایز است تا مانع نیست و حق است که واقع است به اجماع صحابه و نقل
 دین محمد تا نسخ مدایان و شرایع است و فوج نماز بابت المفسر منسوخ شد بتوجه با کتب و در جواب دوزخ نماز
 منسوخ شده با و در معان دشت که بعضی از قرآن مانع بعضی دیگر شود همچو الذین یؤفون میگویند و در
 و قیته لا ادره ایهم من انالی اقول که در اینجا است دقت ذکری که آن منسوخ باین آیه که الذین یؤفون میگویند

و نیز چون از واجات بعضی بقیس از بعد از شتر عشره چه در اینجا است آن چهار ماه و ده روز است و
در بعضی اصحاب گفت اگر نسخ بعضی از قرآن بر بعضی دیگر جایز بود بطلان آن بعضی لازم آید پس این
جائز نیست لقوله تعالى يا ايها الذين آمنوا لا تأكلوا أموالكم بينكم بالباطل و لا من خلفه و جواب است که ضمیر عاید است به جمیع قرآن
نه با بعضی و خلف کرده اند از آنکه نسخ و جواب پیش از آنکه از عمل این جائز باشد یا نه است مراد
گفته شده جائز نیست چه اگر جائز نبود واقع نشد لیکن واقع است زیرا که حق تعالی اولاً برای هم را نسخ
اشتمال امر فرمود و بعد از آن از منسوخ کردنید بفرموده و این بیک پیش از آنکه از فعل بوده باشند
و معتبر که گفته شده جائز نیست چه اگر جائز باشد لازم آید که نسخی واحد بفعل واحد در زدن واحد و هر دو منتهی
باشد و همچنین خلاف کرده اند از آنکه نسخ بر جایز است زیرا که دفع است چنانکه گفته ایم حدیثی
بر رسول صلی الله علیه و آله واجب بود و بعد از آن منسوخ شد بل بدل و وقوع دلیل بر اینست که نسخی
جائز نیست لقوله تعالى يا ايها الذين آمنوا لا تأكلوا أموالكم بينكم بالباطل و همچنین خلف کرده اند از آنکه نسخ
حکم بودن و تفاوت با یکدیگر جایز است یا نه محال است که جائز است چه حکم و الی این میگویند منسوخ
و نیز چون از واجات و همیشه لازم آید و اجماع شافعی و حنفی منسوخ شده و در تفاوت و تفاوت الشیخ
و الشیخ از اشیاء خارجی ما منسوخ شده و در حکم **باب در است و آن مبدع است** از آنچه از
رسول صلی الله علیه و آله صادر شده باشد از اقوال داخل پیوسته و حتی آنچه در حضرت او واقع شده
باشد و او مورد است و نبی نغمه و بحث در اقوال او از امر و نبی و خاص و عام و مطلق و مقید
و مجمل و متین و مانع و منسوخ و بقی است که در تحت کتاب با کوه شده اما بقیه اباحت او در چه است
از او کنیم **مسئله اولی در فعال** و آنکه خلاف کرده اند از آنکه مجرد فعال او دال بر وجوب است یا بر نسیا بر این است
پیش شافعی است که مجرد فعل او دال است بر نسیا لقوله تعالى لقد كان لكم فی رسول الله اسوة حسنة
و ادنی مرتب حسنه رجحانت و وجوب مستثنی چه اصل عدم است و راجع غیر واجب نسیا باشد فای
راست که گویند یا نسلم که ادنی مرتب حسنه رجحانت و قتی چنین بودی که مباح حسنه خودی و این منسوخ
و بر تقدیر تسلیم اسوة عبارت از ادنی یا بفعل نبی صلی الله علیه و آله بود و چه که از او صادر شده باشد و ادنی
منفی معلوم نیست و غیر آنکه است که دال است بر افعال زیرا که فعل او نشاید که کرده یا حرام بود چنانچه

بروجایز نیست و اصل عدم وجوب در حجاب پس مباح باشد این معیشت چه مستقر معلوم شد که اکثر
افعال و وجوب یا مذوب و حینذ الحاق فرمودی با هم غالب بود و پیش جبر در آیت بر وجوب لقوله
فَاتَّبِعُوا قَوْلَ قَوْمِ قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَقَوْلُهُ يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِمَ تَنفَرُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ و ظاهر امر
برای وجوب و جواب از دو آیت اول آنست که ثابت عبارت از آیتان بفعل او بروحی که از وصایا
باشد و حینذ شایکه او بر این فعل بر سبیل و جویان نموده باشد و از آیه سیوم آنکه مراد با
آنست که امر کم است بر لیل قوله يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِمَ تَنفَرُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ و میرز جعی دیگر توقف کردند و این سخن است زیرا که فعل
رسول صلی الله علیه و آله و سلم است و مذوب و وجوب فعال آن نیز دارد که از خصایص او باشد سند
دوم در آنکه جهت فعل او چگونه معلوم کنند و آن بچند وجه است اول بقول و چنانکه گوید این فعل حجت است
یا مذوب یا مباح دوم بدانکه او گوید این فعل مادی فعلت سیوم آنکه آن فعل او را شامل آیتی واضح
باشد که دلالت کند بر مادی از احکام چهارم آنکه آن فعل مقرب باشد با امرانی که دلایل بود و وجوب
یا مذوب چنانکه غازی کرده باشد با زبان و اقامت و سند سیوم در تعارض بدان که دو فعل متعارض
نشوند سوار کان صامعین او متخلفین چه در افعال عموم نباشد و حینذ امر بر مذهب دیگری شواهد شد
فعل و قول معارض شوند و حینذ اگر قول مقدم بود باشد در معنی او و اگر آن قول خاص بود یا مت و درود
او پیش از آن باشد که امت بمثل فعل او قیام نموده باشد آن قول متخلف محض او شود و نسبت با امت
اگر بعد از قیام ایشان باشد بدان فعل مانع آن فعل شود و این جمل بر تقدیری که سبقت امری بر دیگری معلوم
باشد اما اگر نباشد که قول سابق است یا فعلات را بفعل عمل باید که در زیر که قول در اقامت مستقل است
روزی فعل که آن مقرب است بفعل سند چهارم در آنکه رسول علیه السلام پیش از نبوت شریعت دیگری متعبد
بود یا نه اکثر ائمه بر اینست که متعبد بود و پیش قرآنی را می و جمعی دیگر آنست که متعبد نبود زیرا که اگر متعبد بودی
بشریعت عیسی متعبد بودی و یا بشریعت پیغمبرانی که پیش از عیسی بودند و قسم دوم جایز نباشد زیرا که شریعت
این ان منسوخ شد بشریعت عیسی و اولی هم جایز نیست زیرا که شریعت او منقطع شد بواسطه کفر اکثر انصار
بر تالیف قایل نشدند باینکه این بود چنانکه فعل این از انشایه و مذوب جبر در آنست که متعبد بودیم
فعل متواتر نباشد که اوج میگزارد و طواف میگرد از منته و زبان اجتناب میجو و فعل از این امور استقلال

ندارد پس با چار شرح برده باشد و اما بعد از بنویسند اکثر برینند که منقذ خود بنیاد برنگذارد که با مو بودی بنویسند یکی در کتب
در وقایع تنظیم روی کردی بک رجوع بکتاب نشان کردی و نیز اگر او منقذ بودی رجوع بکتاب نشان کردی
بودی بر خط تاسی بدو انگه او در جمیع بنویسند شریف رجوع با قوتی که جهت الزام بود بود مستند بنجم در کتب
خبر منوار منقذ علم است مطلقا خلاف اینکه گفته منقذ بنیم مطلقا و بعضی گفته اگر خبر باشد از موجود منقذ علم
بود و اما اگر خبر باشد از گذشته منقذ نباشد و این هر دو بکتاب اهل نه با وجود بلاد بعید و از آن محمول بود
نیت و نیز آن بغیر دست حکم می کنیم بواسطه قوت خبر نهانی و همچنین در بعضی قوت بغیر دست می دانیم که علی بن علی
و خاتم و غیر این بودند که اگر گفته اند مستند ششم از آن که خبر منوار منقذ علم است بنظر بغیر دست نیت
از جمیع خبری و کجی امام آخرین خزان است که علی که حاصل شود غیب خبر منوار نظریات و علم الهی است
بنویسند و معنی آنست که منقذ علم است بغیر دست که اگر محقق بنظر بودی غیب را که فکر این صورت است با حاصل
غیبی بنظر اینان و گفته اند مستند هفتم در خبر داده و مراد بنظر او است که او این آن خبر قوت از بنیاد بنیاد
بنی خبر نباشند که در املی ایشان بر کتب محال بودی و علما خلافت از آن که عمل بود و وجهیت یا نه حق
است که عمل بنظر در عمل واجب است حاکم ضرر واجب کرده اند یا نه از طریق از فوق بنظر خود و اولاً نظر
من کل فرق و طایفه یقیناً فی الزین و لینزه و اجماع الایم علیهم السلام و فوق بر بنی اطلاق
کنند پس طایفه که از فوق بیرون رفته یکی بنیاد و بعضی هر چه در اصل از برای رحمت اما چون عمل بران
منقذ است اصل بر ایجاب باید که جهت اشتراک در دو در توقع است جهاد در رجوع و آن عبارتست
از اتفاق اهل جل و عقد از استخاره معتمد بر امری از امور هر که لطایف آن قابل اند و آن که اجماع محبت
الانظام و بعضی از ارجاع و آنچه گویند پیشکشی و اعز بنی اصل محبت استاری نه از هر چه شیعیه محبت اجماع
کردند بک در استلال مخالف اند پیشان میگویند که اجماع بنابران محبت اجماع اتفاق اهل حل و عقد است
حسبیه امام معصوم که بتبرین ایشان است بنا بر باید که داخل بود باشد و چون اتفاق گفته محبت
و احسن اصل نیز محبت اجماع را رضی کرد و در اجماع را مستند خود با کمال اتفاق از میان در و قهر و حد
زاد کونی و در مستقیم است و این صیغه است زیرا که در دیگر کلمات مختلفه بخلاف الحکم و جمعی دیگر گفته
اجماع دیگر محکم است پس کن و قوف بر و منقذ بنابران که علما در شرق و غرب منتشر اند و از کمال معبود

که آنکه در مغرب تا آنکه مشرق است در آن حکم اتفاق کرد و نیز بعضی ملان و بعضی اعرابین و کما
و حقیقت است که در تنس اتفاق شونده و در مرز آن رجوع کنند و مخالف آن قوی دهند و این نیز میسر
است چه شاید که در بعضی اوقات علما محسوس باشند خوف بر ترفع و پیش آنکه اجماع اهل بیت
جنت است لقوله ان به نیت قلبه لبني قضا و پیش از اجماع عزت بقوله انما یرید الله لیزینکم
از جمل اهل البیت و بطریق قلبی و مراد با اهل البیت اتفاق بقدر آن علی است و قائل و حسن
علیه السلام و لقوله بعد فقل العصبه اهل النجات انی اراکم فیکم ما ان شککم به لن نعتنوا کتب الله
و قرآنی و پیش بعضی اجماع علماء از بعد جنت بقوله صدم نسبی و نسبتی بخلاف اگر ایشان من بعضی و پیش
اجماع شیخین یعنی ابی الجوز و غیره علی الله محبت بقوله صدم علیه السلام و ابی الذرین من بعد ابی بکر و مسعود
است لای اجماع در صورتی جایز باشد که محنت اجماع موقوف نباشد بر آن بجهت حدوث عالم و در صانع اما
در چیزی که محنت اجماع موقوف بود بر آن بجهت اثبات بری تعالی است لای اجماع جایز باشد و انما و لازم
آید و اجماع بناچار بود اگر کسی در اجماع بی حسنه فی و مختصر خطا بود و کردی گفتند اگر اجماع صحیح بود پس
پس در اجماع فایده نمائند چه است که بسند اجماع اولی بود از آنکه اجماع و این صفت زیرا که از وجوه مستقیم
انفادات اجماع لازم نیاید بیک هر دو دلیل باشند بطریق و اگر اجماع معارض نصی شود اگر آن نص قبل
تأویل بود تا تأویل آن واجب باشد و اگر فاعلی تأویل نباشد و یکی از دیگری ماقدر بود فرض محقق علم شود و اگر هر
مسئله ای باشد متناقض شوند و بعضی از آنکه از آنکه اجماع باید مقول باشد بجهت توازن عمل بر آن واجب
و حق است که اگر نیز بطریق احاد منقول باشد عمل بر آن واجب بود و نقل طریقی محبت بطریق احاد
پس قلم اول بود با **سبب** چهارم در قیاس و آن عبارت از اثبات مثل حکم معبر در معنوی دیگر که بسبب
مشترک هر دو در علت حکم پس مثل حکم بجهت اثبات تجزیم در جنبه جسته نیست و در ضرب است که علت
که آن است که است پس قیاس بناچار بود از چهار بفرقیس میسر و هر دو در صورت که آن را اصل نمهند و مقیاس بخیر
که آن را دفع نمهند و اگر مشترک که آن است که است و درین صورت و از علت نمهند و حکم که آن تجزیم است و قیاس
عید را محمل دفع نمهند و مقیاس مختلف را مشترک جامع و طرف و آن علت و صف جامع را آنکه اولی نص فایده
اقیم العتوه لیکونک شریک فی غشائیل دوم انما فی کما مشایع فرق کنند در حکم معانی و در خبری که وضعی و حقیقه را آنجا

معلوم کنند که آن وصف علت حکم است مثلش سول سلم نی کرد از طعام بطعام بغض و نفوذ
 و مورد از اختلاف بخان فصول کیف ششم بر آید پس از اینجا معلوم شود که اختلاف جنس علت جوارح است
 بغض منسل سوم اجاع چنانکه ائمه اجماع کرده در آن کو علت تقدیم برادر مادر پری بر پری در میراث
 امتزاج نسبتین است چهارم ضابست و آن وصفی باشد که موت حکم عقیده متضمن وجود چیزی بود که
 آن چیز موافق حال باشد در معاش یا در معاد و آنچه در معاش بود یا جز منفعت باشد یا دفع مضرت
 و آنچه در معاد بارز منفعت بود چنانکه سکر از برای تحریم که آن بالذات مناسب تحریم است محافظه علی العقل
 پنجم شبه چنانکه گویند متشکر دگر دگر بی ناقص و منور فرض است قیاس بر سن ذکر و ششم دوران و آن مرده
 حکم است بحدوث وصف و انعدام و بعد از آن چنانکه گویند در الحکم دارم المشرک وجود او مدو در
 انشای مع انشای دلیل علی ان المدار منتهی الدار معتمد تقسیم و آن هر دو صاف است در مصل و ابطال بعضی از آن
 تا باقی از برای علت متعین شود و آن هر دو را بر باشد بین التقی و الابطات از تقسیم ختمند و اگر باشد
 سر چنانکه گویند حرمت را با معتدل است بطعم یا کسب یا قوت لبیک دوم و سیوم منتفی از پس اول متعین به
 هشتم طرد و آن ثبوت حکم است یا وصف در جمیع صور بتزاع نعم تنقیح مناط چنانکه گویند لا فایق بین
 و الفروع الا که او موطنی قیاس حکم و ابطال علت ششش جز کنند اول نقص و آن به بر کردن وصف
 است به در حکم چنانکه شافیه در بیان انکرا عدم نیست علت است بر عدم صحت صدمه که گویند من لم یثبت
 عری اول صدمه من البینه و اذا عری اول صدمه من البینه لا یجوز لان العدم جارية عن الوجود من
 اول التعداد الی آخره مقروضا البینه پس معترض گوید این منقوض است بر دونه که آن درست است اتفاق مع عدم
 البینه دوم عدم تاثیر عدم عکس مثال اول چنانکه شافیه در پنج قول گویند جمیع غیر مرتی خدایه که بطریق
 الهواء و السمک فی الماء و جمیع کونها غیر مرتین پس معترض گوید این وصف مؤثر مرتی جمعی با هم که هیچ
 باز و الی این وصف صحیح نیست در جانی که جمیع مرتی بخ و با یح بر نسیم آن قادر نباشد و مثال دوم چنانکه
 خنقی در عدم جواز تقسیم اذان بر صبح گوید البقیه مصلو لا یقصر فوجب الانقضاء و اذا قیامنا علی المعنی
 پس معترض گوید این وصف مشکک نیست چه در مصلو مقصوره نیز جمیع طر و عطر و ان مقدم نمیدارند سیوم
 القار احدها بخیرین است از درجه اعتبار و نقض جزو دیگر و این را نقض کسور خوانند چنانکه گویند مصلو خوف

صلوة يجب قضاء ما يجب أدائها قياساً على صلوة الامن وجامع كون كل منها صلوة يجب قضاؤها
 پس متضمن كونه كونه صلوة فجب غير متضمن وجوب الاداء فبقی كونه عباداً وجزء الضار وروى مقتضی بصوم
 ایض فانه يجب قضاؤها مع انه لا يجب ادائه جوارم قلبه وآن عبارت از تعلیق خلاف آنچه متداول
 گفته بشود یعنی که مبتدئ از اعانت ثبوت حکم صادره باشد در صورت نزاع و ای قیاسی اصل او کرده چنانکه بعضی
 گویند بیع الغایب عقد معاوضه خرجی آن بكون صحیحاً قیاساً علی النکاح وجامع كون كل منها عقد معاوضه
 فيقول القائل بیع الغایب عقد معاوضه خرجی آن لا سبب فيه جواز الروية قیاساً علی النکاح وجامع كون كل
 منها عقد معاوضه بخم قول یریب وآن تسبیح مقتضی فعل مبتدئ با بقا عدا وچنانکه گویند بیک سابق عید فجب
 فيه الزکوة کلاهما بل فيقول المدعی ان الزکوة مسلم کن يجب علیه زکوة التجارة لا جمیع انواع الزکوة تسبیح فوق الزکوة
 خصوصیت اصل اعلت حکم سازنده با خصوصیت فرع را تابع حکم نکرده اند **فقه کعبارت**

از معروف فروع احکام شرع که از آن تفصیل کتاب کرده باشند و چون در مقدمات بحث کرد وضع احکام
 شرعی یا چارهای از برای فایده بود عاید با خلق به خالق ازان مشروط است و بحث فقه منتهی شود و دو قسم
 آن فایده با سعادت اخور بود یا تنظیم امور دنیوی و حفظ آن و قسم اول با عبادت و علم آخر
 خوانند و قسم دوم را بعضی به قسم کنند و بحث در جزئیات متعلق بود بحفظ شخص است یا بحفظ نوع او یا بحفظ
 نبرود و اول مسائل و ثانیه و در دوم را مسائل کثرت و سیوم را احکامات و چون نیل سعادت ابروی از
 عبادت صورت نبیه و تبرکات مقدم دارند و از عبادت بحث صلوة را تقدیم کنند به اهتمام شارع بر آن
 غیر است و بنا برین در جای که عبادت و نمود صلوة را مقدم داشت **بما فیها الصلوة و انوار الزکوة و رسول الله**
و نور الصلوة علی الدین من اقامها فقد اقام الدین و من ترکها فقد هدم الدین و چون نماز موقوف است
 بر اموری چنانچه بحث آن امور مقدم دارند و درین مقام چون شرح و بسط جمیع احکام و اختلافات
 بحث **بما فیها** مشتمل بر یک نهی میسر نیست نمیست و ارادت بخوان بود که خواجیه و معلوم است و گفته
 اصل این نیست با شمول باشد بر ذوق عبادت کفایت نکرده و روحی بین کرده که چون مکلف بر آن در
 بر آن قیام نماید آن عبادت بحسب سبب از جهت است باشد و این معنی لغات پسندیده اهل ادب و کرامت

و اخلاص و یقین در عبادت بود و این که خلل در آن موجب خطر است جهت احتیاط جز برین وجه که از دست
 منتهی و چون زیادت و نقصان آن المخی لاحق نشود بحدی که دارد گذارد تا هم قیاس حقیقت محمد باشد
 و هم وظائف مذکور و عین مرتب و هیچ شک نیست از آن که اگر عطلای وقت و نهایی ملت غدا و عین
 رد کنند عموماً از جز برین وجه بعلت لغو نمایی **لغوه** لغو و محال لغال استغاده و لکن این من
سرک العباد **باب اول در بیان صلوة و مقدمات آن** مثل بر **فصل اول در طهارت** بجز
 طهارت برین وجه و جای نماز از نجاست و حیثیت و نجاست دو قسم است یکی عینی و دوم مکی و نجاست عینی
 بذب ابی حیثیت دو نوع است یکی غلیظه همچو خون دریم و بول و غلیظه و دیگری کثیفه و ادراس و خور
 شرعاً و از نجاست بمقدار در می پیش او در نماز معفو است اما زیاده را زایل باید کرد تا نماز درست باشد و دوم نجاست
 خفیفه همچو بول کثیف و گوشت او شرعاً توان فرزد و ازین تا بمقدار ربع جا به رسیدن پیش او معفو است اما بجز
 شاقی و احمد و مالک و ابی حنیفه و سایر هر نجاستی مانع نماز است و از آن آن واجب و مذکور صادق نیز
 همین است الا پیش او در بول و دوش با بول کل طهر دور و است و قطع و حتی مطلقاً نجس اند پس مکلف
 باید که برین وجه و جای نماز خور از هر چه پیش بجهت نجس است پاک گرداند تا نماز او با اتفاق درست باشد
 و نجاست حکمی دو نوع است یکی غلیظه که موجب غسل است دوم غیر غلیظه که موجب وضو است اما بجز نجاست
 غسل است پیش آنکه فقها سه چیز است جنابت و حیض و نفاس و هیچ بذب صادق این سه استی که مع
 غسل لغظه و منسبت آن پیش از غسل او وضو در غسل جنابت پیش او خفیفه سه چیز است یکی معفو دوم
 استثنای سوم شستن جمیع اعضا ظاهر بدن و بن مویها و پیشانی و چهره است یکی مبتدئ دوم شستن
 جدا جدا ظاهر با مویها و مبتدئ آن و پیش مالک احمد و غیره چهره مبتدئ و معفو و شستن در سینه
 آب بهر وضو و دست را از امهالیدن بوقوع غسل و پیش صادق چهره مبتدئ با استیذان است
 آب بظاهر جمیع بدن و بن مویها و تخیل مویها که آب بدن تخیل را بخارند و ترتیب یعنی اول سر و صورت
 و بعد از آن چانه است و بعد از آن جانب چپ غسل صحیح جمیع مذکور آن باشد که شستن مبتدئ و در
 سینه است و معفو و شستن و شستن جمیع ظاهر بدن با مویها و شستن آن و مالیدن دست بر جمیع
 اندام اگر آب به جوی رسیده و اگر با شستن با ترتیب و مبتدئ برین وجه که مذکور است و تخیل مویها

در رفع الحدث استباحه الصدوة قرينة الى الله وانجفى اگر در دل بگذراند جایز بود اما بستر آن باشد که با عقد قلبی
تلفظ نیز کند و بحث در غسلای دیگر نیز همینست که در غسل جنابت گفته شد الا آنکه پیش از آنکه غسل جنابت
مروی کشاند و جنبت در جنابت نیست اما نجاست غیر معتدله که موجب وضو است بذهب ابو حنیفه از پیشین
پروان آید و از غیر پیشین نیز اگر نجاست در خون و ریم و قی طار الغم و اغما و خون و حوب اگر بفضیطع باشد
یا متکی باشد نه آنکه استاده باشد یا در رکوع بود یا در سجده و فقهه اگر در نماز بود و بذهب فقهی خود غیر معنی
از موضع متعارف یا ثقبه که زیر سینه است اگر موضع متعارف باشد شود در زوال عقیده با عا یا خون یا سستی یا خوب
غیر ممکن المقعد باشد بر زمین و طاقی بشره مرد و زن بکلیه که محرم نباشند و شوهر هم در وضو است غم غیر
محرم است و مس فرج اگر قبل نباشد و اگر در مرد یا زن منفر یا کبیر مرده یا زنده و محل صمان حکم دارد و در
احمد همین است که اگر در آب اگر نیز ممکن المقعد باشد ناقص است و بذهب صادق بول است و غایط و باران
موضع معتدله هر چهار از نجاست پروان آب مستطیع نجاست محرم است و استحقاقه فقیه خلاف مذی و کرمی که مستطیع باشد
و در آن که مبطل حائضه و غیره خواه استاده باشد و خواه نشسته ممکن المقعد یا غیر آن و در غسل
زایل کند و بذهب مالک بر همین است پس استیلا آن بی که چون یکی از اینها که بذهب از مذاب نهی
حاصل شود بی آنکه وضو سازد نماز گزار و در واقع وضو بذهب آبی حید چهار چوبت غسل و درین بافتن
و مسح مقدار رقی از سر و غسل بر جلین و بذهب فقهی شش شست که مقدار اول غسل در نهی و غسل و درین
با رفیقین و مسح یعنی از سر و اگر چه موی بی و بقولی دیگر نه موی غسل جلین تا کعبین و ترتیب نگاه داشتن
و بذهب مالک این شش است باز باقی موالاة و بذهب احمد این مفت یا زیادتی و مقتضای استثنای
الا باید که نیت معان اول مقتضای باشد و پیش از آنکه و احمد مسح جمع سر فرض است و بذهب صادق مفت
خبر است اول نیت با استندامت آن مکالمات و منوادم غسل و در ششم غسل برین چهارم مسح سر با سجده
مسحی پنجم مسح بر روی بقیه نه اوست بی آنکه آب نوز دارد و غسل آن پیش از مسح مبطل وضو باشد و مسح
و مسح بر موزه بر بدن ضرورت جایز باشد ششم ترتیب مقتضای موالاة پس وضوی منجیح بذهب به جمع نه بذهب آن
باشد که شستنی بود بر مقتضای استثنای و نیتی مقتضای با قول مقتضای استندامت آن تا آخر وضو غسل برین با
مر فقیهین و مسح جمع سر بقیه نه اوست بی آنکه آب نوز دارد زیرا که چون در غسل برین تشبیه ثلث و اجمع

باشد آب نوبت از برای مسح تسبیح ناب فرض نیت و مسح و عین یحیی و بعد از آن غسل آن بارگاه
 ترتیب و موالاة درین افعال و ترک مسح بر عودة افعال و القرة اگر کوبند زیادتی مسح بر مقدار متین و غسل چنانچه
 بمذنب صافی است و بر وقت واجب غسل در طاعت کوبیم ایات آن مظهر غفلت است در ثواب و ترک
 مظهر بطلان عمل پس ایات آن اولی بود از ترک اگر کوبند جمع میان مسح و غسل بغیرت هر دو یا با هر یکی
 فرضیت و دیگری بر سبیل نه نیست خلاف آنست که بجمیع میان هر دو بنا بر تحصیل وجهت تعیین خیار
 بوقت اشتباه تقدم احدی بر دیگری میان خود و مظهر جمع کنند و بوقت اشتباه قبل یکی نازد وجهت
 یا زیاد که از نه بر عدم فتنه بختی متین و در وقت متین و در وقت اشتباه مکتوب با جنبه از هر دو
 اجتناب نماید بر سبیل وجوب پس اگر بعد از مسح غسل بجای آید بوجهی که یاد کرده شد تحصیل موالاة
 وجوب هر دو یا وجوب هر ی و غرضت دیگری لازم نیست فصل دوم در مظهر و آن یا
 آب بود یا بدل او و اگر آب باشد یا نه که آبی باشد که آنرا اضاف بجزئی کنند همچو آب کل و آب
 رغوان و غیر آن بکلی آب مطلق خواهد شد همچو آب جوی و چاه و آب سیاه بشرط آنکه مستعمل باشد
 بجمیع نه آب که مذکور است خفیه که پیش او از آن نجاست عینی آب بمضاف نیز جایز بود و آب
 شامی چون آب سیاه بمقدار دو قدر رسد ملاقات نجاست نجس نشود مگر آن نجاست بوی
 او یا طعم او یا لون او که دانه و بذهب آمد اگر نیز دو قدر باشد و بول یا عذره یا مایه در دو قدر نجس
 شود مطلقا اما مذنب بوحقیه اگر عرض کمتر از ده که در ده که باشد و نجاست در آن جاف شده پدید شود
 و اگر ده که در ده که باشد و نجاست را از آنجا فروغ کنند پاک باشد و مذنب مالک آب هر چند برنجی
 روان یا سیاه چون نجاست قطره را فروغ کنند پاک باشد مگر رنگ یا بوی یا طعم وی متغیر نشده باشد
 و آب مستعمل نیز پیش و طهارت و مظهر و مذنب بقی آب روان اگر آن نجس باشد و اگر بسیار پاک بود مگر رنگ
 یا طعم یا بوی او نجاست متغیر شود و آب سیاه که نجاست در دو قدر است اگر رنگی باشد که آن هزار و ده در سطل
 عقیقت پدید نشود مگر تغییر طعم یا رنگ یا بوی و آب مستعمل برین مذنب طهارت و غیر مظهر پس چنانکه آن باشد که
 طهارت از عینی و مکی آن کنند که با تقاضی طاهر بود یا مظهر و چون آب سیاه یا اگر با سیاه است آن متغیر بود
 یا بر مرض یا خوف یا عدم حریت بر موال بر آن جایز باشد که تنجیم کند و تنجیم مذنب بوحقیه و ملک بر خاک پاک باشد

جایز بود اگر چه پاک و آهنگ و رنگ آمیز باشد اما بذب شافعی و آهنگی خاک خالص نباید و بذب
 باید که آن خاک پاک بود و مملوک بود و در حکم ملک و متمتع باشد بجزئی که در سطر آن اورا خاک نماند
 و تیمم نصف رکن است اول نقل تراب چه اگر بر روی دستهای او باشد و او دست بر آنجا نماند
 درست باشد دوم طهارت مواضع تیمم بیوم قصد چه اگر با خاک بر روی دستهای او باشد و او دست
 در آن نماند درست باشد جلد مینت بچشم خاک بچند روی رسانیدن بذب شافعی و پاک آهنگ اما بذب
 ابوحنیفه اگر کبر از رویی از روی خاک برسد و او باشد شستن بر او دست نماند بذب ابوحنیفه
 و شافعی حکم با اثرش رسانیدن و بذب لک و اهدا نه بار دست شستن بر تریب و بذب ابوحنیفه
 بیک مرتبه جایز باشد و بذب صادق اول نقل تراب دوم نیت استیفاء صلوٰه و توبه بیع
 آن از برای وجوب یا تریب بر سبیل استیفاء حکم بیوم مسح جبهه بر دست از نگاه روی سر بر تریب
 چهارم مسح ظاهر کف ایمن از زنده تا اطراف اصابع چنانکه سر را از کبر و بعد از آن مسح ظاهر کف بر تریب
 تریب و بذب ابوحنیفه بیک تیمم چند آنکه ظاهر از زانیض و نفس نوانه گزارد و در اوقات مختلف و حکم
 او بمسح و وضو و بذب شافعی در زنیقه را علیحدہ تیممی باید و بذب مالک و احمد و امام که وقت باقی
 باشد چند آنکه ظاهر از زانیض و نفس بیک تیمم نوانه گزارد و بذب صادق تیمم درست نباشد آن غصب
 نقیض الوقت پس حیاط آن باشد که تیمم بجای کند که پاک خالص که از زمین منزه باشد و خاک را نقل
 کند و نیت او شستن باشد بر استیفاء صلوٰه و توبه و بیع آن بر وجه و در آن نیت باشد
 تا وقت فرائض تیمم و تمام روی و بر دست را نماند بذب مالک و ابوحنیفه باشد و بیک تیمم جز یک نماز
 زنیقه گزارد و تیمم عند نقیض الوقت گفته تا تعاف مرتفع شود و با اتفاق درست است **فصل سوم در**
 معرفت وقت بدانکه وقت نماز با آمدن طلوع صبح صادق است و مراد بصبح صادق آنست که اذان حاکم
 آفتاب طلوع خواهد کرد و روشنی بر روی افق کشیده شود نه بطول که آن صبح کاذب باشد و از اول طلوع
 صبح صادق تا آفتاب وقت نماز با آمدن وقت نماز پیشین از زوال آفتاب بغیر سبیل و از
 التماس بجا بتریب و بسیار آن بسیار توان کرد و امام که ساریه در نقصانست پیش از زوال است و چون در زمره
 افتد وقت نماز پیشین تا آن وقت که سایه هر چیزی مثل آن چرخ گردد و چون اذان آنکه زیادت

شود نماز دیگر در این مذهب شافعی و احمد و مالک است اما بمذهب ابو حنیفه تا آنوقت که سایه هر چیزی در آن
 چیز شود وقت نماز پیشین باقی ماند باشد و چون سایه هر چیزی در جنبه آن وی شود اول وقت نماز دیگر
 و تا وقت فورقن آفتاب وقت جواز نماز دیگر است و بمذهب صادق هر وقت که از نماز پیشین فارغ
 شود نماز دیگر توان کرد و اگر از روز پنج رکعت نماز را وقت مانده باشد نماز پیشین و اگر با او توان
 کرد و در مذهب مالک نیز همین است و چون آفتاب فورور و وقت نماز شام بود و پیش شافعی و
 نماز شام آنقدر است که کسی بعد از غروب آفتاب وضو سازد و اذان واقعت کند و پنج رکعت
 نماز بکارد و باقی آفتاب شدن شفق وقت محصل است و شفق آن حریت که بعد از غروب آفتاب از
 اثر وی بجای دو شدن آفتاب باقی ماند اما پیش ابو حنیفه آخر نماز شام آنوقت همیشه که شفق بود
 و شفق پیش او معتدیت که بعد از آن سرخی باقی ماند در جای دو شدن آفتاب و چون شفق غایب
 وقت نماز خفتن در آید و با اتفاق هر چهار نماز خفتن از ثلث شب فاصله است و تا بر آن
 وقت جواز نماز خفتن است اما بمذهب صادق هر وقت که از نماز شام فارغ شود اول وقت نماز خفتن
 باشد و تا پیش از نیم شب بمقدار آواز چهار رکعت نماز شام و خفتن بر پیل با تواند کرد و آن
 و نماز خفتن بعد از نیم شب قضا شود و پیش مالک اگر از شب مقدار آواز چهار رکعت مانده باشد
 مغرب و تا بر پیل با باید کرد پس حساب آن باشد چون اول وقت با اتفاق سه فصله است
 کرد نماز با آنکه پیش ابو حنیفه در آخر وقت فاصله است در اول وقت بکارد تا با اتفاق در آن باشد
فصل چهارم در عزیمت به آنکه بیک قول شافعی ناف و زانو و مابینها از هر دو عزیمت و بقول
دیگر ناف عورت و زانو نیست و پیش ابو حنیفه زانو عورت و ناف نیست و پسندین آنقدر
 در نماز و غیر آن واجب و بمذهب صادق و مالک عورت مر و پس پیش است و پس تا جلد از آن
 از آن عورت جز روی و هر دو کف است و از کینک همان مقدار عورت که در رکعت باشد باز آید
 پشت و شکم پیش هر چهار اما بمذهب صادق مر و بن او عورت مگر سر که اگر بزند بود نماز درست باشد
 و اگر در نماز عورت بزند شود بمذهب ابو حنیفه از سوا این زیاده از مقدار مر و از غیر سوا این مقدار
 ربع عضوی نماز فاسد شود و همچنین اگر نجاستی بجای یابون آورد و بمذهب شافعی و مالک آنقدر

هر مقدار که باشد بخورد بر نه شدن فاسد شود و همچنین هر مقدار از نجاست که باشد و بمذهب صدق همین
 پس حیاط آن باشد که مرد زانو و ناف و ما بینهما الیه پیشاند و زن اگر خزه باشد جمیع بدن پوشیده مگر
 روی و هر دو کف دست و اگر امت باشد همچنین در هر مقداری که در عورت در نماز مستکشف شود یا نه بر
 از نجاست که طایفه شود با جامه او حکم سطلان آن نماز کند و بکسر گیرد و آنچه در نماز پوشیده با جامه است جای
 و کتمان و صوفی در زنان را بر ششم دو پوست و هر چه رهاست که او بپوشد و اگر نیز پوشیده باشد بپوشد
 ابو حنیفه و پوست هر حیوانی که باشد نه بوج یا غیر مذبیح الا پوشیده و شوک مذبح شافعی و مالک و احمد بشرط
 و بافت و مذبح صدق از پوست یا بخر پوست آنچه گوشت او حلال بود بشرط ذبح و طهارت آن نماز باشد
 که پس حیاط آن باشد که مرد در نماز از زانو تا ناف چنانکه هر دو داخل باشد و زن اگر خزه باشد
 و اگر امت جمیع بدن البته مگر روی و کف دست بخری که با تفاق نماز در آن درست باشد پوشیده و
 پوشیده آنچه بگوید یا نه بوج باشد پوشیده تا ناف با تفاق درست باشد **فصل** پنجم در استقبال بر سر
 از کعبه باشد روی کعبه آوردن یا در محرابی که از آن که منی بر عین کعبه باشد لازم است و بر دیگران
 رزوی بخت او بمذبح صدق بر هر که کعبه درش آمده او بود و جب است روی عین کعبه آوردن و بر دیگران
 رزوی بخت او و اگر قبل یا وقت بر مشتمل شود و کسی را نیاید که بر قول او اعتماد تواند کرد چنانکه او بگوید
 غلبه ظن بوقت یا بطریق نماز بگذارد و اگر چه حیاط آن باشد که از چهار طرف نماز گزارد **فصل**
 ششم در مکان و آنچه بر آن سجده کنند بر آن که هر مکانی ظاهر نماز را شاید مگر مقصوب بود بمذبح صدق
 که اگر مقصد بقیت آن عالم بود نماز درست نباشد و همچنین در جاه مقصوب و مسجد بمذبح اربع بر زمین
 و هر چه از زمین بر وجه و هر چه پوشیدن آن مقصود را و او بشاید بشرط طهارت آن و بمذبح صدق
 بر چیزی که از آب سبیل عادت پوشیده یا خورند سجده نشاید پس حیاط آن باشد که در مکان مقصوب
 نماز گزارد و مسجد بر طریقات و اما کولات گنند با تفاق درست باشد **فصل** هفتم در مقصد نماز
 چه آنکه حوث و اکل و شرب و سخن گفتن در نماز اگر بعد باشد و اگر قبیلان اگر اینک بود و اگر بسیار
 نماز فاسد کند بمذبح ابو حنیفه و مالک و احمد با تفسیر فحی کلام اینک نمایان موجب دینیت و
 این و تا و یا که بگوید از برای دنیا پیش ابو حنیفه و مالک و احمد مطلق و پیش شافعی اگر زیاده یا تنجیح

بر وجهی باشد که از دو حرف صادر شود مطبق باشد و قرات و آن ذکر اگر از برای تفهیم و همچنین پیش
 از حقیقت اگر از نصیحت خوانده نماند باشد و بعضی فاحش و مجرب باشد و فعل بسیار و تطویل قبل
 نه از برای قنوت و تطویل قنوتین السجده و تطویل و شک در نیت اگر کنی که نشسته باشی و اگر نه و نیت
 قطع و برادر نیت و تعلیق پیش از قیام قطع نماز بخیری نماز باطل شود و باید بصلوات هر چه ناقص طاعت
 مطبق نماز است و کلام به دو حرف یا زیاد یا کم از قرآن و دعا که قصد بر آن مجرب و تفهیم باشد و حرفی و در
 اگر مفهم باشد و حرفی که بعد از دست باشد و سکوت طویل و اکل و شرب و بارش و کسب و تفقه
 و دعا حرام بود و که از برای امور دنیوی و فعل بسیار که بر سبیل دست آرد اگر چه خوشند و نماز تفهیم باشد
 باشد و زیاده ای رکنی یا کم از زیاده کند یا سجده و غیر آن و دست بر هم نهد و دست بر دست بر دست
 دست چپ بدهد و خواه بر کس آن و آیین گفتن در آخر نماز و سلام گفتن در نشسته اولی بر دو رکعت باشد
 پس احتیاط آن باشد که در نماز از هیچ این امور که ذکر کرده شد اقرار نماید و چون دست بر هم نهد و نیت
 هیچ یک از مجتهدان و نیت نیت بلکه پیش از نیت و نیت و از صاحب شریعت هر دو بقتل
 افتاده دست بر هم نهد و اگر خواه چنان کند که کسی تواند داشت که او دست بر هم نهد یا نه سرای استین
 بر هم نهد و آیین گوید و آیین گفتن یکس و جیت **فصل هشتم** در خواندن نماز به گونه نماز پیش
 از حقیقت شش چیز فرض است اول کبر گفتن و آن الله و اگر گفتن است و اگر بجای الله گفته اقل یا الله
 اعظم یا الرحمن اکبر یا غیر آن زیاده ای در کبر پیش از جایز بود و دوم قیام اگر قادر باشد و اگر نه نشستن بجای
 است و اگر نشسته خواند خفته بیوم قرات داد بذهب او حکم فاقوا ما تشرع منه یک آیه از قنوت
 و خواندن فاتحه پیش از واجب نه و بقیه چهار رکوع و سجده و ششم قنوت در آخر نماز بعد از آن
 و باقی افعال نماز پیش از نیت یک معصوم واجب است و بعضی گفتن و بعضی نیت که در نیت واجب
 ثواب و نماز پیش از نیت و معصوم بجزی موجب فساد عمل و عتاب است و ثواب و نیت و نیت که
 که در نیت موجب ثواب است و نماز پیش از نیت موجب نقصان عمل نقصان عمل و به موجب سجده سهو و اگر پیش
 موجب نیت یکوف و سبب نیت که بطلش شایب کرده و بگوشش معاف نشود اما موجب نجاست بود از رسول
 علیه السلام دست که بطلش شایب شده و بگوشش معاف و نجاست کرده و نیت دیگران میان نیت و نیت

و سبب تسبیح فرقی نیست و بجنب مالک و احمد و کعبه از شافعی و اصفی نماز مفیده اند اگر نیت را شرط گیرند
و بقول که رکعت گیرند سجده و غلظت کفایت نیت بشرط نیت گیرند چه اگر رکعت بودی یعنی دیگر محتاج نشدی
اول نیت و پیش شافعی نیت باید که بیکر پوسته بخیج چنانکه هیچ غفلتی از نیت در حال کفایت اند اگر
نباشد بکمال اول نیت را با اول بیکر و آتش را با آخر بیکر پوسته کند و مراد به نیت قصد و حضور دل است
و غلظت کردن به آنکه اودی الظرف فی الوقت الله تعالی است است اما بجنب ابو حنیفه و مالک و احمد
نیت باید که در اول نماز حاصل شود و اگر پوسته بیکر باشد اول بود و اگر پیش از شروعی باری غیر نماز
غفلتی میان بیکر حادث شود مانع انعقاد نماز نباشد و نماز دست بود دوم بیکر فتوح و آن پیش
این هر سه الله اکبر است و پس سهیم قیام مع القدرة چهارم قنات فاتحه با هر حرفی و ترتیبی و می
و نشد بی که دوست پنجم رکوع ششم و اگر کفایت در آن هفتم از رکوع قیام رفتن و رست ایستادن
در آن هشتم قرار گرفتن در آن قیام نهم سجده دهم در دو رکعت و کفایت پای از ممکن بر
زین با جای نماز ماندن چنانکه از سختی زمین پیش برسد و هم قرار گرفتن در سجده یا دوم از سجده
اول بعد از رفتن دو رکوع قرار گرفتن در آن سیزدهم سجده دوم چهاردهم قرار گرفتن در آن پانزدهم سجده
در آخر نماز شانزدهم خواندن ششم در آخر نماز هفتم صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اول
و بعضی از اصحاب شافعی خروج از نماز و ترتیب با روحی کفایت و مولایه را میان این ارکان چنانکه در
سجده توقف بسیار کنند تا فی صلوات میان او در کنی دیگر از اصفی شمرده اند و حشیه بیت و یکش
و بجنب صادق و اصفی نماز قیام است مع القدرة و نیت که آن قصد است با یقاع صلوة معینه
لوجوب او مذکور است و قضا و قربة الی الله و التماس نیت باید که بجهت بیکر ارام معقودن بود چنانکه
بیچ زمانی از آن یک و بسیار مختل نشود تا نسی که بقی کفایت اگر بعد از قربة الی الله لفظ تعالی بگوید یا علی
و حضور آن نماز با جمیع ارکان و شرایط و صفات واجب و مندوبه او بشرط علم بوجوب و حیات
و نیت مندوبات به دلیل تقلید اگر از اهل تقلید بود و بعد از احضار در دل آرد که اینه فی الظاهر
اداء لوجوب علی قربة الی الله و غلظت برین واجب نیست مگر آنکه از نیت خواند که تا اگر قصد غلظت
نیز کند تبرک باشد و غیر علما انبذ بپسند که نیت بغیر عربی درست باشد جامع العجم و عربی نیت

جاء في المتن: يا شمس كي تعين نماز دوم وجوب يا نبیوم ادا بقضا جادم قرب و ذل
بر حکمت باشد تا آخر نماز و بعد از آن بکبر احرام معتد به نیت چنانکه در ف و صورت آن الله اکبر است
و پس الله اکبر اگر که بگوید نماز باطل شود و قرأت و ف تکبیر هر جنی و تشدید بی که ترغیبی که در نیت و قرأت
سورتی دیگر تمام و الفتح و الم شمع یک سورة اند و همچنین لایف و الم تکبیر چنانکه اگر کسی بعد از آن
یکی از اینها بخواند نماز باطل شود بقول بعضی و همچنین اگر بعضی از سورة بخواند و اگر بسم الله الرحمن الرحیم
نیز بخواند نماز باطل شود و بجز خواندن در صبح و دو رکعت اول در نماز شام و غصن و در نیت با
و رکوع و بیار آمیدن اردو و تسبیح و با حالت قیام رختن و بیار آمیدن اردو و تسبیح و در و نیت
که منخی شود چنانکه موضع جدیدی وضع و قوف باشد و سجود بر مقام تمام کردن و تسبیح و در
از و بعد تسبیح و سر بر آشتن از سجده و آرمیدن و باز سجده کردن همان ترتیب که گفته شد و تشنه و
حلس مقدار آن صورت تشنه و آنچه واجب بر بنده است که اشهد ان لا اله الا الله
واشهد ان محمداً رسول الله اللهم صل على محمد و آله محمد و سلام دادن در آخر نماز پس یاد
آن باشد که اصدار نماز کند برومی که گفته شد پس نیت بربی و بکبر احرام بعید الله اکبر مقارن نیت
چنانکه لفظ تعالی نیز در میان واقع نشود و ف تکبیر و سورتی دیگر که با تفاق سورة باشد بخواند و بخواند
که نه ب همان وقت جبارانه آلم تنزیل و هم سجده و التمجید و آواز ابرسم رب نخواند و در رشته اول ذکر سلام
گفته را که اگر کسی نیت فرض نیت و صورت بر محمد و آل و البته به هر چه آن هیچ نه نیت
و برین نیت فرض و صورت تشنه پیش بر خیزد و اهد برین و نیت الطیبات لله و الصلوة
و الطیبات السلام عليك ايها النبي و رحمة الله و بركاته السلام علينا و على عباد
الله الصالحين اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً عبده و رسوله و پس شافعی
برین هر که الطیبات المبارکات الصلوات الطیبات لله سلام عليك ايها النبي
و رحمة الله و بركاته سلام علينا و على عباد الله الصالحين اشهد ان لا اله الا الله
وان محمداً رسول الله و بدمب او در رشته اول اللهم صل على محمد و آله و سلم و بدمب که
تشهد برین میزند الطیبات اذا کانت الله الطیبات لله الصلوات السلام عليك

اینها التبی ورحمة الله وبرکاته السلام علیا وعلی عباد الله الصالحین ^{استمدان} لا اله الا الله وشهد
ان محمدا عبده ورسوله وپسین صاحب جبرکانه نشند اول وقرئیت وحینه السلام علیک ایها التبی
ورحمة الله وبرکاته السلام علیا وعلی عباد الله کفتم هم در ورض باشد پس حساب آن باشد که نشند
اول چنین باشد التجات المبارکات الصلوات الطیبات بقه استمدان لا اله الا الله وشهدان
محمد عبده ورسوله اللهم صل علی محمد و آل محمد و در مشند دوم سلام را بر شادین و صلواتین فوق نمند
چه آن بمذمت ای بطل است بک چنین که التجات المبارکات الصلوات الطیبات بقه و شهدان
الا الله و استمدان محمد عبده ورسوله اللهم صل علی محمد و آل محمد السلام علیک ایها التبی ورحمة الله وبرکاته
السلام علیا وعلی عباد الله الصالحین و بعد از آن اگر بخواند و سلام دهد یکی از زمین بر سبیل و در کعبه
و دیگری از سبیل رب چنانکه مشفق و جودت بار و در سبیل است چنانکه چنانکه در بعضی
و بعضی از علما گفته اند این معنی فاخته و مشند چیست برینو که پیش از ایدایا سکنیم در قرات بنام
خدا که سر او بر سبیل و عبارات الرحمن بنایت بخشند بنیت حیات و عقل الرحیم بنیت
بقا و رزق و محافظت از آفات و ترک مواذات بر تقیفات الحمد لله ستایش و حمدی که از انزل
تا به معلوم و موجود بود دوست و خا به بود مرزانی که موصوف تقدم و وجوب و منزله از تفرود
حدوث بمع کانیات و جامع بر کالات رب العالمین حاکم و پرورنده و تربیت کننده
همه عالم و عالمیانت الرحمن نجایانه است بار دیگر زنده کردن و بر انجمن و در حساب آسان کردن
الرحیم آرزو کن مان در مانده از دوزخ و دغم آن و رسانده بهشت جادوان مالک یو هر
الدین پادشاه و مشرف و حاکم روز جزا است چنانکه پادشاهی و حکومت به بحقیقت و نه بجانیه کس
از آن روز باشد الا حضرت اورا تعالی و تقدس و نیز اگر خا به در حال آن روز زاید کند و اگر خا به
روزی چند در توقف دارد و ایاک تعبیه چون بعلیقین معلوم کردیم که مخصوص بر بی صفات و موصوف
برین کالات ~~چنانکه~~ نیست پادشاهی خوانده بود و به سبیم که زبان ما قدرت حمد و ثنای لایق حضرت
نیت و قوت که گفت و همان در مال القرب و لرب الدرب لا اهی ثناء علیک
انت کاشیت علی قلبک پس دی عبادت تو آیم و زایه پرستیم و بس و غیره مستحق عبادت نیست

تقدیم

در نماز نیت قهر و جمع کند و چون قهر و جمع کند بن دو نیت باید که فاسد کند مگر بتیمم و وضو اگر حیثیت
اخذ با اقامت و بذب اب صادق علیه التیمم جمع در غیر صورت قهر نیت جائز است و عدم وقوع قهر
شرط نیت و بذب ابو حنیفه تارک نماز امام تفریز کند و توبه در آن پیش شاقی یک قول اگر یکی نماز نیت کسی
عده و قصد بی عذر ترک کند کس تن او لازم باشد و بقول دیگر اگر چهار نماز ترک کند بگویند نماز ترک نماز
توبه کند پس اگر امر از نایب و گویند نماز نیت است لیکن من بیک آدم قتل او واجب باشد بعضی گفته اند
بشیر کردنش زنند و بعضی گفته اند بشیر در پهلوی او می فلانند تا آنکه که توبه کند تا ببرد و بعضی گفته
چونش زنند تا ببرد یا توبه نکنند و چون ببرد در کرستان مسلمانان دفن کنند آن کور او را اشکبار
کنند و بیک قول احمد تارک نماز ترک و امر از کافر شود و او را تعزیر و تحقیق نباید کرد و بیه نیت
کرد و بقول دیگر موافق قول شافعیست و بذب صادق و مالک تارک نماز امام تفریز کند و توبه در آن
پس اگر از آن مستناع نماید در نوبت چهارم بکشد **فریق دیگر نماز جماعت** و انفراد او را چه شرط است که
اگر در آن آیت باشد وقت ظهر بذب شافعی و ابو حنیفه و بذب کمال در وقت عصر و بذب احمد
میش از ظهر یک ساعت بعد روست و بذب صادق از زوال آفتاب بود تا بوقت انقضا به هر صریحی مثل
او شود جایز بود و دوم آنکه کمتر از سه تن نباشد چرا که امام بذب ابو حنیفه و بذب شافعی و مالک و بقول احمد
چهل تن و بقول دیگر از دوی و تن و کمتر ازین پیش ایشان جموع منعقد نشود و بذب صادق کمتر از پنج تن
نشانیه و بعد از آن پنج یا بیشتر که ذکر باشند مسلمان و عاقل و بالغ و مفهم آزاد و نابذیب ابو حنیفه که
امانت و طهارت بنده و مسافر جایز است و مالک موافق است در مسافر سیوم آنکه معراج باشد بذب
ابو حنیفه و صفی معراج بر دینی درست است که در دو دلاله مراد الی کتاب او باشد در حکم و متقی فخر
که تنفید احکام شرع کند موجود باشند و آنچه بعضی نقل کنند از اشتراط ندر جاری و سوق قیوم و طهارت
مرصع جامع را افرست بر بذب احمد اگر دلاله مراد الی کتاب او ظاهر باشد یا باذن ایشان بود بذب
ابو حنیفه و بیک قول احمد هم از آن نام با نایب او شرط نیت و بذب صادق هم آن دلاله مراد الی که معصوم
بیم بود و در وقت ظهور او بی حضور او یا نایب او یا باذن او منعقد نشود تا اگر غایب باشد همچو در
وقت منعقد شود بقول نجم اگر اقامت جمعی یا در میان نباشد بذب شافعی و پیش دیگران

[illegible]

پنجم جزئی بخواند و از قرائت دفاتر و سوره نیت و دست برداشتن در هر یک مرتبه سنت است پس حسب احوال
 گویند که دفاتر بخواند پنج بجز کجوبه و شهادتین و صلواتین بگوید و از هر یک کجوبه سه بخواند و سوره بازده
 دیگر بمذنب او بخند و بگوید از حق تعالی عید است و بمذنب فی واکلی نازید و نیت هر رکعت و پیش بغنی از
 از صاحب ابو حنیفه فرض نیست و پیش بغنی از صاحب او و صاحب فی فرض علی الکفایت و بمذنب صاحب
 اکثر شراغی که در عهد باز کرده حاصل باشد نماز عید فرض نیست و وقت آن بعد از طلوع آفتاب است تا
 وقت استواء اگر عید فطر بعد از زوال تحقق شود بمذنب ابو حنیفه از دیگر نماز عید بگذراند و نماز عید محرر
 در عهد انام تشریف روست و نماز عید با اتفاق هر دو رکعت باشد بجز مرتبه از او به و بجز مرتبه بمذنب ابو حنیفه
 شش آن سه در رکعت اول عقب بجز اهرام و پیش از قنود و دفاتر و سوره دست در رکعت دوم بعد از فاتحه
 و سوره و بمذنب منافعی بجز مرتبه از او به و از او نه مقدر رکعت اول پنج در رکعت دوم و در رکعت
 بجز مرتبه شش از قرائت باید گفت و بمذنب ابوبکر و احمد بجز مرتبه از او به و از او نه شش در رکعت
 اول بعد از بجز اهرام و پنج در رکعت دوم بعد از بجز اهرام و بمذنب منافعی بجز مرتبه از او به و در رکعت اول
 بعد از قرائت فاتحه و سوره و چهار در رکعت دوم بعد از قرائت فاتحه و سورتی دیگر و با اتفاق در بجز مرتبه
 دست برداشتن سنت است و بمذنب ابو حنیفه از میان بجز مرتبه عامه پیش باشد و بمذنب ابوبکر کجوبه
 سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر یا الله اکبر بگوید و الحمد لله کثیرا و سبحان الله کثیرا و یا
 و بمذنب منافعی بعد از بجز اهرام بگوید الله ان لا اله الا الله و الحمد لله و الحمد لله در سوره اللهم
 اصل الکبریا و العظمة و اصل الجود و الجود و اصل القدر و اصل العفو استسکن بکن هذا
 الیوم الالهی جبهه المسلمین عید او الحمد صلواتک علیه و قرا و کرا و عزیرا ان تضلی علی محمد و آل محمد و ان غفلا
 فی کل اذ غفل فی محمد و آل محمد و ان تخلفا من کل سوء اخرجت من محمد و آل محمد اللهم انی استسکنک فیما
 استسکنک به و کما استسکنک به و اغوی بک ما استسکنک به من عباده المخلصون و بعد از بجز اهرام بگوید اول کل فی
 و آخره و بر یک کل نبی و مناده و عالم کل غنی و معاده و معبر کل شیء و مراده و بر امانه و بر امانه من القیوم
 و قابل الاعمال و منی الخیات و منی السرایر و بعد از بجز سوره عظیم المکذات شدیده بجز مرتبه فی لا یوت و اتم
 لا یزول اذ اقصی امرانا بقول لا کن تکون و بعد از بجز چهارم بگوید حشوات صوت الرحمن و گفت که در عهد

و حارث و یکن لایصار گفت انفس عن غفلتک و التواصی کلما بیدک مقایره الامور کلما الیک ^{لنقص}
فیما یجرب و لا یتم مناسنی دو تک و بعد از پنج کوبه یا حاط کل شیء علیک و غیر کل شیء غرض و نفذنی کل شیء
امرک و قام کل شیء بک و تواضع کل شیء لعلتک و استسلم کل شیء لملکک و یذب فی و احده قرآره
سوره ق در رکعت اول و سوره القدر در رکعت دوم سنت است و یذب ابو حنیفه و مالک یقین سوره
منون میت و یذب صدق سوره الاعلی در رکعت اول الشمس در دوم سنت است و بعد از و خطبه
میش او و جبت اما یذب دیگران میت و در خطبه عید فطر بایه کردم راضیه دارن تعلیم کند و خطبه
عید صحیح تعلیم قرآن و صدقه فطر یذب ابو حنیفه بر هر شکا که چون مال او را حساب کنند آنچه زیاده باشد
از سکن و مجلس و خنکارد یک مرکوب و قوت و ماه بقولی و یک سال بقولی دیگر اگر بمقدار دو بیت
یا میت و نیاز برسد واجب باشد از برای خود و فرزندان نرسیده در موت او باشند و سنگان
و حکایت و ام ولد جت هر یکی نیم صاع کنند یا صاع جو یا خرما یا موز به هر و اگر قیمت دهد روان بود
و یذب و صاع مش رطل عرقیت و بنزد شافعی و مالک و احمد هر که زیاده از قوت یک روزه او و
او صاعی قوت باشد که آن صاع زیاده از کسوه او و عیال مسکن و خادم او باشد صدقه فطر و لازم
شود از هر چیزی که گفته شد یک صاع تمام و ادای قوت بنزد ایشان رد نباشد و اگر زیاده از برای صاع
فاضل از این گفته شد مالک باشد فطره هر که نفقه او برد لازم است بر او واجب باشد و صاع پیش
ایشان پنج رطل عرقیت و شافعی اما یذب صدق عید تمام اگر مالک قوت یک سال باشد از برای خود و عیال
خود فطره واجب شود و اگر سنت باشد و چون واجب شود بایه که از برای خود و هر که در موت او باشد
از بزرگ و کوچک و منبده و آزاد مسلمان و کافر جهت هر یکی یک صاع از آنچه غالب قوت است به هر
و صاع پیش او نه رطل عرقیت بقولی و منی بقولی و یذب ابو حنیفه بر هر که صدقه فطر واجب است و خیمه
واجب باشد و یذب دیگران خیمه سنت مرکب است هر که از برای ادای سنت که قرآن بعد از نماز عید کنند
و در وقت کسوف و خسوف و زلزله و بانی سیاه و زرد و اخا و یف سماوی بیهب صادق علیه السلام
دو رکعت ناز و واجب شود در هر رکعت پنج رکوع و دو سجده در رکعت اول بعد از بکسر اعراف فاخته سوره
دیگر بخواند و رکوع کند و چون است شود فاخته و سوره دیگر بخواند و همچنین تا چون پنج رکوع تمام شود سجده کند

در رکعت دوم تسبیح و جماعت و خواندن قنوت بعد از سوره در پیش است و وقت آن از آنکه استخوانها
زلزله هرگاه که گزار داده بود و مذنب دیگران این نماز است و پیش از حقیقه نماز کسوف در رکعت است
سایز قنوت و اخفات در شرط است و جماعت بهتر و اگر جماعت صورت نهند با نوا و بکرانه اگر خواهند
در رکعت و اگر خواهند چهار رکعت در خطبه نیت و نماز خوف و رکعت و در جماعت نیت و پنجین نیت
با دو خوف از دشمن پیشانی و کف واحد و رکعت هر رکعتی بدو قیام و دو رکوع و سجده و در قیام
اول بعد از تسبیح حرام سوره البقره بخواند و اگر خواند بعد از آن چیزی دیگر بخواند در قیام دوم آن عمر آن بمقدار
آن در قیام سوم سوره النسا یا مقدار آن در قیام چهارم سوره المائده یا مقدار آن در رکوع اول
بمقدار صد آیت از بقره تسبیح کند و در رکوع دوم بمقدار شصت آیت از دو رکوع سیم بمقدار مائده
از دو رکوع چهارم بمقدار پنجاه آیت از دو رکوع و در رکوع پنجم باخفات و اگر جماعت
گزارده باشد خطبه بخواند سجده در سجده و نماز زلزله و بادامی سخت و غشیه با نوا گزارند و این نماز خوف
نه آیت و حجت است با آن بود که هیچ وجه ترک نکند و بوجهی که مقتضای آن نیست بخواند و مذنب بوجه
نماز و نیت سه رکعت یک سلام و تسبیح نماز شام و مذنب دیگران سنت است پیش از یک رکعت یا نوازه
و فاصله آنکه هر دو رکعت نشسته و سلامی باشد و نیت هر دو رکعت سنت کند و در یک رکعت آخر نیت
و تر و با آنکه یک رکعت مجموع و تر باشد و اگر هر یک سلام گزارده و بوده و مذنب یک رکعت سلام
در قنوت بعد از رکوع و مذنب صادق و اگر چه رکعت و وقت آن بعد از آن رخصت است تا وقت صبح
با اتفاق قنوت در زمزمش ابو حنیفه و است و بدین نیت در روز نهمه آخری ماه رمضان و در هر نماز
بجه قنوت سنت است و مذنب مالک در سه ماه رمضان در روز قنوت سنت است و قنوت مذنب ابو حنیفه
این دعاست اللهم انما نستعینک و نستعینک و نستعینک و نستعینک و نستعینک و نستعینک و نستعینک و نستعینک
شکرک و لا تفرک و لا تفرک و لا تفرک و لا تفرک و لا تفرک و لا تفرک و لا تفرک و لا تفرک و لا تفرک و لا تفرک
رحمت و نجی عنک ان عذابک کفار معنی اللهم عذنا من عذابک و عذنا من عذابک و عذنا من عذابک و عذنا من عذابک
عین تزلزل و بارک لنا فیما اعلیت و قنا بارتنا فیما افضیت اللهم تعینی و لا یفنی علیک از لایزال من
و البت بنارک و دعایت و مستحب است بنا محمدا و سلم و مذنب صادق و در روز قنوت سنت است

در جمیع ذایض بوی در رکعت دوم پیش از کوع قنوت پس حسیط آن باشد که نماز و تر از رکعت و غیر آن
 ترک کنند و سه رکعت بگذارند با قنوت و اگر کسی نذی یا عده ی کند یا سکند خود که چیزی رکعت را بر کارام
 بصفه متیز آن نیز واجب شود امنیت نماز که با اتفاق یا بعضی از نه است واجب است و نماز فاسد را حدیثی
 بهر متبی که خواهد شد به کار دانا بدین صادق م اگر کسی یک نماز هفت ماه باشد نماز او عبادت نباید
 پس حسیط آن باشد که اگر کسی هفت باشد اول آن بکار در دنیا مشغول گردد تا وقتیکه از آن فارغ شود
 و بعد از آن خمس مرتب و غیر آن بهر متبی که خواهد بکار **باب دوم در زکوة و خمس مثل بر شش**
فصل اول در شرط و وجوب زکوة و آن بدین ابو خیفه کشش است اسلام و حریت و بلوغ
 و خال بودن دنت از قرض بمقدار مضایب خواه آن تعلق بحق خدا داشته باشد و خواه حقیق و گذشته
 سال اتمام بر اصل مضایب غیر آنچه از زمین بر دیر لکن نقصان در میان مانع و وجوب زکوة نیست چون اول
 و آخر حال مضایب تمام بوده باشد و مذاب صادق همین است الا آنکه تمام ملک و مضایب در جمیع سال متیز است
 و پیشتر ملک و شافعی بقول جبریه بلوغ و عقل و خالی بودن دنت از قرض شرط نیست و احمد در حسیط خلق دنت از
 قرض ابو خیفه و قول ندیم شافعی موقوف در بیم طریق و عقل ملک و شافعی بقول جبریه و در مال پیشتر شافعی
 نزد است **فصل دوم در ذایض زکوة بر آنکه زکوة نیست در وقت جدا کردن مال بخت زکوة**
 و ادین دارد وقت تسبیم بسببی یا سطر یا امام و بعد از حسیط نیست وقت تسبیم یکی از اینها متین است دوم
 مذیب شافعی ملک آرد زکوة از جنس مضایب و پیش ابو خیفه زکوة از جنس دارن قرض نیست و احمد شافعی
 و امام موقوف در غیر زکوة و ابو خیفه در زکوة مذیب صادق م اخرج قیمت در جمیع جایز است اما
 از غیر آن فاضل است سوم بر این زکوة با امام یا سبای یا بکسل یا بخود بعرف یکی از اصناف مذکوره
 که در قرآن مذکورند مذیب ابو خیفه و امام و احمد اما مذیب شافعی بر این جمیع این اصناف مذکوره یا آنچه
 از این هفت صنف در عباد مزیکی موجود باشد و حق هر صنفی را بکار و بر سر کس از آن صنف نیست که لازم است
 اگر نفس خود بعرف یا نه و مذیب صادق م باید که جمیع را بعینی یک یکی از آن صنف و در وقت نیست که
 جمیع اصناف رسانند و اول اصناف فقرا اند دوم کین و خلاف کرده اند که این از این بر حال آن
 بعضی گفته اند فقرا است اگر حق کمال را آید متبیه ایشان کرده و نیز رسول صومیت الله از فقر فقور را آید که از فقر

یکی از ذایض

اللهم اغفر لي من القصور والكثرة في عبادتك التي كنت فيها كثر
الساكنين وبنوهم ثم كثر راكبا لك شتى بوجهك كين وانه انما كثر واما السقف فكانت لك
وبعضي كفتنه ساكنين به حال ترانه زيرك وحقهم فمؤد حيكنا ذا احترقة وبنوهم فمؤد حيكنا
فما كثر كثر في غير مسكن به وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس
كما لك هيج وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس
كما لك هيج وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس
وبعضي كفتنه فمؤد حيكنا كس وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس
برادر ما كثر وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس
وهراد فمؤد حيكنا كس وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس
سوم عاقلان كثر وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس
برهنا واما كثر وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس
دكر در بعضي كثر وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس
كس وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس
آن حال را كثر وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس
آنها كثر وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس
وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس
بشبهه وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس
شاید كثر وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس
آن به فصل سوم در كثر وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس
چند وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس وبنوهم كس
بر حقیقه آن زیادت با چهار سبب است و سبب اول آنست که در آن جزی واجب نشود و بنده واجب هر چه زیاده
نشود بر آن بحساب رنج عشر زکوة واجب که در آن فقره جزی بر دیت در هر سه پنج درم واجب باشد و زیادت

با جمل درم غنویست بمذهب ابو حنیفه و بمذهب فقی و مالک و احمد هر چه زیاده شود بر دویست درم بحسب
 عشر زکوة واجب گردد و بمذهب صادق علیه السلام در هر دو سیم موافق بمذهب ابو حنیفه و بمذهب جهم
 در زکوة چهار پایان بمذهب ابو حنیفه در شتر و گاو و کوسفند و اسب زکوة واجبست و بمذهب ابراهیم
 زکوة واجب نیست و پیش هر باری که این اقسام سایه باشند غیر مخلوط و عوامل و نواحی نباشند از زکوة
 شتر سایه در کم از پنج شتر چیزی واجب نیست و در پنج شتر یک کوسفند است و ارده دو و در پانزده
 در سیمت چهار و اربست و پنج یک شتر ماده یکساله که پای در دوم نهاده باشد تا سی پنج و در سی و شش
 تا چهل و پنج یک شتر ماده دو ساله که پای در سیم نهاده و در چهل و شش ششت یک شتر ماده سه ساله که پای
 چهارم نهاده و در ششت و یک تا مقدار پنج شتری ماده چهار ساله که پای در چهارم نهاده تا صد و بیست و چوبیست
 بعد از صد و بیست باز حساب فرقیه از سر میگیرد و در پنج کوسفندی در ده و در هجده و در سی و پنج و در پنجاه
 و شتر ماده ساله پای در چهارم نهاده و یک شتر ماده یکساله پای در دوم نهاده تا صد و پنجاه و پنجاه شتر
 سه ساله که پای در چهارم نهاده واجب شود و بعد از این بهین طریق از حساب از سر میگیرد و این حساب فیم کرده
 در هر پنج که زیاده شود برین کوسفندی تا شتر پای در چهارم نهاده و در هر ده که زیاده شود تا شتر
 و بمذهب شافعی و مالک و احمد چون از صد و بیست یکی زیاده شود شتر دو ساله پای در سیم نهاده و چوبیست
 تا صد و سی و بعد از این در پنجاه یک شتر ماده سه ساله که پای در چهارم نهاده و در هر چهل یک شتر ماده دو ساله
 پای در سیم نهاده واجب شود و بمذهب صادق و چون بعد و بیست و یک رسد در پنجاه یک شتر ماده
 که پای در چهارم نهاده و در هر چهل دو ساله پای در سیم نهاده واجب باشد و ایما در کمتر از سی کا و
 چرمی واجب نیست و چون بی رسد کاوی زیاده یکساله پای در دوم نهاده واجب شود و چون چهل
 رسد کاوی دو ساله پای در سیم نهاده و چون ششت رسد و گاو یکساله پای در دوم نهاده و چون
 از ششت ارکزد و واجب متغیر شود در هر سی یک ساله پای در دوم نهاده و در هر چهل رسد پای در سیم
 نهاده و ایما و درین خلاف نیست و در کمتر از چهل کوسفندی چیزی واجب نیست و در چهل و یک کوسفند
 و چوبیست تا صد و بیست و در صد و بیست و یک دو کوسفند تا دویست و یک رسد کوسفند
 و در چهار صد در صد کوسفندی واجب شود ماده یکساله پای در دوم نهاده و درین نیز خلاف نیست

از ابی حنیفه در سبب اگر باشد و اگر نه زکوة واجب است و بقول دیگر آمده شده صاحب سپان منجر
 باشد میان آنکه هر سببی را دیگری به و میان آنکه اینست را بقیت کند در پنج عشریت به **فصل**
 پنجم در زکوة آنچه از زمین بیرون آید بمذبح بوجه در هر چه از زمین بر آید و بآب باران بارور شده باشد
 بر درش باید از آنکه و بسیار تا بخیر و خورزه و آنچه در وی عشر و حیات بی اعتبار شرط نصاب
 خشک کردن جز در خیرم و کاه و دانی و مانند آن و شک در وجوب داخل است و هر چه بدو آب خورد
 نصف شده به و در غسل نیز پیش و عشر واجب است بی تقدیر نصاب و پیش حمد و ثنی که بشتاب من شریک
 و بمذبح ثنی و مالک و قول را احمد زدر خرم و مویز و جوبی که بشتاب رقت شاید بگویند و در پنج
 در زن و جارس و با قلا و عس و شمش و نخ و زکوة واجب است و درینا چون پاک کرده بر خ و سق
 که شست من باشد رسد عشر یا نصف عشر واجب بود و بقول دیگر از احمد در آبار بزرگ چون در زیره و کشیز
 و کروبا و بزرگتان و کنجد و تخم خیار و تخم ریشاد و تخم و قوط و میوه خشک کرده همچو شمش بادام و پسته
 و فندق و زیتون و در پنبه و زعفران نیز چون نصاب رسد زکوة واجب است و بمذبح معارف جز در کسب
 و خرد و خرم و مویز زکوة واجب است و نصاب پیش و پنج و سق است هر سق شش صاع هر صاع چهارده
 و هر مدی در مدی و بطل و بطل عراقی که مجموع آن دو هزار و هشتصد و شصت و شصت مدی و در غیر کسب و خرم
 و مویز از نفقات و جوب و در مال تجارت بمذبح آرد زکوة است پس حیطه آن باشد که کلفت
 از جمیع جوب و غلات و ارباع تجارت و سپان و غیر آن از ده کوبت زکوة نه به چه اگر واجب است از
 منقذ عقیق بیرون آید و اگر سنگ است کرامت و ثوب **باب** **فصل** ششم در خمس آنچه در هفت چیز
 بمذبح اوق خمس واجب است اول غنایم و اگر چه اندک باشد دوم معادن و بی قوت و زبردت
 و غیره و کبریت همه در معادن دوازده سیوم کنج چهارم آنچه از آرد بیرون آرد همچو لالی و در پنجم ارباع
 تجارت و صناعات و ذرات ششم زمین که زنی آن را از مسلمان بخرد و هفتم مال حلالی که ممتزج شود
 بخرام و یک نیم از خمس حق امام است و یک نیم دیگر را بقای مسکین و آبار سبیل دهند که از اولاد اعیان
 و عباس و عمارت باشند بشرط ایمان ایشان **باب** سیوم در صوم بدان که یک صوم رمضان روزه
 ممال رمضان است یا کشتن سی روز از شعبان و اگر یک شخص عادل بر دین ممال کواهی دهد هم ثابت شود

بذهب شافعی و مالک و احمد و بذهب بر خیفه اگر آن شخص زن یا بنده باشد بمات و بذهب صدق رسول است یکی
 اگر یک کراهه عادل ثابت شود دوم آنکه اگر مواصافی باشد بقول پیغمبر ثابت شود سوم آنکه بقول کوفه
 عادل ثابت شود اگر مواصافی باشد و کند و عمل برین و بقول از احمد اگر است و در روز از شعبان بگذرد
 و شب سی ام ابر و غبار باشد صوم آن روز واجب شود و از رمضان محسوب نیست و بذهب ابو حنیفه اگر است
 کند که اگر از رمضان باشد فقیه روزه دارم و انا نطلع و ظاهر شود که رمضان بود از رمضان محسوب نیست
 و در روز شک است که بر بیت هلال کوای دهد و آن کوای منتشر شده بنی و قاتر بنا بر فسق یا غیر آن
 برین حکم کرده و صوم روز شک بذهب ابو حنیفه مباح است و بذهب شافعی و مالک و احمد اگر مواصافی نیز یافت
 فست مباح است و انا کرده و بذهب صادق روز شک است که احتمال رمضان و شعبان داشته باشد
 بسویت و روزه روز شک نیست و وجوب حرام است و نیت قطع جایز اگر آخر ظاهر شود که از رمضان
 از رمضان محسوب نیست و در روزه دو چیز فرض است یکی نیت و دوم مسک و پیش از خیفه مطلق نیت صوم
 نیت صوم کافی بودی بقدر رمضان یا غیر آن ولی اگر نیت در جوی از شب ثمة و بذهب صادق اگر روزه
 حیر رمضان نیت روزه یا نیت کافی بود بقولی و کند بقید برانی لازم باشد چنانکه گوید اصوم عن الکفارة
 یا غیر آن و در روزه فقیه اگر بی نیت عمدا در صبح آید روزه درست باشد و دوم مسک از بران منسج
 صادق آنزوب آفتاب از حیثیت و اکل و شرب و هر چه در منرا نهات و بذهب شافعی و مالک و احمد
 جز حیثیت کفارت ثابت نشود و بذهب ابو حنیفه حیثیت و خوردن و شامیدن غذا و دارو یا در روزه
 موجب کفارت الایحاح بهمیه که پیش او و بیک قول از احمد موجب کفارت نیت و بذهب مالک جماع عمد
 و خطا کیاست و بذهب ابو حنیفه و مالک و یقول از احمد مردی در وجوب کفارت یک مسند
 و شافعی را درین مسند رسول است یکی اگر بر زن اصلا نیت دوم اگر است بیوم آنکه در وجوب شود لیکن
 مرد از او کند و کفاره روزه بذهب ابو حنیفه و شافعی مرتبت یعنی اگر قادر باشد بنده از او کند و اگر توان
 دو ماه پوسه روزه دارد و اگر توانه شفت درویش را طعام دهد و بذهب مالک و احمد مخیر است یعنی اگر
 خواهد بنده از او کند و اگر خواهد روزه دارد و اگر خواهد طعام دهد و این کفاره با اتفاق هر چهار روزه در رمضان
 اما بذهب صادق و مالک و شرب مقدار غیر آن و جماع مطلقا و کفارت واجب شود اگر کسی جنب شود و اگر

غسل کند تا صبح برآید یا بعد از خفتن بخت بخشد تا روز قضا و کفارت واجب شود و خفتن جنب ^{لکه} کفاره
 دو بار میباشد باشد به نیت غسل تا برآید صبح و برآید غبار بکشد یا خنثی رو استناب این حکم
 و کفارت رمضان پیش از این است و بر مرد و زن لازم شود اگر کجای قضا کند اضع رو یا نیت است که بر
 واجب شود و کفارت در فساد روزه رمضان و قضا و بعد از زوال نماز متین و عتکاف و نیت لازم
 و در سوز و مرض که در روزه خوف زیاد یا بیماری یا زاری کشیدن آن باشد افطار مباح است ^{لیکن} بحد واجب
 پیش از خفیه و ساقی و مالک روزه فی صلوات و بحد واجب افطار و بحد واجب است
 و اگر روزه دارند دست نباشد و از کمر و او هر چه میباید بکشد بچین مرد است پس روزه درست باشد
 آن باشد که مستعمل بود بر نیت قربت که در جزوی از شب واقع شده باشد یا بقیه آن و مالک از اکل و
 شرب معذور و غیر معذور از اجماع مطلقا و استناب و اگر در سفر یا مرض باشد باید که بار و اگر در فساد کند
باب چهارم در حج و عمره بمنزله و مالک نیت سوگند است و پیش از نیت و آواز
 حج اسلام بجهت شریعت صورت نمند استقامت و قربت و طوع و عقل و استطاعت که سختی و قدرت و دور
 بر زاد و راه زیاد از نفقه هر که شریعت نفقه او برود و جهت نافرقتی و آمدن و زیاد از قضا و دین و مسکن
 و لباس و در کفالت و آنچه لازم باشد و امن طریق و بمنزله مالک قدرت را حد شرط استطاعت نیست
 تا اگر پاره توانه رفت بر دو جهت شود و اگر کسی را مرضی مرضی باشد که بر شدن از آن ممکن نبود و اگر
 باشد و هیچ گونه بجزا شود از کاردن برود واجب شود دیگر را بجزا کفالت تا از برای او حج بکار و جبر
 بمنزله شافعی و احمد باید که یکبار حج کرده باشد خلاف دیگران و بمنزله وقت حج شوال است تا ماه شرب
 روزه و فرائض و اگر کان حج بمنزله ابو حنیفه و در هر نیت کی و قوف بعرفه دوم طواف زیارت و احرام پیش
 از شرط است مانند رکن دوم و جانشین جزا نیت کی احرام کفالت از میقات و احرام پیش دیگران رکن است
 و میقات اصل بمنزله و میقات اصل شام و معرجه و میقات اصل عراق است و حق و میقات
 اصل بمنزله و میقات اصل نجه قرن و هر که اخذ درون این موقت باشد میقات او از خدا و او باشد
 دوم سعی میان صفا و مرویه که ترکش بقایان کوفندی میباید و سعی بمنزله دیگران رکن است سیوم و قوف
 بزد و بعد از نماز صبح از عید بنزد یک مشعر احرام و ترک آن موجب قربان است بمنزله و آن بمنزله

سنت بود تا شب عید بزدلفه خفتن و شبها اقامت در منا بقول از شاعر و آخر و حبیب و تبرکش زبان لازم
و یک قول از شافعی در ترک خفتن در یکی زبان واجب علیهم است و بقول در هر دو مکینه بان و مذنب ابو حنیفه ترک
سنت است چهارم موی ستردن بمقدار بر بی از سر و این بقول از شافعی رکن است و اقل آن مذنب او
سه موی است پنجم رمی مفت سکنه در جزیه عقبه روز بخور اقامت تشریق هر روز بیت و یک در سه جای دو
ترک سه مذنب ابو حنیفه و یک قول از شافعی بکینه بان لازم شود و بقول دیگر از چهار کوفه لازم شود ششم
طواف و داع وقت و قوف بموضع و اول روز نهم دو سجده تا بر آمدن صبح روز عید و رکن او حضور است
عرفات در جزوی ازین وقت بعلم اوبانی علم خوب یا بداری دو وقت طواف زیاده از طلوع قریب تا آخر
روز دوم از اقامت تشریق و وجبات آن گشتن چیز است اول طهارت از حث و جنب و ستر عورت دوم
ترتیب چنانکه خانه در وقت طواف بر جانب دست چپ باشد و همیشه بخار لا سواد کند سوم آنکه بحد تن از
خانه بیرون باشد و حجره شود و روان از خانه اند چهارم آنکه طواف از درون مسجد حرام باشد پنجم رعایت مکان
اگر پیش از قضا کند مذنب قبی و ماکله صد جا تر باشد و مذنب ابو حنیفه اگر سه گردش از طواف زیست
ترک کند جایز باشد و زبان کوفه می واجب باشد ششم در وقت نماز طواف و حج شروع است یکی از اقامت
زبان و نفع از اقامت که در وقت اقامت حج متنا کند و بگوید اللهم انی ارید الحج فیسره لی و یقبله
منی و آنگاه بگوید لبیک اللهم لبیک ان الحمد لله و التکلیف و الملك لا شریک له و بعد از اتمام افعال حج و حبیب
که گفته شد از حرم که بخوار یا ینعم یا حد میسر رود و از آنجا احرام بعهده بند و بگوید اللهم انی ارید العمرة
فیسره لی و یقبله منی و لبیک کو این بگوید و تا کعبه را بنیده قبسه قطع کند و عمره بمذنب ابو حنیفه سه رکن است
دیک شرط اما اگر کاشش طوافت و سی و حلق و یا تقصیر و شرط احرام است و مذنب قبی احرام نیز از آنجا
عمره است در حلق یا تقصیر و قول است و مذنب ماکله حلق یا تقصیر اصلا رکن عمره نیست اما قرآن است
در احرام نیست علیه حج و عمره یا هم کند و بگوید اللهم انی ارید الحج و العمرة معا فیسره لی و یقبله منی و لبیک
کنه چنانکه در ازا گفته شد اما آنکه بر قرائن پیش از قوف بموضع حلق کند لازم باشد و چون در آیه
اول طواف عمره کند و بعد از آن سی میان صفا و مروه و چون سعی تمام کند بهمان احرام باز بطواف دوم
شروع کند و سعی دیگر در پی آن نکند و بهمان احرام با فعال حج مشغول شود و پیش از حلق کوفه می زبان کند

بعد از نماز **ابو حنیفه** است اما **بند** نبی و مالک و احمد قاری قرن طوف و دوم یک سنی نام
و با فعل حج مشغول کردن قاری باشد و عمره در حج منبر کرد و اگر احرام عمره تنها کرد و در اشهر حج و پیش از
شروع در طوف حج را در عمره در آید هم قاری بنده و اما متفق است که در اشهر حج از میقات احرام ببرد و
بگوید **اللهم انی اریه العسرة فیسری و تقبها منی و خلقی** یا تقبیر کند و از هر چیز محال شود آنجا از حرم مکه
احرام حج ببرد و بگوید **اللهم انی اریه الحج فیسری و تقبها منی** آنجا میقات رود و بعد از توقف بخود و زود رفت
در روز خرقان کند و در ایام تشریق نیز این قرآن را بود و اگر بر قرآن قاری باشد سه روز در ایام حج
روزه دارد و معتقدند بعد از رجوع بخانه **ابو حنیفه** و بعد از وفات دینی بذهب احمد و حنفی
و آن روز در ایام تشریق نیز جاری بود و بذهب **ابو حنیفه** روا نباشد و در متفق پنج شرط است که تقدیم
عمره بر حج دوم وقوع عمره در اشهر حج سوم حج کردن همین سال چهارم آنکه میان وطن متفق و میان مکه متفق
قصر نماز باشد پنجم احرام حج از مکه گرفتن و افراد بذهب ضرورت و قرآن بذهب **ابو حنیفه**
و متفق بذهب احمد اما بعد از صدق هر کسی که از مکه به دار آید و مسکن دور باشد متفق واجب شود و از آن
و قرآن فرض است بشی که از مکه باشند یا میان ایشان و مکه که از ده و مسکن بیش از ده و مسکن باشد
صورت متفق است که از میقات به نیت عمره احرام گیرد و طوف عمره با در کت نماز طوف بخواند و بعد از آن
سعی کند و بعد از آن سعی بکند پس از مکه از برای حج احرام ببرد و بعد از آن سعی کند و بعد از آن
تا غروب پس مشرک احرام آید و آنجا بنام **تیمسح** پس بنماید و در میجره عقبه کند و نوح هدی و حلق بر نیت
و بعد از آن روز یا روز دیگر دوم بگذرد و طوف حج و در کت نماز طوف بخواند پس سعی کند و بعد از آن
طواف بنا با در کت طواف بخواند پس بنا رود و شبهای ایام تشریق آنجا بخنجد و در سه روز می
جرات کند و هیچ یک از آنچه گفته شد بی نیت درست نباشد و میان افزوده قرآن در نیت بذهب مسیح
فرقی نیست الا آنکه در قرآن هدی با و در راه و در افزوده و صورت مرد و چنانست که احرام بگذرد
بجای میقات یا از آنجا که پروان آید اگر مقام او نزدیک میقات باشد پس و توقف بخود و در حج گفته
شد از با و پس و توقف بمشعر احرام در با و پس مسکن منی از روز عید بجای آید پس بگذرد و طوف
حج کند با در کت طوف و بعد از آن سعی بر طوف بنا با و بعد از احلال از برای حج احرام عمره مفرد بگذرد و بگوید

فصل سوم
در بیان فضائل و مناقب
عبدالله و آل او

و ما جعلتم فوهه الى عالمه و در بعضی روایات چنین است که انزل القرآن علی سبعة اعراف كلها با فیه کما
کل من مناظره و بطن و بکل مطلع و خلقت له انما اعراف سبعة این قرات مشهور است بانه اول کتاب
الهدی و ابو محمد المکی و ابن جریر الطبری و ابن شریح وقت از اهل علم بر آنند که این قرات سبعة جدا یکفرند
از ان حروف مرقعه و آن حرفیت که عثمان بعد از جمع مصاحف با اتفاق صحابه بر آن بود نسخی و نمود نوشت و بظن
خست و و شش حرف دیگر از رُس کثرت اختلاف اتفاق کرده و آن شش حرف اکنون بحسب ابقول
در حکم منسوخ اند و جمعی دیگر بر آنند که این قرات سبعة همان اعراف مرقعه اند چه امری که رسول صلی الله
عیده و در بسط اهتمام بر آن چند نوبت جبریل را مراجعت با حضرت عت در موده باشد در دست آن
مبالغه نموده و در آن مصوص بسیار وارد شده چنانچه قرئت تو از بی چون توان گفت که باجماع
بعضی از صحابه منسوخ شده و طایفه اولی بر اینها ایستاد کنند که اگر قرات سبعة همان اعراف مرقعه باشد
پس در جمع عثمان مصاحف را در بعضی معنی فراموش نموده و نیز قرات غیر سبعة عقلا زیاده است در ثبت
قواتنا زیاده از قرات سبعة و چند تخصیص اعراف برین قرات سبعة ترجیح مروج باشد و چه از اول
است که فاده جمع کردن مصاحف را در بعضی آن باشد که کسی در آن جامه خل نماند ساخت و زیاده نقصان
و تغییر و تبیل شود اند که او از دوم آنکه ترجیح مروج وقتی لازم آید که قرات سبعة اقرب معنی و اکثر روای
و اصح باشد و بنوعی وقتی است که مراد با حرف لغات چنانکه باید که در شده به آن معنی که در هر کلمه
از کلمات قرآن این معنی لغت یافت شود یا در او بود اکثر الفاظ قرآن است که در دو یک و چه جایز
نیت یک مراد در حقیقت از حق قضا و نوسه برسد بکان که قرآن را بر لغات مذکوره انزال فرموده شد لغت
و اجماع است تحصیل و تیسر بر آنست ایشان و این قرات سبعة و غیره تا هیچ یک از آنها خارج نیستند
و اخذ برین سبعة و ترک غیر بسط و ثوق با ساند است و آنچه گویند اکثرا سبعة بنا بر آن بود که مصاحف
که عثمان فرمود نوشتن و بشهرت آنستاده وقت بود و بنایت ضعیف است **مسئل دوم** در ذکر
اسمی قرات سبعة و رواة هر یک اول اینان امام اهل مدینه نافع بن ابی نعیم محمد بن جعونه بن شویب الشیبی
خفیف حمزه بن عبد المطلب و سلسی و از اصحابان بود و کثرت او ابو ریم و بقول ابو عبد الله و بقول ابو
الرحمن و بقول ابو الحسن و او در مدینه است و بقول سبعة و بقول تسع و سنین فاده و در امام

نازی د فات یافت و از دو کس قرائت نقل کردند یکی ابو یسیر بن مبارک بن کبکانون مشهور و کوفه او را
قالون نام نهادند و بار وجودت قرائت او چه قالون زبان اهل روم نیکست و او در مدینه و تبسته
عشرین و هجده سال خلاف مقسم د فات یافت دوم ابو سعید عثمان بن سعید مصری که پورشش
مستند است و او در مصر سیع و سبعین و یازده صد هفتاد و فات یافت و این هر دو است
از و نقل کردند ابی بوسط قری دوم امام اهل کوفه عبد الله بن کثیر المکی الداری مولی بن عمر بن عمرو الکلبی
و او از تابعین بود در کوفه عشرین و یازده صد هشتاد و فات یافت و او را یاق او کی بود
و محمد بن عبد الرحمن کی مخوفی بود که مشهور است بقبیل و در کوفه ثمانین و هجده صد و فات یافت و دوم محمد بن
احمد بن محمد المودان المکی مشهور بنی دای نسبت با بزه که بر تجم او بود و او در کوفه سیصد و هجده صد
در خلاف متوکل و فات یافت و این هر دو از و قرائت نقل کردند بوسط اما قبل از احمد بن محمد بن
عون العباسی افند کرد و نویسنده از و بن احمد و ابی اسمعیل بن عبد القسط است و اسمعیل از شبل بن
عباد و معروف دای هر دو از ابن کثیر و اما بنی از عکرمه بن سلیمان و عکرمه از شبل بن عباد و اسمعیل بن عکرمه
بن قسطنطین و این هر دو از ابن کثیر اند قری سوم امام اهل بصره ابو سعید بن العلاء بصری در کوفه
او خلاف اسمعی گفت از و پرسیدم نام تو چیست گفت زبان و بعضی گفته بخی و بعضی گفته عسیر
و بعضی گفته عریانی و بعضی گفته محبوب و بعضی گفته معنی گفته خالد و هر دگفت اسم
گفته بود و از اسمعی نقل است که گفت لم رغیای سل ابی سعید بن العلاء گشت از جهت ابی حنیبل
انی قد جلبت الی کربلاء لیرک جانا به و عمر و هشام و جبار ال بود و بقول اصمعی مشهور است و در کوفه
سه اربع و بقول سبع و هجده صد و یازده صد و فات یافت مقصور در کوفه و او را یاق او کی ابو سعید
خص بن عبد الغزیز بن صهیل الازدی بود که بصری مشهور است در موضعی است بنده او در جانب شرقی و او را
شش سال زیست و در کوفه است و او بعیز و یمنی در کوفه است و دوم و دوم ابو سعید صاحب
ابن زیاد عبد الله بن اسمعیل موسی و این هر دو قرائت از ابی محمد بنی بن المبارک العدوی که بنی مشهور
تبارک که با بنی بن منصور که خال محمد بن خلیفه بود صحبت داشت افند کردند و او از ابی سعید قاری چهارم
امام اهل کوفه عبد الله بن عامر الحمصی که در خلاف و لیس بن عبد الملك بن ضرار مشهور است و کثرت او

بود و بقول ابو عمران و بقول ابو سعید و بقول ابو نعیم و بقول ابو یوسف و بقول ابو حمزه و بقول ابو عبد الله و او در
خلاف عمر در وجه آمد و در وقت روز عاشورا سنه ثانی عشر و ماه ربیع الثانی سنه ثانی عشر و ماه ربیع الثانی
در عراق نود و هفت سال بود و او یان او یکی مشام بن عمار بن نصر السعفی بود که در وقت شصت و سه
خمس و در بعضی روایتین در ایام متوکل وفات یافت دوم بن دکنان عبد الله بن احمد بن مرقان و کنان الکوفی
الدهشقی و او سنه الفین و در بعضی روایتین در ایام متوکل وفات یافت و این هر دو قرائت از ایوب بن تمیم
افزوده و ایوب بن تمیم بن حریث و دیگری از ابن عامر و ای نخم ام اهل کوفه ابو بکر عامر بن ابی العزیز
و بقول ابن سعد که او نیکو بدنام و در شش بود و او در کوفه سنه ثمان و بقول سنه سبع و عشرين و ما یر
آخر عمره بنی مشیه در گذشت و او یان او یکی بن عباس بن مسلم بود از نوادی بنی اسد و نام او سعید بود و بقول
طرف و بقول عده و بقول مسلم و او صد کم کبک ال بزیت و در کوفه سنه ثمان و عشرين و ماه ربیع الثانی
ما سون در گذشت و دوم حفص بن سیدان مغیره که از نوادی بنی اسد بود نود سال زبیت و سنه ثمان و عشرين
یافت **ی** ششم ابو عمار حمزه بن حبيب بن اسمعيل از ان الکوفی و او از امالی بنی تمیم بود و در ورع
و زهد و قرائت لغایت حب و کوفه همراه میت و حج خذ کردی و چیزی از غریب از و نقل کنند
چنانکه گویند یکم حضرت از ریگارتی و در کوفه شش و پنج و بیست و دو سال بر دو حوز حوض بنی فزوه بگذرانید
علی و کوفه بیشتر اوقات جثانی در محبت او بودند و بر دو زن خوانده می و عمره و بهادر و جاسکریه
و در حله ان شده و همین و ماه ربیع الثانی خلاف منصور در گذشت و او یان او و محمد خلف بن هشام
بود و او در نود و سه و عشرين و مائتین در ایام خلافت و اقی در گذشت و او قرائت حمزه و
سقیم بن عقیل الکوفی که او سیم از حمزه دوم ابو تمیم بن خدا و بن خدا و بقول ابن جابر الکوفی القسری و او
کوفه عشرين و مائتین در خلافت متوکل وفات یافت و میان او و حمزه و سبط بود و فار هفتم ابو جهم بن
بن حمزه بن عبد الله بن بکر مغیره و او از انبار که در احرام کسایبیدی کاتبی نام که در و در محبت دل از نشد
نخوستان مریف در زمانی سنه شص و ثمان و ماه وفات یافت و او یان او یکی حفص بود که در کوفه و دوم ابو جهم
لیث بن خالد البغدادی و او در محبت هفتم سیم و رب بنه قرائت و آثار سبعة نافع قرائت از پنج فارافه
کرد ابو جعفر زید بن قعقاع المعفی و او بود و او عبد الله بن مرزاد و جهم و شیب بن القصاص القسری و ابو عبد الله سلم

بن جنب و زیر بن زوان و پنجامت از این قبایع ابی بنی و بنی و اینها از ابی بنی کتب از رسول صلی علیه و آله
و ابی بنی کتب از رسول صلی علیه و آله و ابی بنی کتب از رسول صلی علیه و آله و ابی بنی کتب از رسول صلی علیه و آله
کرده بود و در این کتب ابی بنی کتب از رسول صلی علیه و آله و ابی بنی کتب از رسول صلی علیه و آله
کرده از ابی بنی کتب از رسول صلی علیه و آله و ابی بنی کتب از رسول صلی علیه و آله
و جده بن قیس از ابی بنی کتب از رسول صلی علیه و آله و ابی بنی کتب از رسول صلی علیه و آله
عمر و پنجامت از رسول صلی علیه و آله و ابی بنی کتب از رسول صلی علیه و آله
مفیده که از عثمانی گرفته کرده بود و بقول از معاویه و بقول از معاویه بن جیل و بقول از معاویه بن جیل
از ابو عبد الرحمن بن جلیس و ابو روم و بن جلیس و ابو عبد الرحمن بن جلیس و ابو روم و بن جلیس
مسعود و ابو روم و عثمان و ابی مسعود و عمره از جلیس و عمره بن جلیس و ابی جلیس و ابی جلیس
علیه السلام و جلیس و عمره بن جلیس و ابی جلیس و عمره بن جلیس و ابی جلیس و ابی جلیس
از علی بن ابی طالب و جلیس و عمره بن جلیس و ابی جلیس و عمره بن جلیس و ابی جلیس و ابی جلیس
قیس و در بن جلیس و جلیس و عمره بن جلیس و ابی جلیس و عمره بن جلیس و ابی جلیس و ابی جلیس
است و می بیند عمره بن جلیس و ابی جلیس و عمره بن جلیس و ابی جلیس و عمره بن جلیس و ابی جلیس
و قوت هسان و قوت او است که از ده شش هسان در خارج حروف به آنکه مخمره و قوت
افقین خلق است و مخمره و قوت او است که از ده شش هسان در خارج حروف به آنکه مخمره و قوت
او و مخمره کاف باقی این هر دو و مخمره و قوت او است که از ده شش هسان در خارج حروف به آنکه مخمره و قوت
بکلی از دو جانب لسان است با مایل آن از ده شش هسان در خارج حروف به آنکه مخمره و قوت
است و مخمره را مایل آن هر دو و مخمره و قوت او است که از ده شش هسان در خارج حروف به آنکه مخمره و قوت
با و قوت او و مایل آن از ده شش هسان در خارج حروف به آنکه مخمره و قوت او است که از ده شش هسان در خارج حروف به آنکه مخمره و قوت

فصل پنجم در بیان ادغام و اظهار حروف به آنکه حروف متماثل یا متقارب بر پنج جمع شوند اگر اول
سکنی جمع در دو متماثل و استحقاق آن از آنکه حروف متماثل باشند ادغام باید کرد خواه در یک کلمه باشند و خواه
در دو کلمه همچو اینها که نواید رکلم الموت و لا یغیب بعضکم بعضا و لا یعرف فی القتل و یمنه آن اولی در یک کلمه
اهل و در آن خلاف کرده اند و اگر متقارب باشند مستحق آن در ادغام زالی در ظاهر و ادغام دل
قد در تا همچو قد بین و ادغام تا و تانیث در وال و طایفه همچو گفت دعواته و نلت طائفة و ادغام لام قبل
و قبل و قبل در ایچو قبل زبی و نمیه آن و ادغام نون سکنه و تنوینی در لام و رای غنه همچو من له و من ربهم و قولنا
لینا و غفور رحیم و نمیه آن و در ادغام هر دو در و او یا بشت پیش خلف و بی غنه پیش در آن همچو من نغیر
و یومئذ یضربون و نمیه آن و پیش جمیع و آنست که اگر نون ساکنه بیاید و او در یک کلمه وضع شود همچو بیان
و دنیا و فزان و مستقر اظهار باید کرد تا مکان نیفتد که آن کلمه صفت است و همچنین اگر حروف حلقی جمع
خواهد در یک کلمه و خواه در دو کلمه اظهار باید کرد همچو من هادی و حرف یاء و من جینی و آخر و تارخایه و حقیقی
علی و المخلقة و من علی و یومئذ یضربون و من غفور و عفو عفو و در ادغام ذال و حوین از با جمیع
و از جملاتی از ای همچو و از این پسین همچو و او مسموم یا صدمه و از حرف یاء تا همچو و از خبر تا و الی
و از دخیلا خلافت مذوب قرار کند و در ادغام اظهار است و مذوب خلف ادغام در وال و تا لا غیر
و مذوب این دگوان در وال قضا و در ال قد حوین تا یکی ازین مشت حروف که جمیع است و شین و صدای
و زال و ضا و طایع شود همچو لقد جاکم و قد سمع الله و قد فتنها و لقد صرفنا و لقد ضا و لقد ضا
و لقد ضل و قد ظلم غنانت مذوب این کثیر و فانون و عظم اظهار است در جمع و مذوب و رش و رضا
و ظا لا غیر و مذوب این دگوان در ای و زال و ضا و ظا لا غیر و مذوب شام اظهار است فی قوله تعالی
لقد ظلمت در سور ه و مذوب بقیه قرار ادغام است در جمع و در تانیث متقلد بفعل چون با جمیع
یا ضا و زالی یا تا با جمع شود همچو نجات جلودهم و انزلت سورة و حیرت صد و دهم و جنت زانم
و کثرت ثبوت و کثرت ظالمه خلافت مذوب این کثیر و فانون و عظم اظهار است در جمع و مذوب این
اظهار است در جمیع و شین و ظا لا غیر و مذوب در شام ادغام در ظا لا غیر و اخلافت میان این دگوان و ام
قوله لحدیث متضامین مذوب این دگوان ادغام است و مذوب شام اظهار و مذوب بقیه قرار ادغام است

جميع ودر لام هل وبل چون با یکی ازین مشت حرف تا و تا و سین و زای و ط و ظ و ضا و ذ و نون جمع شوند
همچو هل توب بل سولت بل زین بل طبع الله بل ضلوا اهل لکم و مانند آن خلافت مذکب فی انعام
است در جمع و نه غیب حمزه ادغام است در تا و تا و سین لا غیر و از خلافت فی قوله هل بل طبع الله و
روایت و نه بیست و شش ام اظهار است تا نون و ضا و با و تا فی قوله تم ام هل ستوی لا غیر و ذ م ب ب ب
عمر و ادغام است فی قوله تم هل تری من ظهور هل تری طسم در سوره مک و الحق لا غیر و ذ م ب ب ب
قوا اظهار است در جمع و ابو عمرو و خلا و کانی بارها که باقی جمع شود ادغام کنند همچو اول غلب فوق
ومن لم یبت فا و لینک و خلا در صورت جفر تخیر کرد و بقیه قوا در جمع مواضع اظهار کنند و کانی قوا
در باقی قوله هل ان نک تخف بهم الارض در سوره سبا ادغام کنند و بقیه قوا اظهار و ابو هر ث لث
لام را چون کن باشد بحر می در زال ادغام کنند همچو من یقل د کتب دیکر ان اظهار و قوا کنند و مید هم
در لث و لثتم و من یز ثرا ب الانیا هر جا که واقع آید اظهار کنند و باقی ادغام و ابو عمرو و حمزه و کانی
و حشام در ادغام تا در تا در هر دو موضع ادغام کنند و دیگر اظهار و ابو عمرو حمزه و کانی دال را
در تا فی قوله فیه ما و انی عذت ربی ادغام کنند و باقی اظهار و ان کثیر و ضعف و ان نک ت و ان نک ت نم لما
کنند و بقیه قوا ادغام و ابو عمرو را ساکنه را در لام ادغام کنند همچو لغیر لکم و اصیر لکم و بکم و من کنند
آن و بقیه قوا اظهار و حمزه و ان عام و درش بارادیم فی قوله یا بنی ا رکب منا اظهار کنند و از قوان
و بزی و غل و درین صورت حذف منقولست و درش در غیب من یبت در سوره البقره اظهار کنند
و از قبل و زنی خلافت و بقیه قوا ادغام کنند انجد بر تقدیر سکون اول است و اگر در دو متحرک باشند
خالی نباشند از آن که در دو هم متصل باشند یا نه اگر متصل باشند و متشابه مذکب ابو عمرو در همه مواضع
اظهار است همچو جاءهم و جاءهم و بشر لکم و ان تجا جونا و ان قد ان ی و مانند آن الار و موضع که ادغام
جایز داشته است حتی ما سکیم در سوره البقره دوم ما سکیم در سوره المدثر و اگر متشابه باشند و غیر
متصل ادغام با بر خواه مایل ساکن باشد و خواه متحرک میخیزد هل للس لن ب سبع م ان هو
لعباده هل ان بانی یوم من غری یوم یوم لا یرج فی نفع عنده و از قبل لم و سبع م ن ساکم و شیخ نک
کثر الناس شکری مشر مضانی الذی و ما اختلف فیه یعلم در سوره لقن در ین آیه فلا یخرج نک و کنا

برسكون زنی که پیش از کاف اول خفی شود و اول شین مشد و یا منون یا ناز
خطب یا آرمشکم باشد همچو و اجل لکم و من سقر و منقذ و او ضا ال اتم موسی و الیم و من انصار و نیا
کره الناس و گشت ترابا و مانده آن که درین مواضع نیز ادغام جائز نباشد است و اگر کلا اولی بقبل باشد
همچو و من یخیر غیر الاسلام دنیا و یخیر لکم و ان یکم کاذبا و مانده آن اصل از ارادان خافت مذمب این مجاز
و محباب او اظهار است و مذمب جمعی ادغام و اگر متعلق نباشند و هر دو بهم متصل باشند مذمب ابو عمرو
اظهار است مکوف که چون با کاف غیر جمع نه که جمع شود و بقبل قاف متحرک باشد همچو خلقکم و رزقم و خلقکم و رزقم
و در نظم و مانده آن که درین مواضع مذمب ادغام است و اگر قاف با کاف غیر جاعت موث جمع شود همچو ان
ظلمتکن سیاق اصل از خاف است مذمب این محاب اظهار است مذمب جمعی دیگر ادغام بابتل جمع و نانیث و اگر
منفصل باشند ابو عمرو درش زده حرف اظهار عام کرده است حا و قاف و کاف و جیم و شین و صا و و
و دال و تال و ذال و ثا و زالا و نون و نیم و یا و قی که ذل منون باشد و با تا خطاب بقبل باشد
همچو و لا یفر لعدا الحق کن لمن خلقت منا و لم یؤکس و مانده آن که حین ادغام جایز نباشد است اما حار
در غین و صا که در سوره ال عمران فی قوله تم فین رجع علی الناس لا غیر در ما و این همچو فدا ج علیها و صا
جسی علی القلب و لا یصل علی المفسدین و نه آن اظهار و اما قاف با کاف چون با قبل و متحرک باشد
همچو خانی کل می و خلق کل می و خلق کل ابیه و مانده آن ادغام جایز نباشد است و اما نه همچو و فوق کل
دنی علیم علیهم و مانده آن و کاف در قاف خیر قبل از متحرک باشد همچو کل قالی و کان ربکم قدیرا و کف فورا
و مانده آن و اگر فیش ساکن باشد ادغام جایز نباشد است همچو فلا یزککم قولهم و نه آن و ادغام جیم در تا
همچو ذی الحاج تبع الماکز و در شین همچو فخرج سطا و ادغام شین در سین لا غیر فی قوله و لی الکونین
و ادغام صا در شین لا غیر فی قوله لیمض شانهم و ادغام سین در زای لا غیر فی قوله تعالی و اذ انقلب
زوجه و در شین مع صاف عه فی قوله لی اراکس یا و ادغام دالی چون با قبل و متحرک باشد در تا و کاف
فی المساجد لا غیر و در ذال فی قوله فی القلابه ذک لا غیر و در سین فی قوله عذبتین و در شین فی قوله سمع
در سوره یوسف و حفاف لا غیر و در صا فی قوله تعالی صواع الکک و مقوق صدیق لا غیر و اگر با قبل دال ساکن باشد
و او کسور یا مضوم در نه حرف ادغام کرده است در تا فی قوله من المصیدتاه و کاف و قیمیر لا غیر و در ذال مسجود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سکوت گفته اند باینکه اگر باشد چنانکه مودی نشود با عرض از تفاوت قرآن و بعضی گفتند در هر
 که در و هبت ابوی است یا نفی آنچه در هشتم ذکر شد چنانچه اولی است تا هبت ابوی نفی باشد و اتفاق
 قراچون قاری است ابوی که کند به وصل به یکی شبیه سنت است مگر در سوره رات که از این عباس نقل است
 گفت از ابن عباس علی علیه السلام پرسیدم چرا در اول بر اسم الله نیست و نمودن آن در سوره اسم الله است
 و در سوره رات اما نیت بک در و امرت بقال و جمع قرا الحمد لله خوانده اند بفتح دال و کسر دال
 و در قرات شاذه الحمد نصب آمده است بفتح یا خض و مانده آن و کسر دال حبت بفتح حرکت لام و بفتح م
 حبت بفتح حرکت دال و در کلمه یوم الله بن پیش حمزه و کسبانی اثبات الف بهتر است چه زیاده حرف دال
 بر زیاده ثوبت و پیش بقیه قرا حکم بهتر است چه در و ماله پیش است و حق نقلی خود را بر دو نام خوانده اند
 فی قوله قل اللهم یا محمد ملک و قوله فقل الله الملك الحق و در قرات غیر مشهوره نصب کاف خوانده اند
 و بعضی ملک سکون لام و بعضی ملک بفتح لامی و نصب یوم و قرات در آنکه مستغنی کسره حمزه است
 و تشدید یا و در قرات شاذه بعضی بفتح حمزه و تشدید یا خوانده اند بعضی بخفیف و بعضی ثقیب حمزه با ق
 و قرات قبل در مرط هر جا که بسین است و قرات خلف بن هشام در مد جابا هم صاد برای و خدا و مرط
 ازل که در فاکه است اشمام جایز دانسته است و پس در بوقی بصا و مرج و بقیه قرا در مواضع بصا
 مرج خوانده اند و قرات حمزه در علیهم و الله هم دله بهم هر جا که آمده بفتح ماست چه در متصل نه موم است
 همجو موم و موم و موم بخلاف میم و ای بهم در هر جا که میسر باشد و پیش بقیه قرا کسرت و سکون
 میم و پیش این کسرت و قاون مع خلاف غلظت است که چون بهم جمع پیش از حروف متحرک واقع شود بهم را مضموم
 کنند با اشیاع چنانکه وادی متولد شود و قاون بخیر که میان کوکب و اشیاع باشد که مذاب بنی کسرت
 و میان اکان بهم چنانکه مذاب بقیه قرات و پیش و پیش است که آن حرف میسر که اگر حمزه قطع باشد همجود
 سوار علیهم و الله هم و هم و منهم امین و علی کف مری ضم و اشیاع باید چنانکه مذاب بنی کسرت و پیش
 بقیه قرا اسکان است و حذف و او از برای ایجاز و جمع قرا اتفاق کرده اند از آنکه اگر میم جمع پیش از
 حرف ساکن واقع شود چنانکه منهم المؤمنون و انتم الاعوان بفتح باشد بنی وصل و او مگر ابو و پیش از آنکه
 اگر قبل از کسرت از میم است کسور بود چنانکه و تفتت بهم الاشیاع با خود یا بهست چنانکه کتب علیهم السلام

مکسور یا بداند حرکت میم تا به حرکت ثا باشد و پیش حرفه و کانی قنوت که در ذکر و در حالت وصل معنوم باید در
وقف مکسور و بقیه قنوت در حالت وصل و وقف مکسور خالیه باشد و اصل و قنوت مشهور در غیر لغوی است
و بعضی منسوب غیر خالیه اند و بجا و لا القائلین مصل و هم در ذکر وقف به آنکه وقف شش نوع است
وقف لازم و قائم و کافی و حسن و ضرورت و حرام و در اینجا اگر شرح جمیع شروع شد بطویل انجامد پس
اشارتی بر وقف لازم و محظوره کرده شود اما وقف لازم در سوره البقرة قوله تعالى و انهم يومئذ يسمعون
ما لم يترين و اني و لا نفیر میباش بعضی و قوله انما ائین الظالمین و قوله و يخرجون من الدین میباش
و قوله انما ترالی الله من بنی اسرائیل بن بعد موسی و قوله انما فضلنا بعضهم علی بعض
و قوله انما ترالی الذي حاج ابرهیم فی دینه ان ائت الله الملك و قوله و لا هم يخرجون عن قوله الذين
ياكلون الربوا و قوله ذلك بانهم قالوا انما لبيع مثل الربوا و در سوره آل عمران قوله تعالى و ما يعلم
تاويله الا الله پیش بعضی و قوله و لا هم يخرجون و قوله نحن اغنياء و در سوره النساء قوله سبحانه
ان يكون له ولد و در سوره المائدة قوله ان تقبلا و قوله و اتل عليهم ما نبي ادم رب الحق
و قوله و انصاري اوليائك و قوله و لنصوا بما قالوا و قوله ثالث ثلثة و قوله و على والدك
پیش بعضی در سوره الانعام و انني برئ مما تشركون و قوله اخوت يا امن ان كنتم تعلمون
و در اعراف قوله اخاه صالحا و قوله و لا يهديهم طريقا و قوله حاضرة البحر و در انفال قوله
ذات بنيهكم و در قبه قوله لا يهدي القوم الظالمين و قوله بعضهم من بعض و قوله بعضهم اوليا
بعض در سوره يونس قوله و لا يخرجك قومك و قوله تعالى ذلك هو الفوز العظيم پیش بعضی و قوله
و اتل عليهم نبا نوح در سوره هود قوله من دون الله من اوليا و قوله اخاه صالحا و در سوره الحجر
قوله و ان عدم عدنا و قوله منبر اذننا و در سوره مريم قوله و اذكر في الكتاب مريم پیش بعضی و قوله
الى جهنم و ردا قوله عند الرحمن عهدا و در طه قوله و لنضع على عيني پیش بعضی و در سوره
المؤمنين قوله يحافظون و قوله جنات من تحيل و اعناب و در سوره الشعرا قوله و اتل عليهم
ابراهيم و در قصص قوله و لا تنفع مع الله الها احر و در عنكبوت قوله ما امن له لوط و قوله لبيت
لعنك بيت و قوله هي الحيوان و در ياسين قوله صحاب القرية و قوله من فرقنا و قوله فلا تخذلك

قوله ودر صفات قوله وان من شيعته لا بهيم ودر من قوله وهل ايتك بنو النخضم وقوله واكر
 عبدنا ايوب ودر سورة الزمر قوله ولعذاب الاجرة اكبر ودر من المؤمنين قوله انهم اصحاب النار وقوله
 خالف كل شئ ودر سورة الفرقان قوله ان هؤلاء قوم لا يؤمنون ودر سورة الشورى وقوله
 واقاموا الصلوة بشئ بعض ودر سورة النحل قوله رب السموات والارض وما بينهما امش بعض وقوله
 وقالوا معلم مجنون وقوله انكم عائدون وقوله بحور عين ودر سورة الاحقاف قوله واذا ذكر
 اخذنا من بعض ودر الداريات قوله هل ايتك حديث ضيف ابراهيم المكيومين
 ودر سورة الطور قوله الذين هم في خوض يلعبون ودر سورة القمر قوله ثم قول عنهم وقوله في
 ضلوك وسفر ودر الرحمن قوله هذه جهنم التي كذب بها الجحيم ودر سورة الواقعة
 ليس لوقعها كاذبة ودر سورة الحشر قوله ان الله شديد العقاب ودر سورة المنافقين قوله
 انك لرسول الله ودر سورة التجم قوله امنوا امراء فرعون ودر سورة القلم ولعذاب الاخرة
 اكبر وقوله كصاحب الحوت وقوله يقولون انزل الجنون ودر سورة نوح قوله اذا جاء ابونخرد ودر
 سورة النازعات قوله والمذريات امرا وقوله ابصارها خافت منكم وقوله اذا كرهت خاسرة
 وقوله هل ايتك حديث موسى ودر عبس قوله فنشا دنكون بشئ بعض ودر سورة الغاشية
 قوله فيها صين جارية ودر سورة البلد قوله عليه احد ودقف ~~مخطو~~ ودر سورة القموق قوله
 على ملك سليمان ويا ان الله سميع عليم وقالوا ادله عمران في قوله سكنت ما قالوا وقوله فيكون
 في خلق السموات والارض ربنا ودر سورة الشا في قوله يوسيف وقوله سبحانه ان يكون وقوله
 المحصنات من النساء وقوله يا ايها الذين امنوا وقوله وان كان للكافرين نصيب قالوا ودر سورة
 المائدة في قوله لقد كفر الذين قالوا ان الله هو المسيح وفي قوله ما لنا ودر سورة التوبة قوله فات
 اليهود وقالت النصارى درهم موضع ودر سورة يوسف في قوله ان في ذلك لايات لقوم
 يسمعون وقال ودر سورة يوسف في قوله ضلوك مبين وقوله ولقد همت به وهم بها ودر
 سورة ابراهيم قالت رسلهم افي الله وفي قوله وما لنا واهمين ودر سورة ابراهيم في قوله ولا نخشع
 ودر سورة الحج في قوله انك المجنون ودر سورة النحل في قوله وانا الله وقوله ما عندك ودر سورة

الکفر فی قوله ونید الذین قالوا دله فی قوله فقالوا انهم لم یمنوا فی قوله عند الرحمن عهدا و قالوا
و در الصافات الا انهم من انکم ل یقولون و در سورة ص فی قوله و قال الکاذبین و در حم
المومن فی قوله لهم اصحاب و هر جا که در قرآن و سوف تعلون است که بغیر از وی نمی توان بگویند و غیر از
نیت و نه بر ما قبل آن و **در علم**

فی هفتم

در علم

در علم

مبادی از علم کیفیت بحث و طرف استلال بر مطالب بحث رعایت مذهب با ازام فهم و بعضی بی فهم
بدل خواهند و تعریف بر وجه کنند که او علم است بهستمال اقبیه و اوله از مذهب است مشهوره و مسلک از برای
قتل آنکه قاصدا باشد از روی برهان با ازام فهم و دفع او و بدل برین تعریف نوعیت از انواع
قیاس چنانکه در علم منطق طیر همان اشاره کرده شود و انشاء الله تعالی و بعضی او را علم نظر خواهند و در تعریف
گویند او علم است که با آن مطلع شوند بر کیفیت بحث با دیگری و تا لایف مقدمات علمی بر وضعی یا بر فی بوجهی
چیزی وارد نشود و اما آنچه از این فن مطلوب باشد در پنج فصل بیان کنیم **فصل اول** در بیان
مصطلحات ارباب این صنعت به آنکه منظره نظرات بفرز جانب مستدل و مایل در شب و احوال بیان
رو فرزند از بی نظار موجب و نظار بصره قید کردیم چه نظره بجهت معنی دیگر آمده است اول بمنظر مطالعه و آنرا بی
استعمال کنند چنانکه نظرات فی الکتاب و در هم معنی شغف و از ایلام استعمال کنند چنانکه نظرات للشیء
سیوم معنی عشق از ایلام استعمال کنند چنانکه نظرات الی سلمی و شاعران بیت کبریت حتی کتاب او اح
نظر قید اول و اولیه جمله فیض اللفظی و اما سوما ففقا علیه بهر معنی استعمال کرده است و قید اظهار صوره
زیادت کو فیم تا مجادله و مخالطه کردن رود چنانچه این مرد و از برای الزام خصم نه لایف و اگر چه
منظره هر اشل بود قید الزام فهم در تعریف او زیادت کنند و دلیل آنست که از علم به و علم بچیزی که
لازم آید اثبات او لغیا و مراد بعلم اعتقاد است بازم ثابت مطابق واقع و مراد بعلوم است بمعنی اعم
سوا از کان بغیر و سطره شکل الاول او بواسطه کیفیت الکمال و قید ثبات و نفی جهت آن زیاده کردیم
تا قول شایع بر آن رود و دلیل یقینی محض بود چنانکه العالم متغیر و کل متغیر حادث با نفی محض چنانکه احوال

عین مطلق عام مستحق للتعلق یا مرکب از عقلی و نقیضی چنانکه نوحه مکرر و تکرار مکرر عام و سایر را در نتیجه از قبیل است
و امارت قول است که مفید این باشد اثباتاً و نقیضاً و بر دو نیز هم دلیل اطلاق کنند و سنده مال است که انتقال
کنند و من سبب علم بازمادی به طور ضمیمه نمیشد به دفعه افعال علم آتش حاصل شود و افعال آتیش
مسبب وی از آثار آتش و تعلیل معکوس نیست یعنی انتقال کردن ذهن است سبب علم به طور یا در چنانکه می باشد
آتش علم بر وجه افعال حاصل شود و علت چیزی است که وجود آن چیز بر موقوف باشد و آن یا مادی بود
یا ناقصه و لازم بودن حکم است معقنی ممکن دیگر همچنانکه لازم وقوع حکم بر وجود آن موضوع حکم را وجود
چیزان و اول را که مقتضی است لزوم هستند و دوم را لازم و لازم مراد از اول است و بعضی در تریف گفته
گفته اند امتناع تحقق لزوم از عدم تحقق لازم و این بحسب ظاهر شتمل بر دو نیز گفته اند اگر لازم است
این باشد لازم آید که تمام مابین صافی نیست شود به جزوی ازین تریف که آن امتناع تحقق لزوم
منفی است و چون جزوی از و منافی باشد کلاً و منافی بود و قابل را رسد که که جانی امتناع است بخیر
به معنی امتناع تحقق لزوم از تحقق لازم است که اگر لازم محقق نباشد لازم آید که لزوم متعین باشد
بواسطه عدم تحقق او و شک نیست در آن که اینجانی ثابت است بر تقدیر تحقق لازم به برین تقدیر صادق
باشد که آن نمی متحقق که لازم اگر متحقق نباشد لزوم متعین باشد بواسطه عدم تحقق او و اتمام فرایین
رازی گفته است شاید که چیزی لازم باشد و از احوال امرین لازم آید و هوایا کون لازم غیر لازم و التسلل
و هر یک ازینا باطل است چنان عارضیت است که اگر چیزی لازم چیزی باشد لزوم او را با جواز
هر دو باشد چه لزوم نسبت میان ایشان و نسبت با جواز نسبت بین باشد چه او مشروط است از هر دو
و چون معبر هر دو باشد یا لازم یکی از هر دو باشد اگر لازم هیچ یک نباشد انشکاک او از آن هر دو جاز
بود پس انشکاک لازم از لزوم جاز نباشد و لازم آید که لازم نبوده باشد و هوایا اولی و اگر لازم
یکی از آن هر دو باشد میان او و میان آن با لازمی متحقق شود باید که متغایر هر یکی بود چنانکه ذکر رفت و تسلل
لازم آید و هوایا ثانی و جواب ازین است که تسلل در امور متغایری متعین نیست بلکه واقع است
چه یکی را ازین لازم است که اولی و ثانی و ثالث و رابع چهار و علی هذا چون این معلوم شد
که تمیز لازم شاید که انعم باشد از لزوم همچو حیوان نسبت با انسان و حیثه از انتقاد لازم است و لزوم

آیه و از وجود مازوم و لازم قیاساً مستقار مازوم استقار لازم یا از وجود لازم و وجود مازوم لازم نیاید و شایسته که
مادی مازوم بود و تهاطی نسبت با انسان و حیثه از وجود هر یکی و در آن دیگری لازم آید و از عدم هر یکی
عدم آن دیگری نشاید که لازم اخص بشیر از مازوم و آن امکان تحقق مازوم بدون لازم مازوم آید و این محال
و در آن ترتیب مرتب که در اصل صحت علت باشد بر چیزی دیگر و اول یا در این فرجه و دوم را در این
و این را در این وجودی باشند همچو وجود نهار با طلوع شمس یا هر دو قیاساً با عدم نهار با عدم طلوع شمس
یا اصدی وجودی بود و دیگری عدمی همچو وجود لیل با عدم نهار و در اینجا که در این مرتب مازوم را وجود فقط
همچو ترتیب ملک بر بیع بود و در یک بر وجود بیع مرتب شود اما عدم او بر عدم بیع مرتب نشود زیرا که نشاید
که با رتبه یا بر قیاس حاصل شود یا در این باشد عداً فقط همچو استقبال قبله نماز را به عدم نماز بر عدم
او مرتب شود اما وجود او بر وجود استقبال قبله مرتب نشود نهار اشد شمس طلی دیگر همچو طهارت ارشد
یا از خفت و شایسته که در این باشد وجود او عداً همچو زنا و محض که در این است مرد و زوج و جماع او وجود او
عدماً چه هرگاه که زنا را محض متحقق شود بر جماعت شود و هرگاه که مستحق نشود و در فرق سابقه لازم
و دوران خلاف کردن بعضی گفتند ملازمه اعم است از دوران مطلق چه دوران مستلزم ملازمه
ظیر عکس اما الاوّل فلصدق الملازمه بین العلة و المعلول و اما الثاني فلصدق الملازمه بدون الدوران
از اکان المقدم معلولاً و الاثنان فانه فان الدوران لا یصدق حین الاستناع ان یكون المعلول حاضراً
لان یكون علة بعلته و لعل ان یمنع ذلك فان العلة هی هنا اعم من ان یكون موجد الوجود
و بعضی گفتند دوران اعم است چه دوران در اتفاقات صادق است بدون ملازمه حقیقت که
میان این هر دو عموم و خصوص من وجه باشد چه ملازمه بدون دوران صادق است در صورتیکه
معلوم مازوم باشد و علت لازم و دوران بدون ملازمه صادق است در اتفاقات و صدق
هر دو با هم حوزی است و منافعه منع معیست از مقدمات دلیل مغفل با جمیع آن چنانکه گویند
صغری با کبری مجموع آن ممنوع است و معارضات دلیل است از سبیل بر خلاف آنچه حکم کرده
و مع آن دلیل که معارض اقامت کند باین دلیل محلل باشد همچو مخالفت طایفه و از اهل است
و یا غیر آن و حیناً اگر آن صورت اول صورت آن بی چنانکه هر دو شکل اول باشند از معارضه

بالمثل خداوند اگر نه معارضه با غیر مثال قلب چنان باشد که چون معلول گوید مسخر رکبت از و مقتو باینکه در و استغفار با
ما بتخلیق علیه اسم السمع نخندد قیاس غیر مندرج در سایل گوید مسخر رکبت از و منسوب است باینکه مقدر بر پنج نخندد قیاس بر غیر
نخندم مثال و معارضه بالمثل چنانکه چون بتخلیل گوید قرات فاتحه در زشت بنا بر تحقق مقتضی وقت است مانع و
هرگاه که مقتضی جزئی باشد بمحقق شود مانع و مقتضی آن جز شود اما بیان انجز و الاول من الضمیر و فلقوله
عبد الصلوة والسلام ولا یصلوا الا بقراءة الكتاب و اما بیان انجز و الاول من الضمیر لو كان المانع
محققا فلزمه المعارض و هو خلاف الاصل لاستلزامه الترتیب باحد الدلیلین و الاصل
فی الدلیل الاعمال الا الاعمال کا ذکر تم و مثال معارضه با غیر چنانکه چون مستدل گوید رکوة در سائر حجت
لقوله مسلم فی سائمه البغیم رکوة سایل گوید هذا و ان دل علی وجوب الزکوة فیها لکن عندنا
ما ینصفه و هو قوله لا یضرب الا الضربة الا انما فی السلام الزکوة موجبة للضربة لا انها معونة لاحد
السلامتین و هی له مسلوقة النفس عن العقاب و سلامه المال عن الغوات و کلامه مطلق بیان
للعاقل و الضربه التوجیه العاقل بین دجوده و عدمه و بخیار عدمه علی دجوده و نقص بخلو
بحکم است از دلیل چنانکه چون معلول گوید علت و وجوب رکوة دفع حاجت فقر است در نظیر ال فرکی سایل گوید
این حکم در بوقیست و لال مختلف است و مستند است که منع بر دینی بود چنانکه معلول گوید نیست واجب است در وضو
لاذ عبادة و کل عبادة مشقة البنا لقوله اما الاعمال بالنیات سایل گوید لانکم کان فی وقت ال است
بر وجوب نیست در جمیع جا است چنانکه که دفعه مخصوص باشد از ان مستند مراد اف او است و از بیان
معلوم کرد که جو بسیار نیست غیر واجب است از منع چه لازم هم باشد و از اعتقاد خاص اتفاق عام لازم نیاید
فصل دوم در ترتیب بحث به آنکه بحث در چندی واقع شود که در دو یکی باشد بنوعی اثبات و اورا سه جز است
مبادی و اوساط و مقاطع مبادی بحث عبارت از مبادی و بر مظهر و حجت که تعیین می کنند و آن به و جز
تواند بود یکی بخبریه آب چنانکه گوید الزکوة الثریب و حجتی فی صلی النساء و جزایا غریبا مثلاً در دوم بغیر احوال
بان بقول فی ذنب ابی حنیفة لانی مذنب آذ لیکن انهم قد قتر و جیب فی که بحث در سایل مشهوره نباشد
و اوساط عبارت از حجج و دلائل که معلول به ان بر مطلوب خود استدل کند و مقاطع عبارت از مقدمات
به بی که حجج و دلائل به ان مشتمل شود همچو مشتاع نفیقین و مشتاع مساواة فرد و کل و مشتاع حل و تقضیر

بر روی و بواسطه عدم رعایت مبادی و اوسط و مقاطع خلل در بحث واقع شود و چون این مغرورانه گویند معطل چون
تقریر آید و در اوج شرح کند بر مصلحتی که متعارفست پیش نظر واقع نشود چه آن بطریق کلیت باشد نه بجزئی
و موی بر موی عبارتش را از خبر وجود حکم یا عدم آن بر بی کدالیتی بران بی رسد که گویند لایسزم که مذمت بی ضابطه
چنین است اما چون شروع کند در اقامت دلیل بر مغروران وقت بیغ منوطه شود و چنین سایل یا بیغ کند او را
در چیزی یا نه اگر بیغ کند خود بحث و مناظره نباشد و اگر بیغ کند یا پیش از تمام دلیل بود یا بعد از آن اگر از تمام باشد
آن بیغ بناچار در مقدمات دلیل تواند بود و حسین یا بجز بیغ اخفاد کند چنانکه معطل گویند الزکوة واجب ق
حلی التنازل لقوله منع عبد الله اداء الزکوة اما حکم و محکم و اخفاد ان بجزیة الزکوة مانع گویند لایسزم که
این حدیث دلالت می کند بر حلی یا بجز بیغ اقصاء کند و چنین میستند اگر چنانکه در فصول گویند لایسزم که
این حدیث دلالت می کند بر وجوب در حلی چنانکه باید که علی مخصوص از او یا چنانکه گویند یا بیس و فنی است
کردی بود وجوب در حلی که وجوب از او یا بیس و فنی است و این ضابطه باشد چنانکه در گرفت و اگر
میستند بگوید بکسب است لکن بر اشعار آن مقدمه بیس یا چنانکه گویند لایسزم که این بیغ حکم مانع است که اگر
مرا باشد ضرر لازم آید لیکن التنازل لقوله صلى الله عليه وسلم لا ضرر ولا ضرار فی الاسلام آن را عجب میستند چه این
مقدمه بر خلاف آنچه معطل بر اقامت دلیل کرده باشد منطبق است و سایل از بیغ مقدمه متناقص تواند بود
بیس منطبق خبر یا اگر آن معارض است عطف کرده باشد و این عطف پیش متفقان و مسموعیت چه مستلزم متعادل
از بیغ بسته التنازل پس از تمام بیغ و اگر اکتفا ای جایز باشد پس از معطل نیز جایز باشد و همچنین از طرف مانع
جایز بود و چنین حکم منقطع نشود و در بحث خطا واقع شود چنانکه معطل بر اثبات آن مقدمه دلیل گویند
بیغ بر وجه مذکور جایز بود و بعضی از مفسران بجز جایز داشته اند بنا بر آنکه سایل امکان است که ایراد آن بر وجهی
کند که عطف باشد چنانکه در صورت مذکور گویند و تحقیق الزامه لا تخف مع جمیع لوارها من حکم التنازل
فی غیره لیکن التنازل باطل است فکذا المقدم اما باین اتفاقا التنازل صلى الله عليه وسلم لا ضرر ولا ضرار فی الاسلام
فانه دلیل علی انتفاء المجمع لانه دلیل علی انتفاء المتنازع فیه و اذا انتفی حکم المتنازع فیه انتفی المجمع کسائرهم اتفاقا
بجز انتفاء الكل و این ضابطه است برین تقدیر سایل را عجب نمیستند زیرا که لایسزم است لکن بر انتفاء التنازل
کند بکسب بیس بکسب بر انتفاء المجمع و انتفاء مقدمه من لازم است و اگر بعد از تمام دلیل بیغ کند آن به قسم

چه اگر کل وجه از مقدمات دلیل مستلزم دارد و مجموع دلیل را مستلزم ندارد بنا بر مختلف حکم از دو در صورتی آن نقص است
خوننده چنانکه چون صغیر که به یجب الزکوة فی حال التزلزل مال و قال صغیر الزکوة او ذکوة امر الکلم سبکی به
با ذکر تم غیر محبت بجمع المعداد و الاطم مختلف حکم عند کتبه مختلف فی صورۃ التالی و الحواجر و اگر دلیل با
مستلزم دارد و در لول مستلزم ندارد و دلیل که به این معانی مثبت لول بود آنرا عقب با معارضه بال غیره خواهند
دشمنه هر دو گرفت و قلب نیز جوبی بحقیقت نوعی از معارضه است لیکن هر حال نظر مطلق این قسم را معارضه خواهند
و نقص اجمالی و معارضه از مقدمات دلیل نیز دارد شود چون از مقدمات کسی باشد و آن نقص را که در مقدمه
و دارد شود مثبت با آن مقدمه معارضه در مقدمه خواهند و مثبت با مجموع دلیل نقص تفصیلی بطریق اجمالی زیرا که
بر مقدمه مثبت و از دست و آن معارضه را که در مقدمه واقع شود مثبت با آن مقدمه معارضه در مقدمه خواهند
و مثبت با مجموع دلیل منافعه بطریق معارضه و چون دلیل منع مقدمه از مقدمات دلیل کند بر عقل با جاد دفع
آن لازم نبود به دلیل دیگر از مقدمات بر مانی باشد یا مثبتی که مقدمه ضروری باشد و چون در آن مقدمه
دلیل که به استقامت مذکوره مجموع عاید شود چه سایل مستلزم دارد یا منع کند پیش از تمام دلیل از آن و همچنین
نما و افعالات بوقتی که مشی شود با مری ضروری که قابل منع نباشد پس حدی الامرین لازم آید از اعم مانع با فایم
مقتل **سیستم** در ادب ظاهر به آنکه در مضطره بازده شرط رعایت باید کرد اول آنکه در هر علمی تقوین
و اصطلاحات آن علم بحث کند دوم آنکه سخن را بوجهی ادا کند که در قصار نخواهد شد و در اطناب باطل
سیوم آنکه تا توان از الفاظ مجمل و مشترک احتراز کند چهارم آنکه از عبارات غریبه غیر مستند اجتناب کند پنجم آنکه
چون چند خضم سرشت دارد التفات به و کند چه بحث با او منج یا به سیستم آنکه با خضم زبون در محاسن
منظره کند چه اگر بر غالب آید سهل بود و اگر مغلوب شود انفعال او صعب باشد و خضم آنکه از خضم مسبب محترم
احتراز نماید زیرا که خشم و هیبت بوقت نظر و حرکت خاطر را فزونی می دهد و هشتم آنکه خضم با خشم خفیه خفیه
چه توان بود که استقامت و ساهل چیزی اندوخته شود که خضم بر وجهه کرد آنکه در بحث علم نماید و از غلبه الفاظ
و غلبه کلمات و اینها من کل الیوه احتراز کند چه این خصلت را ذمیم و فاضل نخواهد که آنست که بگوید از تقریر معانی
مزد عاید آید پس هر چه که عجز و جل خود را با نفع سفاکت پوشاند دهم آنکه تا سخن خضم تمام فهم نکند در هر عرض
نماید و اگر در متبدا به استقامت چنانچه از ان احتراز کند چه به بار استقامت چنانچه این عیب نیاید و در سخن نام

خوض کردن یازدهم آنکه چون خواهد که بر سخن خصم اغراض کند آن سخن را عاده کند و از حشو و زاید متوجه
گرداند و بعد از آن ایراد کند و از دهم آنکه سخنی که از مقصود خارج بود در میان بیاورد چه در بحث ضبط و آنچه
شود و یک مجلس احوال آن بحث نکند سیزدهم آنکه سوال از اموری که بحکم اصطلاح یا لفظ مشهور باشد نکند
چنانکه گویند ما از کوفه ما لاجوب و ما یحیی چه سوال از امثال اینا دلالت کند بر جعل و تحسین و غیره اگر امثال
این محال دهند بحث منقطع نشود چهاردهم آنکه چون سخن بمقتضای عقلی برسد بشک و انکاری که در نفس
باشد قبول کند یا از دهم آنکه چون بر خصم وقف شود اظهار آن کند بکلی سخن را بوجهی قطع کند که محال است
جائز باشد **نکته پنجم** چهارم در طرف ایراد در نظری به آن که چون عقلی گوید مثلاً بنده حرام است چه
بب تحریم است و از او واجب و الملبس متفرق برین نظم از چه وجه ایراد رسد اول آنکه گویند سبب
مخبر فی الزام و بی و انقضای و وجود سبب و انقضای از سبب متاخر باشد از مضامین و منتهی بیانات
سببیت و صف هر تحریم الموقوف بود بر ثبوت تحریم و حینذا که اثبات تحریم ثبوت آن وصف کنند
در لازم آید دوم آنکه گویند که شرعی انقضای است مستنبط از نفس و این نظم از هر دو پرده است اما اول ظاهر
به اینصورت از شرع منصوص نیست با اتفاق و اما دوم از برای آنکه مستنبط از نفس فی سلب و فی سلب
یا چار بود از اصلی و ذری و جامعی و مکی و نظم که در اینها خلعت پس لیس نباشد سیم آنکه گویند
قول در واجب اخبار است از دو دلیل چه سبب عبارت از دلیل و معتل مطالب است بیان حقیقت
و دلیل نه اخبار از دو دلیل و چون حقیقت دلیل بیان نکند منقطع شود چهارم آنکه منع وجود سبب کند
و حینذا که چار بود اثبات آن چنانکه گویند و واجب است لانه و جلالا سکار پس باین گویند آنچه در بعض
نوبت گفتی یا عین اولت یا غیر آن اگر عین است تکرار و اگر غیر آنست یا غیر اولت است یا غیر تفسیر نشاید که
تفسیر بود چه تفسیر عام بخاص روا نیست و نشاید که غیر تفسیر بود چه افعال لازم آید و اگر گویند در خصوص
شرط محبت فلان حکم موجود نیست پس آن حکم موجود نبود زیادت از ایراد گذشته ایرادی دیگر متوجه شود چنان
گویند شرط چیزی است که از عدم او عدم آن چیز لازم آید و از وجود او وجود آن چیز لازم نیاید پس شرط
کونی شرط فلان چیز موجود نیست لازم علیه بر مقتضای المطالبه و الاستیفاء عند حلول الامل المقدر علی الوجود المقدر
و علی الموقلات و الاقواء و التسليم و الا اذ این غیر منطبق و غیره بطایفه تفسیر نشد عین غم وصف الیه فی ریح

واكرهوا بشد ره كي ضامن حصه ديكرى شده نويسد وضمن كل واحد من المقرين غرض الاخر باذنه
 بما عليه من مال هذه القبالة للمقر له ضمانا لا اثارا شرعيا بخير به المقر له في الطلب من اهما شيئا وبتحار
 وبذلك اشهد على انفسها واكرهني باشد نويسد و قد هن عنده بهذا المبلغ وبكل جزء
 منه ما يثبت حقيقته له واشتهرت نسبة اليه وهو جميع الداء الواقعة في محلة كذا
 وسكه مرفقه به فلون من محلات البلدة القلونية وسكها بجود و منسبته الى كذا
 او كذا رهنا صحتها شرعيا جابا بالشرائط صحته ونفوقه وسلمه اليه تسليما اقترن به
 به التسليم وجعل ذلك وثيقه لجملة هذا المبلغ المقر به واكرهني رازمقره وحقن آن كميل كذا به
 و قد قام الراهن فلونا مقام نفسه و وكله ايام حيوته ووصى اليه بعد وفاته بين المهرهون
 وما شاء منه عند بقائه عنه عن راز الحق المهرهون به بثمن مشد من اراد بيعه منه وباستقيا
 الثمن الذي يقع بازايه من مشتريه وبتسليمه ما يبيع اليه وبقضاء الحق المقر به من الثمن
 المستوفى وقبل الوكيل هذا الوكالة سقاها وضمن القيام بهذا الامر واداء الامانة
 فيه واكرهون رازمقره كرهه بشد نويسد وضمن عنده بهذا المبلغ ما استعار من فلون واعاره
 منه بمقد شرعى بعد احاطه علمه بقدر الدين وحيثه وكيفية اجله ومعرفة المهرهون
 اعاره واستعاره شرعيين شتملين على التسليم والتسلم فذلك جميع البلى الواقع في موضع
 الفدا من من البلدة القلونية بجود و منسبته الى كذا وكذا رهنا صحتها شرعيا
 ملما واكرهون مهرهون رازمقره باجازه ستان نويسد ثم اجر المقر الراهن المهرهون المذكور المحذور
 ههنا من المقر المرتين واستاجرهن منه مدة سنة واحدة او لها تاريخ تحرير هذا المحجة
 واخرها انقضاء واما بمبلغ كذا نقدا معجده قبضه الراهن بعد اداء قباض الخجارد استيجار مرتين
 شتملتين على التسليم والتسلم والروية المعروفة في الشريعة القراء وبذلك كله فرأى شهودنا
 تاريخ كذا فمضى ديكر افرو اعترف فلون بن فلون اقرارا شرعيا عن التواضع عرفا حالة صحته بانه
 وثبات عقله واصابه اريه وتدابيره وازم تصرفاته وقاريه من غير كراه يوجب في قواعده
 الاقرار ومبانية ولا اجبار يورث فسادا وزلل في الفاظ ومعانيه ان عليه وفي دمه

فلون بن فلون مبلغ كذا من نقد لا ينفي القضي الرابع بالمالك كل دينار عبارة عن شئ
ومقر به مسكوكة وزن كل واحد منها كذا بنصف المبلغ تأكيداً للدخل وتحقيقاً له كذا
لك دين واجب الاداء وحق لازم القضاء من قبل المدة كذا يجب على المقر المذكور ان
جميعاً الى المقر له اذ اجل اجله الموعود ومن غير لم ومطل وقفل واجبال وقد وصل اليه حصل
تجب يديه عوض ذلك من اماله بعمامة وكما له وليس له زمان للطلبه تمتك بامر ولا يقتل
بعينه بل يتخيم عليه حينئذ اذ كان للحق وبعال الحق الى المتحقق واشهد على نفسه بالمحكى عنه
في ضمنه جميعاً من العدول من بينهم الله تعالى من الليل والعدول في تاريخ كذا يوم كبر
قر فلون بن فلون في حال صحته وجواز امره وفاء تصرفاته وقوله لوجود مضمونها اثباتاً للعقل
والبالغ والرشد والطواعية المتأتمنة اقراراً بصحتها واعترافاً بصحتها عينا
ان عليه وفي ذمته لفلون بن فلون كذا ديناً واجباً حقاً لزماً مستقراً في ذمته مستنداً
الى سبب معي مؤجل الى المدة بنسبة كاملة من غرة شهر كذا لبره الاداء الذي المحل ثانياً كاملاً
من غير احتجاج بحجة وامتك بعينه لعلته فاقرب موله ذلك اليه من مال المقر له وقبل اقراره المقر له
سفاهاً وصدقه وجاهاً واكره اهدى يا ربي نبيد اقراره كره اقراف غود فلان بن فلان اقراراً في
شرعي وغيره في مرجح سمي درجك صحت به بن وثباتك ونفاذ تصرفات وجواز لقائهم وقرافات بطوع وغيب
حزني اكرسي وجباري كره ذرة اوت والاداء اوت بقدر بن فلان ان نقد ينفي مبيع جنين كره
باشه تاكبر جنين حق وجب الاداء وبنى لازم الاستيفاء بموكل ناهت جنين كره اول آن اراجح ان
وثيقه باشه ومقومة كره بحضرة شود عدول عوض مبيع مغر به تمام وكال قبض كره ولباز قبض ونسلم
تام بوصول آن وثبوت مبلغ مغر به ذمت او اعتراف غود وربي جد بر خود كره كرف في تاريخ كذا **افصل**
روم در صورته رابعين اقر فلون بن فلون عن كمال الرغبة وصدق الادارة حال كانه وحين
نفاذ تصرفاته ولزم اقراره واعترافه بالحق مضمونها اثباتاً للعقل والرشد والعقل والظن
المتأتمنة اقراراً بصحتها اعترافاً ان جميع ما يعرف به وثبت اليه وثبت يده عليه من النقد
والجنس والنقود والعقار والضياع والناطق والمفروش واللبوس والذواب والامتنع

كانت من الذهب والفضة والارض والنفاس والحديد وجميع الخلق والحيوان والنبات والارض
والكرور والسفقات والجملة ما يطلق عليه اسم المال ويدخل تحت السند والاختصاص فذلك
حق صرف وملاك طلق لغدون بن فزون له ان تصرف في جميع ذلك بما اراد واحب من التفرقات
الجائزة للمالك في ماله وليس المقر ولا احد من قبله في شيء من ذلك حق ولا دعوى ولا طلبه
ولو ادعى هو او من يقوم مقامه وينوب منابه ما يخالف هذا القول فزعموه زور وبهتان
ومحمد افك وعدوان واشهد على نفسه بجميع ذلك في تاريخ كذا نومي ميكرا فزون بن فزون
اقرا لا رما محليا بالفتحة والاعتبار صا من الطوع والاختيار جاو بالجميع انشأ به المعتبر
عاريا بما يطله من القبول الفاسدة ان جميع ما يعرف وينب ويضاف اليه ويجرى في تصرفه
وتشمل يده عليه من الاموال والاملاك على اختلاف الانواع وتفاوت الصناف من الدور والبقاع
والقصور والقطع والبساتين والمحطات والعيون والفتحات والمزارع والطواحين والخوانيت
والزكاكين والاصاطير والمزابل والمخارج والاختبة والاضحية والاشجار والانهار والانتجا
والحصص وما بالمتقولات واثاث الدار والموازين والتقود والديون والعيون والحقائق
الملايين والفدنى والبسط والجوب والظرف والاداني والعيون والاملاك اكثر من قل صغرام
حل حق حالص وملاك ثابت لغدون بن فزون بلا مانع ولا مانع ومن غير مزاحم ومخاضم وتلم
المقر اليه جميع ما كان قابلا لتسليم من المقر به فقبله منه ودخل في حيزه من بيرة وتفرقه
وما هو غير قابل لتسليم منه ففقره نا فذ فيه غير ممنوع نومي ميكرا فزون بن فزون
اقرا ربحت في الشرع معانيه وافقت احكام الذين الفاظه ومعانيه في كمال عقله وملازمة
بدنه وحواصيه واصابته رايه نفسه ونفاذ تصرفاته ولزوم اعترافاته ونقله بحول منه الى فزون
بن فزون بسبب شئ وامر لازم معتبر مرضي نا قل الملك من مالك الى مالك آخر سواء وبحول من
متصرف الى متصرف عداه وعرف المقر ذلك الامر جميع البستان الواقع في موضع كذا مع سرة العين
من فناء كذا مع سار التراب والتوازي والمضافات والتواحي انتقا لا شئ ولا اخل فيه ولا خادما
لجميع من الحكم هذا الانتقال عن جميع ذلك حق المقر وانقطع منه سائر بقلقاته والسد عليه

باب كل تصرف ماعنده شرعا فيه قبل ذلك وصار ذلك بعبارة منسوبة اليه ومضافاته حقا
من حقوق المقر له واندرج كله من خواص الملاكه وتخلي عن حقوق غيره وبعد فيه
تصرفه وسلم المقر لنا فل الى المقر له جميع ما اقر به في هذا الكتاب شيئا لا يقا محاله مناسبا
به وبامثاله واقر من به التسليم من قبله المقر له المنقل اليه وشملت يده عليه ودخلت
تصرفه وخير تدبيره وليريق للناقل ولا من سوى المقر له المنقل اليه من الخلق عامة والانس
ما طبقه فيه حق ولا تصرف وتملك وتعلق لوجه من الوجوه وسبب من الاسباب واقر
المقرانه متى ادعى نفسه او ادعى احد من جهة وقبله من وكيل او وصي او وارث او نائب
دعوى يخالف هذا الاقرار فذلك دعوى باطله وشبهه عن حيله الحق عالمة وكل حجة بناقاة
ذلك فهي زور وبهتان وظلم وعدوان لا يلتفت اليها شرعا وقد شفع المقر له هذا القول
بالقبول الترضي وقابل اخبار الناقل بالتصديق الجلي وان حاكم الشرع حكم بغيره ما فيه من المصلحة الى
المقطع حكما فاذا وقضيه قضاء عادلا لم اغنا فيه وقائق الشريعة والتمه المقر حكمه ونهده
بضمون الكتاب طابقا مختارا في تاريخ كذا من يوم درهسور بايعات هذا كتاب اقرن
باليمين تقريره واشتمل على الاقبال التحريم بحتوى مضمونه على ذكر ما اشترى فلو ان من مولى
وباع مومنه ما ثبت انه ملكه وتحت تصرفه وبشهادة القات العلول والباطل علمها به احاطا تام
اكتسب بها معانيه ومحاسبته حاله نفاذ تصرفاتها ولزوم اقرارها واعترافاتها بما يقع عليه
حرب بينها شتمه على الايجاب الكائن للتبليد والقبول المشعر بالتملك المرتبط احدها
بالآخر ارتباطا لم يتخللها فاصل وكما يدرج بينها حامل وهو جميع الغية الديمومة كذا الواقعة في حاجته
كذا من نواحي ملكه كذا وهي قرية بلغت في الشدة غايتها ومن المردة نهايتها بعبارة حقوقها وحد
المنتهى وانما الى كذا وانما فيها الى كذا وانما ثلثها الى كذا واربعها الى كذا مع جميع ما يضاف و
ينسب اليها ويتعد ويجب منها من الاراضي والبساتين والمحطات والطواحي والدور والمساكن
والبقاع والاماكن والبروج والحصون والعقير والعيون والاشجار والانهار والبيادر والفتاطر
والرايض والعيانر والغنم والحماس والمراعي والصحارى والابنية والاقصية وما يرضى لهما

وبخاصة المحام ومساكن الجمل ومطاح الرمال وسائر اللوازم والقوايح والتوابيع والمرافق فربما
 كانت اربعين قديمة كانت او جديدة وكان ذلك بارجح البايح عن كل اقراره بعد صدقته قبل
 ذلك في البيع واقراره ويقاضه لاحد من اولاده وبما طرأ تحقيقا للمكينة وتقيحا للبايعة
 بشئ معين معلوم بلغ قدره كذا دينار من العين الفدوى اداء تمامه الى البايح واستوفى هو منه
 جملته وحصل كل تحت يده فريت بذلك ذمة المشتري من جميع ذلك برادة شرعية ناجية لا تترتب
 عليه للمادة اللزوم سقطت المطالبة والمواخاة وحل البايح جميع مورده عقد البايعة بعامته
 مضافاته وكلية لوازمه ومعلقة فارغا عما يمنع نفوذه التسليم شرعا فسلم المشتري حصة
 وصار له وفي يده وانتهج في خواص املاكه وحل من ممتلكات غيره ونفدت فيه تصرفاته
 وتفرق المتعاقدان عن المقام الذي تعاقدا فيه بالتراضي واختار ايضا البيع واسقط كل خيار
 يمكن حصوله وكل شرطه يتصور وجوده في مثل هذا المعاملة شرعا وضمن البايح للمشتري فيما يامره
 منه بهذا العقد والتمتع العهد من مدرك مستحق فيه على ما يقضيه حكم الاسلام ويرضه في
مقتضى ذم عليه وآله واقرار البايح اقرارا شرعيا لا يتعلق له بشئ مما تقدم ذكره فيه انه للمشتري
 المذكور في عهد ما استحدثه في البيع المنعوت من بناء واساس وعمارة وغراس وتغذية انهار
 وحما بارور وروقي وتدارك خلل وما عسى ياخذ من منافع وارفعاته انه متى ادركه
 في ذلك او في شئ منه ذلك فله الرجوع عليه بما يمتنع به واقرار ايضا اقرارا شرعيا
 منفصلا عما سبق شرحه فيه ان البيع المذكور فيه بجميع توابعه ولوازمه حق من حقوق المشتري
 وملك له وان اتمل به عليه بالاستحقاق المكلي وليس للبايح ولا لغيره فيه حق وتعلق
 به سوى وطلبه وقد حكم بفسخ ما هو مدين في مطاوى وهذا الكتاب وضبط مدارجه من فاحته
 الى خائنه حاكم الشرع على الله ثانه حكمانا فاعند اجتماع شرائط جواز الحكم وقد قضى بوجوب قضاء
 عادلا وقر البايح على المشتري بقر المالك على المالك وكذا من التصرف فيه على وفق ارادته وقضيه
 مثبتة وازال عنه اعراض كل مقترض والزم كل من المتعاقدين بحسب اعترافه بذلك بين يديه
 في شهد المتعاقدان على انفسهما بما هو مضاف اليهما وحكى منها ضمنه طائعين راضين بمنزلة لا يحرم

كلاهما في تاريخ كذا نفعي بكذا اشتري فلان بن فلان من فلان بن فلان وهو قد باع منه ما ذكر
انه له وحقه وملكه وفي يده وتحت تصرفه وذلك جميع الذارا كانه بمجرده فلان في محله
فلان المتصلة حدودها بملك فلان وبالطريق من طرفها بجمل حدودها وحقوقها بناها
وطريقها مرافقها وجنوعها سفوفها وسلوحها ابوابها واغلاقها بحري ما بها ونفقها بها وسائر
لواحقها داخلية وخارجية بمن مبلغ كذا من نقد كذا نصفه كذا بقا صحيحا شرعيا وشرعيا
حكما جامعا لشرائط الصحة والانفقاد خاليا عن موجبات البطلان والفساد مشتملة على ايجاب
شرعي وقبول مني بعد الوتيرة المستحقة لمعقود المعاوضات واقرار قبض الثمن والتمس تامة كالمدة
باقباض المتعاقدين وتفرقا عن المكان للمعقود فيه بصفحة ابرأنا والزام البائع ان ما ادرك
المشتري المبيع من درك مستحق فيه اولى حقوقه فلي البائع ضمانه اشهد على انفسهما بجمل
ما اضيف اليهما حال صحة تصرفانما وجواز اعترافهما متفرقا بان حاكما من حكام المسلمين
حكم بصفحة عقدهما وذلك جرى في تاريخ كذا والرايع وكسب بن بزي وبنوبه وبيع
هو منه بحكم وكاله صدقت ونفدت اليه من فلان بن فلان في بيع ما ياتي ذكره في هذا
الكتاب وفي قبض ثمنه واقباض الثمن عليه بعد ثبوت وكالته عنه فيه بشهادة فلان بن
فلان والرايع بربا بن بيشه بنوبه وبيع هو منه بحكم ولاية الشرعية على ولده فلان بقدر
غاية البسط وحفظ المحطة واختار الادق ونحى الارفق لكون الولد طفلا يجب الحجر وذلك
ذكرانه ملك ولده الى آخره والرايع وبنوبه بنوبه وهو قد باع منه على التسليم فلان بن فلان بحكم
كونه وصيا منصوبا من قبل والده ناظرا في احواله متصرفا في امواله الحاجة الى ثمن ما
يبيعه في ما كوله وطلبه ومؤنته لعهده ماله له نقد وكون البيع مصلحة لكون البيع متفرضا
للحراب وذلك عقيب الشرايط المعبرة في بيع الامين من عرض المبيع والثناء عليه في مجامع
الراعين ومجالس القائلين واستقرار يمينه على مبلغ باقى ذكره ووصفه وبعد ثبوت حاجته
والمصلحة وان الثمن ثمن مثله يمينه بشهادة فلان وفلان وذلك ما ذكرانه ملك التسليم
الى آخره والرايع بربا بن بيشه بنوبه اشتري فلان بن فلان من ولده من صلبه بعين ما

الولد بحراً لا غبطه واخبار للمحيط في اتخاذ العقار لصفا لما لمن مخاطب الملهوك والبولار
 بحكم ولايته الشرعية وشققة المرتبة الى آخره واكرت غايي دونه بسند بوسيد لما ثبت في
 مجلس الشريعة بمدينة كذا من ان حلال متوليه بشهادة فلان وفلان عقيب الاستسما والمرب
 على التداخي المشروع على التبع المقر المشوع والتمين الموجبة مرتباً لفلان بن فلان على فلان
 الغائب عن محل التداخي مائة الفضة الثابت عينية بشهادة فلان وفلان مبلغ كذا
 ديناراً من غير الرجعة الجديدين موهونا جميع دار واقفة بحملة كذا من بلدة كذا بحدد اربعة
 اوقها الى كذا و ثانياً الى كذا وثالثاً الى كذا ورابعاً الى كذا بتوايمها ورافضها
 جدرانها وبنائها مستوفوها و سطوحها وبيوتها وصفاتها اصلها وزعمها سفلها
 وعلوها وطلب المستحق حقه والتمين مع الموهون فلما كان سوا لا يستوجب اوجابة طلبها
 يتضمن الاصابة امرها كما يتقويمها فقوضها اهل الخيرة والذم الموهون بتقويم اوقها
 الموهون بالمعرفة والعدالة مبلغ كذا من تلك العين الموهونة بها هي فيودى عليها
 بتلك القيمة في مجتمعات الناس انما بالدرنطوطها راجب ولا لا شرايبها طالب فاتباع المبت
 المستحق المرتبة من ابن مجلس الحكم فلان بن فلان وبيع هو منه ما دون ثمان تلك الغا
 الرامن الثابت عليه التحو جميع ثلثي الدار على الاثنا عدهى الدار الموهونة المحدودة بجميع
 قوابلها المعمورة بمبلغ كذا من العين الرجحة المقطرة ذكرها ثم جلدوا المبلغ قصاصاً بحيث
 يريث ذمة الغائب عن جميع الذين وذمة المشتري عن جميع الثمن وسلم البايع الى المشتري
 البيع بهذه الصفة المشتملة على شرطها من الايجاب والقبول وتقدر الرتبة المعبرة فيها
 وفي امثالها وبمدا جرى الامر على هذا راعى الى على راي المولى الحاكم زبعت معا ليد فانقذه
 وامضاه وحكم بمقتضاه واسار تخير عنها التذكرة في تاريخ كذا واكرت مع كذا بسند برت
 مكتوب بيد يوسيد الثمن البايع المسمى بطن الكدب من المشتري المذكور في ان يقبل البايعة المشروطة بالظن
 الى مسئلة وقال بعد البيع وفق ان نقالة وبيع المشتري الى الثمن المودى فاسترده ارجع البايع الى البيع وسلم
 صارت بمقتضى ذلك الحكم البايعة المشروطة بالظن مفسوخة والمعاودة المذكورة منحل ومبقى لواحد منهما على ان

ببب المبايعه وما ذكرنا من الكتاب نزاع ولا خصام ولا جدال ومتى ادعى كل منهما خلو في ذلك
فدبيح دعواه وحكم بصفحة ذلك كله حاكم الشرع وقضاء بقضاء ورضينا واشهدا بالسند
اليهما فيه طابعين في تاريخ كذا فصل جهارهم وهو اجازات هذه ذكرها اسان جردنا
بن فلون من فلون بن فلون واجر هو منه بعقد شرعي جرى بينهما ومجاآ حالة صحيحا العقل
والبدن جائزا لامرنا فذا تصرف جميع كذا بحدود الاربعه مئة تلك سنين كاملت متعا
قات متواليات من افتتاح غرة شهر رمضان كذا الى الانتهاء والاختتام باجره مئتين معلومة
بلغ قدرها كذا دنيا من العين الفلانية اجارة صحيحة شرعية لازمة جارية على مناس
الشرع حاو به الايجاب والقبول المعبرين في العقود وسلم الموجر اليه جميع العقود عليه
تليما يلحق به فنتله المتاجر منه ليتفق به طول مدة الاجارة ويتصرف فيه تصرف المتاجر
وقد نقد المتاجر جميع الاجرة فدفعها بالتمام الى الموجر فانقل بها قبضه بحيث لم يبق للموجر
معه بسبب الاجرة نزاع ولا خصام يوصل كلها اليه وحصول جملتها تحت يديه ويقطع تصرفه
عن مورد عقد هذه الاجارة اذا انقضت هذه المدة وترد على الموجر من عرادهما حق وذلك
فيه واشهد المتعاقدان بما اضيف واسند اليهما فيه طابعين في تاريخ كذا ونورد بكذا
اسان جردنا من فلون واجر هو منه جميع التار الواقعة في محله كذا من بلد كذا مدة ستة كل
ابتداها يوم كذا من شهر كذا وانتهى آؤها انقضاءها باجره مئتين مقدارها كذا اجارة
صحيحة شرعية لازمة وجرى بين المتعاقدين في هذه العقد الايجاب والقبول وسلم الموجر الى
المتاجر مورد عقد الاجارة ليتصرف فيه طول المدة المذكورة بما يستحقه من التصرفات المجازة
في امثاله وقد عمل المتاجر آء هذه الاجرة فواصلها بالتمام والكمال الى الموجر ورضينا بجميع ذلك
واسهدا به طابعين راعين في تاريخ كذا وكر اجرة راما بقاء خواهدا ونوسيدا جردنا
نفسه حال نفاذ تصرفاته وجزاز اعترافه من فلون مئة سنة واحدة من ابتداء كذا الى
الانتهاء باجره كذا دنيا من العين الفلانية وجرى بينهما الايجاب والقبول ليعمل له ايام
هذه المدة العمل الفلاني وان اهل العمل في يوم من ايام هذه المدة فعليه عمل يوم اخر

المدة مكانه حتى يبرع من عمل سنة واحدة كاملة والقرار بينهما ان توفر المشاخر هذه الاجرة في مدة
 الاجارة في اربعة ايجم او يقسط الشهر حتى يصير الاجرة كلها موزاة ورضيا بذلك واشهادا
 به طابعين في تاريخ **كذا فصل** **نجم** در صورت شركت ومضاربة در صورت شركت لا يخفى
 على ما قيل لبس ولا يلتبس على من اخص من الكفاية بنسب ان في الحركة بركة وفي الجحدا
 وفي الاجتماع اتفاقا وان ما بينه الله تعالى من احكام عقود المعاملات الواردة في الشرايع هو
 يستعمل امور العباد وكثير القواعد المتضمنة لعامة البلاد والبقاع والسبب الذي الى ترتيب
 هذه المقترنة هو انه استعان كل واحد من فلاحين وفلاحين بالآخر جارا للثمن والبركة ولها
 للخير والنعمة فاشتركا عن كمال رغبتها وصدق ارادتهما حالة نفاذ تصرفاتهما ولزوم اعتباراتهما
 على بقوى الله سبحانه وتعالى وقيام طاعته شركة عيان جارية شرعا نافذة ممتعا فخرج
 كل واحد منهما من خاصية ماله المحلول الذي عن ثواب النية والخيال مبلغ كذا دينار من
 النقد الفلاني وطا كل مال احدهما في الاخر وخطا بعض ذلك بعض ولما كان المالك
 من نقد واحد بحيث احدث صفاتهما استحالة تميز احد المالكين من الاخر وتعدى من اسطر الخلط
 تغييرا لحددهما من مال صاحبه فصار المالك من مال واحد يبلغ قدر الكل كذا دينار من
 النقد المذكور ونقد كل واحد منهما تصرف صاحبه في جميع ذلك لتفريق هذا المال انواع **الاجل**
 وبما له فيه قسام المعاملات ويتصرف فيه ترتيب النفقات على الاجتماع والاقتراء والاتفاق
 والاقتراق مراعيين انواع الشرايط والديانة مودعين مراسم الغبطة والامانة متحذرين من الغش
 والخيانة والقرار بينهما في هذه العقود ما يريد الاصل من القواعد وبحصل من قول المنافع
 يكون به نسبة اسر المال مناصفة على سمين اثنين وان وقع عياد باقعه خسران ونقصان فسرته
 عليها كجرها المنفعة بالتقوية كل واحد منهما بحصة من الخسران كما يقضيها الشريعة القز والظرفير
 البضائر ولكل واحد الشريكين هذين ظلي الشركة وقرار احصة من اسر المال والرجح متى ارادوا
 لاحدهما منع ذلك ولا يآء عنه ان طالبه شريكه واحده به وقد حكم بفضة ذلك كله حاكم
 الشريعة حكما نافذا وقضى به قضاء عادلا واشهد المتعاقدان بما هو مضاف ومنسوب اليهما

ضمنه طابعين راغبين في تاريخ كذا واكراس المال بوجه دروست باشد نبوسيد ودراس مال هذه
الشركة ككله في يد فلان واذن له شريك فلان واجازة ان يخرج في ذلك سفرا وحضر انواع
التجارات ويعامل فيه انواع المعاملات ويتصرف فيه مذهب التصرفات مراعييا شرط الثقة
والذمانة والامانة مجتنبيا عن الفساد والخيانة والقراريهما في هذه العقدان كل ما يريد
من دراس المال الى آخر ما مر واكراس مجموع مال ازان يكي باشد وخواهنده بايكي يكر شريك عيان كند
شريك ويكر از صاحب مال مقدار حصص او قرض كند وبعلا ان خلط كند وحينئذ بعد ان
فراخ از احكام شركة نبوسيد هذا وقرقر فلان بن فلان ان عليه لفلان كذا دينار من النقد ^{الفلان}
وذلك دين لازم ثابت حال مجمل التزام با دايه اليه متى طال به اليه به ليكون ان ^{الفلان}
وقد وصل اليه عوض ذلك بتمامه وكاله وهذه الدين في ذمته غير مال الشركة الذي في
يده وحكم بصفحة جميع ذلك كله حاكم التزمية واشهد المتعاقدان بجميع ذلك طابعين
في تاريخ كذا واكراس هذا اول برز وجه نبوسيد استقرض فلان من فلان حالة انصاف
كل باوصاف الكمال وانعادت بغوث الاستقلال كذا دينار من العين القديمة بقدر التماسه
واقرض من خاص ما له المبلغ المذكور فحصل ذلك كله في بدل القرض باقباض المقرض ونقد
فيه تصرفه كيف شاء وصار المبلغ المذكور من النقد الموصوف وضمانا بجا في ذمته يلزم القيام
با دايه اليه متى طال به ليله او نهارا شرعا منه جملة تعقبا كيف شاء وازد من غير شك بعذر
ولا يقبلل باي مريم اشترك المقرض والمستقرض هذان شركة العيان مبلغ كذا الى آخر ما مر
مضاربة لما كان ملتبس بحلولة فريضته على كل مسلم والاستعانة بالغير جائزة في كل امر منهم
استعان فلان بن فلان مع بصيرة نافذة وخبرة كاملة بمال فلان واستوفى منه على سبيل
المضاربة مبلغ كذا دينار او وصل ذلك المبلغ من مال اليه وحصل كله تحت يديه واستفاد
الادان من مال هذا ان يتصرف فيه انواع التصرفات ويعامل فيه انواع المعاملات و
التجارات سفرا وحضرا بذا وبجر انقاد دون نسبة مراعييا فيه دقايق الثقة والامانة مجتنبيا
من الاضرار والخيانة وتقرر بين المتعاقدين هذين ان جميع القوايد والارباح التي يحصل من ذلك

بواسطة تصرف فيه العامل قل أم كثر يكون بينهما على كذا سها للعامل المتصرف في المال كذا ورب المال
المذكور منها كذا وان يروى عياذا بالله خسران فهو بموجب الشرع على رب المال لان العامل
امين معتمد عليه من قبله والتم العامل المذكور اتصالا اصل مال المضاربة الى ربه مع الرجوع
الشروط له متى طاله به وعليه قطع التصرف عنه وتقرير الحق في نصابه وان يهاون فيه
وتقاعد تكون المال حينئذ في عهده ويغرم ان تلف مبدء حبل الشرع واقضاه واقترن
بجميع ذلك رضا الطرفين وانفق العقد على ما بين وذكرنا نقل بقية جميع ذلك حكم حاكم
الشرعية وبذلك اشهد المتعاقدان كليهما طالعين في تاريخ كذا لعمري وكبر هذه حجة شرعية
ناطقة بذكر مضاربه صحيحه حنب بن رب المال فلان وبين العامل فلان في مبلغ كذا من
النقد الفلاني وصار ذلك المبلغ في يد العامل وقبضه واذن له رب المال المذكوران بتصرفه
انواع التجارات ويعامل فيه اصناف العايدات وتمت في تصرفه باسباب البيانات على ان
ما يحصل من هذه المال بواسطة تصرف العامل من الارباح والمنافع يكون بينهما على كذا
للعامل منها كذا ورب المال كذا وقد يعاقد في ذلك النقد ونفقا من تراخي منهما وانفاذ
للعقد واشهدا مضمون طالعين في تاريخ كذا در صورت حاله لما كان لزيد على عمر مبلغ
كذا دينار حالا ولزم على بكر مبلده قدا او وصفا اخاله عمر على بكر بهذا المبلغ وقبل يده هذه
الحالة قبل لا شرعيا بحيث صار المحال به حقا للمحال وبموت ذمة المحال من حق المحال
بذلك اقر واشهد على نفسها في تاريخ كذا در صورت حاله لما كان لزيد على عمر مبلغ كذا دينار
حالة ولزم على بكر مثله قدا او وصفا اخاله عمر على بكر بهذا المبلغ وقبل يده
هذه الحالة قبل لا شرعيا بحيث صار المحال به مصلح در وقت نامها المحرقة على اهل
الآية وسوانع نعمه والصلوة والسلام على نبينا محمد خاتم الانبياء ومبلغ انبياءه وعلى آله
وصحبه وعترته وخلفائه وبعد فهذه كتاب بنى معناه ويعرب فخواه ان يكون بنى لهما
يقفن ان كل دولة واقباله نعمه واموال فان مصيرها الى فقير والاروال وان لس الله ان لهما
سعى في تخمين الاعمال وترتيب الاتوال جعل اليقين الحلي من الكتاب المنزل على النبي الامي وهو قوله

عز من قال الذين يفتنون أموالهم في سبيل الله ثم لا يتبعون ما اتفقوا منها ولا أذى فلهم ما
 عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون امامه بن يديه ونصبه الشيخ الحبيد النصار من
 الحضرة النبوية وهي قوله صلى الله عليه وآله اذا مات ابن آدم انقطع عمله الا عن ثلث منها
 صدقة جارية نصب عينيه وفتح على المساكين ابواب الخيرات واقاض على المستحقين سجال البرات
 لم يخطر بباله من الاقدام بها ثواب السمعة وثواب الريا والشهرة بل كل رجاء للثواب ودخرا
 ليوم الحساب يوم لا ينفع مال ولا بنون الا من اقر الله بقلب سليم فوقف خالصا للرجاء
 تعالى من نيته صادقة وروية صادقة جميع القرية المدعوى كذا من قرى بلدة كذا من كونه
 كذا احياها الله من نوازل الايام مع ساير بلود والتوصيف والامعان والمبالغة في التشهير والتعريف
 لبلوغها في الشهرة في موضعها غايتها وقصودها وصورتها في المعركة نهايتها واقصاها الله
 هو في رحت تصرفه به مانع ولا مانع بعامته حدودها وحقوقها وتواضعها وكافه
 لواحقها ومضافاتها من مشاربها وشارعها انهارها وقواتها عيونها وجداولها كرومها
 واشجارها بساتينها ومصاربها غرائبها وخرابها انبتها واقصنا وبجملتها ساير ما يتبعها
 من المرافق والمقتات وجميع ما ينحل فيها من الحقوق والخصايب على مصايح الرباط الذي
 اخذته الالف شكر الله سعيه في بلدة فلانية وفقا مصحفا محررا وجنا محررا سمعنا
 مخلصا مؤيدا معتدبا في نظر الشيع معتبرا عند ارباب الاهل والفرع مستحكما للشرايط والكرام
 خاليا من شوائب الخلل والنقصان لا زمن ولا توب ولا تباع ولا ملك ولا تسبدل ولا
 يهدى الى ان يرض الله الارض من عليها وهو خير الوارثين وجعل التولية والخطبة
 ذلك لفلان بن فلان مادام حياتهم لمن ارادوا جبهه من اولاده او غيرهم ممن يكون
 موصوفا بالامانة والديانة وقلة الطمع والاخراز من الخيانة ثم لحاكم المسلمين في تلك
 البلدة ونواحيها على توارد الازمان والذهود ونصا دما لاموام والاشهور والوفاء
 وبطل والعياد بالله الرباط المذكور بسبب من الاسباب المقبضة لذلك يكون وقفا على عامة
 الفقراء والمساكين الصادقين منهم الواردين بملك البلدة النازلين منهم والساكنين فيها شرط

وهدم المستفيضة القديرة

والقضاء، واشهد عليه العدل مسؤولاً في تاريخ كذا فقد بمكرك كذا بإذن وقف اولادك من
تحت يده على فئمة المتوازية ومنه والمتوارثة والصلوة على نبيه محمد الموقد بالآيات المنارة
والجج القاهرة وعلى آله المعصومين وعترته الطاهرة انما بعد فان فلان بن فلان لما اختار
اولاده الاوسط واوسطه الاوسط وقف وجس بنه حاضرة وطوبه غير فاره اتباع
لرضا الله ورجاله حرمه ما ذكر انه كان ملكه وحقه وفي يده ويحت تصرفه الى حين صدق
هذه الوقفية وذلك جملة قربة تسمى كذا من ناحية كذا من اعمال مدينة كذا بحدودها وحقها
على اولاده من صلبه فلان وفلان واولادهم واولادهم واولادهم ابداً ما تولدوا وتناسلوا
سواء في فوائدها الذكور والاخوة والبنون والاولاد وفقاً صحيحاً شرعياً وحسباً صحيحاً
حكماً جامعاً للصلو بط حارب الشرايطه لاتباع ولا عقب ولا زهن ولا نورث وان يرث
الله الارض ومن عليها وهو خير التوارثين وشرط ان ينزل التولي لامر هذه الوقفية وهو
ما يرضى فيما ياتي محمود في توفير منافع معد الوقف وبسعي فيما يقضى الى زيادة محصوله
فصرف الحاصل والافى عماراته الموجبة لابقاء الاصل وانما التدخل من غير اسراف ولا
اجحاف بل بقدر ميسر الحاجة ثم باخذ ما فضل عشره لنفسه واجرة لقيامته بامر ترضى
باقية بالنما الى اربابه مراعيافه شرايط الماواه بنسبه ودمهم صغارا كبارا وبكبارا وكبارا
او انما لا ومتى اخذ منهم رج حصته الى الاحياء الباقين ولو اطلع انما لهم وانفقى احفادهم
ولم يوجد احد من ذرياتهم يكون النظر والتولية محالاً للملين بمدينة كذا يصرف فرائد الوقف
بعد ما يصرفه في عمارة الاصل وياخذ عشرة الفاصل لنفسه في مصالح الفقراء والمساكين
ويكون ذلك بنوايه موقفا عليهم وقفاً شرعياً لازماً من غير ان يخلد الا بحوبها ابرى الملوك
ولا يتوبها ضرب التلف والاستهلاك بل يكون صدقة مجارية ومنه دابة باقية لا ياتي عليها
زمان الا زاده انما كيدا ولا يوجد فيها عصارا لوجودها تشديدا وتأييدا وشرط الاقف على كل
من يتولى هذه الوقفية الشرعية انه لا يزوج ولا ياتي في الموقف اكبر منه فاحذر وان اعتزله
الى زيادة فله يزيد على تشديدا لا ينزع في عقدان الا بعد انقضاء السابق وبالغ في ذلك

وشدد واكد فنخالقه فيه من المتولين بقط عن المتولين وموت مباشرتها وجعل ثلثه
هذا الوقفية واجراها على مصرفه لنفسه ما دام في زمرة الاحياء وازا انقش حرام المحام
دوحه عمره وآل امر الى عدم المبالاة بينه وامره فله رشدا ولاده ثم الارشاد وكفى فكفى
من المتحققين ابدا وحرر الواقف على كل احد من الخلق عامته ان يفرض هذه الوقفية
او يراحمها او يامر باطالها بنسخ او فسخ او تاويل او تبديل او تفسير فعل ذلك ولو بكلمة
ضليه لعنة الله ولعنة اللاعنين من الملوك والناس جميعين وارباب هذه الضمة
واهلها خصماؤه بين يدي الحكم العدل يوم لا ينفع الظالمين معذرتهم ولهم العنة
ولهم سوء الدار وقد عرض ذلك كله على حاكم التبعة من حكام المسلمين ناقدانقيا
والاحكام من المجتهدين وسال منه امضاء هذه الوقفية وانفاذها والحكم بصفحة
ما في الكتاب فناملها ألمها ياذي اجتهداه الى صحة جميع ذلك ولزومه فامضى الوقفية
وحكم ما في هذا الكتاب وجوبه ولزومه والزم الواقف موجب اقراره واخرج الوقف
من يد حتى صارت الوقفية مشتهرة ثم رده اليه بحكم التولية التي استقاها ما لنفسه
لحرمها على مانفسه فيه واشهد الواقف فراء الله خيرا لجميع ذلك كله طابا راعنا فحنا
في تاريخ كذا هفتم در وصايا و هيات لما كانت الوقفية من موجبات الاختيار
وعلمه ما لا يقاوم الحكم لاوله متمسك بها العقد قبل حلول الاجل ونشبت بذيلها الاذ
زمان حصول المهل فطوف بعد علم انه في دنياه عزيز واستعد للموت فانه ان وكل ما
هوات قريب والذي اوجب ترتيب هذه المقدمة هو ان فله نأ هذا الله تعالى طريق النجاة
والفلاح وكرمه في الدنيا والاخرة بتحقيق النجاح قد انبته عن سنة الغفلة والاحترار
بقدر الوسخ غايلا بعد الوفاة الى الخسرة والنجلة واقدم في امر الوقفية فخرج عن غيبه صاد
وعزيمة فاطمة وبصيرة نافذة وصره جامعة وهو يومئذ وافي البحر صافي الفكر صريح النفس سليم
الحديث ثابث الراي ثابت الروية صائب التقرير مستقيم التقرير يشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شريك له وان محمدا عبده ورسوله وان الموت حق والبعث حق والجنة حق وان الساعة

آية لا ريب فيها وان الله يثبت من في القبور وعلم ان امامه يوم يحد كل نفس ما علمت
من خير محضاً وما اكتسب من سوء مسطوراً بحمد الله اذا نزل به القدر المحتوم ويستهي امه
المعلوم بجهنم باكل تجهيز في الاسلام ثم يقض ما عليه ولديه من حقوق الله تعالى
وحقوق الاذنين بجمع ثم يقرر من جميع ما يبقى من الاموال على اختلاف الانواع كثر لم كل
ام جل ثلث ثمان ويعطى لفلان كذا و لفلان و فلان كذا وكذا ويصرف الباقي على
فقراء بلديه كذا وعلى محاري حرم الله تعالى والمساكين الساكنين هناك كذا وعلى
محاري حرم رسول الله صلعم والتارلين به المتقطعين فيه مثله الى اخر ما يذكر ويعين
لكل صنف وطائفة وجعل صرف ذلك كله الى فلان بن فلان ايضا ووصيته صحيحة
سرعية فلما اوصى على الوجه المحترج حكما كالموقع اعلاه بصفحة جولة ما صدرت منه
واشهد عليه عدوله في تاريخ كذا **قوي** دكر هذا ما اوصى به فلان بن فلان وهو
العقل نافذ القصر مفرف بهيوية الاله الخبار ووصايتة الفاعل المختار وثقة
جسيه متحدا سبدا لابرار وآله وصحبه الاخبار وباقي الموت حق والسوال والقابل
وان الساعة آتية لا ريب فيها وان الله يثبت من في القبور وصنى بانه اذا جاء اجله
وانقطع عمله وانصرم له بناجر من ثلث مختلفاته ومتركات رجل مكلف قد
جمع لنفسه حجة الاسلام كذا دينار فلان في النج عنه وبعث له حجة بشرانها وعمر
بلوازمها ويستوعب هذه الامور جميع ما هو مفروض ومنون ومستحقاتهم الوجوه في الشريعة
الظاهرة والمكتلة ازاهره ويدعو له بعد فراغه من حجة الاسلام بين الركن والمقام **قوي**
له من موقوفات الاثام حين الزيادة لبنية متحدا سبدا لتمام وآله الكرام عليه وعليهم السلام
عين لتنفيذ هذه الوصية والقيام بما مضى بها والاقدام في اجرائها على ما وجد تحت الخبر
بزيادة ولا نقصان فلان بن فلان وجعله صاحب العهدة فيها والمسئول عنها عند الله
تعالى يوم القيمة والى الله ما نفع كل مانع وما زرع كل مازع واعتمد فيها عليه واقرن
به حكم الحاكم وشهادة العدول في تاريخ كذا **قوي** دكر هذه وصية صحيحة سرعية صدرت من فلان

حاله كالعقل واستقامة الفكر والايان والشهادة بوحداية الله تعالى في تاريخ كذا وختم
 النبوة على محمد المصطفى صلى الله عليه وآله والتزام احكامه والتصديق بوعده ووعده بان يعيد
 الوفاة وتلك جميع المختلفات صامسا كان او ناطقا دقيقا وجليلا كثيرا او قليلا ووضوح
 في وجهه مخبرات كعمارة المساجد والرباطات وكسوة الايام والفقراء وسائر ابواب المبرات وتنبؤ
 هذه الوصية وامضاؤها على الوجه المشرح لعلم بن فلان من غير ما او تبطا او ^{الطلبها}
 واهمالها واخذها فقد بآء بغيب من الله وما وبه جهنم وجر المعير وهذا تفصيل
 بصفة هذا الوصية حكمه كالمشريعة في تاريخ كذا ^{بسم الله} وبه فلان من فلان واكتب من
 منه بعقد ارجى جميع باع واقع بمجمله كذا من بلده بجميع توابعه ولو احقه وانبجاره وجذائه
 وكل حق يضاف اليه شرعا هبة شرعية محبوبة على تسليم الموهوب من المتهب وتسلمه ياه وآزوة
 والاجباب والقبول الشرعيين وسائر الدركان المقررة والشرايط المقررة بحيث صار الموهوب
 ملكا مطلقا للموهوب منه وتحت يده ونقظه منتظما الى ملكه وامواله الذميمة ثم اقرار
 الواهب اقرارا متناقبا بان الباع الموصوف حق صرفه مال طلق للثبوت له ان تصرف فيه
 تصرفا لا ملك في اموالهم ولا مانع ومنازع وبذلك كله شهد في تاريخ كذا ^{فصل} هـ
 من زامها وهنئة نامها الحمد لله الذي شرفنا بين الاسلام وهدىنا الى معرفة الايمان المحل والكرام
 والفضلة على خير خلقه محمد بن الانام وعلى آله وصحبه الكرام وبعد فان اذ ثوعرى بمقتضى
 المسلم في منع الفواحش هو الشكاح الذي حيث الله عبادة بصريح كلامه عليه ونسب رسول الله
 صلى الله عليه وآله في فصيح الفاظ عليه فمشارك به فقد حضر نصف دينه وحق وجهه بيقينه
 ومن تخلف عنه فقد انقح عليه باب ثباتية والفتح محالهم من ثماله وبينه وهذا كتابنا طوق
 بذكرنا كنه شرعية جرت بين الخاطب فلان والمخطوبة فلان على كتاب الله وستة بنية ومصدق
 مبلغه كذا بحضور من الشان العدول التامعين للايجاب والقبول حين اجتماع الشرايط المقررة
 ورعاية الامور العبيدة في عفوة المناكحة والتمسك الزوج التام مقولا عليه شرعا ان يردى
 الى صاحبته المذكورة الصداق متى طال به ليله او نهارا اشترا او طله نية كيف شئت واردة

واعرف بان المبلغ المذكور هو مهر مثلها لا يحاوزه فيه ولا ينقطع ولا مباحة ولا غلط فيه
عنى قادر على ادايه واحدا مثاله من خاض ماله وعاهد الله تعالى لادى البتة على الفداء
المستمر والتم الميعاد ان يجعل نفوى الله شعاعه ورعايته جانب صاحبها المذكورة دنارة
مثلا لقوله جل ذكره وعاشروهن بالمعروف وقد نفق مقدار النكاح باليمن والفلح
في تاريخ كذا واكرار طرفين وكيل بائنه نوبه تزوج فلان بن فلان الحرة البالغة العاقلة
فلا نزع على صداق كذا وزوجها منه فلان بن فلان باذن ولتها ورضاها واذنها ايضا
بعد ثبوت وكالته في ذلك بشهادة فلان وفلان وقبل نكاحها للزوج وكيله فلان
بن فلان بعد ثبوت وكالته عنها بشهادة فلان وفلان تزوجا صحيحا شرعيا ونكاحا
صحيحا حكينا مشتملا على الاجاب والقبول المحض من الشهود والعدول في تاريخ كذا **فان**
طلق فلان بن فلان زوجته السامة فلو انه ابنه فلان حاله نفاذ اقراره بطلقه واحدا
رجعته صريح بها وانقطعت علقته الزوجية بينهما الا مع رجوعه في تاريخ كذا ان رأى
خلع جبين فوسيد لما كان التوافق بين الزوجين فلان وفلان متقدا والتعاذل
على حدود الشريعة متقدا واقضى ظهور المخالفة لضداد المنازعة ان يقر بما فيه ليت
هي من مالها كذا بطلقها طلقة واحدة وطلقها على العوض المذكور مخالفة صحيحة شرعية
ومفاداة صريحة حكينة فقبض الزوج العوض ومات هي منه بطلقه واحدة وانقطعت بينهما
الزوجية ولم يبق له عليها علقه الحلال بعد نكاح جديد وعقد منانف وذلك في
تاريخ كذا **فصل** تهم در وكالت وشفعه وحجته قسمت هذا كتاب شرعى يفهم مضمونه
انه وكل في كاله وصايب رايد عن وفير رغبته وصدق ارادة فلان بن فلان بالتشرف
في ملوكي وامواله وكل امر يجز فيه الاتام شرعا كالبيع عنه والانتفاع له وقبض ما ثبت
ونسب له على الناس قاطبة واستخدا من حقوقه وانبات الحج واقامة الدلائل بين يديه
قضاة اموالهم والمصالحة بآراء صوابا واجارة املاكه واداب امواله واقراضه والامانة
والاستغناء عليه عند ميسر الحاجة وكالتهن والارتهان لتوثيق الحقوق وكالحالة والحوال

والتعويض والاستبدال وغير ذلك من القدرات الشرعية وجعل قوله وفعله في جميع ذلك
 كقوله وفعله ورضى بما صدر وسبب منه كان او عليه وقد ادر هذه الوكالة بحيث لا
 يقبل سمة الغل والاستبدال ويجري فيها احكام الرجوع والابطال فتلقى الوكيل المذكور هنا
 التوكيل بالقبول الشرعي ونقل الامور الموكلة الى راية والزفالة فقام على ما يقضي شرط
 النيابة وتريضه اهل الامانة وقد انقل بعض ما في الكتاب من فائحة الى خاتمة حكم الحاكم
 اعلى الامر واشهد الوكيل والموكل كلاهما بالحكي عنهما ضمنه طابعين اعين في تاريخ كذا
فصل هـ در صورت حكمتي امها وتوقيعات حاكم هذا كتاب اصدعه العبد الفقير الى
رحمة الله تعالى وغفرته فلون بن فلون غفر الله له ولو لديه واجري الخير على يديه
الى كل من يصل اليه من قضاء الاسلام واولى القصر والابرار بجولة البلاد والاقتصار
والجهاز والاقتدار سدد الله احكامه وجعل التوفيق امامه في حرة شهر من كذا اصدعه مجلس
حكمه وقضائه ومخيل ههنا وامضاه ببنية كذا خرسها الله مع سار مدن السلطان
وهو احسن الله عاقبته وقرن بالنتج فالخزائر وخاتمة يومئذ متقصد للقضايا الشريعة
ومتصدى للتفري الامور الدينية بها وبجولة اعمالها من البلاد والقلاع والنواحي والا
بتقليد مجمع مجمع وتفويض مقبض مقبض من الحضرة العلية اعلى الله شانها وخلد سلطانها ومحمد
حمدا يقود بني كرهته والصلوة على محمد المصطفى وعترته انا بعد فالموجب لاصداره
ومستطوره والباعث الى ارساله وتحريره هو انه شهد عند التفدية المجلس والتاريخ المذكور
اعلاه عقيب الاستشهاد المسبق بجرايان الدوى المحمدة الصفيحة الشرعية المقابلة
بالا الكار المحمولة بعض الا عبار فلون وفلون ككذا ينار من التقد الفلون في نصفه
كذا ثبنا واجبا وحقا لا زما حالا ايومئذ وان المشهور له يستحق استيف المبلغ المذكور
من المقر الشار اليه فوقت شهادتهم موقع القبول والارتضاء واقترنت بالشهادة والامضاء
لكنهم معدلين بغير فلون وفلون وهم مشهورون بالعالم مؤمنون بالنيابة والامانة
فلما ارتضى الحاكم التقدير والشهادة خلف المستحق المشكلة ببنا شرعية باستخلاف شرعي

والتقصير والاستبدال وغير ذلك من الصفات الشرعية وجعل قوله وفعله في جميع ذلك كالم
وفعله ورضى بما صدر وسيصدر منه كان او عليه وقد ادره هذه الوكالة بحيث لا يقبل
سنة الغزل والاستبدال ولا يجري فيها احكام الرجوع والابطال فتلقى الوكيل المذكور هذه
التوكيل بالقبول الشرعي وتقبل له مور الموكلة الى يافته والتزم الاقدام على ما يفيضه
شرط النيابة وتريضه اهل الامانة وقد فضل بغيره مما في الكتاب من فاخته الى خاتمة حكم
الحاكم اعلى اقدامه واشهد الوكيل والوكيل كله بها بالمحكى عنها فتمتع طائعين راغبين في
تاريخ كذا **صورت** نفعه لما كانت الشفعة لدى ائمة المسلمين امر مشروعا وخطائنا سببا
مستوعبا وكان قد باع فلان بن فلان وباع هو منه حصة سهم واحد من اصل سهمين
من حصة ارض كانت بالموضع الفلاني المتصلة حدودها كذا وكذا اثمن مبلغه كذا وبقا
حضر فلان بن فلان الشريك الخليط في الارض المسقطة المحدودة بمجلس الحكم واحضر معه البائع
والمشترى الشار اليهما وادعى اخذ المحدود بالشفعة بالثمن المعين بينهما فانك استخفاة نشهد
فلان وفلان انه لما اطلع المدعي المذكور على عقدها اخذ المبيع بالشفعة من غير افعال وكلام
في عين ذلك المقام فسمع الحاكم شهادتهم وحكم بصفحة احد الشفعة ملكا قديرا وسلم اليه
الى المشترى وسلم ما اشترى جيرا شرعيا وحكم الحاكم لمزور ملكه واشهد عليه في تاريخ **صورت** حجر
ما فلان لما توجع على فلان فزمن كيرة ثبت على تفضيل في مجلس الحكم بمدينة كذا
ونحقق ان لا شيء له من الاموال الدنيوية وبتين اقله منه بشهادة الامناء والاعيان
وهم فلان وفلان وحضر العما والقضاة من الجرح عليه ليكون مستوعبا عن تصرفات تصرفهم
فابتدل الحاكم ادم فلكه مسئولهم وبعاد ان حكم بالهوسه حجر عليه فانرفع الحجر وعلى العما
نظرة الى مبين هكذا جرى وكتبنا به امر المولى الحاكم زيدا فضا له وكتب بالامر العالي اعلاه
الله في تاريخ كذا **صورت** قمت بامر هذه شفعة شرعية جرت في تركه المرحوم فلان وما
تختلف عنه بين ورثته اذ هو قد توفى غير البين كذا وعن البنات كذا ولم يعرف له وارث
سواهم ولا مستحق لملكه دونهم وقد بع من ممتلكاته بعد ما قضى من اصل التركة حقوق

كل ذي حق جميع كذا وكذا فاراد الورثة خمسة على فرايض الله تعالى المعين نصب كل واحد
منهم من انبياء الآخرين فاحاط اهل الجحيم والقومون جميع منزه كانه اتم اجتنابا وانصفا
اقساما حاقبا لشرايط شرعية جامعا لما يولد وبقي الى استحكامه وصحبه فوقع في نصيبه بموجب
الاقسام الشرعية في بدو ملكه وتحت تصرفه وخير تديره ويحلى كل يغيب عن تعلقات من
سوى صاحبه وجرى التسليم والتسلم في هذه الانبياء المقسمة بينهم وبلغ الاقسام حد
اللزوم لزمهم من رواد القسمة هذه قبلها وحالتها وحكم لزومه بالتماس من له حق
حكما نافذا واشهد المتقاسمون على ما حكى عنهم في الكتاب في تاريخ كذا **فصل** في
ذكر وحكي ما في كتابي هذا اطال الله بقاء من بواقه من قضاء الزمان وبولي الله بمزيد
الاحسان وخلص فضله وابغ عليه طوله عن مجلس حكمه وقضائي ومحل تنفيذي وقضا
بمحروسة كذا ومضانا فانها تولت الحكم والقضاء به بتولية شرعية من بيده مقابل الامور اليه
رجوع الجمهور على شانه وقوى برهانه صدر به كذا من شر كذا في سنة كذا عن سلمه
واقبه ونفحة صافية وحمد لله على ذلك حمد لا ينقضي عدده ولا ينقضي ابدوه والصلوة
على محمد وآله وانباء الانبياء وآله وعزته النجباء وبعد لما ثبت عندي وتحقق لدي اقرار
فلان بن فلان لفلان بن فلان مبلغ كذا حسب ما نطق بذكره بمجة لصف بذي هذه الكتاب
وقد شهد عليه فلان وفلان ثم بعد قبول شهادتهما خلقت المستحق على استحقاقه
ذلك المبلغ يمينيا بالله تعالى جامعا لشرايطها فانني من له حق انوال انهاء ذلك الى كل
من يصل اليه من قضاء المسلمين عز الله به بامر الدين فاجبته اليه واجتبه بذالكين
يديك ليكون الثابت عندي كالثابت عنده والحاكم بمقتضاه من خفيه جزيل الثواب و
جميل الاجر ليعمل الحساب وان كتابي هذا منقون الظاهر والباطن اما عنوان الظاهر فتحفظ
الكتاب واما عنوان الباطن والتاريخ جلولا المسطور وعلامة الاوصال وهي كذا والمسطور
في آخره فتحفظ مختوم بختم الذي يقر من نقشه كذا وما شهد عليه يشهد به وانه مسطور
على كذا قطع من الكاغذ الغلون بلغ طوره الى هذا المستوردون ما ثلثه كذا والله تعالى هو المبر

لكل عسر واليه المصير ونعم المولى ونعم النصير وما ضي تامل ما كذا قاضي بخط خرم بنوبند
 وما اعرب عنه هذا الكتاب وقضته هذا الخطاب عني صدد وبار في سطر والامر فيه كما
 ذكر فن وصل اليه من القضاة ووقف عليه من الولاة اذ لم الله توفيقه وسهل الى الخيرات
 طريقه ووجد شرعا رجا يحيا عسارا موعنا فليتم بقوله والعمل بدلوله لئلا به اجر
 الخبر بل والتكسر بحيل وقضا الله واتاه بما يجب ورضاه وكتب فلون بن فلون عني ديكر
 اخبت ما حكاه الكاتب اعلی خطی الی شریف رای الی صل والولاء علیه من قضاة الاسلام
 ورعا الاحكام اسبح الله علیه الانعام فمن عمل به علی تقضیه الشهادة الطاهرة والمعدلة
 الظاهرة نال الاجر والثواب والثناء الحسن المستطاب كه فلون بن فلون لحاكم شهره كذا وبر
 عنوان نبید بسم الله الملك المتان الحق المبین من الراجی غفورت العالمین فلون بن فلون
 خضرة اماله وختم بالخبر اعماله

فمنهم ان كتاب

نفايس الغنون

علوم عوات كذا ان عبارت از معرفت احوال و اذكار و تراث خزانة و شاختن اوقات و خا
 آن و ما آنچه اتم بن مضمون فضل ايراد كنيد ان شاء الله تعالى **فصل اول** در معنی
 دعا و حمد و شكر و ما كردن هجرات یا ناكردن بدانك دعا طلب حاجت از بارى تعالى بقتضی
 و اخلاص و كاه بود كه غرض از دعا مجروح و نابود و بیشتر از غیبه خواص اولیا كه از مائیت
 اعراض نموده اند بود و جمعی گفته اند دعا آنست كه مروي باشد از شارع بصريح یا بتعريض و هر چه
 مروي نباشد آنرا مانجاة خوانند و دعا هم بقول باشد و آن یا صریح بود چنانكه اللهم
 احم و اعط یا بتعريض چنانكه رب انی ضعیف چرايی قول بتعريض طلب حاجت و اعانت
 كند و هم فعل و آن چنان باشد كه همت بر طلب حصول صرف كنند و اعتماد بكر مرطوف
 تناول عنه نموده بهوجب **نظم** و فی النفس حاجات و فیک فطنة سكونی بیان غدها
 و خطاب آنرا در عتاب یارند و بعضی حكما الغنی را تسلط و هم گویند و نبات من رخت **فصل**
 در دفع امراض و الآمر و ضعف قوی و كلال بدن لك در مواد كائنات اورا متصرف خوانند **علما**

خلاف کردند اندک دعا کردن بهتر است یا ناکردن آنکه دین بر آنست که دعا کردن بهتر است
 عقده و نقده اما عقده باینکه احتیاج ممکن بواجب الوجود در بدو وجود و انبساط
 خود ظاهرات و غیر ممکنات در حد ذات خود ناقص اند و نسبت با واجب تعالی و تقدس
 در محل قبول فیض و طلب کمال و حینیکه اگر بوقت شعور نقصان خود و تألم بفقده
 کمال الهی بدو از حضرت فما یجول بزبان نیرطلب آن کند هر آینه بهتر باشد و اما نقده
فلقوله تم ادعونی استجب لکم ولقوله والله استأجبنی فادعوه و لقوله ادعوا
 و لکم تضرعاً و خیفه و لقوله ادعوا خوفاً و طمعاً و لقوله واستلوا الله من فضله و لقوله
صلی الله علیه و آله لا یراد لقضائه الا الدعاء و لا یزید فی الصلوة الا التضرع و لقوله ما من
 احد یدعوا بعباد الا ایتیه الله ما سأل او کف عنه من التضرع مثله ما لم یدع باثم او
 قطیعه رحم و لقوله الدعاء هو العبادة و لقوله من فتح له باب الدعاء فتحت له ابواب
 الرحمة و مسائل الله احديثاً اجاب الیه من یسأل العافیة و اق الدعاء ینفع نماز و مما
 یزول و لا یراد لقضائه الا الدعاء فعلمیکم بالدعاء الی غیر ذلك من الایات و الا
 حادث الدالة علی فواید الادعیه و جمیع گفتند ناکردن دعا بهتر است از کردن و تشکیک ایشان
 چند وجه است اول آنکه در دعا مطلوب دنیا باشد یا آخرت نشاید که مطلوب دنیا به
 چه دنیا فندان ندانند که آنرا عقدا از حضرت حق تعالی طلب کنند و نشاید که آخرت باشد
 زیرا که اگر آخرت حظ است و طالب حظ خدا طالب حق نباشد و اگر حق است او را بطلب توان
 یافت پس طلب مقب باشد و دوم آنکه حق تعالی عالم است و قادر بر آنچه مطلوب است و مقتضی او در آن باشد
 باینکه هر سوال بهر و اگر مقتضی او در آن نباشد اگر سوال کند و اگر نگوید باینکه هر سبب است اگر آنچه بخواهد
 اصل است برخی تم و جب است باز اگر واجب بود و در عباد حاجت و اگر نباشد نشاید که غیر اصل و آف شود
 به حق تعالی نه و از شرف دینی و مود پس بطریق اولی آنچه فایده در آن بود و نیز گفته و حینیکه
 ناچار آنچه بهر و اصل باشد بهر و اگر طلب کند و اگر نگوید جبارم آنکه مطلوب است بهر و الله معلوم می شود
 یا معلوم الا توقع اگر معلوم الوقع باشد خدای دعا حاصل شود و اگر معلوم الا توقع باشد وقوع آن محال

اگر عاقلند اگر کنند این وجه ضعیف از آن اول بنا بر آنکه گوئیم شاید که مطلوب دنیا بود از او سیدان
سازد و این بنا بر آنست که در آخرت بود و لکن حکم حق را بطلب توان یافت و آنرا دوم و سیوم بنا
بر آنکه در آن آنچه محقق شده در نسبت بر حق تعالی و حبیبیت و لکن بنا بر آنست که مصیبت و عدم مصیبت
به نسبت با مطلوب هر دو یکسان بود و آنجا که با آنکه علم حق تعالی تابع معلوم است یا نه گوئیم معلوم
الواقع است بشرط رعایت این تا شرط حاصل نشود مشروط مستحق اگر فصل دوم در بیان اوقات دعا
و آنکه در دعای شایسته بنا بر آنکه در اجابت ادعیه اوقات و از مزایای هر چه تمام تر است و هر قدر وقت اختیار
کرده اند غنائیه گفتند دعا بعد از اجتماع استقبال باید و صابیه گفتند وقت اذان راس و مشتری
یا مغایره هر کوی که باشد با کف الخفیف و ابو الحسن حق رزق را که آورده است که بهترین وقت از برای
دعا آنست که مشتری گفت الخفیف باشد و راس قرنی معارف یا منقل و طالع وقت باید
نوزدهم درجه سرطان بود و سیوم درجه حمل عاشر باشد و اگر بیت نه درجه چنت سرطان طالع باشد
پانزدهم درجه حمل عاشر باشد و اگر سیوم درجه اسد طالع باشد بیت دهم درجه حمل عاشر بود پس اگر
نوزدهم درجه سرطان آغاز دعا کند تا این وقت تمام شود بقیات محمود و در وقت مغایره زهره و جسل از برای
احترار باید کرد و بهترین وقتی آن باشد که مشتری در راس قران کنند و در عاشر یا تسع باشند
و مشتری رابع بود تا در سیر بر راس موافق باشد و زهره در طالع یا رابع و نجومس ماقبل و پس بود
چون قرا از استقبال منصرف شود و بعدی منقل باشد وقت اجابت دعا بود و بهترین استقبال آن بود
که قدر نیزان باشد و آفتاب در حمل بیت و یکدرجه و چش نصاری و قمر که قرا مشتری منصرف شود
و بر راس منقل کرده بهترین اوقات دعاست و یعقوب بنی الحق گندی آورده است که در وقت دعا کردن
باید سدی در طالع بود و سدی دیگر در رابع و قمری اگر گفته اند باید که سدی در عاشر بود و دیگری در رابع و دیگر
آن مردو سعد شرقی باشند و از نجومس بری و محرق و رابع باشند و بعضی گفته اند دعا اگر از برای
آخرت کنند باید که ماه در خاتمه زهره باشد و منقل مشتری و اگر از برای دنیا کنند باید که ماه در خاتمه
مشتری باشد و منقل زهره و اگر از برای طلب ضیاع و مغایره بود باید که منقل زحل باشد و اگر از برای طلب
کنند باید آفتاب منقل باشد و اگر از برای طلب علم کنند باید که معطار و منقل باشد و بعضی گفته اند

در وقت که عطار دیا تریج مقدار کف مخفی باشد آن وقت اجابت بود پیش آنکه سلام است که نموده
 باید در این اوقات بزرگتر ^{شود} باشد تا در اوقات چند بیشتر بخیر می آید و همچنین در شب که
 در شب اول جب آفتاب در روز یازدهم او در شبیم او و شعبان تحفیس روز یازدهم و شب او و اول او
 و محرم تحفیس روز عاشورا و ایام البیض هر ماهی و روزهای جمعه از هر ماهی و در وقت سجده و سحر که سایر
 اوقات در حین نماز و نماز و کلام استغفار هم و در اخبار آمده است که من اخلص الله
مباحظهم بما یج الحکمة من قلبه علی لسانه و قال بن عطاء الدعا ارکان واجبة
 و اوقات و اسباب فارکانه حضور القلب و الرقة و النزع و تعلق بقلب الله و قطعه
 من الاسباب و اجتهاد الصدف و اوقات الاحرار و اسباب الصلوة علی التبی و الاله و محض
 در روز آینه زمانی که از برای دعا بهترین اوقات است و علماء را در آن زمان خلاف است بعضی گفته اند آن
 وقت که امام بر منبر رود تا که از آن نمازگاه نفل منتهی اند و در آن ایام بین آن مجلس الامام لی آن
 بعضی الصلوة و بعضی گفته اند پیش از زوال است آن وقت که مردم در نمازگاه باشند و بعضی دیگر
 گفته اند آن بنی بختی است و بعضی دیگر گفته اند آن وقتی است که امام روی بجهت آرد و جمعی گفته اند آن زمان
 رکوع اول است و وقتی گفته اند آن وقت متین است هرگاه خواننده آن را در این روز و جمعه عبادت و دعا
 مشغول باشد تا آن وقت را در یاد و بعضی گفته اند آن وقت غروب آفتاب است روز و جمعه و این ضعیف
 از بسیاری علای شریعت و اهل تقوی شنیده است که انقول را ترجیح نموده است و یکی از ایشان خود گفت مرا
 در اول جوانی چاری بسیار بودی چون این نفل بمن رسید من هر روز آن بوقت غروب آفتاب دعا می کرد
 منقول است و مشهور به علای سمات میخواندم چنانکه چون دعای تمام شدی آفتاب غروب می کرد و مرا خوی
 بخوابان بودی که بر من مایه می داد که مرا طاق تحمل رفعت مرض مبت از آن روز تا بقیه شش سال دیگر که
 بغیر عزم است دیگر بخیر نفعم و آن دعا هر چند مطلوب است اما در آخر انقسم ایراد کنیم آن دعا در وقت
 تحفه در اید آمده است که چون آفتاب غروب شود و وقت زوال پیش از گردن زبده هر دعا که کند
 مستجاب شود و هم را آنجا که کور است در روز چهارشنبه میان نماز پیشین و دیگر دعا مستجاب که او بیشتر ط
 آنکه همان دعا روز دوشنبه و سه شنبه خوانده باشد و شیخ کامل سعد الدی حموی رحمه الله علیه در کتاب

آورده است که هر که در شب چهاردهم ماه در آن وقت که ماه بلیان آسمان رسد وضو سازد و در رکعت نماز بخواند
 هر چه خواهد خواند در آن بخواند و بعد از سلام این روایت از سوره یا سبن بخواند که وَالْقَمَرُ قَدْرًا فَتَنَّا هُ مَنَازِلَ
حَتَّىٰ نَعْلَمَ كَالْجَوْنِ الْقَدِيمِ لَا الشَّمْسُ يَنْفَعِي لَهَا أَنْ تَكُونَ الْقَمَرُ وَلَا اللَّيْلُ يَنْفَعِي النَّهَارَ
وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ پس سجده کند و بگوید اقسام علیک باشد یا سم لافضروا ان قروا التزمکنون المخرجون
 هر حاجتی که خواهد در ماه اول یا سویم یا پنجم یا هفتم روا شود و همچنین زمانی که غزین در صف قتل باشند دعا
 شود و وقتی که بران بار پنجین و چنان که زمان را در اجات محل است مکان را نیز در آن هم عبادی تمام
 به در کعبه مسجد کرام تجسس در مقام ابراهیم و ملزم و مستحار و محذره جواس و عظیم و زمزم و زیر نرب
 و در غزات و مسجد اقصی مدینه تجسس میان نبر و غیر بنصر مسلم در رقیع و مشایخ و انبا و کلمه و مرا و اول است
 و در رقبه خضر از بیت المقدس یا جات نزد بکتر باشد از آنکه در موضع دیگر در تجماع و کشت و کلیت و
 است که در غزبات و شترانخانه و فانی مقهور و مواضع مقصوبه و میان مسجد کان و کشت که جامه های
 حرام پوشیده آنجا نزد کنند یا جات کمتر مودن کرد و بکمر کرده باشد فصل سویم در شرایط دعا و سب
 تاخیر یا جات به آنکه دعا کننده یا مقصود یا غیر مقصود باشد در رعایت شرایط معذور بود اما اگر مقصود باشد
 او را شرایط بسیار رعایت باید کرد تا که با جات مودن کرد و آن شرایط بعضی نظیر تعلق دارد و بعضی باطن
 و آنچه تعلق بظاهر دارد رنگ بکیر است و عدم اصرار بر ضعیف و طهارت و طیب مجلس و طیب نعل و طیب
 پاک و روزه و اگر از حیوانی اجتناب نماید بهتر باشد و صدقه و هبات پسندیده و بنزاد و بنشین و از
 حرکات پسندیده اجتناب نمودن و بوی خوش بکار داشتن و جامه های زیاده ای پاک کردن و موی شستن
 و ناخن چیدن و شارب گرفتن و موی زمار و بغل پاک کردن و نیز آن و توبه بقبول دفع برین چه اگر مسلمان
 نقل است که رسول صلی الله علیه و آله فرمود آن که مَنْ سَمِعَ كَرِيمًا يَتَخَيَّرُ مِنْ عِبَادَةِ الْأَرْضِ أَلْبَسَهُ اللَّهُ ثِيَابًا خَضِرًا
وَأَزَادَهُ رَجَاءً رَأَتْ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَرْفَعُ يَدَيْهِ إِلَهُ قَارِئِي رِي بَابِ الْأَقْبِيَّةِ وَدَتْ بَرْدِي
فَرَدَّ اللَّهُ دُونَ جَدِّهِ عَبْدَ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَفَرَّدَ اللَّهُ دُونَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
أَلْفَ كَرَمٍ وَكَهْ تَسْلُكُ بَطْنُهَا فَادَا فَرَعَمَ فَا مَحْصَا بِهَا وَجْهَهُمْ وَفِي رَايَةِ إِذَا دَعَا أَحَدُكُمْ
فَلْيُصَلِّ بِهِ فَإِنَّ اللَّهَ جَاعِلٌ فِيهَا الْبِرَّكَهَ فَادَا فَرَعَمَ مِنْ دَعَايِهِ عَظِيمٌ بِهَا وَجْهَهُ وَفِي رَايَةِ

نظر باینکه بر زمین از جبر رسول صلوٰت نبیه و سلام علیہ و مود لیتدین قوام غن رفع ابعبار هم الی الشمار
 عنه الله عار و الحفظ البصار هم و انچه تعلق باطن دارد توبه و انقطاع و خلوص بصورت قلبی و تيقن اجابت
 و صبر وقت و تفرغ و درجهت و در اوست و در بسوط سرخی از محمد بن حنفی نقل کرده است که اردعا رغبت بطن
 بر دوست سوی آسمان باید کرد و در دعای رحمت پشت بر دوست سوی روی خود باید که انچه کسیکه استغاثه
 کند از چری و در تفرغ خضر و نضر عفت کند و ابهام و دسطی را بردارد و سینه را شاره می کند و ابو موسی
 در اطا آورده است که در فستاح نماز و استقام مجروح قوت و بکثرت عیدین باطن بر آرد کف را سوی قبله
 باید کرد و در صف و مروه و زخات و حرارت باطن کف بجانب آسمان باید که از آنکه در موقف بیشتر دعای غث
 گشتند و منبده چون بعد از رعایت شرط ظاهر و باطن نموده و باطن کند غالب آن باشد که اجابت مقرون شود
 و عین مطلب با آنچه بر صراط باشد بر سره و تا آخر اجابت برود و تا نزد اول رکعتی مخفی و صلی
 مرغی که بنده را به این مغرور باشد و بنده در رکعتی و در آن است و هو قول تعالی عسی یا یاکم ان تجنوا
 شیئا و هو تن لکم دوم آنکه شاید از تعالی بر فوز اجابت کند اما ظهور آن نیست باینکه موقوف بود بر
 و در شرطی انتقامی و در فراموشی که ان العبد المقترب اذا سال الله حاجه اقر الله
 قضا حاجته و قال للک لیکه توقفوا فیہ لقیم علی عانه فاقی اجب صوته **فصل**
 چهارم در اذیه منقول از ابیاء و مسکین صلوٰت الله علیهم اجمعین نقل از ابی المونی و امام المتقین است
 الغاب علی ابی طالب صلوٰت الله علیه که رسول صلعم و مود حضرت رب العزة تعالی و تعالی و کبری
 خدای وسط آلات و مقلع حروف نصرت خود را تا گفت برین و بر کانی انا الله لا اله الا انا العلی
 العظیم انا الله لا اله الا انا الله لا اله الا انا الله لا اله الا انا الله العفو الغفور مبدی کل
 شیء و الی یعود الغیر الحکیم الرحمن الرحیم مالک یوم الدین خالق البر و البحر و فاطم الحبت و النار
 الواحد لا یجد العزدا الصمد الذی لم یکنذ صاحب ولا ولدا العزدا الوتر عالم الغیب و الشهاده
 الملك القدوس السلام المؤمن الغنی البخار النکیر الخالق الباری المصور الکبیر المتعال
 المقدر القهار الحلیم الذکر اهل الشفاء و الحمد اعلم التضرع و اخفی القادر الازرق فوق الخلق
 و الخلیفه و آنچه رسول صلوٰت الله و مود لا احصی تناء علیک کما اثبت علی نفسك اشارت

بيننا وراكسني خاكد كه اينه ما بنحو اندر برين و جبر يا بدخواه الله انت الله لا اله الا انت
له ولد و له ولد انت الله العفو الغفور مبدى كل شيء واليك يعود الغرير الحكيم تا آخر دعاء
على نبينا وعليه السلام اللهم انت الله انت تعلم سرى وعلم نيتى فاقبل مغدري وتعلم
حاجتى فاعطنى سؤل وتعلم ما فى نفسى فاعف عني ذنوبى وارضى بما قسم لى ونقل
كه بين دعا حق نقل توبه او قبول كره وانچه حق توبه فقلعى ادم من ربه كلمات كتاب
عليه اشارت برين كلمات و هر كس كه از اخلاص و نياز راين دعا بخواند توبه او قبول افتد
و كنانها او آرميده شود و غم و اندوه از دل او برون رود و در ديش كره دعا ابراهيم على
نبينا وعليه السلام كه جز از خواب به بختى بخواندى اللهم هذا خلق جديد فافتح
بطاعتك و اختمه لي المغفرة و رضوانك و انزاقنى فيه حنة تقبلها منى و زكها و انفعها
لى و ما علمت فيه من سيئة فاعفها لى انتك غفور رحيم و رد كره دعا موسى على نبينا
و عليه السلام اللهم يا مالك الملك و الملكوت و يا ذا الجلال و العظمة و الكبرياء و الجبروت
اغنى بطنك على عدوى و عدوك و اهدنى الى ما تقر بى اليك و اجعلنى من الامنين
لديك انه لا حول الا بك و لا قوى الا من سخطك دعا خضر على نبينا وعليه السلام لبسه
ما شاء الله لا قوة الا بالله ما شاء الله كل نعمه من الله ما شاء الله الخير كله بيد الله
ما شاء الله لا يفرض الله الا الله هر كس كه اين دعا بخواند مان روز از غرق و عرقاين باشد
دعا عيسى على نبينا وعليه السلام اللهم انى اصبح لا استطيع دفع ما اكره ولا املك
نفع ما ارجو و اجمع اكرهيد غيرى و اصبح مرتها جاعلى فله فقير افقر منى اللهم
لا تشمت بى عدوى ولا تسبقى صديقى ولا تجعل مصيبتى فى دينى ولا تجعل الدنيا اكثر همى
ولا تسلط على من لا يرحمنى دعا كه حق خير ما صنع الله عليه و آله بنحو اندر روايت عبد الله عباس
رب اعنى ولا تشن على و انصرنى ولا تنصر على و اكبرى ولا تكبرى على و اهدنى و غير الهى
و انصرنى على من يعنى على رب اجعل لى شاكرا لك ذاكرا راها لك مطوعا لك محتجا
اليك اذا هانibia تقبل توبتى و غسل حوبتى واجب دعوتى و ثبت حجتى و سند لى

واهد قلبي واسلك سجيته صدي **وما دكر** اللهم اغفر لي خطيئتي واسرفي في امري وما انت
 اعلم به مني اللهم اغفر لي جدي وهزلي وخطائي وعهدي وكل ذلك عندي اللهم
 اغفر لي ما قدمت وما اخرت وما اسررت وما اعلمت وما انت اعلم به مني انت
 المقدم وانت المؤخر وانت على كل شيء قدير **وما دكر** يا منير صلي الله عليه والصلوات
 عليه وآله اللهم اني اسلك محمد نبيك وابراهيم خليلك وموسى نبيك وعيسى خليلك
 وداود وبنوهم وموسى والنجيل عيسى وزبور داود وفرقان محمد وكل رحي او حية او قضا
 فضيلة او فقير اغنية او ضال اهدية واسلك باسمك الذي وضعته على السموات فاستغثت
 واسلك باسمك الذي استغث به عرشك واسلك باسمك الطاهر لاحد الضمير الوتر
 المنزلة كتابك من لذك واسلك باسمك الذي وضعته على النار فاستازر على البر
 فاطم وبغضمتك وكراميك ونور وجهك ان ترزقني القرآن والعلم وتخلطه بدي
 ولحي وسمي وبصري وتسهل به جدي بحولك وفوتك فانه لا حول ولا قوة الا بك
 يا ارحم الراحمين **بسم الله** استكبرتك عذبت سفر من موارثي صدي بارك بك في كل شيء
 سبحان الذي سخر لنا هذا وما كنا له مقرنين واننا الى ربنا لمنقلبون اللهم اننا اسلك
 وسفرنا هذا البر والقوى ومن العمل ما رضى الله عننا سفرنا هذا ولولنا
 بعد اللهم انت الصاحب في السفر والخليفة في الاصل اللهم اني اعوذ بك من
 صفنا السفر وكابة النظر وسوا المنقلب المالا والاهل وجون شديد آسدي كفى امينا
 واصني الملك لله واحمد لله ولا اله الا الله وحده لا شريك له الحمد لله وحده
 كل شيء قدير اللهم اني اسلك من خير هذه الليلة وخير ما فيها واعوذ بك من شرها
 وشر ما فيها اللهم اني اعوذ بك من الكسل والهزم وسوء الكبر وفتنة الدنيا وعذاب
 القبر وحين خفتي يهلوي است برز من نهاري وكفى اللهم اسمك نفسي اليك **ختمت**
 وجهي اليك وفوضت امري اليك والجماع ظهر اليك رغبة ورهبة اليك لا ملجأ
 ولا منجأ منك الا اليك امت بكنا بك الذي ازلت وبنتك الذي ارسلت وچون صبح **صدي**

كفى اصحابا واصحاب الملك لله والحمد لله وآله لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك وله
الحمد وهو على كل شيء قدير اللهم اني اسئلك من خير هذا اليوم وخير ما فيه واعوذ بك
من شره وشر ما فيه اللهم اني اعوذ بك من الكسل والهمل وسوء الكبر وفتنة الدنيا
وعذاب القبر ودعيت من غيبه ان دعا بخواتم لا اله الا الله وحده لا شريك
له له الملك وله الحمد وهو على كل شيء قدير لا حول ولا قوة الا بالله لا اله الا الله ولا
نقيب الا اياه له النعمة وله الفضل وله الثناء الحسن لا اله الا الله مخلصين له الدين
ولو كره الكافرون اللهم لا مانع لما اعطيت ولا معطي لما منعت ولا ينفع ذا الجند
ملك بجند فصل صحاح استبرأت روایات مختلفه كه فرمود هر كه بعد از نماز و غیره می رسد بر سجدان الله
وسی و سبار محمد ته وسی و جابر الله اكبر كجوبه حق تعالى خبر دنیا و آخرت روزی كنده و ثواب و در روز
سابقان در كذا اند و بیت هل البيت اهل كبر است و بعد از ان تسبیح پس تجید و هم از رسول صلوا
الله و سلامه علیه نقل است كه هر كه باده او صد بار كجوبه سجدان الله و شب سجدان صد بار بمجنان باشد كه صد حج
كرارده و هر كه صد بار كجوبه محمد ته بمجنان باشد كجا صد پ در راه فرجه اكرده و هر كه صد بار كجوبه لا اله الا الله
بمجان باشد كه صد بده آزاد كرده و هر كه صد بار كجوبه الله اكبر ثواب صد حج كس در ان روز بمجده ثواب و
باشد و نیز نقل است كه هر كس كه با خلاص می سازد هر صبح و شب این دعا بخواند حق تعالى او را از
جميع مخاوف دنیا و آخرت برهانند و كرامت انبیا در آخرت مخصوص كرده بسم الله الرحمن الرحیم سجدان الله
والحمد لله ولا اله الا الله و الله اكبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظيم سجدان الله انا
ابیل اطراف التمار سجدان الله بالعقود الاصال سجدان الله بالعنق و الاكبار سجدان الله حین
تسوی و حین تقصیر و له الحمد في السموات و الارض و عرشا و حین تظلمون و یخرج الحق
من المیت و یخرج المیت من الخی و یحیی الارض بعد موتها و كذلك تخرجون سجدان و بك رب العزة
غماصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین سجدان الله دنی الملك و الملكوت
سجدان دنی العزة و الجبروت سجدانك الملك الخی الذی لا ینام و لا یوت سجدان القايم الدائم
سجدان العلی اذ علی سجدان الخی القیوم سجدانه و تعالی مستوح قدوس رب الملك كنه و ارج

سبحان خالق ما يرى وما لا يرى سبحان الذي يدرك الابصار وهو اللطيف الخبير اللهم
انني اصبحت منك في نعمة وخير وبركة وعافية فصل على محمد وآله وانتم نعمتكم وخيركم
وبركاتكم وما قبلك بجماعة من النار وارزقني من شكرك وعافيتك وفضلك وكرامتك
ابدأ ما بقى مني اللهم بورك اعنيت وفضلك استغيت ونعمتك اصبحت واميت اللهم
انني اشهدك وكفي بك شهيداً واشهد ملة بكك وابنيآتك ومهلك وحمله عزتك وتجان
سموئك وارضتك وجميع خلقك انك انت الله لا اله الا الله انت وحدك لا شريك لك
وان محمد عبدك ورسولك وانتك على كل شيء قدير واشهد ان الجنة حق والنار حق والنور
حق وان الساعة آتية لا ريب فيها وان الله يبعث من في القبور اللهم لك الحمد حمداً
مرتباً ابدلاً لا انقطاع له ولا فناء ولك الحمد واشكر بجميع محامدك كلها على جميع نعمائك
كلها حتى ينتهي له الحمد الى ما احسنه وصلى ولك الحمد على كل اكله وشربه وبسطه وقضه
وبسطه وفي كل موضع شرم القمتم لك الحمد حمداً خالداً مع خلودك ولك الحمد حمداً لا ينتهي
له دون علمك ولك الحمد حمداً لا امد له دون مشيتك ولك الحمد حمداً على عفوك بعد قديرك
اللهم لك الحمد صادق الوعد وفي العهد غزير الجود قائم المجد ولك الحمد رفيع الدرجات
مجيب الدعوات منزل الايات عظيم البركات مخرج النور من الظلمات مبداء الحسنات سيئات
وجا على الحسنات درجات اللهم لك الحمد غافر الذنب وقابل التوب شديد العقاب ذي
الالا اله الا اليك المصير اللهم لك الحمد في الليل اذ يفتشى ولك الحمد في النهار اذ يجتلى
ولك الحمد في الآخرة والاولى ولك الحمد عدد كل نجم وملك في السماء ولك الحمد عدد النوى
والحصي والقوى ولك الحمد عدد اوزان مياه تجلى ولك الحمد عدد اوراق والاشجار ولك الحمد
عدد ما احاط به علمك حمداً كثيراً طيباً مباركاً فيه كما يحب ربها ويرضى وكما ينبغي لكرم وجهك
وعز جلاله لك يس دة باركوب لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد وهو اللطيف الخبير
وده باركوب لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد يحيي ويميت وهو حي لا يموت
بيده الخير وهو على كل شيء قدير وده باركوب استغفر الله الذي لا اله الا هو الحي القيوم

يا توب اليه وده باركوك يا الله وده باركوك يا رحمن وده باركوك يا رحيم وده باركوك يا رب السموات
والارض وده باركوك يا ذا الجلال والاكرام وده باركوك يا خي يا قيوم وده باركوك يا خي
لا اله الا انت وده باركوك يا الله الرحمن الرحيم يس وده باركوك يا صلوات وده وده باركوك يا اللهم
اللهم اغفر لي ما انت اهل له وده باركوك يا **سبح** نعم در اعينه اسبوع دعائي
مرور آرينه مرجبا بخلق الله الجديد وبكنا من كاتبين شاهدين اكتبنا الله شهد
ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله وان الاسلام كما
وصف والدين كما شرع والكتاب كما انزل والقول كما حدث وان الله هو الحق المبين
صلوات الله على محمد وآله اصحت امان الله الذي لا يستباح وفي ذمة الله التي لا تخفى
جوار الله الذي لا تضام وفي كفرة الذي لا يرام وجار الله من محفوظ ما شاء الله كل نعمته
فما لا ياتي بالخير الا الله ما شاء الله نعم القادر توكلت على الله اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شريك له له الملك وله الحمد يحيي ويميت وهو حي لا يموت بيده الخير وهو على
كل شيء قدير اللهم اغفر لي كل ذنب مجبب مني وبحسبى الله نعم الله اغفر لي وارحمني
واجبرني وعافني وعاف عني وارفقني واهدني والفرني والقرني قلبي القبر والقبور
يا مالك فانه لا يملك ذلك غيرك اللهم ما كتبت على من خير فقتني واهدني له ومن
على به كله واغثنى وثبتني عليه واجعله احب الي من غيره وارزني ثمنا ووردي من
فضلك اللهم اني اسئلك رزقك واعوذ بك من مخطئك والناز واسئلك التيسير لا اوفر
في جنات النعيم اللهم طهر لساني من الكذب وقلبي من النفاق وعلى من الزيا وبصري من
الخيانة فانك تعلم خائنة الاعين وما تخفي الصدور اللهم ان كنت عندك محرم ما مضى
علي في رزقي فامح محرماتي وقبض رزقي واكتبني عندك من رزقي ما مضى فانك تبارك
وتعاليت يحسب الله ما يثاء وثبت وعنده اقر الكتاب اللهم **سبح** على محمد وآله انك حميد
مجيد **دعا** روز شنبه مرجبا بخلق الله الجديد وبكنا من كاتبين شاهدين اكتبنا
بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام

كما وصف والذين كما شرع وان الكتاب كما انزل والقول كما حدث وان الله هو الخالق
وصلوات الله وسلامه على محمد وآله أصبحت اللهم في امانك اسلمت اليك نفسي ووجهت اليك
وجهي وقضت اليك امري والجات اليك ظهري رهبة ورغبة اليك ظهري رهبة
ورغبة اليك لا ملجأ ولا منجى منك الا اليك امت بكتابك الذي انزلت ورسولك
الذي ارسلت اللهم اني فقير اليك فارزقني بغير حساب انك ترزق من تشاء بغير
حساب اللهم اني اسلك الطيبات من الرزق وترك المنكرات وحب المساكين وان تب
علي اللهم اني اسلك بركاتك التي انت اهلها ان تجاوز عن سوء ما عندي بحسن ما
عندك وان تعطيني من جزائك عطائك افضل ما اعطيت احد من عبادك اللهم اني
اعوذ بك من مال يكون على فتنه ومن دل يكون لي عدا اللهم قدر لي ما في رزقي
دعائي وكلامي وبعلي حاجتي اسلك جميع اسمائك ان تقضي لي كل حاجة من حوائج الدنيا
والآخرة اللهم اني ادعوك دعاء عبد ضعفت قوته واشتدت فاقته وعظم حربه
وقل عدده وضعف عمله دعاء من لا يجد لفاقته سدا غيرك ولا لضعفه عونا سواك
اسلك جميع الخيرات وخواتمه وسوابقه ونهايه وجميع ذلك بديع فضلك واحسانك
بنك ورحمتك فارحمي واعتقني من النار يا من كبس الارض على الماء ويا من سمك
الماء بالسماء ويا واحد قبل كل واحد بعد كل شيء ويا من لا يعلم ولا يدري كيف هو انه
هو ويا من لا يقدر قدرته الا هو ويا من هو كل يوم في شأن ويا من لا يتغله شأن عن
شأن يا غوث المستغيثين ويا صبح المكرهين ويا محيي دعوة المضطرين ويا رحمن الدنيا
والآخرة ورحيمها رب ارحمني رحمة لا تقبلني ولا تتقني بعدها انك حميد مجيد دعاء
روز يكسبه مرجبا بخلق الله الجديد وبكاس كاشين وشاهدين اكتب باسم الله اشهد
ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصف والذين
كما شرع وان الكتاب كما انزل والقول كما حدث وان الله هو الخالق المبین حتى الله محمدا
بالسلام وصلى الله عليه وآله وسلم كما هو اهله أصبحت واصبح الملك والكبرياء والعظمة

والخلق والامر والليل والنهار وما يكون فيها الله وحده لا شريك له اللهم اجعل اول هذه
التي ارسلها واول وسطها واول اخرها واول خير الدنيا والاخرة اللهم لا تدع لنا
نفسا الا غفرت ولا همتا الا فرجت ولا دنيا الا فقتت ولا عاقبا الا حفظت واديت ولا
مريض الا شفيت وعاقبت ولا حاجة من خواج الدنيا والاخرة لك رضى ولا فيها صلاح الا قضيت
اللهم ثم تبارك في هديت وعظم جلتك فعميت وبنت يدك فاعطيت فلك الحمد تطاع ربنا
فتكر ونصى ربنا فتفرج لي المصطر وكشف الضر وفتق النقيم ونجى من الكرب العظيم
لا تجزى بالآتيك ولا يحصى نعمتك احدثت كل شئ وانا شئ فارحم من الخيرات
فانه قتي تقبل صلوتي واسمع دعائي ولا تعرض عني يا مولاي حين ادعوك يا مولاي ولا
تخزني يا حي حين اسلك من اجل خطاياي ولا تخزني لغاؤك واجعل محبتي وارادتي تحتك
والكنى هو المطلع اللهم اني اسلك ايماننا لا يزيد ونفيا لا ينقص ومراقبه ومحمد ^{الله} الله
عليه وآله في اعلى حبة الخلد اللهم واسلك العفاف والتقوى والعمل بالمعروف والنهي عن المنكر
لغنى محبتي عند الممات ولا ترفى على حسراتي اللهم اكفني طلب ما لم يقد لي من رزقا وما
قسمت لي فاتني بدني بغير منك وعافيتي اللهم اني اسلك توبة نصوحا بقبلكما
متى على بركتها ويقف بها ما مضى من ذنوبي ويعصمني فيما تبقى من عمري يا اهل التقوى
واهل المغفرة وصل على محمد وآله انك حميد مجيد ^ع عا، روزوشنبه مرجبا بجلالتك
ابجد يد وبكلمات كتاب اسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان
محمد عبده ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصفه وان الدين كما شرع وان القول
كما حدث وان الكتاب كما انزل وان الله هو الحق المبين حتى قد محمد بالاسم وصلى الله عليه
والآله اللهم اصبت فيه في ديني ودنياي فانت الذي اعطيتني ورزقتني ووفقتني
وسرتني فلا حمد لي الا فيما كان مني من خير ولا عند لي فيما كان مني من شر اللهم
اني اعوذ بك ان اكل على ما لا حمد فيه وما لا عذر لي فيه اللهم اذ لا حول ولا قوة
على جميع ذلك الا بك يا من بلغ اهل النجى واعانهم عليه بلغني الخير واعني عليه اللهم

احسن عاقبتى في الامور كلها واجري من مواقف الخزي في الدنيا والاخره انك على كل شئ قدير اللهم
 اني اسالك موجبات رحمتك وغرايم مغفرتك واسئلك القيمة من كل نبر والسنة من كل
 اثم والفوز بالجنة والنجاة من النار اللهم ارضني بقضائك حتى لا احب تبجيل ما اقرت
 ولا تأخير ما عجلت على اللهم اعطني ما ارجت واجعله خيرا لي اللهم ما استغنى فيه
 تنسي كرك اللهم اكر لي ولا تترك علي واصرفني ولا تقه علي واهدني ويسر الهدى واعني
 على من ظلمني حتى الميع فيه ما ربي اللهم اجعلني لك شاكرا ذكرا مجتالكا راها واختم
 لي منك بخير اللهم اني اسئلك بملك الغيب وبقدرتك على الخلق ان تحييني ما كانت
 الحية خيرا لي وان توفياني اذا كانت الوفاة خيرا واسئلك خنتك في السر والعلانية والعدل
 في الرضا والغضب والقصد في الغنى والفقر وان يحب الي لقائك في غير ضراء مقره ولا فتنه
 مضله واختم لي بما ختمت به لعبادك الصالحين انك حميد مجيد **وعاء** روزه شنبه
 مرجبا بخلق الله المجدي وبك من كائين وشاهد من كتب اسم الله اشهد ان لا اله الا الله
 واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان لا اله الا الله كما وصفه الدين كما شرع وان
 الكتاب كما ازل والقول كما حدث وان الله هو الحق المبين حتى لا نعوذ بالاسلام ومولى
 الله عليه وآله اصبحنا اسئلك المغف والمغف في ديني ودنياي واخرتي واهلي ومالي
 وورثي اللهم استر عورتي واجب دعوتي واحفظني من بين يدي ومن خلفي وعن يميني
 اللهم ان رخصني فمن الذي يرضي وان وضعني فمن الذي يرضي اللهم لا تحفظني
 للبله عرنا ولا النعم نصبا ولا تنقي مبله على اثر بله فقد ترى ضعفي وتضعي اعوذ بك
 من جميع غضبك فاعزني واستعير من جميع عذابك فاجري واستنصرك على عدوي فاصرفني
 واستعين بك فاعين واكمل عليك فاكفي واستشهد بك فاهدني واستصمك فاعصمني
 واستغفرك فاصفر لي واسترحمك فارحمني واستررك فارزقني سبحانه من ذا يعلم ما انت
 ولا يخافك ومن ذا يعرف قدرك سبحانه ربنا اللهم اني اسئلك ايمانا دائما وقلبا
 خاشعا وعلى انا فعا وبقينا صارقا واسئلك دنيا قتيما واسئلك زقا واسئلك اللهم لا تقطع

رباني ولا تجبه عاونا ولا تجهدنا واسلك العافية والشكر على العافية واسلك الفتي
من الناس اجمعين يا ارحم الراحمين وبما انتهى منه الراغبين والمفرج غم المهومين وبما نزل من الامار
نينا ان يقول له كن فيكون اللهم ان كل شئ لك وكل شئ بيدك وكل شئ اليك يطين كل شئ قدبر
لا مانع لما اعطيت ولا معطى لما منعت ولا ينسأ لك امرت ولا مفسر لما بشرت ولا معقب لما احكمت
ولا ينفع ذا الجند منك الجند ولا قوة الا بك ما شئت كان وما لم تشأ لم يكن اللهم يا قصر عنه
على وبراى ولم يبلغه من خلقى من خبر وعنده احدا من خلقك فاقى اسلك وارغب اليك فيه
يا ارحم الراحمين اللهم صل على النبي وآله انك حميد مجيد **روى جازية** من حسان خلق
الله المجيد وبما كاتبتين وشاهدين اكينا بسم الله الشاهدان لا اله الا الله واشهد ان محمدا
عبده ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصف والذين كما شاع وان الكعاب كانا انزل وان الله
هو الحق المبين حتى الله محمدا بالاسم وصلى الله عليه وآله اللهم اجعلنى من افضل عبادك نصيبا
في كل خير تقسمه في هذا اليوم ومن نور تهدي به وزي بنسطه او فترتكفه او بآء
تقره او شتر تفرقه ورحمة تشرها او معيبة تقرها اللهم اغفر لى ما سلف من ذنوبى
واعصم لى فيما بقى من من عرى وارزقنى مما ترضى به عنى اللهم انى اسلك بكل اسم
هو لك سميت به ذاتك واترله بشئ من كتبك استأثرت به فى علم الغيب عندك او علمته احدا
من خلقك ان يجعل القرآن ربيع قلبى وشفا صدى ونور بصرى وذهاب همى وحرق فائده
لا حول ولا قوة الا بك اللهم رب الارواح الفانية ورب الاجساد البالية اسلك مطاعة
الارواح اليالفة الى عرجها وبطاعة القبور المنقطة عن اهلها وبعونك الصادقة فيهم
واخذك الحق بينهم وبين الخلق فلا يظلمون من مخافتك رجوز رحمتك ويخافون عذابك
اسلك النور فى بصرى واليقين فى قلبى والاخلاق فى عملى وذكرك على لسانى ابرا ما ابقيتنى
اللهم ما فتح لى من باب طاعة فلا يعلقه عنى ابرا وما غلقت عنى من باب معصية فلا
يصح على ابرا اللهم ارزقنى حلق ايمان وطعم المغفرة ولذة الاسلام وبرد العيش بعد الموت
انه لا يملك ذلك غيرك اللهم انى اترك ان فعل او ازل او اظلم او اجهد او يجهد

وبجوار او بجوار علي افرجني من الدنيا مغفورا الى علي واعطني كتابي مبني واحشني في زمرة
 بني محمد صلى الله عليه وآله وسلم **دعاء** روي عنه رحمه الله تعالى رجبا يخلق الله الجديد ويكامل كائنين **تأنيده**
 الكتاب اسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام كما هو
 والدين كما شرع والقول كما حدث والكتاب كما انزل وان الله هو الحق المبين خي الله محمد
 بالسوء ووصي الله بالخير **دعاء** اصبحنا بحمد الله ونعوذ بوجهه الكريم واسم الله العظيم وكلتة الثامنة
 التسامة والهاثة والعين اللامة ومن شرها خلق وذرأ ومن شر كل دابة ربي اخذ بناصيتها
 واوقعتك عليك في جميع اموري فاخفظني من بين يدي ومن خلفي ومن فوقي ومن تحتي
 ولا تخلفني في حاجي الى عبد من عبادك فيخذلني انت مولاي وسيدى من حمتك اللهم في
 اعوذ بك من زوال نعمتك وتحول عافيتك استغث بحول الله وقوته من حول خلفه وقوته
 واعوذ برب القلق من شر ما خلق حسب الله ونعم الوكيل اللهم اغفر لي بطاعتك وادار
 اعدائي بمصيتك واقصمهم يا قاهر كل جبار عبيد يا من لا يحجب من دعاءه يا من اذا نوكى العبد
 عليه كفاه اكفى كل منهم من امر الدنيا والاخرة اللهم اني اسئلك عمل الخافقين وخوف الناس
 وخشوع العابدین وعبادة المستقين واجبات المؤمنين واثابة المجتدين وتوكل المؤمنين
 والمحققين بالاحياء المزمقين وادخلنا الجنة واسقنا من التار واصنع شانا كما اللهم
 اني اسئلك ايمانا صادقا يا من يملك حرام السائلين ويعلم ضمير القاسمين انك بكل
 ضاعلم غير معلم اسئلك ان تقضي لي حاجتي وان يفرل ولوالدي ولجميع المؤمنين
 والنونات والمسلمين والسمات الاحياء منهم والاموات وصل على محمد وآله انك خير مجيد
فصل **دعاء** روي عنه رحمه الله تعالى **دعاء** سالته اللهم انت الابد القديم وهذا
 سنة جديدة اسالك فيها العفة من الشيطان والاستعانة بما يقربني منك يا ذا الجلال
 والاکرام **دعاء** آفرار اللهم ما عملت من عمل في هذه السنة مما نيتته عنه ولم تررضه فاق
 لي بكوارث واعف عني بقدرتك وما عملت من عمل رضاه ودعني عليه الثواب فقبلة
 مني ولا يقطع رجائي **دعاء** **دعاء** **دعاء** اللهم آهل علينا بالامن والابان والسلامة والسلام

والجوز من الشيطان والبركة والرضوان والهدى والمغفرة والتوفيق لما يحب ونرضى والحفظ
تما يحفظ ويكره اللهم اني اسالك خيرا فيه وجبرا بعده واعوذ بك من شره فيه
ومن شر ما بعده دعاء استفتاح نقلت كرهه كما يترجم رجب شش ركة نماز كبريه ومهره
يكبره فاتحه وقل يا ايها الكافرون وسه بار قل هو الله كبيرا آية الكري بخواند وچون از نماز
فارغ شود صد بار فاتحه بخواند وصد بار قل هو الله احد من سورة الاخلاص وسورة الكهف
وسورة مريم وطه وبارك ولقمان ألم سجده وحم عشق والذخا والفخ والرحمن وقصر
وسورة الملك ون وهل اتي واذا السماء انشقت تا آخر قرآن بعد از آن صد بار بگوید يا قاض
حوائج التالين وصد بار بر بنصره صلوات بفرستد وده بار آية الكري بخواند وبدان اين دعا
بخواند هر حاجتي باشد در آن سال بر آيد وآن دعا آيت صدق الله العظيم الذي لا اله الا هو الحي القيوم ذو الجلال والاكرام الرحمن الرحيم الحليم الكريم الرشيد الذي ليس كمثل
وهو السميع البصير وصدق انبياء وكتب رساله رسالته ونحن بذلك من الشاهدين
اللهم لك الحمد ولك المجد ولك القهر ولك الرحمة ولك المهابة ولك العظمة ولك
السلطان ولك المنان ولك الايمان ولك التقديس ولك التهليل ولك التكبير ولك
ما يرى ذلك ما يرى ولك ما فوق السموات العلى ولك ما تحت الترى ولك الاخرة
والاولى ولك ما ترضى به من الشفاء ولك الحمد ولك الشكر والشفاء اللهم صل على
محمد وآله وعلى جبريل امينك وعلى حيك القوى على ادراك المطالع في سموتك ومحال كراما ^{تن}
الناضلا ولا يكلمك المتكبر على ادراكك اللهم صل على محمد وآله وعلى ميكائيل ملك جبرائيل
المخلوق لرافك المستغفر لاهل طاعتك اللهم صل على محمد وآله وعلى اسرافيل حامل عرشك
وصاحب الصور المنتظر لامرك الرجل المشفق من خيبتك اللهم صل على محمد وآله وعلى
حملة الرقى ولا يكلمك المقربين وصل على السفرة البررة الطيبين وعلى ملائكتك الجنان
وفزرة الزيران وملك الموت والاعوان اللهم صل على انبياء آدم بديع قطرتك الذي
اكرمته بسجود ملائكتك واباحه حببتك اللهم صل على امتنا هؤلاء المعصومين من الحسن

بين محال القدس صل على هاجل وشيث وادريس وفوخ وهود وصالح وابراهيم واسماعيل
واحق ويعقوب ويريف والاسباط ولوط وشيب وايزب وموسى وهرون وروح وميثا
وخضر وذى الكفل وطالوت وداود وسليمان ويونس وزكريا ويحيى متى وارميا وشعيا
وفريقل ودانيل وغيرهم فخطله عيسى وشمعون ولقمان وجرجيس والحواريين ولاستماع
اللهم صل على محمد وآل محمد وارحم محمد وآل محمد وبارك على محمد وآل محمد كما صليت وترحم
وباركت على ابراهيم وآل ابراهيم انك حميد مجيد اللهم صل على من سببت ومن لم استغن
ملكك وملك وامتك واهل طاعتك من الشهداء والصالحين والابرار والاولاد
والنساء والقبائل والازهار واهل الجند والاجتهاد واصل صلواتي اليهم والى ابيهم
واجعلهم اخواني فيك واعواني على دعايتك واستمع بركم الى بركم ويجودك الى جودك
وجنتك الى جنتك واهل طاعتك اليك يا الله يا الله اسئلك اللهم بكل ما سئلك
به احد منهم من مسألة شرعية غير مردودة وبما دعوتك به من دعوة مجابة غير محققة يا الله
يا الله يا رحمن يا رحيم يا كريم يا حليم يا عظيم يا عليم يا جليل يا جميل يا كافي يا وكيل
يا مقيل يا كفي يا قدير يا نصير يا شكوي يا مجير يا منير يا منير يا منير يا قاهر يا قاهر يا
ظاهر يا باطن يا ساري يا شاري يا وري يا ضاري يا نافع يا حفيظ يا محيط يا مقتدر يا مجيب يا ودود
يا حميد يا مجيد يا مبدى يا معيد يا شهيد يا محصى يا مجمل يا منعم يا مفضل يا مستهل يا منتهى
يا مرشد يا مستد يا معطي يا مانع يا رازق يا خلاق يا وقاب يا فتاح يا من بيدك كل متعرج
يا محيى يا مميث يا عطف يا رؤف يا كافى يا شافى يا معافى يا وافي يا مهين يا عزيز يا جبار يا
متكبر يا عليم يا من لا احد يا محمد يا فرد يا قدوس يا ناصر يا مؤمن يا باعث يا واثق
يا عالم يا حاكم يا باري يا منصور يا مسلم يا مستجيب يا دائم يا قائم يا جواد يا بار يا ديان يا خاف
يا شان يا من علاه فاستعلى فمكان بالنظر الاعلى يا من قرب قدي وبعد قفاى وعالم
الشر واخفى يا من له النور واليه المقادير يا من كل عبس عليه يسير يا من هو على ما يشاء قدير
يا من مل الرياح يا فائق الاصباح يا باعث الارواح يا ذا الجود والتمناح يا ذا ما قدفات يا باعث

الاموات يا صارف الاوقات يا مفتح الابواب يا ذي الجلال والاکرام يا حي يا قيوم يا حي حين لا حي
يا حي يا حي الموق يا حي يا لا اله الا انت يا بديع السموات والارض صل على محمد وآله وارحم
ذلي وفاقتي وانفرادي وخضوعي بين يديك فان اعنادي عليك وتضرعي اليك ^ن
دعا الخاضع الخاضع الذليل الخائف المستحق البائس الفقير المهين النير الحقير العائد
المقر بنبذ المستغفر لربه دعا من اسلمته ثقته ورفضته احبته وغطت غيظه دعا
حريق حزين مهين مكين اللهم واسلك بآتك مقته وانك على ما يشاء قد يرد
اسلك بحرمات الشجر الحرام والبلد الحرام والشجر الحرام والمشاعر العظام وقبر نبيك
محمد صلى الله عليه وآله يا من وهب لادم شيئا ولا يهيم اسمعيل واحق يا من رزق يوسف
الى يعقوب يا من كشف بعد البلاء ضرايق يا رادموسى على امته يا زيدا الخضر في عليه
يا من وهب لداود سليمان وكريا ويحيى ولم يم عيسى اسئلك ان تصلى على محمد وآله
وان تغفر لي ذنوبي كلها وتجبرني من عذابك وتوجب لي رضوانك واناميك وغفرانك
وحسانك وحسانك واسئلك ان تفلتني كل علقه بيني وبين ما يؤذني وتفتح لي كل
باب وتلين لي كل سهل وتسهل لي كل غير وتحرمني من كل باطل بسوء وتكف عني كل باغ
وتقمع كل حاسد وتكفيني كل عائق يحول بيني وبين طاعتك يا من اجم الجن الممذون
وفهد عناة الشياطين واذل رقاب التجبرين ورزكيد المتسلطين من المستضعفين ^{لك}
بقدرتك على ما يشاء ان تجعل لي قضا حاجتي فيما يشاء پس سجده ردد و بكوبد اللهم لك ^{سبح}
وبك انت فارحم ذلي وفقر ذفاقتي منك وكرمك يا ارحم الراحمين ^{دعا} سمان كه هر وجميعه
وقت غروب آفتاب بخوانند و اين دعا را حتماً ببارت از اجله اگر خوانده و از امراض وآفات
ازمن باشد چنان كه بدان اشارت كرده شد اللهم اني اسئلك باسمك العظيم الاعظم ^{عز}
الاجل الاكرم الذي اذا دعيت به على مضائق ابواب الارض للفرج انفرجت واذا دعيت به
على الضر اليسير تيسر واذا دعيت به على الاموال المنتورة انشورت واذا دعيت به على كشف البائس
والضراء انكشف وبحلال وجهك الكريم الكريم العجوة واعتر العجوة الذي اعنت له العجوة

وخضعت الاصوات وجلت له القلوب ومن مخافتك وبوقتك التي تسلك السماء ان تقع على الارض
الا باذنك وتسلك السموات والارض ان تزولا وبمشيئك الذي وان لها العالمون وكلكتك
التي خلقت بها السموات والارض وبكلمتك التي صنعت بها العجايب وخلقت بها الظلمات
وجعلتها ليلا وجعلت الليل سكنا وخلقت بها النور وجعلته نهارا وجعلت النهار نشورا
ومبدا وخلقت بها الشمس والقمر وجعلت الشمس نساء والقمر اقبالا وجعلت بها الكواكب
وجعلتها نجومنا وبروجا ومصايح وزينة ورجوما وجعلت لها مشارق ومغارب وجعلها
مطالع ومجاري وجعلت لها فلكا ومساج وقدرتها بالنهار منازل فاحسنت تصويرها
واخصيتها وسميتها باسماء وديرتها بحكمتك نديرا فاحسنت تديرها وتخرجها بسلطان البلد
والنهار وعدد السنين والحساب وجعلت رويها لجميع الناس روي واحد واسلك النجوم
بجودك الذي كلمت به عبدك ورسولك موسى بن عمران في المقدسين فوق احاس الكرويين
فوق غمام النور فوق تابوت الشهادة وفي عمود النار وفي طور سيناء وفي جبل خزيذ بالواد
المقدس لمحي في البقعة المباركة من حاسب الطور الالهي من الشجرة وفي ارض مصر في ايات بنيان
ويوم خلقت لبني اسرائيل البحر وفي السحاب التي صنعت بها العجايب في خزوف وعقدت ماء البحر
في قلعة الغمر كالحجارة وجاوزت بني اسرائيل البحر وقت كلمتك الحسنى عليهم ماصروا واورثهم
مشارك الارض ومقاربها التي باركنا فيها للعالمين واغرفت فروع وجود ومراكبته في
البحر وباسمك العظيم الاعظم لاغزا الاجل الاكرم وبمجديك الذي تجليت به لعمى كلمتك
عليه السلام في طور سيناء ولا بهيم خيلك في المسجد الحنيف ولا حتى صفيك في يوم سبع^{لست}
بنيك عليه السلام في بيت ايل واوفيت لابرهم عليه السلام بنبأ فك ولا حتى بخلفك
وليعقوب بشهادتك وللهمسين بوعك والداعين باسمك فاجبت وبجودك الذي ظهر لحي
عليه السلام على قبة الزمان وبأيدك التي وقع على ارض مصر المجد والعز والغلبة بايات غيرة
وسلطان القوة وبقرة القدره وبان الحكمة الثابتة وبكلماتك التي تقضت بها على اهل
السموات والارض واهل الدنيا والاخرة وبرحمك منت بها على جميع خلقك وباستطاعتك التي

ائت بها على العالمين ونورك الذي قد فرغ من فرغ طورياً وبعلبك وجده لك وكبريايك
 ونورك وجبروتك التي لم تغلقها الارض وانحطت لها السموات وانزجها العنكبوت
 وركبت لها الانهار والبحار وخضعت لها الرياح في جريانها وخذت لها التوازن في انوارها
 وبطلانك الذي عرف لك به العلة دهر الدهور وحدث به في السموات والارضين
 وبكلمتك كلمة الصدق التي سقت الانبياء آدم وذريته بالرحمة واسلك بكلمتك التي غلبت
 كل شئ ونور وجهك الذي تجليت به للجل فجعلته دكاً وقر موسى صعباً وبجيك ظهر على
 طوريا بكلمة به عبدك ورسولك موسى ابن عمران وبطلقتك في ساعير وظهرت في جبل فاران
 برويات المقدسين وجنود الملكة السجينة وبركاتك التي باركت فيها على ابراهيم خليلك في
 امه محمد صلواتك عليه وآله وباركت لاسحق صفيك في امه عيسى عليه السلام وباركت ليعقوب
 اسرائيل في امه موسى عليه السلام وباركت لحسك محمد في امته وذريته وامته وكما
 ضياء عن ذلك ولم تشهد وانشأ به ولم ره صدقاً وعزاً ولا ان نصلي على محمد وآل محمد
 وان تبارك على محمد وآل محمد وان ترحم على وآل محمد افضل ما صليت وباركت وزحمت على ابراهيم
 وآل ابراهيم انك حميد مجيد فعال لما تريد وان على كل شئ شهيد پس كبريد الله عز وجل هذا
 الدعاء ويحق هذا الاسماء التي لا يعلم تفسيرها ولا يدرك باطنها فترك افضل ما هو خير في الدنيا والآخرة
 واقض حاجتي من حوائج الدنيا والآخرة وانتقم لي من عداي وغفري ذنوبي ما تقدم وما تاخر
 ووسع علي من خللك وزيادتك وكفني مؤنة افسان سوء وقرين سوء وسلطان سوء اناك على اشد
 قدر وبكل شئ عليا أمين يا رب العالمين وصلى الله على خير خلقه محمد وآله اجمعين

الطيبين الطاهرين المعصومين

وَسَمِ كَثِيرًا كَثِيرًا

وَالْقَلَمِ عَلَى

مَنْ أَمَرَ

الْحَقِ

وَمَنْ

الحمد لله الذي جعلنا من
 محمد نبي كرم الله وجهه
 وعترته ائمة الهدى
 از کتاب نقایس الفنون فی عمایر العیون
 علوم تصوف و توابع آن مشتمل بر
 قسم اول علم سلوک

آن عبارت از معرفت کیفیت قیام بحقوق عبودیت و شرایط ریاضت و آداب خلوت و این قسم را طریقه
 و ما که خلاصه مطالب این فن باشد در دو فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی **فصل اول** در بیان اعتقاد سالک
 سبب اختلاف اعتقادات و آثار و مبدا عمل چون اختلاف دوامی و احوال بود که طریقت بشری بر آن مجوس
 و بواسطه تنازع و تقابل در مطالب و منصب دنیوی بیشتر دطاعت آن معلول و بعد از آن اختلاف از
 متقدم بتأخر و از سابق بتألی رسیده و بطریق توارث خلف از پیشف و اگر چه در مورد اقام و ماندن زمان صورت
 آن در مضاربتان کائناتش در مجرای رخ و ثابت گشته پس درجه سالک با آراء حقوق عبودیت و فنی برت آید که
 پنج هوا و فساد را از دل بکلی اشباع کند و خود را از رسوم و عادات باطله و از آراء اعتقادات فاسده برساند و درجه
 بعیرت نبویست همه مجال ازل یک یک به و بعلم یقین بران فیهین برانند و به چندی گوی که هیچ چیز استحقاق
 اقامه خودی که وجود ازلیت و بقا و سرمدیت لذاته مراد او چیست و جمیع صفات کمال از علم و قدرت و اراده
 و غیر آن ذات او را ثابت ساخت غرضش از تزداد و نام و تفرغ از خام غالی و بایز غرضش از نماندن در محال
 قیاس متناهی و آسمان و هر چه هست امکان دارد آفریده او و عالم که در دل بر زمین کان حضرت در سانه کان
 رسالت او و توحید معنی عبودیت از کلمات ارکاء و من التجات اسما مار سول بحق و فرستاده او تکلیف خلق خدا را
 و ملک بظهور دین وقت و کتاب و شریعت او مخرج و طریقت نبوت و ضایع دعوت بختم رسالت او رسد و هر چه
 بران بچار فرموده از ضرر و تشنه و ثواب عقاب مرخص مدتی دینش ثواب داخلیت و امشب او کرد و علم
 و حد کنه مند و برکن قبول آثار دینی و مشایخه اوار خوبی معنای عقوبت و عداوت غرضش از به بعیرت

ایشان نور یقین منور گشته از سایه نفاق و عدوان و دیگر آنکه وطن منزه و مبری و مظهر و متوی بوده اند
 رضوان الله علیهم اجمعین و مقدار برنجیه اول مرتبه و جبریت که آن را توحید ایمانی خوانند و در علم حقیقت جمیع مراتب
 آن اشارت فرموده است **فصل دوم** در کیفیت اعمال سالک به آنکه نفس آدمی بجهت هوا و طبیعت
 حکیم **ان النفس کما فیها لتکون** پیوسته خواهد که فرمانده بوده و فرمان برده و بی صفت غیر شایسته است **انما**
 در الحقیقت و معنویت پس هرگاه که در نفس سالک صفات نفیاء و اوامر الهی برآید و آثارش او را بمرتبه منبسط شود
 این تنازع و تقاضای مرتفع گردد و ایمان سالک که قبلاً قدرت با تعالی از مرتبه عمل منزله کرده و از دوام اتصال
 اندوخت عمل بمصباح ایمان حواری و رفیع و فایده مشکاکه بین منور باشند و هر چه ایمان نفس بود و نور و طبیعت انما
 چون عمل برود و پیوسته نور شود و اول مرتبه عمل **لَا اِلَهَ اِلَّا الله محمد رسول الله** ولی الله است چه در اول و عمل
 جوارح است در صفیات احکام شریعت و این قول مستعمل جاره زبانت و بعد از قول شایسته مقام عبادت باشد
 و وظایف شریعتی که زبان ترجمان و شایسته دل است که از تراویح کتبت کند و برایش کوه ای در جوارح دیگر
 نیز سر زبان و خوانده دل اند که از تراویح بخار گشته و بر حال او کوه ای دهنده پس هر نفوی از اغصا که آن را در تقاضای
 احکام شریعت استعمال کنند زبان حال کوه ای در بر وجود ایمان در دل و ظهور نور توحید در سر و جوی کفایت عمل است
 و توحید اوقات برادر نگارد و دعوات در شریعت بیشتر مبین و معزز بهمان انگار که در **فصل سیم** در
 شرایط مسکوک و از آنکه باینده شرط دیگر که **الله** آنکه بنا بر تعلق شهادت و شیخ مشهور در سر و ملائمت
 از قانون سیم و جاده شریعت منحرف نشود و علم و لا و فعل و عی مشغول کرده و در توحید جبریت ربوبیت خیال
 مستقیم باشد که هیچ کوزه بیز و مفت نشود و در آنکه پیرست با وضوء و طهارت باشد تا بکرات محبت محصل
 کرد و کلمات **ان الله یحب الی الله یحب الی الله** این و **الحی المتطهر** پس در آنکه خلوت خستیا کند و از
 جمیع شغل غفلت در خدا تارک بر مانت مشغول گردد و محبت آنکه جوی طرق حواس ظاهر بر خود بپسندد
 طرق محسوس بطین بروک شده که در دو اقطار کوه یک خلوت برده و کوه بر مانت و بهجت عین ضلالت لفظی
 منتهی اند و بعد از شریعت محسوس و عقلی بهجت ضلالت جبریت است که هر چه غنی لازم و منافی سستی نباشد و متقین
 مصلحتی بود آن مضموم نیست و اگر نه لازم آید که در علم مستنبط هیچ قسم غایت و اصولین و غیر آن
 هم مضموم باشد چه هیچ یک از اینها در عهد رسالت نبود و چه آنکه پیرست ساکنی الا از ذکر حوائج هرگاه

گوید از خشمش باشد و چون ساکت گردد دل طوطی شود **نهم** آنکه از مکر و بدبختی که در آن پیشی باشد بمولود اهل ظلم
 و فتنه **عقاب نهم** آنکه در اکل و شرب عهد ال نگاه دارد لغو لغو بلی کلوا و اشربوا و لا تسرفوا بکثرت
 تواند جست شیر قوی و نفی هوا و تقیل آن که شد و اگر روزه باشد بهتر چه کف چون با نفس و شیطان جدا
 کند او را از پیروی که دافع سهام و ماسوس شیطان گردد و ما چار بود و از نجات که رسول صلی الله علیه و آله فرمود **المقصود**
جنت نهم ترک خوراک است زیرا که چون از غلبه پناهت باز است قوی و برای بنی سب کلال و تقصیف
 شوند و دل از محبتی که در و بختی مشتاق خود که گشت زکار و از این شوش گردان که نه اند که چه میگوید چه آن حکام
 اگر خط عجبید یا آیه قال الله تم کانوا اقلیة من الیل ما یجمعون و بالاختیار هم یستغفرون
نهم دوام در کار حضور دل بخشی که چکی اعضا بدن بر آن مشغول بود مستغرق یا به و فضل لا اله الا الله
 به و نفی قدرت و الهیت نفس و هو و شهود و شیطان کند و اثبات الهیت حق تم و ایمان او پیوسته
 است باشد **نهم** نفی غلبه و این دشوار زین چیز است بر کلب تم ان الله الذین انفقوا ارضا
 منهم طائف من النیکان فاذکروا فاذاهم مضمر من و جنت آن ساکت دارد از انانی خاطر
 باید که او در غلبه است در طریقت و جنت نیز بین و اطرح که آن اطمینان دیگر خاطر خواند که در هر ربط
 قلب شیخ جنت آنکه شیخ رفیق است در راه قال الله تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم و کونوا مع الضا
 و قیق **نهم** تجدد و تکریر به سبب تعلق با خلق حمیده و انخلاع از صفات ذمیه چنانکه در فصل مذکور شد
 در از هر عادت آداب که چنانکه شرح آن نیز در فصلی مذکور و کرده شود **نهم** منیع مقامات و مقام به صانع
 متصرف عبارت از مرتبه که ساکت بدان رسد و محل استقامت او گردد و زوال یزد و بکند و بر کمال عقل
 ترقی او بود و قبل المقام و فوق العبدین بدی قد تعالی قال من قال و ما لنا له مقام معلوم و مراتب
 و شرح هر یک در فصلی مذکور و کرده شود **نهم** تعلق احوال و حال با صانع به بیان عبارت از اوقات
 غیبی که از عالم علوی که کامه بر ساکت فرود آید و در آیه شریفه ما آن وقت بکنه جذبه الهی از مقام اذن باشد
 و قال العبد احوال نازکة تترک بالقلب و لا تدوم و فیها لا یحواله معاملة القلب و یحی ما
 یحیل بها من صفاء الودکافی هیچ مقام از مداخلت خلق نباشد و هیچ حال از مغایرت متعلق جدا نشود
 و نیز جمل مقامات در مرتبه احوال باشند و در نهایت مقام شوند **نهم** احوال شیخ در مقامات و احوال

باید چنانکه بفرمان بعضی از نویسندگان و بعضی مقام و شرح حال نیز در قصه نمودار کرده اند تا آنکه تا به نهم
 آنکه از تعجب و تمکین خود در حضرت عزت بر حذر باشد و از قد عبودیت و اظهار فقر و مسکنت بخا و در نهایت
 تا بطفیل منسوب کرده و فصل چهارم در آداب یک ادب اول آنست که تا توانه با حق تعالی در رسول
 رحمت و مغفرت و عدم تعذیب و معصیت بامر و نهی و ابراهیم بدین مقام بوقتی که بعصاه است خود را میگرد
 گفت اغفر لهم وارحمهم بک گفت و من عصانی فانک عفو رحیم و همچنین عیسی علیه السلام
 گفت ان مقید بهم فانهم عبادک و انی تغفر لهم فانک انت الغنی الحکیم و مکمل لا تقام
 و اغفر لهم و همچنین زبیر علیه السلام گفت رب انی منی الفقر و انت ارحم الراحمین و گفت
 ارحمی و آنکه اصفا بکلام الهی ران و به کند که هرگاه بر زبان او زبان غیری جاری کرد که آن را از نظم
 حقیقی سماع کند و زبان را در میان وسط رانده سیم آنکه نفس خود را در ظهور آفرینش الهی مخفی سازد چنانکه
 رسول صلی الله علیه و آله فرمود رویت لی الا کرض فامیت مشارفها و مغاربهها و گفت و رأیت مشارفها
 و مغاربهها آنکه اگر بر سر از امر در بوبیت و وقف بایه و مغلایست و مستوح اسرار شود و نشان
 آن هیچ وجه جایز نشود و الا از مرتب قرب دهانند و در غریب که ایضا: منیر الیومیر کفر بنجم
 بنجم آنکه اوقات سوال و دعا و سکوت و صمت را رعایت کند به هر که مراعات این آداب نمکند در وقت دعا
 ساکت باشد با در وقت سکوت داعی وقت او عین بوقت کرد و از اینجا گفته اند للتصوف کلله ادب
 و رعایت این پنج آداب نسبت با حضرت ربوبیت است ادب ششم آنست که چنانکه حق تعالی را چو سته بر جمیع
 احوال خود ظاهر و باطن وقف شود و مطلع گردد بر رسول مرایز بر ظاهر و باطن خود مطلع و مناسد داند و از محاش
 او شرم و اعتنا شرم دارد و هیچ دقیقه از آداب محبت او فرو نگذارد ادب هفتم آنکه در خاطر خود مجال نهاده که هیچ آفریده
 را از ان کمال منزلت و عزت متنی که او را بود ممکن باشد و هیچ ملک بجز عزت بی دلالت هدایت او را نتواند
 یافت و هیچ دولی را قوت تکمیل و ارشاد او نتواند بود ادب هشتم آنکه در نهایت سنت او غایت جبهه مبذول دارد
 و اعمال در ان جایز نشود و یقین به آنکه در رجه محبوبی خوان یافت الا بر اعانت سن او و طاعت او را
 بحکم اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر من بعدة و اندو ادب نهم آنکه هر که به نسبت دارد بصوت
 یا یعنی سجده است و تلاوت شایع که در نه علم او اند و از برای محبت او دست دارد و تعظیم و احترام است

قدم نهم

چنانکه

و ممکن بود که اعتقاد مستمع در شیخ فاسد گردد و بگوید آنچه آداب مرید است و بجز بر شیخ رعایت آنرا مازم
باشد یا نه و از آنجا که اول آنکه اظهار شیخ بنا بر غث و نفع و محبت تقوی بی آدم به آن مجبوس باشد
و بکبریت ثابت و نفع بجز آنکه بر او تکلف نشود که مراد حق در جواب جماعت مریدان به وصیت در آن
شروع نماید و آنکه پیش از تصرف در استعداد مرید اگر در او استعداد سکون طریق مرقبان بیند و او را بطریق
حکمت تلویح احوال اهل قرب دعوت کند و اگر بینه که استعداد طریق پیش از او را در او را حفظ حسن ترقیب و تربیت
دعوت کند و استعداد مرتبه نسبت بعد از تحصیل بر اعمال قوالب و عبادت ظاهره و بر اعمال قلوب و باطن
فرماید و همچنین اگر صلاح حال مرید در برخورد از حساب بنده یا در حفظ و مساک آن او را بداند و بگوید که فراموش
و مناسب حال او بود و آنکه هیچ وجه طبع کمال مرید یا خدمت او کند و بر آن فلق نشاند و اگر مرید خواهد که
بیکبارگی از احوال و تکلیف بیرون آید شیخ را اجازت آن وقتی مسلم بود که در مقابل آن حالی که موجب نشی
و جمیع خاطر مرید به عرض تواند داد و ببرد و آنکه فضل و موافق قولی که تا هرگاه که مرید را بفعلی یا یرگی دست
کند آنقدری در حال او ظاهر می یخ و آنکه به حفاظ طریق رفتی سپرد و هرگاه که در مریدی مشایخ به ضعف غایت
و ارادت کند و در آنکه در محال لغت نفس و ترک مالمفات غریبی مصداق ندارد با او مدارات نماید چنانچه
بطول است و کثرت مخالفت با قوا جنتی بیاید و بعد از آن در عملی غایت در وضعت شود و آنکه کلام
خود را از شویب هوی مصافی دارد تا مرید را از منفعت آن بپاید آید منعم و آنکه چون با مرید سخن خواهد گفت اول
دل بکبریت بر دارد و از او طلب معین کند که جفتن فایده و صلاح حال مستمع بود تا زبان او سخن ناطق باشد
و کلماتش در افادت مصداق و آنکه چون از مریدی بر کوهی یا سنگی اطلاع یابد و خواهد که او را
بر آن توجیح نماید سخن معین و تفریح بگوید بکلیه طریق تعویض و کنایت با جملاتی که حاضر باشد معنی در اندازد
مفهوم آن بر مراد دلالت کند و آنکه هر از مرید نگاه دارد و آنچه از کمالات و اوقات او معلوم کند
اطهار و از اوقات آن کند بکلیه فایده او در خدمت تحقیر آن حالت کند و آنکه اگر در مریدی تقصیری بیند بخواهد
ترک خدمتی یا محال ادبی آن را از او بخواهد و بر وفق و مدار او تعطف و تعطف او را بر آن خدمت و ادب
نویسد و آنکه نسبت به مرید از حق نزول کند و از توقع تعظیم و تجلیل نه دارد اگر چه حق آنست که مرید
را قیام نمودن باین از اقامت آداب اما توقع آن از او پسندیده نیست و آنکه در و آنکه قضای حقوق مرید کند و در حال

صحت و مرض از آن تقاعد نماید سیدم آنکه اوقات خود را بر طریقت و جہت توزیع کند و بنا بر وقت حال و کار
 ممکن و حضور و غیاب اوقات خود را بمخاطبات با خلق بپردازد جاء آنکه بعد از حال او از آنکه اوقات مصالح
 اعمال منع گردد و با خود تصور کند که مرا به این احتیاج نیست چه رسول صلی الله علیه و آله و سلم با حال بر فوطل
 موافقت نموده است و از نماز تجمعه در روز قطع و دیگران فیل مستغنی بوده یا نذرهم آنکه بنابر خطوط و قطع
 تعلقات بر زبان بیاورند و بکلی از خطوط اعراض کنند و اگر در قادیان آب طریقت از آب صحبت
 و آداب معیشت و آداب دولت و غیر آن شروع رود و بتطویل انجامد نعم در ترکیه و تحلیله ترکیه اتفاق نیست
 بصفت قادیان ترک دنیا و اوقات حوی زمانه بود حال مذکورم قد افلح من ترک دنیا و اول مرتبه آن زهد است
 و دوم عبادت و تحلیله تصافات نفس است بصفت بقا و آن بتخلیق با خلاق الهی تواند بود اول موافق
 صدق است قال الله تعالی کو تو امانع القضا و یقین وقال البیاضی صلح علیکم بالصدق فی فایده الی الحقیقه و مراد از
 صدق نصیحت رسوخ در نفس است که اقضا توافق ظاهر و باطن و مطابق سر و عادت است و او کند و عادت صدق است که
 اگر سر او عادت است کرد و خلق عالم بر حال او مطلع شوند متغیر و متحرک گردد دوم بدل و آن چه نوع است
 اول آنکه در مقابل نیل و بکراشد و آن را مکان است خواهند دوم آنکه بر سبیل اوجاف بود و توقع مکان است
 و آن را شافره خواهند و این هر دو قسم از خواص عوام است سوم آنکه بر سبیل تبادله بود و آن را تبادله
 خواهند قال الله تعالی و یؤثرون علی انفسهم و لو کان هم ضابطه و اثبات بر بال باشد چنانکه گمان است بنیایا
 چنانکه گویند وقتی یکی پیش از پیش الی زمان فرات است و گاه بعضی ارباب باجایات بجهت فقار حرام
 بجای او توشل بشندی و او بر سلطان پیش و الی زاری تا زرد او بسیار شد و الی اول کت روزی
 شفاعت یکی پیش ارف او مسیح مذشت و الی باز کت در راه صاحب عجبی دیگر پیش آمد و او را شفاعت بکرا
 و الی پیش و الی آمد و آن ضمیمه رفع کرد و الی در چشم رفت و کت خیزد و ت آمدی و شفاعت بقول بشافرا
 آبروی خود را میریزی شیخ گفت به بن آبرو ترا می یابا و ایستادیم شاف من آنچه کار خواست بکنم تو اگر خواهی
 قبول کن و اگر نخواهی بکن این سخن بود الی کار کرد و از کفار و دشمنان شد و مدد خیزد و مات حاجات را قضا
 کرد و در فراس کمن و احوال جاهه ببال او جای کلیه طینیه حشره یوم الیقین مع البینین و
الصید یقین یا بجان خود بخند ابر المؤمنین علی ما بینم کرد و یکی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم مهاجرت میفرمود با برجا

و کرامت اخروی چنانکه نام حسین ^{علیه السلام} گردا برادر خود احمد برسد در وقتی که میان ایشان از یک بخاری ظاهر شده بود
و او برقع آن پیش حسن رفت تا حسن پیش او آمد و می گفت ما خلققت عنک کثیراً و لیکن سمعت رسول الله
یقول انما اخرجکم من جلودن فسبق احدکمنا مضطجاً کان نابقاً الى الجنة فاجبت ان
اؤثرک بجهنم الجنة جبارم که در مقام بدستند بود و آن را احسان دهند و این مرتبه اخراست که
خلق سیم قاف و آن عبارت از دوف نفس برده قف و کفیت و قطع طع از طلب کثرت و زیارت
و مالک برین مرتبه متصف با و برین خلق متحقق گردد غیر دنیا و آخرت و کج غنا و فراغت و اسلم
شد و راحت ابدی و عزت سرمدی رسید و در تفسیر فی آیه که ^{لَا تَحْزَنْ} حَبْوَةً طَبِئَةً گفته اند
بجای طبع قافست و چه کوزه قانع را جوده طبع باخ و حال که متعشش و کدر جات بر طبع فصول و استقام
تجلیل قافست بر وقت آن نیست و ایمان از صاحب قاف مدرب **خلق چهارم** قواضع و آن عبارت از
وضع نفس خود با حق در مقام عبودیت و با خلق در مقام انصاف قال الله و طیس مشوی المستکبرین
و وضع نفس با حق در مقام عبودیت با باقیها و امر و نهی بود با قبول تجلیات صفات یا با فناء وجود در تجلیات
و انقیاد و امر و نهی از نفس تواضع متبدل است و قبول تجلیات صفات در قلب آقا مشیت خود در مشیت
حق تواضع مستطابق و قبول تجلیات است در روح با قار و وجود خود در وجود مطلق تواضع مستبدان و انانیت
مقام انصاف با خلق یا قبول حق بود یا رعایت حقوق یا تبرک ترغ و توقع و مراد از قبول حق آنست که در دنیا
و محاورات هرگاه که حق از طرف دیگری مشاهده کند و او که در یک تسلیم شود و گردن نهاده و مراد از رعایت
حقوق آنکه حقوق دیگری را به حقوق خود مقدم دارد و مراد از ترک ترغ و توقع آنکه خود را با خلق در محل فوق مرتبه
که مستحق آنست نیارد بیک توقع رعایت مرتبه خود ایشان هم سار و **خلق پنجم** حلم و آن عبارت از کظم
و احتمال از خلق در از غش و چون نفس همواره از یک یک یکس مراد او بود خراج کرد و طیس خفت در دهر
آید خواه که بغیظ و خفت او را از خود دور گرداند پس که باید که در آن وقت خود را از طیس و خفت نگاه دارد
و خدای را یاد کند ^{قَالَ اللَّهُ تَعَالَى} وَ الْكَافِرِينَ الْغَيْظُ در تحلیل مذکور است که باین آدم از کفری چنین تنصیب
آذ کثرت چنین اعقب و ارض بفرقی لک فانها خیر من نضرتک لئیسک **خلق ششم** عفو
آن از بدی در گذشتن است ^{قَالَ اللَّهُ تَعَالَى} خذ الْعَفْوَ قَدْ لَاحِظاً وَاِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَ قَالَ النَّبِيُّ

الْعُقُولَةُ بِرَبِّهَا الْعَبْدُ لَا عِزًّا فَاتَعَفَوْا بِرَبِّكُمْ اللَّهُ خَلَقَ هَفْطَ احسان و آن عبارت
 از آن که در مقابل بی بختی کند و ساکن را خلق برین هر دو از لوازم احوالات است چه حقیقت معنی توحید که سرمایه
 معاد است یعنی بجای آن که در خلق را در افعال در رابط مشیت و قدرت حق داند و حقیقت موافقت
 موافقت مناسب نباشد خلق هشتم بشره و نوره یعنی قال البی مضم کل معروف مرفوعه و آن من الموصوف
 آن خلقی افک بوجه طلق و آن تفرغ من الکرک فی آثار الحک و ساکن را چون بسبب دوام احتمال بعیرت اولیای الله
 حال ازلی و ملاحظه کمال لم یزل موارده ابد فیض بریل و جانش رسد بر آینه الزان در سمای ظاهر بود و پسته
 نباشد و نوره رو باشد خلق نهم کاهت بنا بر آنکه کاهت چون کز اوقات خور در غایت معرفت قد
 محض گذراند بایه که کاه کاه از جهت ترویج قلب بر سپیل احسان نفس امارت در صبح رخص شریع در نهان عیس
 و مزاج و نزول با طبع از حال و کمال بر بهر امانا با به کز آه صدق اخراج تنبیه تا بنیاده کتب مؤلفه
 کرد و چه رسول صلی الله علیه و آله و سلم و امثال انی اخرج و لا اقول الا حقا و الفاظ موحش بکار دارند و غنیت
 و می کاه و هر چه بر بنیاد عقل لالت کند حجاب و جب از خلق دهم فقه و مناقف با مرده مرگ
 جلا خلق کریمه و وصف شریعت و هر چند در اندام مردم این خلق تمام تر فرید و سعادت در پیشتر و در غربت که
 المعائن الف حالف و لا خیر فین کابالف و لا یولف و و حوت و نزلت که محبت به نسبت بهشت
 و لیام است اما ضمیمه ای بر شرف مطالب و از نماز است چه اهل خیر و صلاح و بهر طاعتی لطف و عازمت
 نفوس و ارواح اوصاف کمال و فرادیکه کراکت بکنند و تا بر محبت مردم یعنی در بعضی مشاهده و مشاهده
 از بیان مستغنی است و در محبت که حتم است از محبت ذاتی و نوره آن همه خیر و فیض و صلاح بی و ظلم از آن دور
 بود لیکن از منی در غایت بنیاد کبریت احراست و اگر ممکن بودی خلق عالم برین صفت مستغنی گشتند
 چه اشیاء متبدل متبدل نیفادی و چون جامع میان اهل محبت را بطاعت است محبت ایشان با یکدیگر بر عین
 محبت لکن بود و استیناس ایشان با هم محض استیناس با حق بخلاف تودد و نالت اهل با و شتر با یکدیگر
 جامع میان ایشان را بطاعت طبع و هویت و نتیجه محبت ایشان با یکدیگر بود و حش و عاقل الله تم الا حله
 یکنند بعضی هم بعضی عذو الا المتقین و محبت و نالت با یکدیگر با جنس خود با یکدیگر باطن بود و هر
 جنس بجز ظاهر سوم ششم در مقام کبر بر آنکه هاس جد معذات ساکن و اصل و منازلات

قلی و قالی او توبه است قال الله ثم من لم یب فاولئك هم الظالمون وایرالمونس علی ابن ابی طالب
السلام و نمود العجب من یقسط و معه الحق قبل و ما هی قال التوبة و اکثر استغفار و معنی توبه
مترجوع است از معصیت با طاعت و حصول مقام توبه نسوج موقوف است بر تقدم حال و مقارنت
جاء مقام و مدخلت پنج رکن اما احوال سکا ذکر وی مقدم ندیک میقتضاست از خوب غفلت دوم رکن
از اقامت بر صلاک سیوم هر است و اما مقامات چهار کای یکی رویت عیون افعال است چنانکه هیچ فعلی افعال
خبر نکر و لکن آن را میسوس و نام تمام بنده دوم رعایت ظاهر و باطن در از قصد مخالفت محالست و لکن
برای پنج رکن معصیت از نیت هر است ملذذ و لذتکار آن بعد از ترک ذنب باطن است بسم بحاسبه یعنی بپوشیده
متفقد و متفحص احوال افعال نفس خود باشد و هر آنچه از طایم و غیر طایم از روز بروز و ساعات ساعات
صادر میشود محض احصای کند و زیادتى و نقصان آن بر کیفیت حال خود و وقف میکرد چهارم مرتب یعنی در جمیع
حوکات و سکنات ظاهر و خطرات و ثبات باطن حق را بر خود رقیب و مطلع بنده و هیچ کس در غفلت هر از
سعی بر حذر بود در باطن از خطرات مذموم و محرز باشد و اما ارکان پنج گانه که بنا بر توبه بر است یکی کفایت
و آیفیس است بر وجه مشروع دوم قفای یافت سیوم طلب عدل چهارم در منظم اگر قبل اموال بود
و اگر قبل جنایات بود بقیاس یا دین یا استدلال تخم مخالفت با نفس و توبه بر وجه مذکور مرتبه اولیست از
مراتب توبه که سادگ در و با علوم خلق مشرک است و مرتبه دوم توبه زنا د است و آن رجوع است از رفت
از درونی بنیاد و عارف او با بر نیتی از آن و مرتبه سیم توبه اصل حضور است که آن رجوع است از غفلت با حضور و مرتبه
چهارم توبه متفقدان است که آن رجوع است از اصدق سینه با خدق حسد مرتبه پنجم توبه کار فاست که آن
رجوع است از رویه حسناست خدا حق چهارم برگاه گناه خود را عاف کند بر وجه بود که از آن توبه کند و از
فصل خود بفعل حق توبه باز گردد و از اینجا است که دویم رحمه الله کف التوبة ان توب من التوبة
و مرتبه ششم توبه مرتجع است که آن رجوع است از اسوی حق با حق چنانکه لو احسن مذی کف التوبة
ان توب عن کل شیء سوی الله تعالى و اهل توحید هرگاه که نظر بغیر کنند از اکن و ذنب و از آن توبه
و جب ثمره نعم اذا قلت ما اذنبت قالت بحیثه حیوانك ذنب لا یقاس به ذنب بر مقام خود

بود بواسطه آنکه چون او بعد اسباب در تصرف و ملکیت مالک ملک پیدا امکان و حالت ملکیت بخود در صورت نبود
و اگر ملکیت عالم جلد در حوزه تصرف او آید همچنان خود را از ملکیت آن بری دانند و از ششلی پرسند که فقر چیست گفت
آن که لا یستغنی یعنی دون تحقق و یکی بن معاد و از این کشف الفقران که یستغنی الا بالله و در معنی عدم
الاسباب کلها و فقر آید محقق چنانچه طایفه آنکه دنیا و اسباب آن را هیچ ملک نبینند و اگر در تصرف
ایشان بود و در بر بیت ایشان بود و آیه ایشان را کنند و به آن توقع عوضی ندارند و طایفه آنکه با این وصف اعمال
و طاعات را که از ایشان صادر شود از خود نه ببینند و بران بعضی چشم ندارند و طایفه آنکه با این دو وصف هیچ حال
مقام از ان خود نبینند و طایفه آنکه با این اوصاف زبانت و هستی خود را از ان خود نبینند و ایشان را نه وجودی
صفت نه حال بود و این مقام نه فعلی اثر در دهر و عالم هیچ ندارند و این وصف که هیچ ندارند محقق نمی شود و محقق
محقق مقام محقق محقق است که در ان این رموز و این مقام است در هر بطل وجوده فحقیقی
دهری و لیس مراتبا فلو شاق الا بیا و اسمی مارت و این مکانی ما عرفت مکانا و اما الفقر
فقرنی شارت بر معنی آنکه و این فقرت که منقوضه در ای آن هیچ مقام اثبات کرده اند و این فقره در مقام و مقام
مقدم سالکان یکی در فقر شارق بر تبه و وصل که میشود و نیم صبرت قال انه تم انما یوفی العبادون هم
بغیر حیای و قال هم الايمان نصفان نصف صبر و نصف شکر و صبر یک عرفی صبر بر بیت از راه
منی عنه بار بکاره بر کرده ماموریه و اثبات ان مقام بعد از فقر از آنکه اندکی از جلد انواع صبر یکی صبر
و هیچ چیز در تحریک نفس و تمرین او جز ان اثر ندارد که صبر بر صابر بپوسته در مکاره بحکاس مخافت نفس خود را
شرت صبر پیش از دعوی مارت و دشواری است تقصیر بخروج آن از وی نوعی کند و سالک باید نفس خود را
بر تخریب مکاره بتدریج معاد کرده تا بعد از ان اگر کوهی حادث شود از ان متغیر و متاثر گردد و صبر اگر از محض
شرعی بود که نفس به ان شوقی داشته باشد یا از شبات و زیارات قول و فعلی یا ادای و آئین و نفس
یا بر عمل و فقر یا بر بلا و مصیبت یا بر نعمت تا آن در معای صرف نشود یا بر عافیت تا در نعمت نفیقت این جلد را صبر
اند خنند و اگر صبر بر دوام بنفیف تصفیعت و اخلاص آن از شایه هوای نفس یا بر لغات بعالم نفس
اشتغال بتدویر او از صبر نه خنند و اگر صبر بر دوام مرقت و ذکر حق سبحانه و تعالی از صبر نه خنند
و اگر صبر بر از دوام می خنند و صبر نه از صبر نه خنند و اگر صبر بر اطلاق بدین از تجربه نظر در صبر نه خنند

حال ازلی و انظار روح در مطاوی حیا از برای رعایت ارب حضرت شود که قیل است قد فادایا اطراف
من اجله له لا خيفة بل هينة و صيانة لجلاله از اصرار مع الله خواهند ... ششم شکر است و شکر از برای
 لطف کشف و انوار است مطلقا و در عرف عالم اظهار نعمت نمود پس از آنکه آفاق دل و زبان و پیش بعضی اعمال جوارح
 در آنچه حجت آن مخلوق شده و در بنابر آنچه شکر مبرور است و ادای هر شکر که بجهت این نعمت لازم لاجرم مقام
 شکر نامی مقام صبر است و شکر را بهر اشیاء و نهایتی بهر اشیاء و علم است به وجود نعمت و کیفیت ادای شکر
 بر منتفی و نهایتش عمل بمقتضای دلالت علم مثلا چون به آنکه زبان نفیست و شکر آن قنوت و آن ذکر
 حق و صدق و نفیست و چشم نفیست و شکر آن مشاهده آیات قدرت و حکمت الهی از حیث بیفای الوداع شود
 و از همین و علی نه در جمیع اعضا و جمیع اشیاء که حق تعالی در اوقات فرمود شکر علی رسیده و در هر که بهر مقتضای
 آن عمل کند شکر عملی که نهایت شکر است رسیده باشد و شکر علی که از جهت سهولت کثیر الوجود است و شکر
 علی از غایت عزت قلیل الوجود قال الله تعالی اعلموا ان الله شکرا و قلیل عبدی شکور و بایه است که نیست
 به و قسم است دینوی و اخروی نعم دینوی بهر محنت و عافیت و غنی دانسته آن و نعم اخروی بهر ایمان و بحال امل
 و فقر و غنا و مال آن و اصل شکر دو فرق است از مطلقان و محتقان سلطان آنها که بر نعم ظاهره دینوی شکر
 گویند و بر نعم باطنه اخروی روی از حق بگردانند و آن را بهر نعمت و رحمت شمرند و نفس تنزیل در حق ایشان
 اینست که وین الناس من عبدا لله علی خریف فان اصابته فتنه انقلب علی وجهه
 و اما محتقان آنها که ثواب فقر و تحمل بلا در آخرت بی گمانند و آن را از اجل نعم شمارند و این طایفه
 ضعفا و اقویا و صفیا و ضغفا آنها که اگر چه نعم اخروی ایمان دارند و بر آن شکر گویند لیکن بهر ضعیف
 حال و ثبوت صفات نفوس میل به نعم دینوی زیاده دارند و بر آن شکر پیش گویند و اقویا آنها که بقوت
 حال و محنت غنیمت و تاج نیزان شوق میل به خیر می کنند که بمخالفت نفس باز گردند و هر چند عیان
 صفات نفوس ایشان متغی بود و آنهم بسبب بقایای آثار آن از معاصات این باشند پس بر این
 میل تمام اخروی پیش کنند و بر آن شکر زیادت گویند و نیز چون حکم این ان الله تعالی ادفعنا البلاء ولا یلایه
 دهند که بلا معنی قاتل است که حق تعالی از آنچه پس بنده کان دارد بهر اشیاء بر آن شکر زیادت گویند و اما صفیا
 طایفه ای که بکلی از تشنگی و تعلقات بقایای نفوس بپوشیده باشند و ایشان را آنچه هیچ جنبه

فانده و آنچه پیش آمده از عبادت و سخت و سنگین و فخر از آنست و هیچ طرف میں نکره نقل است که وقتی
پیش آمد حسین علیه السلام گفتند ابوذر مکیه الفقرا حب الی من الغنی و السعیه احب الی من الصغیه
حسین فرمود رحم الله ابائنا فانما قول من انکل علی حسین اختیار الله له لم یمن ان فی غیر الله
لحق اختیار الله له نعم هضم خوف یعنی از عجاج قلب و پندخ و از طمانیت من توقع کردی ممکن حصول
و انقیام آتی مقام شکر از آنست که نظرش که مقصود بود بر خط و نیت الهی که طمانینه امن لازم است
تا آنکه که خوف ذوال نعمت بیش از او آید و او از طمانینه امن از عجاج کند و بتوقع محض ممکن حصول
بمزل خوف گشت و نظر جمال بیش از نظر جمال بن زنی کرد و بر خط هر صلاح حال اعتماد کند بکسی نیست
از نوازل قهر و غضب خائف باشد آورده اند که وقتی جبریل علیه السلام بجهت تارک بیاهمه آمد و از خوف
بر خط هر دو رسول صحنه اندید و آنرا از سبب پر سید جویب را که از آن روز که دست فخرانی منقلب ملکوتی را از
سجده و متقین بیرون کشید و دماغ نیت ابدی بر چین او نهاد و هیچ یک از ماده موع و نسل بر سر بران
نیت و از وقوع انحال این بود و خوف برادر و برادر یکی بر عتاب و این نوم مونسان را باشد و دوم خوف
از سو، عاقبت و نذری قطیعت و طلب خط و بک مقتود آن را خوف کلر خشنه و هر چند منتیان را عاقبت خوف
نماند اما سکت در به بیت حال، نفی بی آید از اوارت خوف چاره نباشد چنان که در قانون کوبه لا یفنی
المحب کاس المحبت الابدان یفنی الخوف قلبه و چون دل نیم نجه در جرات این خوف نفی تمام
و از خافی طبع و کدورت طلب خط و بکلی در مضیق این خوف از و متخلف شود و مطلق آید آیه قلب
و دست کرامت او را حلفت محبت در پشانه و از کسوت و دزدانی منتفع کرد و این همت را از
استقامت بجهت خود یک مبط اند بر صل و فرق و قرب و فیه محبت با او یکسان کرد و در مقام اسم و تاد
بحقیق بر و اطلاق کنند و خوف از و برارند چه اولیای حق را نه خوف بودند و زن الا ای اولیا
الله لا خوف علیهم ولا هم یخزفون هضم رجاست و منی جا از عجاج قلب مد خط
کردم و و قال الحیدر النجاشی ان الجواد من الکرم فیما التجا قرب القلب من ملطفه الیه
و قبل رویه الجواد بعین الجمال و اساس انقیام بدار مقام خوف از آنست که ترویج جا
بعد از ترویج خوف صورت پذیرد و از آنکه که فایده رجاست بر ترویج است بجا آن ارد و از آن که فایده

قادر نباشد بلکه وجود سبب پرده حال بوده نظر بخیر بر آن نیاید و ایشان در تحت قیاس سبب
نظر غیر مستور باشند و خلق نیز که ایشان را سببانه و ایشان خود را سبب در خلوتی زوال شغولند
بفتح از لذت سادات و ذوق مناظرات و میزانت **مثلاً** دهم رضاست و در ادب رضای کرامت و
استقامت مراتب احکام فضا و قدرت و ازین تفسیر محقق شود که مقام رضا بعد از عبور بر منزل توکل تواند
بود چه شاید که با یقین سابقه قسمت و توکل قیام نماید که اکت ثبات ثمرات احکام در مذاق ملاوت
شده و انقیام نبات مقامات سادگانت و کدام مقام و آرز آن تواند بود که کسی در محل رضا در همان آیه
آنجا که نظر رضا باشد نسبت و حسنات نماند **مثلاً** و عین الرضا عن کل عیب کليلة حال دهنده از آن
که کسی را هرگز ندی نرسد **قال علی بن عبد السلام** من جلس علی ساطع الرضا لم یزل مکره **فصل** مقام
در بیان حالات تکلیف که از جهات یک تحت است که بنای جدا احوال عاید اوست و از آنجا که تحت موجب غرض
آن دلیل و تحت باشد به حال ذات تحت عام بسبب ممازجت با غرض شریعت حاصل صفا و کدورت و
لطافت و کثافت و تحت خاص بجهت تنزه از مخالفت اغراض در صفا و لطافت و تحت در غفلت
و چون حقیقت تحت را بطریقت از روابط اتحاد که محبت را بر محبوب چند و جز نیست که از جذبات محبیت و
محبت را بخود می کشد و تحت بیخ و از انماست صفات منسلک گدانه و انچه ذات او را بقیه قدرت از او بر آید
و به آن ذاتی که شایستگی انصاف صفات مودود و در بخشند و بعد از آن صفات او در ظل آن است
شود چنانکه حبس گفت المحبته دخول صفاة المحب علی البدن من المحب و سر فاذا احبته کنت له
صفا و بصیر از بیجا معلوم کرد که حقیقت **هو** انما من اهو و من اهو انا نحن روحان حللنا
بنانا فاننا ابصرناه ابصرنا بصری روشن شود و هر چند محبت را سببی نیز نیست اقل المحبته امرها
حبیب تلقی علیک و ما لها سبب انما علت آن بسیار است از آنجا که دل و از تحت و دنیا و آخرت
است **قال الله تعالی** یا حبیبی انی اذا اظلمت علی قلب عبید فکم اهدیة حبیب لنبی و الاخبره
مدهنده جوی دق که یاد اوداتی حرمت علی القلوب ان بدخلها جوی و حب غیری اما شاید
که محبت الهی با شغف بر غیر یک دل جمع دل و بعضی را آن شغف محبت نماید و نشان آن شغف محبت
آن باشد که اگر صاحب این دو وصف را بخیر که از زبان هر دو طرف غیر تر کند چنانکه نقل کنسند و بعضی نیز

پروردگار گفت ان تجتنب بايت على عبد الله و نمود نعم حسين گفت كيف يجتمع محبتان في قلب
ولحد على محبت او را باز نماند که در حقیقت تا چه پایست و نمود ما قولك هبه حسين گفت تلك اذا
شفقة لا محبت على عبد الله او را بختین نمود و دعا کرد و معانی دیگر که در حسن که برود و کند به آن اتفاق
 نماید و نظر از حسن محبوب باز نگردد و معانی دیگر که در سایل محبت است و در او و مطیع و مسلم باشد چنان
 محبت و طاعت عین محبت و طاعت محبوب بود قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم
شعر اذل الی فی هواها واحتمل الهوا غروا البکاء و عتد دیگر که از مواضع و مول محبوب
 اگر خود فرزند بود بر پدر باشد چنانکه گویند ابراهم ادم رحمة الله علیه و در این چهار فقره عقد و موقت و محبت
 کرده و از جانبین شرط رفت که هر چه از منکرات یکدیگر میماند بگذراند و بپوشد چون بگذر سینه ناکاه
 عمارتی خرمین دیدند و بر سر صاب حال در رشته ابراهیم ازو نکزیت و نظر نکردند و فقیش از بیان مواضع
 کرد ابراهم آب در چشم آورد و گفت ذاك ولدی فارقته وهو صغیرا لان لما رايتہ عرفته
رفیقش گفت اخبر عنک ابراهیم گفت لا فان ذلک شی ترکناه فله فغفره فیه و انما ویت
که محبت مخلق طریقی هوا کا و انما الیها لکی اراکا و لم یقلعت اربا لما جن الفواد
الی هوا کا و عتد دیگر که آنکه مراعات محبوب بسیار داند و طاعت بسیار خرداند که چنانکه بازیر گفت العجبة
استقله لا اکثر منک واستکثرا القلیل من حبیبک و ملائقی دیگر حریت و همان است در شایسته
 حال محبوب در نظر بعیرت محبتان در پر تو است و در شایسته محبوب بکلی و صبر کرد و از انچه شوق و مراد از شوق
 همچنان و عیبه تمنع از محبوبست و شوق بجهت تمام محبت به و قسم منقسم شود شوق محبتان صفات و از یک
 لطف و رحمت و چنان محبوب شوق محبتان دهنه لطفا وصال و قرب محبوب این شوق نبات
 قلیل الوجود است و بیشتر طالبان رحمت الاله ز طالبان اله و حال شوق مطیع است که را صدق گفته مراد را
 بمقصد و مقصود رساند و دوام او به دوام محبت پیوسته است ما دام که محبت باقی بود شوق لازم باشد
 و بعضی از مقصود نباتی شوق را در مقام حضور و شهود انکار کرده اند و گفته الشوق انما یکن الی الغایه
و منشی یغیب الحقیق و انما الحار و فی متوجه شدی که شوق مخصوص بودی بطلب شایسته
 لیکن چون محبت را و آید شایسته به موجب مطالب و آرب و کرمت بموجب اول قرب و ترقی و استعداست

[illegible]

و این و میت روح بسبب بقا وجود و استوار او در محل بگین از نفوذ فی این باشند و تا حال مشا هده
 مستقیم گردد و مقام نشود این و میت در باطن متادوب و متادوب باشند که از فرد بسبب ط حال این
 کنند و گاه از فط انقباض مال میت فک کنند و چون در مقام مشا هده بگین یافت مال این و میت مستقیم
 و بمنزل گردد و از عبادات اهل این گنج است که از غیر محجوب و مانوس جز مستوحش باشند تا غایتی که
 ان نفس خود را بخت دارد چنانکه شبلی فرمود الایسن هو و حشک مینک و علقی بیکر انک خانی با
 ذکر محبوب این گیرد که در عموم اوقات مستغرق تفکر و تکرار او باشد و از رویت اغیر غایب چنانکه گفته اند
الایسن هو ان یشتایش با ذکر او یغیب عن رویه الاخیار و این دو علامت مخصوص اند این
 قلب و علقی بیکر اگر دوام می آید با محبوب و این مشترک است میان این روح و قبل و بعد از آنکه چه اند
 بر تبه تنظیم محبوب در نظر او بیشتر بود و از آنجمله یقین و بسط سادگ طریق حقیقت چون این مقام مختص عام
 گفته و در ایل تحت خاص رسد و ایل غره امیاب قلوب در باب احوال شود و حال قبض و بسط
 بزدل او فرود آمدن گیرد و در او از قبض انزعاض خط است از قب یا ساک حال سرور اند و در او از بسط
 اشراق قلبت لمعان از حال سرور بسبب وجود قبض ظهور و صاف نفس است و حجاب شدن آن بسبب
 بسط رفع حجاب نفس از پیش دل و چون قبض و بسط از جمله احوال اند متباین را از ان نصیب نباشد و شیا
 بسبب خروج از تحت تصرف حال از ان گذشته باشند لاجرم مخصوص باشند بموسطان و متباین را بجای
 و بسط خوف در جا بود چنانکه مستباین را بجای آن ف و تقا بود و خوف در جا بحکم این مشترک باشند
 میان متوسط و متبانی و همچنین هم و نشا ط بحکم طبع و متباین را بحکم انسلخ از وجود و در قبض بود و
 بسط نه خوف و نه جان و هم و نشا ط و از آنجمله و تقا عبارت است از نهایت سیر الی الله و تقا
 عبارت است از نهایت سیر فی الله چه سیر الی الله قتی منتهی شود که باریه مجرور الیکبار که قطع کند و
 سیر فی الله آنگاه محقق شود که بنده بعد از فانی مطلق وجودی ذاتی مظهر زلوت عثمان بیاید تا به ان
 در عالم انصاف باوصاف الهی و مخلوق با خلاق ربانی رقی میکند و اخلاف احوال عرفا در ترفیع
 قفا و بقا هستند با اخلاف احوال سادگان که هر کس فرافهم خود و حال سایل خود را بگویند
 و از قفا و بقا مطلق بسبب عزت آن بغیر که کرده بعضی گفته اند مراد از قفا فانی می نفاست و از بقا

مثل دان و این وقت هم که مگر نماند بود دوم بر حال که بر پیل هجوم و مغایره از غایت
 و بطنه تعریف ساکن از حال فرستاده و متعارف حکم خود کرده و این وقت عامه سالک است و آنچه
 گفته اند الضوئی این وقت اشارت بانوقت و تقبی گفتند مراد است که صوفی به چیزی
 خستیا رکن که مژدار برین اعمال بود و حسیب با حال او و آنچه گویند الوقت سبب مراد است که چنانکه شمس
 در وقت یکی لین و کلیت دوم قطع و حرکت و هر که با او زمی کند و برقی و در آنجا باز داشت
 او در معنی برور شد و هر که در شتی نماید از حرکت او زخم خورد و همچنین وقت را در وقت یکی اللف
 دوم قهر هر که با او موفقت کند و متعارف حکم او کرد و از لطف او بهره مند شود و هر که با او مخالفت پیش کرد
 و خواهد آن را بکل وقت خود دفع کند مغلوب قرار دهد و بعضی گفته اند مراد است که وقت با مفا و اجزا
 مراد است چنانکه تمام بر جمع مراد است و اما الغالب آیه و آن را متعقبات حکم او قطع کننده باشد همیشه که
 جزا را قطع کند سیم بر حال که متوسط است میان مقبول و مقبول که گویند الغالب در وقت یکی
 اشتغال با احوال و وظیفه زمان حال و اهتمام بخیر و کمال و اولی بود در زمان او را که می تواند
 مستقبل مشغول مباد و اوقات را ضایع نکند و اگر گویند الضوئی این وقت اشارت به معنی
 هم در آنچه الوقت بن الوقت فوقه وقت و من ضیع وقت فوقه وقت است
 برین وقت نفس برین بیان عبارت از دوام حال مشایده و تواتر و تعاقب آن که حیات قلب
 اهل محبت به آن مربوط است برین تعاقب و تواتر آید و النفس که حیات قلوب به آن منوط است و چنانکه
 اگر ساعتی به النفس و اثر روح آن از صورت قلب منقطع شود از شدت حرارت غریزی محرومی شود
 اگر یک لحظه به النفس حقیقت قلب مشتاق منقطع شود از شدت غطس و شدت شوق بسوزد و میل
الوقت للمتی و النفس للمتی و جمع عبارت از رفیع مابینیت و سقاط افتاده و آزاد شود و چنان
 و تم تفرقه عبارت از جود مبایت و اثبات عبودیت در بیت و حق از خلق بس جمع بی توقه
 عین زنده بود و تفرقه بی جمع عین تعطیل و جمع با توقه حق مزج و متعارف صحیح پس آنکه باید پوسته
 بر وجهی که منحل مشایده است در عین جمع بود و بقایب که آنکه مجاهد است در مقام توقه و تجلی الکشاف
شمس حقیقت حق است تعالی و نفس از غیوب صفات بشری بعین اراد و استنار اجتناب توریت

نظهور صفات بری و زکات آن و بختی بر قسم است یکی بختی ذات دوم بختی صفات سیوم بختی افعال
و اول بختی که بر سبب آید در مقامات سکون بختی افعال بود و آنجا بختی صفات و بعد از آن بختی ذات
زیرا که افعال آثار صفات اند و صفات مندرج در تحت ذات پس افعال بختی نزدیک تر از صفات بود و
صفات نزدیک تر از ذات و میشود بختی افعال را محضه چنانچه و میشود بختی افعال را محضه چنانچه
و میشود بختی صفات را محضه و میشود بختی ذات را مشایده و وجود و ادیت که از حق سبحانه بر دل
آید و باطن را از هیئت خود بکماله بواسطه احداث وصفی همچو فرق یا فرع و جنبه رحمة الله علیه فرمود
الوجود انقطاع الاوصاف عند سمة الذات بالله و سمة یعنی وجه است که جدا او وصف و
منقطع کرده و در حالتی که ذات او بر دور موسوم شود و بعضی دیگر گفته الوجود انقطاع الاوصاف
عند سمة الذات بالخرق و وجه ذات که هستی و احد در غلبه نور شود و موجود غایب و باقی بکار
چنانکه جنه فرمود و جودی ان اعیب من الوجود بما یبینه و علی من الشهود پس وجه
صفت محض بود و وجه صفت قدیم و سکه پیش ازین عبارت از رفع تمیز میان اجماع ظاهر و باطن
مبب انقطاع فروع عقل در اینست چنانکه بواسطه آن رابط تمیز و تقریف از بند و سبب
کرده بختی که محمل حکم ظاهر که تفوق است از محمل حکم باطن که جمع است باز شناسد و باقی را اسرار
و بختی که مکنون خزانة غیرت از مبالغت نمایه و مثل سبحان و اما الحق زبان مبالغت را از گفته
و بعضی گفته عبارت از یعنی که سبب و ادوی قوی حاصل شود و صحت عبارت از انوار ذات قوت
تمیز و در جمیع احکام جمع و تفوق با محمل مستقر خود و تفوق عبارت از باطن ثبات بختی و تمایز
کشف و اول و ادوات ذوق باشد و بعد از ذوق شرب و بعد از شرب سکر و بعد از سکر صحو و
مسا که اهل ذوق نمیشد و سکران را اهل شرب و صاچی اهل ری و میشود عبارت از حضور دل
و هر چه دل حاضر است شاه است و آن نیز مشهود است اگر حاضر حق باشد شاه او است و اگر حاضر
خلق است شاه آن و مستوفی مشهور است به چنانچه سبب آنکه هر چه دل حاضر بود آن نیز حاضر است
باشد و هرگاه که لفظ شاه بر صفت واحد استعمال کنند برایشان صحیح نمیشود و هرگاه که بتواند
گویند بر صفت جمع را خلق باشد و اهل شهود و طایفه از محال است و از این شاه و غایت در مقابلش

وآن بر دو گونه است عینی مردم در مقابل شود و عینی محمّد در مقابل شود خلق و تجرید عبارت از کسر
اعراض و نیوی طایفه از نفی اعراض از وی و نیوی طایفه و مجرد حقیقی کسی بود که بر جزو از دنیا طالب عوضی باشد
بیک باعث بران تعجب بجهت آنکه بود که بظاهر غرض رینار اکتفا دارد و باطن به این عوض در عمل یا عمل
طبع دارد بحقیقت از آن مجرد نگشته باشد و در موضع معاوضه و مباح بودن تجدید نفی افعال
نفس خود و عینیت از برتریت آن بمشاهده نیت و منت حق سبحانه و تم بر حقیقت تجرید که در کس توقع
اعراض است لاجرم حال تغیر بود چه هرگاه که توفیق تجرید و طاعت نیت علمی دانسته فعل خود بران توقع
غرضی ندارد و پیش پیش بیان عبارت از آزادانه و رنده و اشارات اشارت بحقیق آن بعد از
محمّد و اثبات مضاف به بشارت اذنی و متعلق ببارت لم یزل یحی الله ما فیها و هیئت و عین
اقر الیکاب و محمّد را در جهت اذنی و آن محو صفات رنید و احوال سیه است و وسطی آن محو مطلق
صفات حمیده و ذمیه و قصوی و آن محو است در مقابل هر محوی اثبات است و منفی فساد بقا
و محو و اثبات بیکدیگر از یک جهت و فرق میان محو و فساد و اثبات و بقا است که بقا بعد از فساد است
مورثه و واثبات لازم نیست که بعد از فانی است بود چنانکه اثبات اطلاق مرثیه و احوال
بعد از محو دایم اطلاق و سیئات اعمال اصحاب بزرگوار و ارباب تقدیر و همچنین فانی افعال و صفات
بکلی حاصل شود الا بعد از فناء ذات و محو آن موقوف نیست بر محو ذات پس محو ذات از فناء و بقا
عالم تر باشند چنان و بقا را استعمال کنند الا در محو بشریت و اثبات ربوبیت و در معنی جبه لفظ دیگر استعمال
کنند همچون و محقق و طمس و بعضی میان این الفاظ فرق کنند و گویند از محقق محو بعد از صفات
و مراد از محقق محو عین ذات و مراد از طمس محو آثار صفات و ذات و تمکین عبارت از دو کم گفت
حقیقت بسبب استمرار قلب در محل و تب و تلویح اشارت بخت قلب میان کشف و استجاب
تأویب و تقایب عینیت صفات نفس و ظهور آن و مادام که تا شخص از صفات نفس عبور نگذارد باشد
و باطل صفات قلب رسیده او را صاحب تلویح گویند چه تلویح بجهت تقایب احوال مختلفه بود و مقیده
صفات نفس صاحب حال نخورنده و ارباب کشف ذات از حد تلویح گذشته باشند و بمقام
تمکین رسیده **فصل** نهم در خلوت و آداب و اوقات آن به آنکه چون حضرت سالت بواسطه

غلبت الهی و غلوی شوق انسانی بحجاب حق از خلق غلت جستی و گاه که به نهار خراش و آفتاب زد کرد
 نقبش بکند زانیهی ناغابی که ویش گفتندی این محمد عاشق ربّه لاجرم مقنونه ساکت رسیده
 بخلوت فرموده اند تا در کوره خلوت نفس و پش ریاقت که افش شود و از آتش طبیعت مسافری
 و یقین آن بار نیز مستفاد است از آنجا که رسول فرمود من اخلص الله اربعین صباحاً من قلبه علی الناس
و از کلام الهی در بیان مینات و تمیز و انقطاع مومنان سلام با حق بی ریا و عجبی که فرمود و واعده موعود
ثلاثین لیلة و اتمتهاها بعشر فتم مینات ربّه اربعین لیلة چون موعود را برای استنداد کرد
 و مکی است حق سبحانه و تعالی بخلوت و کمال از طعام و شراب چهل شبانه روز حبسید و بعد از آن طریقی اول
 و اما وجه حکمت در آنکه شریف از بعضی مینات را با ربین مخصوص کرده اند امری عارض است و لطیف
 بران انا انبیا و فواصل و لیکن امتداده بعضی گفته اند چون حق سبحانه و تعالی آدم را بخلافت خود در زمین
 نفی کند و مهارت بجهان گرداند اصل او را از خاک گردانید تا صاحب این عالم باشد و آن را بجهل
 روز شیش و تخمین کرد پنج فرمود حضرت طینة آدم بدیدی اربعین صباحاً هر صبح از آن است
 بوجهی در روی که تعلق سبب کرد بدین و هر تعلق او را از مشاهده جمال قدیم مجابی شود و هر محاسب
 سبب بدیدی از عالم غیب و هر بدیدی علت قربی به عالم شهادت تا وقتی که حجب سترگم شود و بعد از
 حضرت مستاصل گشت و صدقیت عمارت این عالم در روی تمام شد پس حکمت در این تغییر چهل
 با خلاص که شرط صحت خلوت است آن باشد که بر عکس تربیت اول بر مباحی مجابی مرتفع شود و
 قربی به آیه تا بوجد چهل صبح مجب چهل که مرتفع و منكشف شود و آری خلوت است که خلوص
 نیست از شوائب طلب اراضی دنیوی و اندوهن غرضی کرده از تر صدق و مزارعت متوجه قبله بشیند و تا
 زانکه در حالت جلوس برهنه نشسته بود و با خود چنان تصور کند که در حضرت عزت نشسته است و رسول
 آنجا حاضر باشد تا بقید قار و احترام و ادب مقید بود و پیوسته باه زدن طایمان باشد که ظاهر و باطن
 در هیئت عبادت و توفیق عبودیت و سکوت موفقت احکام الهی مستند زول فیض نامتای کرده و اول
 خلوت را گاه که در آثار مذکور است و اتفاق در آن حالتی اتفاق شد که از محسوسات غایب شوند و بعضی از
 حقایق امور غیبی بر ایشان کشف شود چنانکه نایم را در حالت نوم و مقنونه آزاد افروخته و گاه به برادر حال

حضور بل آنکه غایب شوند این معنی است و در آن را میگویند و خواهند و اوقات بعضی صادق باشند و بعضی
 کاذب همچو ضامات اما شکافات هیچ یک کاذب نباشد و شرط صحت و اوقات دو چیز است یکی
 استیذان و ذکر و غیبت از محسوسات دوم وجود اخلاص و تجرد و تیز از ملاحظه اغیار **و** **سوم**
 در سماع و آوای آن به آنکه از جهت صفات مقصود یکی سماع است قال بعضی الشیخ التماع مستحب لاهل الکمال
 بیاصل لاهل النکاح و الروع مکرره لاصحاب النفوس المخطوطه و اکثر علای دین بنابر آنکه این رسم در عهد قائم
 البینین و زمان صحابه و تابعین مرسوم بود الحاکم کرده آنکه از بهر تشهره و مقصود کونیه بر تعلق بر یک مرتبه
 جزو از احم شش نیست نه موم نباشد خصوصاً که مشتمل است بر فواید بسیار یکی آنکه اصحاب ریاضت
 و ارباب مجاهدت را از کثرت معاملات کاه کاه اتفاق افتد که کلماتی و ملائق در قلوب و نفوس
 حادث شود و قبض و بیکار موجب غور اعمال و خصوصاً حال بود طاری کرد و در جن ترکیبی از سماع احوال
 طیبه و همان مناسب و اشعار و میثاق مسموع فتنه بود بواسطه که آن کمال و ملائق از نشان مرتفع شود
 و دیگر باره از سر شدت شوق و حرارت شغف زوی بملکات آرنه دوم آنکه سالکان را در آشنای
 سیر و سلوک بسبب ظهور استیلائی صفات نفوس و قنات حجب بسیار افتد که بر آن سبب نه از طریق زیاده
 احوال ایشان مسدود گردد و بطول ذوق سورت اشتیاق نقصان نیاید و شاید که بواسطه استماع الهی
 لذتیه یا غزلی که وصف حال ایشان بود حال غریب که حرکتی در هر شوق و بختیج نواز عجت بود و در
 نهایت و آن وقفه را حجب از پیش بر خیزد **و** **سوم** آنکه شاید بهیچگونگی را که هنوز حال ایشان زیادت تر
 نگزیده باشد در آن سماع روح مفتوح گردد و لذت خطاب ازل و عمده اول بیا به و طایر روح بیک نهد
 و نفضه غبار هستی و نداشت حدت از خود بیفتد و از جمیع غواشی مجزود گردد و بیک لحظه چنان راه قطع
 کند که سالکها بسیر و سلوک در غیر سماع توان کرد اما اینمعا بر تقدیری صورت نهد که بنای سماع بر قاعده صحت
 و اخلاص و طلب مزیه حال بودند و داعی نفیست و خلوط طبیعت چنانکه اکنون مشاهد است که بعضی را باعث بر
 سماع اظهار و جد است و بعضی را گرم کردن از آتش شوق و روح متاع نقص و جمعی را میل بر حق و خلوط طرب و عشرت
 و قوی را رغبت لب لبه مسکرات و بعضی را غمزه تناول طعام که در آن جمع متوقع بنده و این جو محض و لذت
 صلال است و هر حقیقت کونای آن یکی از این مقاصد بود طلب مزیه حال و صفای باطن و حقیقت خاطر از انجا

متغیر باشد و اقرار نمودن ازان اولی بود یعنی است که جنید رحمه الله علیه در احوال از سماع اعراض نمود و بود از
 سوال کردن که چرا سماع بکنی گفت من گفته شمع البغی که گفت حقن و این قول اشارت به انکه سماع با
 یاران محروم و باید کرد و از کسی بایستد که صاحب درد بود و از سر صدق و ارادت گوید و این مرد در آن زمان
 عزیز و مفقود بود و حلیف درین زمان پس اگر کسی سماع برین وجه دست دهد ترک آن سلامت دینی را اولی بود
 و شک نیست در آن که او از خوشش از جمله نعمتهای الهیه و تفسیر این آیه که یزید فی الخلق لما یشاء
 گفته نه در آن زمان زیادتی او از خوشش بود و عجب اگر در این است سماع اصوات طینه و نغمات مستطبه
 اندازی و استراحتی باید و حال آنکه شتران بنوعی را برای آن گشتند و از آب و صلف باز
 هستند و هر که با او از خوشش غله نشود و شتر مرده باشد یا شتر با شتران طبل گشته اند که سماع المومنین
 و کما یسمع الدعاء انهم یسمع السمع لم یغز و کون شه بر این ذوق بود مرده است که هر یک است و در بر السلام
 گویند از جنید پرسیدند که سبب چیست که تحقیق آرمیده و باوقار نگاه آوری میشوند و اضطراب و قلق در
 نهاد اومی دهند و از در کلمات غیر معاد و معاد میشود گفت چون حق سبحانه و تعالی در عباد ازل و شایق ازل با
 ذرات و ذرات نبی آدم خطاب الت زکیم میکرو حدوت آن خطاب و عذوبت آن کلام در سماع
 ارواح ایشان بانه لاجرم هرگاه که او از وی خوش بشنوند لذت آن خطاب یا آید و ذوق در حرکت
 آید و قول ذنون مصری که الاصوات الطینه مخاطبات و اشارات الهیه است و نعمتها عنده
 کل طیب مطابق این سخن است و هر دلی که پیوسته حاضر بود و الهی سمع کند از هر آوازی که به در صد خطاب
 فهم کند چنانکه وقتی ابر المومنین علی بن ابی طالب با یک ناخوس بشنید و حسن در خدمتش بود و بر رسید هیچ میشد
 او چندی که بگفته نه فرمود که سبحان الله حقا حقا ان المولی صمد یعنی و اهل سماع تقصیر نمائند
 در حال سماع خوف و خزن و شوق برایشان نمیکند و بباران که اگر بگفتند و شمعها زنند و جامه بپوشند و بخی
 آنگاه که رجاء و خیر و استیثار برایشان غلبه می کند و بباران در طرب مع آید و دست بر سیم زنند و از
 در او در اسلام مثل بنی منقول است و از او سماع است که اخص نیست بر حضور مجمع سماع مقدم دارد مذکور
 جمیع که باعث بران چیست اگر مطلقا تفرغ بود و مشتمل بر بعضی حرکات و منکرات چون لغز طلمان و غیره
 زمان ازان آفتاب و جبهه و از حضور کسی که جنب است یا از بیاد نه دارد همچو تهره بی که او را ذوق سماع بود

و بنظر انکار نکرد یا صاحب جاسی از باب دنیا که با او بخلف و نه را باید بود یا کسی که بخلف اظهار دیکند
و بتواجد کاذب وقت رحاضان متوشش کردانه اثر از نماید و چون مجلس سماع حاضر شوند بسکون
و قاری نشینند و اطراف بدن را از زوایه حرکات و فضول افعال و اقوال مجموع و مضبوط دارند
و تا وقت مساک بود حرکت نکنند خصوصاً بخیر می یابند و با هر یک از ملحات و جری مضطرب نشوند و بکثر
نه قدر حق حال تسکین نمایند اگر بی اثری از آثار نوزال و باطله کنند خود عین تفاهق و محض
کنانه بود و الله اعلم

فن دوم از مقاله
سیم علم
حقیقت

که معرفت حقایق است بطریق افهنت و اشراق و این قسم را مقصود با زده علم نمانده آن چنانکه در صدر
بدان اشارت افرد و ما آنچه خلاصه مجموع باشد در دو ازده فصل را در کنیم ان شاء الله
اول در حقیقت معرفت و توحید و مراتب هر یک بطریق اختصار به آنکه معرفت با مطلق اصل حقیقت باز
شناختن معلوم محال است در صورت تفصیل و از اینجا لازم آید که علم مقدمه معرفت بود و مرتبه او پیش از مرتبه
او پیش از مرتبه معرفت شد و در طب سنتی آنکه امر اخص چه قسم نه و اسباب و اعراض هر یک چه و نه و اهر و
معالجات بر چه و باید آنرا علم طب خوانند و با شناختن هر مرضی از آن در وقت معالجات بی توفیق
در دینی و دنیوی آن کاینکه معرفت طب و با شناختن آن بفرق در ویت معرفت و غافل بودن از آن سابق
علم بود و بسیاری پس معرفت بی علم محال بود و علم بی معرفت و بال و معرفت الهی را چه مراتب است اول آنکه
هر اثری که یا به از فاعل مطلق اند دوم آنکه هر اثری که از فاعل مطلق بود تعیین دانه که نتیجه که ام صفت است
سوم آنکه ما در حق را در بخشی بر منفی شناسد چهارم آنکه صفت علم الهی را در صورت معرفت خود با شناخت
و خود را از دایره علم و معرفت بکند از وجود فراع کند گویند از جنیه رحمة الله علیه پرسیدند که معرفت چیست
گفت المعرفة وجه جهلك عند قيام علمه گفته زدنا ايضا كما گفت هو العارف بالمعروف
و وجه آنکه مراتب و تب زیادت شود و آثار غفلت الهی ظاهر کرد و علم بجهل بیشتر حاصل شود و حیرت
بر حیرت بفرایند و فرایار رب زانی تخیل از نادر عارف بر خیزد و این معنی که تعزیر کرده میشود هم علم ستر

معرفت چه معرفت امری و حدیث و تقریر از آن قاصر هر که دارد و **توحید** بمشایان اسقاط
 اضافات و نفی صفات محدثات و مراتب توحید چهار مرتبه **قول** توحید لسانی که اعتقاد است به
 واجب الوجود و وحدانیت و ازلیت و بقای سروریت او با سایر صفات ثبوتی و سلبی و حقیقت **توحید**
 رسول و ختم آن برستید انبیا محمد مصطفی علیه افضل الصلوات و التحایا و تصدیق با مامت ائمه مهذبین
 و خلفای راشدین و جمیع آنچه قرآن و این اطلاق شده از خیر و شرف و ثواب معقاب و غیر آن
 و فایده این توحید خلاص است از شرک جلی و انحراف در سبک اهل اسلام **مرتبه دوم** توحید علمی که عبارت
 از آن که موحد از یقین به آنکه موجود حقیقی و موثر مطلق نیست الا ذات حق تعالی و تقدس و جود
 ذات و صفات و افعال او با جزا و هر ذاتی و صفاتی بر توحید و زوای از نور ذات و صفات او بدین
 توحید مستفاد است از باطن علم که آن را علم یقین خوانند و اول مرتبه توحید اهل جنس این **مرتبه**
سیوم توحید عالی و آن عبارت از آنکه حال توحید و صف لازم موحد که در جمله ظلمات رسوم و جود آن
 از یک بقیه در غلبه ششاق نور توحید مثلثی و مضمحل شود و نور علم توحید در نور حال او مستتر و منبرج گردد
 چنانکه نور که یک در نور آفتاب در نیقیام جود موحد در مشایده جود و حد چنان مستغرق گردد که
 جز ذات و صفات و احوال در نظر سمور او نیاید تا غایتی که این توحید را صف و جسم بیندیشد
 و جود دینی درین راسم صفت او بنده هستی او به نظریق قطره وارد در عرف تملک امواج
 بحر توحید نیست در غرق می شود و منشا این توحید نورش به است و منشا توحید علمی نور مرآت
 و برین توحید اکثری از رسوم بشریت منتفی شود بر مثال نور آفتاب که در غلبه ظهور او بشیر اجزای او
 ظلمت از روی زمین بریزد و توحید علمی بعضی از رسوم مرتفع گردد بر مثال روز ماه که بظهور او
 بعضی از اجزای ظلمت منتفی شود و سبب و دامن کی از رسوم توحید حالت است تا صدور افعال و
 تنذیب احوال از موقر ممکن بود و از نتیجه حق توحید در حال حیات چنانکه باید که آراء نشود چنانکه
 گفته اند التوحید غریب لا یقضى دینه و غریب لا یؤتی حقه و برین توحید بشیر
 از شرک خفی مرتفع گردد و در موهن را در حال حیات از حقیقت توحید مرف که یکبارگی آثار
 و رسوم و جود در و مثلثی شود و کما که **مرتبه** بر مثال برقی غاطف لامع گردد و ذاتی حال منطفی شود

و در این مرتبه در توحید هشت مرتبه دیگر ممکن نیست **مرتب** چهارم که آن را توحید الهی خوانند و هر کوزه تعالی بفرست
 فی الدنیا موصوفی یا روحه منتهی لم یکن معنی موصوفی بها فی الاله و یعنی کلی شیء فهو توحید ثابت
 لذاته اولاً و ثانیاً غیر المخلوق اولاً یعنی و این توحید در وصفت نقصان بریت و توحید دیگران نقصان
 و جود ناقص جعلنا الله من العبادین یا علی مراتب المخصوصین یا و فی مواهبه تجدد و اگر
 و محج **فصل دوم** در حقیقت نفس معرفت آن که تمام معرفت علی حکم من عرف نفسه فقد عرف ربه
 بدان مربوط است بر آنکه نفس پیش مقنونه خاصه اجزای ترکیب بدن است و گاه باشد که نفس اطلاق
 کنند و مراد ذات و حقیقت آن چیز بود و نفس را اثره بود که در اصل ریشه اولی کنند معنی آن بود که هر
 نفس عذر را بصفت عبودیت شناسد از دیگر کار خود را بصفت ربوبیت شناسد بنا بر آنکه نفس چنانچه
 باطل اعوی التبت کند و صفات ربوبیت را که زیادت اعلی مخصوصه از عظمت و کبرای و جباری و عزت
 و استغناء قدرت بر جزئیه و با خود تصور کند که این اوصاف از خصایص و لوازم اوست و چون نبیند
 را با نوار تحقیقات روشن شود که این جبر وادی باطله اند و صفات عبودیت جز عجز و مسکنت و فقر و ذلت
 و تواضع و خضوع و خشوع و اجتناب و عتراف بحیل نیست هر آینه برود و کار خود را شناسد باشد
 و اگر عمل بر ذات و حقیقت کند معنی آن بود که او الله اعلم که هر که ذات و حقیقت خود را با جمیع اجزای
 وجود شناسد و همه جزو ملک و شیطانی و مطابق جسمانی و روحانی را در تحت احاطت ذات خود
 در عالم متغیر مشاهده کند ذات مطلق را با جمیع اجزای وجود موجودیت روحانی و جسمانی و شیطانی
 حتی و انشی بهمان نسبت در عالم کبر تصور کند و همچنانکه روح جزوی و قلب جزوی و نفس جزوی
 و عقل جزوی را در تحت احاطت ذات خود مندرج بیند روح اعظم که عقل اعظم است و نفس کلی و عقل کلی
 را در تحت احاطت ذات و احد محاط و محوی بیند و شک نیست که چنانچه گفته معرفت اعلی رسیدن متعذر است
 شناختن نفس بجمیع صفات هم متعسر است و نفسی الحجب مراتب مختلفه و اوصاف متعده در مرتبه
 بواسطه معنی اسمی نه چنانکه تاویلات وجود در تحت تصرف و استیلائی او بود و در مستقر طبعی نه چنان
 و همواره غافلان آنکه روح را از عالم علوی بجز کسوفی شد او را نفس نام نه خوانند و چون تیر و تیر و تیر و تیر
 و جود بتصرف دل مغنی شود و نفس بر تقطعات و انقیاد و مقبله گردد اما هنوز از تقاضای

صفات ثانی و تکرار و استقامت و بقیه مانده باشد چنانکه بان سبب پسته خود را طاعت کند و نفس را
خردند و در او از خون نزاع و کرامت بجای آید و منزه و مستعمل گردد و از حرکت منازعت با دل طاعت
یابد و در تحت جریان احکام رام شود و او را نفس مطهره خوانند و از صفات ذمیه نفس یکی عبودیت
بودن بنا بر آنکه نفس پست و خاکی آن بود که بر مشیت و لذات حسی اقام نماید و در ادب
طبیعت در کنار او نهد و مکر مطاوعت و اقیال هوا بر میان نهد و حق را در عبودیت شریک سازد و قوله
تعالی اَفَرَأَيْتَ مَنِ اخَذَ الْهَوٰیةَ هُوَ یَهْدِیْهِ و این صفت از نفس بر نیز ذات بر و محبت حق و تقاضای
چه در اکثر احوال ظاهر نفس باطنش موافق نباشد و عینیت و حضور مردم پیش او کجاست و در وجه
اطهار صفت کند و در عینت بر خلاف آن بود و این صفت از نفس بر نیز ذات بر و صدق سید دریا
که پسته نفس در نه آن بود که در او در نظر مردم بوجبات محاسبه ایشان آید و اگر چه نزد
حق سبحانه و تعالی آن چیز مهم بود و نفس هر چند اظفار جیل و اخفای قیج کند قیج او جز بر دیده قاهر نظر
پوشیده نماند و هرگز بر اهل حقیقت و صاحب بصیرت قیج او بصفت مرایه مخفی و کج قیج بر قیجش
زیادت شود مثلاً اگر عجزی که به نظر خود را بجای معانی نافر و کلک و خضاب بیارایه اطفال آن زینت
خوب نماید و پندارند که آن حسن ذاتی و صفاتی لازم است اما عاقلان را از آن نفرت فسر آید
و دعوی و ریاست و بزرگی که پسته خواهد خلق را و امر و نواهی او را طاعت دارند و محبت او را بر حق
کنند و از وی خایف و ترسان باشند و در جمیع احوال و احوال تسک با ذیال رحمت او نمایند
چنانکه حق سبحانه و تعالی بنده کان خود را مطاعت نماید و انجمنی دعوی الهیت و مناعت ربوبیت است
و این صفت از او بر نیز ذات بر و صفات الهی عجب خود بینی که همواره نفس بجای حسن صفات
خود بین رضا و تعظیم مشایه نماید و اندک چیزی که از او بگری رسد آن را واقعی و دوزنی تمام
نهد و ساطع و آتش کینه و او را غریبی مت عذر داند و اگر بسیار بجای از دیگری برسد آن را
در محل عتبار نیارد و این صفت از جده صفات محکمه نفس است چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود ثَلَاثٌ مَّهْلَكَاتٌ تَحْمِلُ مَطَاعَ وَهْوٰی مَتَّبِعِ و اعجاب المرء بنفسه و عرف کفایت
النفس منه و النظر اليها بترك و القهر فيها عبادة و این صفت از او بر نیز ذات بر و معرفت

ششم تجل و اساک که چنگ در احوال و اسباب و مشیت زند و از هر تکرار و نفس با از خوف فتو
 اجتناب از دست بردن نه در چون این صفت در نفس قوی گردد و از موت که در زیر کجی صاحب
 اگر کسی را بعضی مخصوص چند زوال آن طلبید و نخواهد از کسی چیزی صادر شود پس چنان بود که تجل ببال دیگران کند
 و چون این معنی قوی شود حقد به پد آید پس هر که با خود در تقوی مساوی یا به یا بغضی ممتاز چند زوال ملک
 او را بپوشد و امان بود و این صفت از نفس بر نگیرد و الا غلبه **در یقین منته** شده و در استاری
 که نفس بپوشد در شهودت و لذت متقدی و متعادی بود و بر حقد قصا و عقل قصا نماید
 و در صله نیاز و وسیع بر شود تا به ملک انجامد و این صفت از و بر نگیرد و الا بقوی **هفتم** طبش و سبکباری
 چه نفس بر هیچ چیز قرار گیرد و بشکام در و در خواطر شهودت و مراد است قول و قصد توقف و ثبت نماید
 و خواهد که فی الحال استیغای آن کند و بر انقیاع مراد مغارت و مهارت نماید و این صفت از و بر نگیرد و الا
بصیرت سرعت و دلت زیر که نفس از هر نام زود دلت آید و ظن کا و لب اور چنان نماید که انقیاع
 او از امر حال و اشتغال با مرتالی سبب قرار و جمیع و اشتغال را خواهد شد و به آنکه دلت اقبال
 این طنون هرگز او را بفر مغنون رساند و در بیشتر احوال صورت خلاف مراد او بود و اگر بر سبیل
 ندرت یکبار بر مرادی طغریا به همان چیز که مغرب آید او بوده بعد از آن مرعوب کرد و این بلا خلاص
 صورت نبند و الا با قامت و طایف **شکر** هم کالت چه نفس چنانکه در وصول مشیتات و مراد
 مستعمل بود در مهارت بر طاعات و غیرت کمال و متوقف باشد و این صفت از و بر نگیرد و الا بر ریاضات
 بنیاد و مجاهدت شده که بر دست و پوشش چیز را که مناطاتی و استقصا است از و انتزاع کت و
 در قبول و امر و انقیاع حکام نرم کراند و این صفت اقامت ضعیف بر بنیاد متفوع و نفس در معرفت
 اگر به آن مرتبه رسد که هر صفتی را که بعلم احوال معلوم کرده باشد که از صفات ذمیه است در اول که در نفس
 به پد آید آن را بغض و یقین بنشیند و از آن حذر کند و از عارف خوانند و اگر در اول و هک
 غافل بود تا فی الحال به آن مطلع شود و بنشیند و از امر صرف خوانند و اگر علم محمل در صورت تفصیل اصلا
 باز نشناسد و از غافل خوانند **فصل** **سوم** در حقیقت روح قال تفرم و یسئلونک عن الروح قل
 الروح من امر ربی به آنکه بایه معرفت روح و دزوه ادراک آن لغایت رفیع و منبع است و کلمه عقول و

بدان میسر گردد و از باب کلمات و اصحاب قلوب که انسانی بسیار غریبانه و از رقی بود و عودت نفس
از او گشت بر کشف آن غیرت نموده اند و در زبان اشارت از آن عبارت کرده و شریفتر موجد است و از کبر
مشهودی بجهت عزت روح اعظم است که حق سبحانه آن را بلفظ من روحی زمین روحا اضاف فرمود
و اول صبی که در شکبه وجود افتاد بحکم فرموده خلق الله الادمی قبل الاجساد بار بعد الوصف
تحقیق روح بود که مشیت قدیر او را از امر بجلالت خود در عالم خلق نصب کرد و مقابله فرآین اسرار
به دو تقویض فرمود و او را بتصرف در آن مازون کرده پسید و از برای نجات نری عظیم بروی گشود تا پوست
از دستند و فیض جیات می کند و برای کون افاضت می نماید و صورت کلمات الهی را از مغز جمیع
یعنی ذرات مقدس بمنزل توفیق که عالم خلق است میرساند و از عین اجمال در ایمان تقابل ملوه میبرد و جهت
کرامت او او را دو نظر خشنیدگی از برای مشاهده جلال قدرت ازل و دوم از برای محافظت حکمت لم زلی
عبارت از نظر اول عقل فطری و نتیجه او محبت الهی و عبارت از نظر دوم عقل خلق و نتیجه او نفس کشی و هر
فیض که روح انسانی از زمین است و کز نفس کشی آن را قبل کرد و در محل تغیر آن شود و میان روح انسانی
و نفس کشی سبب فعل و انفعال و قدرت و ضعف نسبت ذکر و ثبوت به بر آید و در رسم عاشق و مدح
ثابت شد و برابطه اشراج و واسطه از دواج ایشان متولد است و انان موجود گشته و درت قیاس
از شید غیب بعالم ظهور آید پس از جمیع مخلوقات نتیجه نفس در روح را بخودی خود آفریدی و واسطه که امر است
بدانست و دیگر مخلوقات را بواسطه او که خلق عبارت از ان است الاله الخلق و الکلمه تبارک الله
رب العالمین و چون نایب است که هر غلیف مستحج او صاف عشف بود فضل الهی در کم نامتانی روح را
در حفاظت ایجاب خلقت جمیع اسما و صفات جلاله جل جلاله در پوشش نه و در مسند آفرینش کرم و ممکن کرده
و روح اعظم هر چه بحکم اول ما خلق الله فوزی و فی ردایه روحی باضافه بصورت قائم رسالت
مترف بود آن در عالم صورت بحکم اول الفکر افر العکل در غیر توقف است تا چون دایره کون نقطه
اشاره رسید و بر خط اندام خلق گشت صورت آن در آینه وجود آدم منعکس شد و خدا اسما و صفات الهی
در وی منعکس گشت پس خطاب ای جاعل فی الارض خلیفه در رسید و از آنه خدای آدم در عار اعلی منتشر
گشت و بر مشهوره اف او توفیق ان الله تعالی خلق آدم علی صورته ظاهر شد و بر لواء کرامت او آید

و علم آدم لا سماء کلها در قوم کث و از نه شیخ و نه تقدیر و بقدر تعریف دهند و حکما را بسجده او فرمودند
حاکم را آن کمال و محبت بود بنا بر آنکه بعضی ازین مظهر صفت جلال بودند و بسبب و بعضی مظهر صفت جلال و بس
و آدم جامع جمیع صفات جلال و جلال بود و محل لطف و قهر و رحمت و غضب چنانکه وجود آدم در عالم شهادت
نظر صورت نفس آید در عالم غیب و تولد او از آدم بکم و خلق منهای وجهها مثل تولد نفس از روح و
تاثیر از دواج نفس و روح و نسبت و کثرت و انوشت ایشان بصورت آدم و خواص و مشهور و بر شال صدر در
ایشان از روح و نفس ذرات و ذرات که در نظر آدم و دلایت بودند بواسطه زواج آدم و حوا و در
آدم زواج علم فصل چهارم در حقیقت قلب و موقوف آن به انکسار دل پیش اصل حقیقت عبارتست از نقطه
که دایره وجود از دور حرکت به و به کمال یافت و سرازل دایره در بهم پوست و مبداء نظر در و بمشانی بکسرت
و جلال و جلال به باقی بروی مچلی شده و در ارباب دوام ثقل و دور در احوال و ترقی در دایره کمال
قلب خوشه و چون احوال موافق احوال و مواهب او نامشائی و ثقل و ترقی قلب در دایره کمال و معارج جلال
و جلال از بی نهایت بود اوصاف و احوال او در عده و قد و قد و قد و قد که در تقدیر و آنچه به آن سخن رانند
اگر بحقیقت در کمال یقین به آنکه هر یقین خدا را که تبیین نصیب استعداده و از آن ثوابه جزین هزاره ای
بکار معارف در بحر موقوف دل می کردند و هیچ یک بقدر او نرسیده اند استیفا که غریب او کردند و نیز هر که
از وی اثر یافت از آن اثر خیر یا باز داد یا که او را که هر یقین از آن بیکه افتد و بر طبق نهاد عرش رحمت
منزل و آن و بزرگ میان غیب و شهادت و روح و نفس و جمیع الهمین محک ملکوت و فناء و مظهر پادشاه و
محبی و محبوب آید و حاصل و محمول تراش و لطف الهی جلال اوصاف اوست و مراد از دواج روح و نفس
وجود او و غرض از ارتباط ملک و ملکوت مسیح نظر و طرح شود او صورت او از عین عشق مضمون و بهریت
او نورش به نور جن نفس از روح جدا گشت عشق از طرفین به آید و از غیر عشق صورت قلب متولد شده
و در شال برزخی میان بود روح و بحر نفس و بسط گشت و بر موضع التقاء هر دو باستانا اگر در هر یک ایشان
با یکدیگر کشائی رود مانع گردد و بسبب را که صورت دل از عین عشق به آید گشت که هر یک جلال منبذ او
در آینه و هر یک جلالی با آید به و در آینه و هر یک جلالی منبذ او و لا آبی نباشد و وجود او عشق قائم است
و وجود عشق به و در دل و در ایشان بر شال و عشق رحمت است چنانکه در نفس قلب اگر است در عالم کبر قلب و عشق ملکوت

در عالم صغیر جز قلوب در تحت احاطت عرش مذبح آنجا که جزویات ارواح در تحت روح غصم
و جزویات نفس در تحت نفس کمال و در این صورت و حقیقتی صورت و آن مضمون صورت که در عالم
آب و بن مودع است و حقیقت و آن لطیفه ربانی که اگر همیشه در میان این حقیقت و صورت و نفس است
مستطاب است زیرا که حقیقت دل محض لطافت است و صورتش همین کثافت و میان کثیف مطلق و لطیف مطلق
منازعت پس نفس است که روی در عالم لطافت دارد و روی در عالم کثافت میان صورت دل و حقیقت
او و مستطاب نشانه اثری که از حقیقت دل صادر شود و اول نفس رسد و نفس نسبت و به لطیف آن را قبول
کنند و نسبت و به کثیف بصورت دل بسیار و از روی قلوبین رسد چنانکه اول فیض رحمت از حضرت
ربوبیت بحقیقت عرش فایض شود و از آنجا که عرش رسد و به کثافت آن بصورت عرش پیوندد و از آنجا
با قطار عالم شناسد و در هر شب آمده است که دل چهار است اول پاک و روشن که در دوازده عالم
چراغی از خود باشد و آن در صورت دوم دل منکوس که سواد کفر منعی بود و آن دل که در صورت سیم
دل معلق متردد میان کفر و ایمان و آن دل شافقت چهارم دل مفسخ دزد و جبین که وجهی از محض
ایمان بود و دیگری محض نفاق و در ایمان در دوازده عالم و در کثافت در شان سیزده که در دوازده عالم
گیرا و در نفاق در دوازده عالم خشت و آتش بر شان و در کثافت و در سیم بر یک از این دو که
برو غالب شود حکم آن گیرد و بنای آن تقسیم بر آنست که قلب نتیجه روح و نفس است و میان نفس و روح
تجاذب و تطارد و افع و فاع خواهد که نفس به عالم خود کشد و نفس خواهد که روح را به عالم خود کشد
و همیشه در این تنازع و تجاذب باشند که روح غالب میشود و نفس از هر کس نفسی بمقام علوی کشد
و که نفس غالب می گردد و روح را از اوج کمال بحقیقت نقصان بکشد و دل پیوسته تابع آن طرف بلاد که
غالب گردد تا آنکه که ولایت وجود بکلی بر یکی مقرر شود و دل بر متابعت او قرار گیرد پس اگر سعادت است
و غایت ازلی در سر و روح را مدد و توفیق ارزانی دارد و قوت گیرد و نفس باشد که شکرش مطلوب
گردد و از شکرش و نزاع ایشان بر ماند و از مبطوطه و بهر استعداد هم رقی گفته و بکلی از نفس و
قلب اعراض کرده باشد و حضرت جلالت اقبال نماید دل نیز متابعت او از مقام قلبی که تقبیل لازم
است بمقام روحی مترقی و منفصل شود و در مورد روح قرار گیرد بر شان و در متابعت و متابعت

پدید آمدن آنکه نفس نیز در پی دل از محل متفرج که عالم طبیعت است بیرون آید و در پی دل که فرزند است
 و بمقام دل رسد اینچنین دل و دل دوست که یکی از شایه شرک و کفر نیز بود و اگر نمود با تعادل منعکس
 و آثار شقاوت و مخطا اولی در رسد و روح را مخدول و نفس را مضور گرداند تا وقتیکه دو قلب و روح
 را بمقام خود کشد روح از مقام خود بمحل قبل نزد دل کند و قلب از مقام خود بمقام نفس آید و نفس نیز
 طبیعت متفصل و پاسخ گردد و اینچنین دل و دل کا فرود و اگر نمود بفرست کلی از هیچ طرف واقع باشد و مجاد
 و تنازع باقی بود و لیکن جانب نفس قوت دارد و دل در میان متردد بود و میل و بیشتر نفس باشد
 و این دل شایق بود و اگر جانب روح قوت پیش دارد و با جانبین مقابل باشد میل دل بیشتر روح بود
 یا بجا بین علی التویه باشد و در دو هم ایمان بود و دو هم کفر و این دل دوری دارد و یکی ایمان و دیگری
تفاق **فصل پنجم** در حقیقت سر و عمل طایفه از متفرد بر آنکه که در لطیف است از لطایف و حال محل
 مشابه است چنانکه روح لطیف است محل محبت و دل لطیف است محل معرفت و طایفه بر آنکه که سر از جدا است
 یک از جدا است و مراد از جدا است مستور میان بنده و خدای که غیری را بران الطلق نفیقه و کونیه بنده
 با حق سر نیست و سر التری که از اخفی است چنانکه نفس کدام مجید است و این بجهت یا بقول **فانما بعلمکم**
البشر و اخفی سر است که فرخنده و بنده بران الطلق ندارد و سر التری که بنده نیز بران الطلق بنده مگر عالم
 الترواحیات و طایفه اولی که سر از ایمان شمرده بعضی بر آنکه که سر فنی روح و قلب است و بعضی بر آنکه
 فوق قلب و تحت روح است و پیش صاحب عوارف است که سر اری در ای قلب و روح نیست و کف سبب
 مقصور آنجاست که سر از فوقی روح دانستند آن بود که چون روح را بعد از خلاص کنی از رقی تعلقات قلبی
 و غنی و منفی زایه بر معهود یا فشدگان برده که مکر غیبی دیگر است و رای روح و بر ایشان پوشیده مانده که آن
 عین روح است متصف بوضعی غیب و سبب شباهه آن طایفه که سر از تحت روح و فوق قلب نمادند آن بود که
 دل را در نهامات احوال که یکی از دل سنیقی نفس آزاد کرد و از تعلقات حواس انشأ و تشبیهات
 و سانس سلطان خلاص یابد و منفی غیب با فشد که بر ایشان مستحکم می نمود تصور کرد که مکر غیبی دیگر است
 و رای دل و نه دانستند که آن خود عین دل است لیکن وضعی دیگر کتاب کرد و بعضی دیگر گفتند سر
 معنی لطیف است مکنون در ضمیر روح و عقل التفسیر آن معتقد باید در مسوای دل و زبان را تفسیر از آن متعسر و

حضرت جلت یاقه بود نام همان نداده و ازین که چون از دستان از زمان سابق برود و آدمی خبر از
 نام نشان خوانند که گفته اند هَلْ لَیْ عَلَی الْاِنْسَانِ حَبِیْنٌ مِّنَ الدُّهْرِ لَمْ یَكُنْ ثَمَّ کُوْرًا
 و چون برین عالم پوست و آن اس و قرب و اموش کرد نام دیگر مناسب آن بردند و فرمود یَا اَیُّهَا
النَّاسُ وَرَسُولَیْهِ اَنْزِلُوا فِرْعَوْنَ وَذُرْکَ هُمْ یَا اَیُّهَا الَّذِیْ یُنِیْ جَمِیْعًا که همه روز به نیاستغفروند
 روزگاری که در جوار حضرت و مقام قرب و عزت بودند بایاد و پشایم که نوانع شوق انجمن
 دل ایشان به پیرایه و دیگر قصه ایشان اصلی و وطن حقیقی کنند لَعَلَّهُمْ یَذْکُرُوْنَ لَعَلَّکُمْ رَحِیْمٌ
 چه اگر محبت آن وطن در دل بجایه منی ایست جتالطن من الایان و اگر وطن اصیل باشند مقام
لِلَّذِیْنَ احْسَنُوا الْحُسْنٰی اَوْ زِیَادَةً و اگر از وطن اصیل در گذشته مرتبه عرفان است و اَلَا تَابِعُوْنَ
اَوَّلَئِکَ الْمَقْرُوْنِ و اگر در پیشگاه مبرکاه و مصلی قدم نهند در به بیان است فی مقعد صدق عند
مَلِیْکَ مَقْعَدٌ و بعد از آن زنده وصف و نه عالم بیان است طُوْبٰی لِمَنْ عَرَفَ مَا وَیْرَ وَاَعْلَمَ
یَحْجِبُهُ عَنْ عَمَّا وَّرَآهُ و اگر محبت آن وطن اصیل در دل آن بجایه و قصه راحت نهند و دل بر تقسم انجمن
 نبند و بخارفت و با میل بنا فریفته شود در خزان ابدی در زمان سرمدی بماند فی سموم و تحمیم و
ظِلٌّ مِّنْ یَّحْمُودٍ لَا یَبَارِدُ وَلَا یُکْرِمُ و غرض از جمیع وضع حجب بقای ناسل فی آدم و انظار عالم
 بود چه اگر حجب و من کیر شدی قیام با مورد نبوی و التفات به عالم سفلی هرگز صورت مستقی خفا کو مسایر
 که چون بعضی مکان را در انبای سکر که حجاب پیش بر دارند و به آن قرب و کرامت اصلی اطلاع دهند
 از کثرت فرج و شدت شوق در حال قالب به پروردگار از فوط غیرت در عالم حیرت افتاده اند
 دنیا و مافیها از من نماید و از قیه عبارات و کلف خلوت فاضل یا به فَلْیَسْمَعْ و از عالم محله از
مَلِكٌ مَّکُوْتُ قال الله تبارک اِنَّ فِیْ خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ وَاخْتِلَافِ الْیَلِ وَ النَّهَارِ
وَالْفَلَکِ الَّتِیْ تَجْرِیْ فِی الْبَحْرِ یَا نَفْعُ النَّاسِ وَمَا اَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَّاءٍ فَاَحْیَا
بِهِ الْاَرْضَ لَعَلَّکُمْ تَعْلَمُوْنَ و فِیْهَا مِنْ کُلِّ دَآبَّةٍ وَ قَصْرِیْبٍ الزَّلَاجِ وَ السَّحَابِ الْمُسْتَخْرِیْمِ
السَّمَاءِ وَ الْاَرْضِ لَا یَاِیْتَ لِقَاۤهُمْ یُعْقِلُوْنَ به آنکه علم ملکوت جهان است که آن را عالم امر و عالم نور
 خوانند و آخرت نیز گویند و عالم مظهر انجمن که آن را عالم خلق و عالم طاعت خوانند و ملکوت هر چه از آن

جز است که آن جز بود و آن جز است که مویان آن را آن دیگران جان غنیمت شما ملکوت سبحان روح
و ملکوت فکد نفس و ملکوت نباتات و جهات خواص و طبایع بریک و علی هذا اقبحان الذی
بیده ملکوت کل مئین و الید رجعون و ملکوتیات هر چند مراتب بی شمار است اما جمیع
آن در اصل بر دو قسم است عالم ارواح و عالم نفوس و عالم ارواح بر دو نوع است علوی همچو ارواح
انسان و ملک و سفلی همچو ارواح دیگر کسب و عالم نفوس هم بر دو نوع است علوی همچو نفوس
اجرام سماوی از خاک و کواکب سیار است و نباتات و سفلی همچو نفوس اجسام ارضی از شجره
و مرکبات و همچنین مرعاه و از همه عالم ملکوت نامتناهی عالم ملک بر دو غشاه عالم مختلف اند
چنانکه در بعضی روایات آن را در جمیع هزار مرتبه کرده است و در بعضی در هشتاد و در بعضی در سیصد
و شصت هزار و شرح و بسط هیچ یک از آن در کمال حقیقت او جز در دست بار حق و تقدس دیگری نماند
و هو قوله عز وجل وما یعلم جنود ربك الا هو اما آنچه در دو عالم خلق و امر مندرج اند الا که
تخلو و الامر تبارک الله رب العالمین **فصل هشتم** در بیان مشابیهات انوار و مراتب
آن قال الله تعالی ما لکذب الفؤاد ما را لی و لقد را که نزله اخری به آنکه چون آیه دل تبریج
از تصرف مصفا که صفات یاب و رنگی طبع و ظلمت بشریت از او محو شود قابل ظهور انوار معنی
و چنانکه صفات شبیه انوار حق می بود و آن انوار در برایت حال که هنوز حال دارد و تقرقی باشد بر
مثال چراغ و شمع و شعله و شعله افروخته نماید و بعد از آن انوار علوی به یه آیه در ابتدا بصورت کواکب خرد
و بعد از آن بصورت قمر پس بصورت شمس تا که انوار مجرد از محال ظاهر شود و چون انوار بکلی از حجب
پروان آیه خیال در آن مجال تقرقی نماید انوار و اشکال صورت بنده پس بار کنی و شکلی و بے
کیفیت و حیثی مشابیه افند چه شکل و لون نوز بواسطه آرایش صفات شیری بود که نظردم این
مجاب و خیال ادراک کند و چون بار و حجاب میرف فتمه و از حجاب خیال پروان آیه آن اشکال انوار
منتفی شود و هر چه بحکم الله نور السموات و الارض مظهر انوار بیکلی حضرت پروردگار است و
کثرت و قلت آن بحسب مقدار قلب و صفات آن از غلظت بشریت لیکن بواسطه انکه مشابیهات
آن همه منتفع است لاجرم ظهور آن بحسب مشابیهات مختلف باشد و از آن انوار هر آنچه بشکل امور مستغنی

همچو برق و لامع و لولای مثل و قنادیل و مصباح آن را انوار ارضی فرستند و هر آنچه بشکل اجرام علمی
نمایند همچو کواکب و اقمار و شمس انوار سماوی پس اگر منش باشد آن در گشت بصورت برق نماید
و اگر منش باشد آن معرفت بود بصورت مشکوه و قندیل نماید و ازین جهت که حق تعالی فرمود
قُرْآنَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورٍ کَاشِفٍ عَنِ السَّيِّئَاتِ یعنی نظیر انوار سماوی و ارضی حضرت آفریدگار است
و نور عرفان او مرکب است از بقدرت مشکوه ظاهر شود و اگر منش باشد آن روحانیت بود که
برسمای قلب بیدار صفات آن ظاهر شود مثال کواکب و اقمار و شمس نماید مثلاً اگر آینه دل بقدر
کوکبی باشد نور روح بقدر آن کواکب باشد و اگر آینه دل تمام و صافی شود ماه تمام
پسند و اگر از کورت بقیه باشد ماه نصف پسند و چون آینه دل بکمال صفا گیرد و پذیرای نور شود
شود بر مثال خورشید باشد و چنانکه صفا زیادت زعفران شود درختان تر و اگر ماه و خورشید
بیکبار باشد هفت ماه دل بود که از شمس نور روح منور شده باشد و خورشید روح و کاه بود که بر نور انوار
صفات حق عزوجل ظاهر پس حجب روحانی عکس بر آینه دل اندازد و بقدر صفا آنچه که بر این عالم است تمام بر این
اول دل بقدر کواکبی صفا یافته بود آن نور بقدر کواکبی منش باشد و چون آینه دل از کمال طهیر تمام
پسند در صورت قمر باشد و ماهی که فلان را ی القمر بآزغا و چون آینه بکمال صفا باشد بصورت
خورشید باشد پس فلان را ی الشمس بآزغا قال هذا ربی هذا الکبر و بحقیقت آنچه در تمام
منش باشد عکس بر نور انوار صفات روحانیت بود که در آینه دل منش باشد پس می تواند و لیکن چون ازین حجاب
روحانی و قلبی در مقام تکوین بود لازم اقول می پذیرد و او سبقت لا اُجِبُ الا فیلین اگر گویند
که منش باشد ابراهیم مرکب ماه و اشباح در عالم باطن بود یا در عالم ظاهر گویند چون آینه دل صانع
شود یا که این مشایخات در غیب بیند از عالم دل بواسطه خیال و شاید که در شهادت بیند از عالم
ظاهر بواسطه حسن و چیزی که مناسبی داشته باشد و محل ظهور انوار حق توانست چون خورشید
و ماه و ستاره که بر آینه عکس بر نور انوار حق اند چنانکه فرمود الله نُورَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ که
بحقیقت بینده آن دل است و نماینده حضرت عزت جن معرفت از لای حق باشد و دل قابل ذوق
بود غیب و شهادت و ظاهر و باطن و یکسان شود و کاه بود که در کمال رسد و حجب شفاف گردد

بحکم آرات چون در خرد کرد همه حق پند به عوی الهی کرایه و اگر حجب بکلی بر خیزد و مقام شود بی دست
میشود ذرات موجودات همه او نمایه تا با روح زبان باقی الوجود سوی تقدس یکدست و نور در مقام که
مشهد افتد رنگی دیگر بود زیرا که اگر از امتزاج نور روح بود با ظلمت نفس نور ازرق مشهد افتد و جامه ازرق
که مبتدیان مقفول و پوشند نشانی انقیام است و پیش ازین طایفه لباس برنگ و صف مقام پوشیده می
و اگر ظلمت نفس کمتر بود و نور روح زیادت نور سرخ مشاهد افتد و چون نور روح غلبه کند بر ظلمت نور
زرد باریده آید و چون ظلمت نفس نماند نور سفید ظاهر شود و چون نور روح با صفای دل امتزاج پذیرد
نور سبز بهر پدید آید و چون دل تمام صافی شود نوری چون نور خورشید درخشیدن گیرد و چون نور حق عکس
بر نور روح اندازد مشاهد با ذوق شود آینه شود و چون نور حق بی حجب روح و دل در مشهود آید
آنچه رنگ مانده و شکل و نه طلوع و نه غروب و نه قرب و نه بعد و نه روز و نه شب لیس غنای حق
صباح و لا مساء و آیه ای از اوصاف جلال که از عالم لطف لم زیلیت در مقام شود ازین نوع
تقصیفات فضا بشکلا گذر کند شته نموده شده اما از اوصاف جلال که از عالم قهر و نه نیست قهر
الفا اقتضا کند و بیان از شرح حال آن عاقل و نه عیانیت نه بیانی و اذل حربه او نوریت
محقق که خاتمت لا یبقی و لا مدبر دارد و حقیقت مفروضه از بر تو آن و چنانکه از اوصاف همه
مشرقانه از اوصاف جلال محقق باشند و گاه بود که نور صفات جلال ظلمانی صرف بود و آینه
از ادراک عقل برین بر عقل نور ظلمانی چه گونه نقور و اندک کرد و آنچه از رسول من عقل کنند که فرمود دروغ را
چند هزار سال تا فتنه آید پس چند هزار سال دیگر باشد تا فتنه گشت و چند هزار سال دیگر تا فتنه بسیار
شد و اکنون سیاه است اشارت به معنی و از آنجا که حقیقت و حیرت و حیرت است چون نظر کنی بر کمال عالم
نور و ظلمت است از بر تو از اوصاف لطف و قهر و است **نظم** هر چه که انوشان مستی دارد با سایه نور
اوست یا دوست به **نظم** نهم در کجاست و انواع آن به آنکه حقیقت کشف از حجاب پرور
آهست بر خیزد بر جوی که پیش از آن بران وجه حرکت نبوده باشد و هر چه در عالم بی مفاد هزار دیده که
ادر آن مفاد هزار عالم از جسمانیات و روحانیات تواند که مودع است اما اهل حقیقت کجاست این
مناظر اطلاق کنند که در کجاست باطن ادراک آن که در خارج و شک نیست در آن که چون ساکن صادق بجهت باز

از قریب روی بنظر آید و بقدم صدق جاده طرف زبان مجاهده و ریاضت پس از هر حجاب
حجب هفتاد هزار گانه که گذر کند او را دیده مناسب آن گشته شده و احوال آن مقام بکاشف نظر او گردد
و بقدر رفع حجاب و صفای عقل مقام معقول روی نماید و با سراسر معقولات واقف شود و آنرا کشف نظر
خوانند و بر و زیارت اعتدای نباشد چه هر چه در نظر آید تا در قدم نیاید اعتبار آن نماید و اگر خداوند که هست
بر تجربه عقل و ادراک معقولات کاشف شده و در آن صرف کردن درین مقام مانده و آن را وصول بقصد حقیقی
شمرند و بحقیقت چون امی نشناختند از فواید بکر رکات محرم افاده و انکار آن کرده در تیه ضلالت کم
گشتند فصلوا من قبل و اضلوا کثیرا و چون از کشف معقولات عبور افتد و کاشفات قلبی بر آید
که آنرا کشف شعوری خوانند و اینجای از آنرا مختلف کشف شود و بعد از آن کاشفات سری که آنرا
کشف الهامی گویند درین مقام امداد آفرینش و حکمت وجود هر چه ظاهر و مکتوف گردد و بعد از آن کاشفات
روحی که آنرا کشف روحی خوانند روی نماید و در عبادی انقیاد در جات جان و شواهد رضوان و شهادت
مانند و کمال این کشف شود و چون روح بکلی صاف گردد و از کدورات جسمانی معقالات یا به عالم
زات سی مکتوف شود و دایره ازل و ابد بصف دیده گردد و حجاب زمان و مکان بر خیزد چنانکه از آیه
ان شئ من شئ و ما اب ان کشف نظر او شود و هر چه در زمان مستقبل ظاهر بود نمایان چند در سوره
ان شئ من شئ و ما اب ان کشف نظر او شود و هر چه در زمان مستقبل ظاهر بود نمایان چند در سوره
ان شئ من شئ و ما اب ان کشف نظر او شود و هر چه در زمان مستقبل ظاهر بود نمایان چند در سوره
گویند از اشرف بر ظاهر و الظاهر بر مقببات و عبور بر تنش و هواد طی ریز و جز آن در انقیاد به به آید و نیز
را نیز در باب حقیقت زیادت عبادی نبود چه اهل ضلالت را نیز ایمانی صورت بند و چنانکه رسول صلی الله علیه و آله
از ابن عباس پرسید ما عتی قال اری عرشا علی الناء فقال ذاک عرش الیس و آنچه در نقل آید که
در جلال مرده را ندیده گندم ازین قبل است و حقیقت کلمات خراهل رین را شواهد بود آن بعد از کشف هر
در کاشفات خلقی و ابدیه زیرا که روح کافر و مسلمان را هست تا نفسی روح غرض است که آن را حضرت خورشید
و غریبان حضرت منند چنانکه نمود کتب فی کلویهم الایمان و انذهم روح منید و در مطلق روح فرمود
یلقی الروح من امره علی تن یثاء من عباده و در حق رسول فرمود که و کذلک ادخنا الیک
من امرنا ما کنتم نمدی ما الکتاب و الایمان و لکن جعلناه نوراً انهدی به من شفاء

من عبادنا چنانچه نور خاص حضرت بقی از سبکای خود و جسم، بواسطه آن به عالم صوت مآرازه میسند
و چنانکه دل و واسطه عالم ملک و ملکوت آنکه یک روی در عالم ملکوت و دیگری در عالم ملک آینه آن روی که
در عالم ملکوت دارد و بل فیضان نور عقل در روح کرد و به بین روی که در عالم ملک در آینه نور روح و حقیقت
و معقولات بنفس و حق میسراند و سردهست عالم روح و دل آینه تابین روی که در روح دارد و صفات
فیض او کند و به آن روی که در دل دارد و حق بن آن فیض بد و میسراند همچنین حق واسطه عالم صفت
مذاذنی و روحانیت آینه تا قابل مکاشفات صفات حضرت کرد و عکس آن به عالم روحانیت میسند
و این مجموع را کشف صفت خوانند و حضرت عزت در مجال الکشف عالمی مکاشف شود علم لدنی خوانند که به پیر
و اگر بصفت حلال مکاشف کرد و فنا حقیقتی و علم به این صفت است که صفات اما کشف ذاتی مرتبه بس مرتبه
و سبب در عبارت کلمه و اشارت بر این صورت بنده و حجاب از من العالی برین فصل و هم در بیان
تجلی ذات و صفات تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات الوهیت و چون روح را نیز تجلی بود پس هر
که صفات روح در ذات روح تجلی کند سبب را ذوق تجلی حق نماید و چنانچه در غلط افتد و بسبب از
رویه کان نور بنیقام مغرور شوند و پندارند که تجلی حق یافته و اگر کامل صاحب تقرب نیست ازین
و ربط بشواری خدا من نیستند و فرق میان تجلی روحانی و تجلی ربانی بد و وجه است اول آنکه از تجلی
روحانی غرور و شبهه بر آید و عجب و هستی بیغزاید و در طلب متقاعد گردد و خوف و غبار کم شود
از تجلی ربانی آنچه بر خیزد و هستی نیستی تبدیل شود و در طلب بیغزاید و تشنگی زیادت کرد و دوم
آنکه تجلی روحانی و صفت حشوت دارد و با آنکه در وقت ظهور ذات بشریت کند اما چون اورا قوت
افتی باشد همین که آن تجلی در حجاب روح و صفات بشریت معاودت کند و گاه بود که نفس از
تجلی روحانی الهی دیگر حاصل شود از علم و معرفت در مکر و حیل و تحصیل مقاصد که پیش از آن نبوده باشد
و در تجلی ربانی قوت صورت بنده را به از لوازم تجلی او بود بحکم فَلَنُجِیْلَنَّ رَبَّهُ لِلْجِیْلِ جَمَلَهُ دَنَا
و پسندن جمال الحق و زهو الباطل آنکه که طور نفس در ذوق صفات باطل است و تجلی حضرت
عزت بر درج است تجلی ربوبیت و تجلی الوهیت تجلی ربوبیت موسی علیه السلام بود که از وصفا و از
کوته گوئی حاصل شد اما وجود هر دو باقی ماند و اگر نه تجلی ربوبیت که برورده و دارنده است بودی هستی

بر دو اثر فانی و بختی الموهبت محمد را صفت اند علیه السلام تا یکی هستی او تبارج داد و دیگری وجود او وجود
اثبات فرمود که این الذین یؤمنونک انما یؤمنون الله یدعونهم و کمال این صفت
بسیج کس دیگر از انبیا را نبیند شده و اما بختی صفات هم بر دو نوع است بختی صفات حال و بختی صفات
جبال و بختی صفات حال هم بر دو نوع است صفات دین و صفات فعل و بختی صفات ذاتی باز بر دو نوع است
صفات نفسی و صفات معنوی نفسی است که غیر مجزا از آن دلالت کند بر ذات باری تم نه بر صفی زیاده
بر ذات چنانکه موجودی و واحدی و قائم بذاتی پس اگر بصفت موجودی بختی شود مجموعیه کوبه مافی
الوجود سوی الله و اگر بصفت واحدی بختی شود مجموعیه کوبه بختی مافی ما اعظم شافی و معنوی
است که غیر مجزا از آن دلالت کند بر مقام باری بر ذات حق بهر علم قدرت و حیوة و قیاد و سمع و بصر
و کلام و غیر آن پس اگر بصفت علم بختی شود صفاتی معلوم بی واسطه مستشف شود چون آدم را بعد از انعام
در وقت از ام طایفه و اگر بصفت قدرت بختی شود در کائنات تصرف کرده همچو رسول مسلم یک
باشا رت انشت ماه به و نیم کرد و یک مشت حاکم لشکری را بنزد و ستار و ستار و ستار و ستار و ستار
و لکن الله روحی و اگر بصفت حیات بختی شود در کائنات حیات باقی ملبس کرده همچو حضرت عیسی
و اگر بصفت بقا بختی شود اثبات است بر غیر و صفات ربانی ثابت کرده بختی الله مافی شادی
یقین و عنده ام الکتاب و شیخ منصور درین بیت که بینی و نیک افی بزا حقی فارغ بود
انی من البین این بختی در حقیقت گردان صف ضلی من رازق و خالق و احیاء و مات که اگر بصفت رازق
بختی شود با او خطاب کند که و هزی البک یجذع الخلقه نسا فظ علیک رطما جینا
و اگر بصفت خالق بختی شود کوبه و انه تخلق من الطین کهنه الطیر فتخرج منه طیرا و ان
الله و اگر بصفت احیا بختی شود کوبه و یخمد اربعه من الطیر فصرهن الی قوله ثم
اذ هنن بآیتک سفینا و اگر بصفت امات بختی شود بهر که نظر اندازد در حال مملکت کند چنانکه او بر
سطحی یک نظر که بر بر آب و آب بخشی انداخت در حال دفات یافت و صفات ممال هم بر دو نوع است
صفات ذات و صفات فعل بر این وجه است که در امات نوده شش امات دین اگر از بر دین بود
چون بختی شود نود بی نهایت در ذات میث بی کون و کیفیت و صورت ظاهر شود و بی کون فانی صفات

و چون رستی کند نامش به که شعور و فطرتی باقی ماند و اگر در جام تجلی ساقی و سقیم زبانه کفیه شراب جلال از
قوت ولایت ساکب زیارت زد کند سلطوت آن جللی ولایت و جود چنان شود که شعور به جود فنا شود
هم نهاده و صفة عبارت از نیجات و اگر از صفات عظمت بود آن باز دو نوع شود یکی صفت قیومی دوم صفت
کبریا و قهاری و اگر بصفت قیومی متجلی شود قهار فنا به آید و بقار بقاری نماید و بحقیقت نور تجلی
الله لنعم من نبتا رسد و در مقام اعتبار از کفر و ایمان بر خیزد و دورگی وصال و جبران نماید و صفت
و احکم ان لا اله الا هو اینجاروی نماید و سلطت الوتیت ولایت زد کرد و بت و دورگی از پیش
بر خیزد و استغفر لذنبک ای لذبت و جود که اینجاروشن کرد و دورگی لذبت لافش به زب و آن
بقیان علی قبی وانی استغفر الله فی کل یوم سبعین مرة یعنی از اخلاط انت و بسیج رسالت و اشتغال اشیاء
بشری چون بنفس و جودی می زیاده و ابرو در پیش آفتاب حقیقی می آید من استغفر هر روز مفاد با ربی جود
میکنم و اگر بصفت کبریا و قهاری لاریت ساکب متجلی شود باز آنچه یافته بود کم کند و دشت و برت قائم مقام
آن نبیند و علم و معرفت بجل و کثرت مبدل و این جل است که بالای علم است و از بخا و باز زدی خست
بر خیزد و اگر بصفت کبریا و عظمت و قهاری تجلی تمام کند روز قیامت عبارت از آن بود که در ظهور آثار تجلی قهار
کنند کل شیء هالک الا وجهه که بر وجهه سوجه است و بی سماع و محیی نه ای لمن الملک
رود و باز هم بصفت الوتیت محب خطاب عزت کرد که یتبه الی احیاء القهار و چون شته از سر سر
تجلی شرح و ادب شد به آنکه فرق میان ش به و مکان شد و تجلی بس و قیوت و اطلاق بر آن مشکل
و حاصل آنکه ش به با تجلی و بی تجلی نوانه بود و تجلی همچنین چه اگر تجلی صفات جلال بود به ش به باشد
و اگر تجلی صفات جلال باشد ش به و مکان شد نوانه بود و خلاصه سخن آنست که انسان بحقیقت است
و صفات حق است چون این صافی که ش به صفت که خواهد بود متجلی شود و هر صفت که از این صافی ظاهر
کرد و هر تصرف که به آید از آن صاحب تجلی بود نه از آن صفت زیرا که چون صافی شود او را چیزی
عکس نیست و الله علم فی ما یارد هم در پان و صل به ان که وصل بجفرت خداوند فی نزه قبل
و وصل جسم است بحکم یا و وصل نفس بحکم یا علم المعلوم یا قل یعقول ثم عن ذلك علوا کبریا
و نیز وصل به آن حضرت از طرف بنده صورتی ننهد بلکه آن از غایت بی علت و تصرف و زیات

نقصان رسیده باشد و اختلاف انواع استعدادات و طرف ارشاد تربیت بنظر طایان بریده و انجمن شخص
با سالك مجذوب بود که اول جمله مفارقت و جداگانه صفات نفسانی را بقدم سالك در نوشته بشود و انکسار با
جذبات قلبی بر مدارج قلبی و معارج روحی نوشته و بعالم کشف و یقین رسیده و منشأ برده و معانی
میوسه با مجذوب سالك که اول بقوت اراده و جذبات با طمعات را طی کرده باشد و بعالم کشف
رسیده و بعد از آن منازل و حل طریق را بقدم سالك باز دیده و حقیقت حال را در علم باز یافته
و چنانکه حکمت بالغه و سنت جاریه در عالم صورت الطبیعت است که وجود توالد و فاسد و بقای نوع صورت
نمیباشد و آنگاه بعد از از دواج متوالدین برابطه شهود و در سطر فعل و انفعال و غیره تا فرجه پنجم در عالم معنی
حقیقت آدمی که آن عبودیت محض است در وجود نیاید آنگاه بعد از دواج مرید و مراد برابطه محبت و قبول مرید
تصرفات مراد و این را ولادت ثانیه خوانند و چون که وجود فرزندی پر در قدرت اعلی ممکن است واقع
مجموعه مریدان در حرکت مستقیم پنجم و دو مولود معنوی بی از دواج مرید و مراد در قدرت ممکن است
مجموعه و بعضی از مجذوبان در حرکت متعذر و آن مرید بعضی محبت سالك مجذوب است و مراد بعضی محبوب مجذوب
سالك به محبت است که کجایست و جمیع پیش بر یک کشف و مشا هت سابق بود و محبوب آنکه حقیقت کشف
او بر صورت اجزاء سابق بود پس معنی مرید برین وجه معنی مراد بود بود اول و سیر مخبان در اطوار پاکه
بطریق ترتیب و تدریج بود و اول مقام اولی داده مقام اعلی رسند و از مرتبه اولی ثانیه و از ثانیه ثالثه
و علی بن ابی طالب و ولادت حق کنند تا جمیع مقامات را علی الترتیب بقدم سالك سالك بشان بجزیه بدل کرد و سیر
انجام و مجاهدت مشاهدت چون دو مقامه میانه رسد و در مقام مخبان لغت و خلاف نویسند
و غلبت شیخوخت بخشد و در تعریف مازون کرده باشد به این مرتبه مقام نوسطه میان غیب و شهادت
و وجود نبوده در مقام ثبات و شش رهن بود که روحی در عالم غیب دارد و روحی در عالم شهادت تا وجود
اول از عالم غیب فیض رحمت می رسد و وجود دوم بعالم شهادت می رسد و آنجا محبوبان چون در عالم
حال بعد از جذبیه راه رفته یک جذبیه با اطوار مقامات علی کنند و حاصل اعلی جمیع مخبان را آن یک جذبیه درج
کرد و فرموده جذبیه من جذبات الحق تواری علی الثقلین اشارت بر جمعیت و تقید به مقام
عوام مخبان را بود که هنوز بعالم کشف نرسیده باشند و سیر ایشان در ازاله ظلمات صفات نفسیه بود

در هر مقامی ظلمت صفت معین از ایشان زایل شود تا آنکه آنکه در زمین نفوذش نور ربوبیت بکلی اشراق یابد
و اشرقت الارض بنور ربها و حال چهره یقین ارجح ظننی کشف شود اما همچنان در سبب تقدیم کشف
 بر سکون چون بکلی قطار وجود و ارجائی بن پیش از قطع منازل مقامات بعد میسر و اعتبار نور یقین نور
 بود و ظلمات مقامات نفس از نشان مستفی ضایعه جمع مقامات در ایشان کاین بود و ایشان از هر چه بود
 محبوب مطلق سیه کائنات علی افضل الصلوات آید چه مقصود آفرینش وجود او بود و کائنات لطف او **و**
لما خلقنا الفلك که هیچ مخلوق را از اینها و او با غایت محبوبی نخبه او را هم و مقابله آن او را چه ترقی از مقام
 معنی محبوبی در کمال منابت او صورت بنده و حل آن گشته محبوبون الله فایز معونی محبوبکم الله
 و مردم خطاب از حضرت سالت در حق میسر میباشیم که مرتبه معنی است و خاندان محبوبی بود این آیه آنکه لو که
موسی ان یرا حیالنا و سعه الاشیاء و میسر بدینکم این مرتبه خست و دست کمال منابت است
 خاتم النبیین هم صورت نخواهد است پسند کجاست و عام ثبات و ذم نام او ساینده و خور از
 غواشی طبیعت و که دست بر شرف مجرا و مضنی کرد بنده غم عالم با کرده چون بر سکه ظهور فرمود محمدی صلی الله علیه و آله
 از آن درایت آدم در شرق و غرب عالم از کرامت منابت او جریه محبوبی رسند از شرف با دایه کمال او
 کرده در سکه آن **مخبر که در عالم**

فی سیموم ربیت
 زینت باطنی
 که در عرش از علوم در
 که در دروه

بر آن اشارت کرده شود **فصل اول** در علم زینت و علم خصلت قال البیضاوی طلب العلم و فضیله
علی کل مسلم و مسلمة علی رطب آن برکات و سکفان و فضیله است علم مانی سلامت یعنی ارکان خشنه که شایسته
 و صلوة و زکوة و صوم و حج و این قول شیخ ابرطاب مکی و اکثر قدامی متوفات است و بعضی گفته اند علم
 اخص است چه معنی که با دست حق تعالی فرض است اخص در عبادت هم فرض است و اخص در آن علم است
 نبند و بعضی دیگر گفته اند علم آفات اخص است بضرر نفس ظهور آن موجب فاعله اخص است یعنی علم
 اخص موقوف بود بر علم مذمت نفس و هر چه در موقوف بود بر آن نیز هم واجب بود و بعضی دیگر گفته

علم وقت یعنی نسبت آنکه در هر وقت اشتغال بیک چیز اهم و اولیست از احوال و افعال در وقتی دیگر گفتند علم
یعنی نسبت عالی که بیان کننده و ادنی که بران مخصوص باشد و وقف شدن بر زیادت و نقصان
آن در هر وقت و جمعی که گفتند علم خواهر است و تمیز میان آنچه مشاء افعال خواهر است و صانع فاعل افعال متعلق
است و هیچ یک از این احوال غیر آنچه اولیای کرده شد پسندیده نیست چه علم اخص و آن است اخص و علم
ت و حال و خواهر مجموع از فضیلت اند و فضیلت چه اگر زلفیه بودی حرکت آن هیچ سلطان را جایز نبود
و معدوم و محقق است که نسبت آن که در صحنان و اری محال است از برای آنکه هر فطرتی مستند این علم
شود بود و تکلیف بالا بطن محال است و صاحب عارف گفت علم مقرر علم ماست و منیات چه
برنده بفعل آن مامور بود یا حرکت آن منی علم آن بود و واجب بود تا عمل بر در حرکت کرد و بهم شرع از
مأمور است و منیات دو قسم اند قسمی آنکه علوم متعلقان را شامل است همچو علم مانی سلام و قسمی آنکه بر بعضی
خاص که استعداد و طاقت نسبت آن دارند و واجب است همچو علوم تفصیل باشد علم اخص و علم حال و علم
خواهر و غیر آن **فصل دوم** در علم درست و علم درست علم درست علیت که آن را نموند و نه باشد
علی صورت نمند و علم درست علی که تا اول بموجب علم درست عمل کنند آن را نه اند و نیابند و این بمنز
مستفادت ازین حدیث که من عمل بیا علم و رفته الله علم ما لا یعلم بر علم راست مقدمه علم
و علم درست نتیجه آن و چنانکه علم بر عمل عظیم است علی علم عظیم بود و از دواج علم و عمل که منتج علم
در اوست علامت صحت ایمان است و علم بر عمل علامت ضعف آن چه ثور افعال از قصور ایمان خیر و کذا
از عمل زهد و تقویت کسبه ظاهر و باطن خود را معتقد نفوی و زهد بر اید تا در و مورد حقایق ایمانی بخشنی
کرده و بخود عمل ظاهر و باطن است این علم کافی نبود الا وقتی که عمل باطن که عبارت از تحقیق زهد و نفوی
با آن منقسم گردد و ملاک در نه انبیا اند بواسطه تفسیر سبب بیزش مغرب علم حقایق ایمانی بیزش
بیش از رسید و آن سبب معنوی اوست و نبوت به انبیا آبی معنوی اند و علمای ربانی اولاد و علمای
معنوی ایشان و ولادت و قسم است صوری و معنوی و ولادت صوری خروج اجتهاد و احوال بشر است
در شیه عالم عین بفضاء علم مشاء بواسطه آبی صوری و برین ولادت سبب صوری لازم شود و میراث
صوری از سبب احوال تابع آن بود و ولادت معنوی خروج اجتهاد و احوال موانع از شیه عالم مشاء است

بفضای عالم غیب بر سطر ابائی معنوی و برین ولادت لب معنوی ثابت کرده و میراث معنوی از علوم اهل
لازم آید و پسند آید این ولادت آن وقت که روح از قید تعلقات دنیوی و نظر محبت با دنیا و جهان بکلی
مخلص باشد و صورت احوال آخرت نصیب عین او شود و این ولادت که میراثی است از انبیا و اولاد که لن یخلفن علیک
السموات من یولدکم منین و همچنین که ولادت صورتی مشروط است بوجه نطفه و استوار آن در رحم
و نیروی اعف و نفع روح در آن ولادت معنوی مشروط است بوجه و کمال ایمانی و استوار آن در دل و تصویر عباد
ایمانی از توبه و زهد و تحمل و صبر و شکر و رضا و محبت و شوق و تقوی و تقسیم و وفای و نفا و غیره
و حق الیقین و نفع روح و حقیقت صورت مشهود ایمانی پس خروج از عالم ملک و شادمانی و ولوج در عالم ملکوت
و غیب جزو سطر ایمان غیب صورت بنده و ریاکار باطن حقیقی خود ایمانی و اقیانی می شود و بهر سطر
امور غیبی غیب پس گرفت و از انفعات و احوال آن لوهی نمود غیب او مشاهدات گشت و شادمانی
از جهت احوال او پیوسته عالم خود پس بر لای جان و ایمان غیب متوقف بود و بدین در عالم شهادت
و چون سطر ایمان غیب که سبب ولادت معنویت اولاد و جوامع است بکمال تمام و ثبات و ثبات
نبوت است بن مرآت آن را ثابت بود و بدان سبب میراث علوم ایمانی حاصل و هر که بکلی از دنیا و آخرت آن
اعراض نموده و متوجه آخرت گردد علامات است که هنوز حقیقت ایمان در دل او زنده باشد و بهر سطر
ثبات حقیقت و ایمان اسلام را بجای روح و علوم اسلامی که آن علوم در سطر معنویت اعمال اند و علوم ایمانی
آن علوم در سطر ایمان و معنوی و ایمانی و معنویت معنوی از حضرت نبوت و ولادت نبوت رسیده و ثبات
آن فصل سیم در علم قیام قیام پیش مقصود است که بنده در جمیع حرکات و سکات ظاهره و باطنه
حق را بر خود مطلع بنده و در کل اقوال و افعال در ارباب خود داند و این اصطلاح مستند از معنی است که
الان هو قیام علی کل نفس بما کتب و نشان این معنی است که بنده دایما ظاهر و باطن خود را محبت
و آیه معرفت الهی آراسته دارد و اگر سوت مخالفت او منقطع گردد از بر مثال آیه که او را سبب نبوتی است
صاحب بیت بکلی مخصوص امر کند و از چیزی بی خبری نماید و خود بیستد و در قیام احوال او کند و بنده بر قیام او
مطلع بکلی باشد در محفل و مراعات نظر سبب و موفقت حکم او هر چه تواند از دقیق احتیاط و حضور
تقریر رساند و البته نخواهد که او را در هیئت مخالفت بنده الا در صورت موفقت و این علی غایت و ثبات

نافع هر گاه اشعار باطن خود سازد از جمله مقامات شریفه و احوال سنیة مخلوق کرده و مسل بن عبد الله ستری رحمة
عبد میران را بیشتر برین علم و صیت کردی و گفتی از چهار چیز خالص بشیید علم قیام که حق را در آن حال رضو است
مطلع بنید دوم طاعت عبودیت که بچگونگی خود را در موقف عبودیت او موقوف دارد بر سیوم دوام استقامت
از حضرت عزت بر وفق این دو معنی چهارم استمرار صبر برین سرچرخه با توقفت حیات جزیره دنیا و آخرت و سعادت
شرعیات درین چهار منبر است و نیز گفته است که علم قیام در دل است در دفع حرکات جوارح و غایم موقوف
و هم مراقب و شنود حق را بر خود تا آن حرکت و غایت بروقی مأمور بود و بر خلاف معنی دین ذکر را در نصیحت
خوانده است و ذکر زبان را ذکر صفت و هم معنی است که دی مرده است و فرزند ازاده و او در دوزخ و هر که از این
مستقبل مشغول است در مملکت است و نجات و سعادت در شتغال توفیق وقت است که آن علم قیام فصل
چهارم از جمله علوم خاصه مقصود یکی حال است یعنی دوام حفظ دل و مطالعه سر صورت آن حال را که میان بنده و
دینت و توقف بر کتب و کیفیت آن در جمیع اوقات بپا زنده زیادت و نقصان و ساد است و وقت
ضعف آن و بمیارسدق واجب هر وقت اربی و اعتبار هر مقامی اربی مثلا حال رضا در نفس خود است
در نفس خود ادبیت و کجب هر وقت اربی و اعتبار هر مقامی اربی مثلا حال رضا در نفس خود است
و آن طمانیت نفس است در بحث مصداقات احکام الهی و کجب وقتی که زیادت کرد و اربی و آن است که
تا طریق مزبور حال نفس گردد و طبیعت در مطاوعی بخار و اعتقاد با تصف استقامت و طینان و کبر و عجب
نشود و کجب و قبح نقصان بپذیرد یا موقوف کرد و اربی دیگر و آن استقامت بخت فتح تا در ترقی و مزبور
کشف یا و نفس از حرکت نگاه دارد و در باطن بنده از جهت طلب غریزه غری می شود و شوق و شوقی وزن آینه
بر آید و همچنین زیادت حال رضا در مقام معرفت احکام الهی حکم و اربی دیگر است و آن رضا و سرور بر مقام
و در مقام مخالفت حکمی و اربی دیگر است و آن انکار و وزن بر وجود بر مقامات و نقصان را در هر یک ازین اوضاع
بر عکس زیادت ادبیت پس هر یک بچگونگی حفظ صورت حال خود بود میان او و خداوند و بر آید آن کجب
وقتی و مقامی مخالفت نماید بجمع کمال و مقام حال رسد و هر که از ان غافل بود از انقطاع طریق مأمون نباشد
و این شغل شایسته است که اگر در اوقات عمر در آن صرف کرده شود حق آن کار زده باشد فصل پنجم در علم حاطر که
پنهن خاطر و تمیز و تفصیل آن از علوم مضاعف است و مراد از حفظ ادبیت که بر دل گذر کند در صورت حفظ

یا تعریفی یا طلبی و دارد از خاطر عاقل که هر خاطر عاقلی دارد بود اما هر دوی خاطر باشد مانند دار و زدن و سرور
 و نفس و سبط و اگر مقصود بر باشد که انواع خواطر چهارده خدای و ملک و نفس و شیطان اما خاطر عاقل علیه السلام
 حق سبحانه از بطن غیب به سبط و در دل اهل ذنب و حضور قدس کند خدای که زود قل ان ربی یغفر
 بالحق علاء العلیون و خاطر عاقلی است که بر غیرت و طاعات ترغیب کند و از و کاره بجزایر و در بارگاه
 محلی لغات و تفکر و تحسین از مواعیت است کند و خاطر عاقلی که بر تقاضای مخلوق عاجز و اظهار عادی باشد
 مقصود بود و در شیطان اگر بر کاره و مانع از دعوت کند زیرا که شیطان در مدار حال بصیرت فرماید و اگر کند که
 برین وجه اغوا و تبدل صورت نمی باشد و در عقده نیت صلوٰه و تطییف لباس و هر افعالی استعمال آب و وضو و شستن
 و توشه کند و فرق میان خاطر عاقلی و ملک است که خاطر عاقلی را هیچ خاطر دیگر معارض نشود چه با ظهور طغیانی و چه با اجزاء
 و چه در مقام تسلیم شوند و سایر خواطر معقول و معسر که در و با وجود خاطر عاقلی معارضه خاطر عاقلی ممکن است و فرق
 میان خاطر عاقلی و شیطان است که خاطر عاقلی نور در منقطع نشود و بر تقاضای مطلوب خود اجماع نماید تا بر او
 رسد اگر چه سایر ارباب که در ذکر توفیق الهی رفیق کرده و هیچ مطالب از نفس برگزند و خاطر شیطان نور دیگر
 منقطع شود و هیچ یک از این طریقت و ملک و نفس منقطع نشود تا در حال فنا و بقی منقرض شدن از محو دست نه به دیگر
 باره چون از سر قضا در عین شهود با رسم و در جع فتنه هر سه معاد است که شمع شمع محمد بن عبد الوہاب
 رحمه الله علیه خاطر روح و خاطر قلب و خاطر شمع هم اثبات کرده است و بعضی دیگر خاطر عقل و بعضی خاطر عین و بعضی
 این خواطر پنج گانه در تحت خاطر مذکور مزج اند چه خاطر روح و قلب تحت خاطر ملک اند و خاطر عقل که بعد از روح
 قلب بود از قبیل خاطر ملک باشد و اگر بعد از نفس و شیطان از قبیل خاطر شیطان و اما خاطر شمع و خاطر
 از آن نوعی که از نور و حمت شمع بل مرید طالب چون در مشتمل بر کشف معضی و حل مشکل که مرید در استکشاف
 آن از ضمیر شمع است که در آن حال کشف و بین کرد در تحت خاطر عاقل داخل شود چه در وجود شمع ثبات در تحت
 کشوده بر عالم غیب که از نور طوطا اند و فیض حق بل مرید رسد و خاطر عین که آن دار است از معارضات
 مشکوک مجزوم در تحت خاطر عاقل داخل است و تفرقه از خاطر دیگر بایست که تا کسی را که نخست آینه دل را
 از زکات هوا و طبع و طبع بمصطفی زهد و تقوی عباد و در نا صورت حقایق خواطر کاسی در آن کشف کرد و هرگز
 زهد و تقوی برین درج رسد و خواهد که میان خواطر غیر که در طریقت است که اول خاطر را بیزان شرح پس بخند که

از قبل و این فضايل بود آن را امضا کند و اگر محرم یا مکروه بود نفی کند و اگر از حیوانات بود هر طرف که غلبه کند
نفس نزدیکتر باشد امضا نماید چه غالب است که نفس اماره بجزی بودن بود و مطابقت نفس بتفویض
شد و بعضی خطوط حقوق ضرورت است که قوام بدن و بقای حیات بدن مربوط و مربوط است و
خطوط هر چه بدن زیادت بود پس باید نیز حقوق از خطوط لازم قضیه عالیه بود تا حقوق را امضا کند
و خطوط را نفی و از باب بدایات را توقف بر قدر ضرورت و حقوق لازم است تا ماضی را ممکن بود که
طریق است که شایسته و از معنی ضرورت بفضای مساوت و مساوت را دهند و آنچه او را در
خطوط را امضا کند **فصل ششم** در علم ضرورت علم ضرورت مطلق معنوی عبارت از ادراک
عدم تاثیر نفس در حرکات و سکونات و اقوال و افعال و موقف زن حس نفس در مقام به اکثر
هر چه آدمی از ان چاره نیست ضرورت است و او را بجنب روح و قلب ضرورت و بحسب نفس و غالب
ضرورتی است ضرورت روح و قلب شود و حیوان و نبات و افعال است که بقای حیات
و قوام هر دو به آن متعلق است چنانکه ضرورت نفس و قلب اکل و شرب است که بسبب قوام انسان است
و پس بن عبد الله نظر بضرورت روح و قلب ضرورتی که هوایه و خطاب است با موسی علیه السلام
که انا منك اللّوئم فالمرء بذكر اشارت به بین ضرورت و مالیه نفس است که نفس از ان منع
نشد به هر چه حق دان بود که منع حقوق از نفس ضرورت پس قوت نفس در اکل و شرب و هیز است
و مقام انقدر است که بدان مساکی روح و حفظ عقل و منع کمال است چنانکه شده و انقدر ضرورت و البته
و منع آن سبب فعل مزاج و نقصان عبادت و هر چه ازین حد بگذرد و حد حفظ نفس است و توقف
بر قدر ضرورت عزیمت است و تجاوز از ان بطول علم رخصت و از باب عوام خمن مومنان انه و اگر با
رخص عوام انسان و استقامت نفس از احوال طبع صورت نبند و الا بتوقف بر قدر ضرورت
و نهستن ضرورت در هر چه ماضی غایب است و نفس را بر ان حد بشن علی مشکل و هر که نفس را
در یک خبر بر قدر ضرورت دارد از آن در دیگر خبرها سرب کند خصوصاً در طعام به پیچیده شود تا شویط است
برگاه که نفس در ان بر قدر ضرورت اقتضای زیاده و توقف او در دیگر خبرها بر قدر ضرورت است آن بوشش
بر مثال دقت سبزه از ذوق شویط بسیار مثبت شده و پیچیده شود تا شویط طعام و نیز نازکی و نهایی

و فروع و از اقسام است و از احوال طعم از قلی و حرمت و حرمت و ضرورت و زیادت در جمیع احوال و افعال
 نبوده ظاهر شود مثلاً اگر لقمه زیادت بخورد از وسعت زیادت و حرکت زیادت صادر شود و اگر لقمه کم کرده بچشم
 بود اثر آن گراشت و حرمت در احوال و افعال او چه بآید و اگر لقمه جلال طیب تناول کند از وجوه گشت
 کلمات طیب ضرورت صادر شود و این قاعده است کلی مطلق و مخالف آن در تزکیه نفس اصعب معتبر و احوال
 باین خزن و فزایان و نفس تا مدت با بر غرض ضرورت و قوف نماید تبدیل احوال و تغییر باطن حسنه میشود
 چه هرگاه که در آن بر غرض ضرورت بکشد و بران ثبات و مصابرت غایب از حرارت آتش نامرادی
 اخلاط اخلاقی رزیه او را از او بپاشد و از آتش طبعی مرکزی و معتقنی شود و کسایات او بکشد
 تبدیل کرد و که در نفس بصفاد کثافت لطیف و عادت عبادت و شهود محبت و غلبه نیرت
 و ضایعها و بخت نیرت و صفت بنواضع و پاک بفرز و نیسان بخت و هراف با نیار و نخت نیرت
 و علی بن ابی طالب و اوصاف او تبدیل به آیه و در زمره احوال داخل شود **فصل** در علم سست هرگاه که
 اخلاقی نفس تبدیل شود و در طبیعت مسلمان کرد و در بجای ثبات هواد و مطابقت نماید با آیه بعضی
 از خطرات او صفت کرد پس آنچه او را از مضیق ضرورت نفسانی سست راه و نهد و متصرفه انی بنده
 مقام سست خشنه و جبهه قوا الله تعالی در بقیام بود که گفت انا الان محتاج الی الشیخ کما انما محتاج
 الی الطعام معنی آنچه در بابت حفظ نفس بود اکنون محتاج است به شیخی و تسلطی که شیخ را در نیات بود
 اشارت بوصول الی بقیام است و علم سست علمی با مضیق و مقام او مقام عزیز نه هر کس را در بقیام
 قدم که هرگز بود چنین هزار دونه را بصورت بقیام پیش از وصول قدم عزیز به دست و با ذیال بقایای
 ادعای طبیعت تنفیر شده و صورت این البس برایشان و طریق ارادت و اجتهاد ایشان منقطع شده
 و پس قمری رذاعلی کما فی قوله بقیام اول بار آمده بعد از آنکه در بقیام و صحت احوال یار
 به بیت مقام فانی ارادت و ترک خستار بود یار مقام بقا یعنی بعد از فانی وجود خود آثار مقام فانی
 ارادت از بر آنکه در قوف بر غرض ضرورت نباشد الا بوجود ارادت و خستار آن و در مقام فانی
 ارادت که ساکن از حول و قوت خود منقطع شود و از خستار خود منقطع کرد و محکوم وقت باشد
 و اما در مقام بقا یعنی از بهر آنکه نواهی احوال در قوف او بود و اولاً تحت قوف احوال بر وزن نفس

نه بقیده اخذ بود و نه مقید ترک کا تا دل خطره نکند بنیت رفیق و عطف بنفس خود از آنکه نیت
 اعیای مجاریات دریا صفت را میده و در قبضه نقره و احکام علی خفا و مستحکم گشته
 و نزل برده بی آنکه در صفای وقت او اثر کرد و است آن نماید و گاه بر حقوق و ضرورات انکشاف
 نیت نیت با نیت و عقل از دنیا و راه سمت طریق مخوف است در آفت سلامت در طریق ضرورت
 زیرا که هر چه موافق مراد نفس بود در غلط بسیار افتد و در مخالفت او غلط کمتر بود **فصل**
 هشتم در علم یقین که آن عبارتست از ظهور نور حقیقت در حالت کشف استوار بشریت و چه در وقت
 نه در حالت عقل و نقل و ما را هم که این نور از و آری حجاب نماید آن را نور ایمان خوانند و چون از حجاب کشف
 کرد آن را نور یقین خوانند و در حقیقت یک نور پیش نیست همان نور ایمان و قنی که با شردل کرد بی حجاب
 بشریت نور یقین بود تا بقای وجود باشد پوسته از زمین بشریت غیم صفات بشری متعاضد می شود
 و طلعت آفتاب حقیقت را می پوشاند و گاه که منبج و منقش می گردد و بطریق وجود دل از لطف آن نور
 ذوق می یابد پس نور ایمان ثابت باشد و نور یقین که گاه لایع شود چنانکه در حدیث آمده است که
 الايمان ثابت واليقين خطرات و یقین را تر درجه است اول علم الیقین و شائش فحاش که کسی
 پسندال از مشاهد شمع و او را یک حرات در وجود آفتاب بی کان بود دوم علم الیقین و شائش
 آفت که کسی مشاهده جرم آفتاب در وجود او بی کان بود سیم حق الیقین و شائش آفت که کسی
 بتباشرو اضمحلال نور بر نور آفتاب در وجود او بی کان بود پس در علم الیقین معلوم و محقق و مستین شود
 و در علم الیقین مشاهده و معاین در حق الیقین رسم دوی از مشاهد و معاین بر غیر مشاهده
 دیده شود و دیده بنیده و این معنی در حال بقای ترکیب کاملان و در مصلان را در سبیل مذرت اتفاق
 نیفتد مانند برقی که گاه در لعلان آید در حال منطقی و چه اگر سترانه بود سبک ترکیب و ترتیب ارجحان
 پذیرد و رسم وجود بر غیر اولی معنی وقت عبارت است پس ایمان اصل یقین بود و علم الیقین و علم الیقین
 و حق الیقین فروع او و بقی از بعضی غالب بر دیگر در حدیث آمده که الايمان یقین کما است در حق بر حق
 پس آنچه بطریق پسندال عقل مقدم ازین علم الیقین در وجود و در ظلمت شک بخارج یکباره مرتفع نشود
 مگر بطلع آفتاب حقیقت از اطلع الصبح یسئنی غیر الصبح و الله الموفق للصواب **فصل** نهم در علم

دلالتی بر علی معلوم او عند العالم کاین و حاضر بشی آن را علم شهادت فرشته در هر چه معلوم او عنده کاین و غیر
 نباشد بیک بیشتر نبوده باشد یا من بعد کاین شود و از غایب آن را علم غیب فرشته و این معلوم هر یکی
 یا خفی بوده و علی از شهادت این است که اگر او با سانی در حد اول حاصل شود و حرارت و برکت
 و غیر آن و از غایب آنکه سبب او ظاهر بود و جمیع با نوا و خلاف اوقات در حصول و مثل آن و
 از شهادت این است که اگر او موقوف بود بر سطح مجموع حقایق اعیان موجود است و تحقیق احوال
 آن و از غایب آنکه سبب او ظاهر باشد و با نقاب دول و درت اعماد و قیصر احباب و غیر آن و عالم بجمیع
 اقسام تحقیق ذات حق است تعالی و نفسی که وصف نهانی حکم حجابی در حقیقت قابل عالم الغیب و اشتداد
 الغیب بجمیع و فائز مونس آخر و ما علم جز در کمال الاله و حصول بعضی از آن در بیان را اگر تعلیم الی بود از
 علم لدنی فرشته قال الله تعالی و علم من لدنا ملکاً و آن بجز و جز فائز بود اول بود و آن ظاهر است
 بر سطح فائز که حق و نمود و قول لَیْسَ لَکَ الرُّوحُ الْکَیْمُ فَکَیْکَ و کلام الکی بر این قبیل و جبریل
 و سطح آن آمد بنا بر آنکه احوال را با برتربیع است میت و بی میاست و کمال صورت نبیند و برکت
 ربانی جبریل را میباشد که در حق در عالم قدرت دارد و در حق در عالم حکمت و سطح است تا میاست با ویر آید
 و مکالمات صورت نبیند و ازین سبب جبریل هرگاه که آمدی بصورت برتربیع تمثیل کردی و مثال از در
 عالم صورت جاست که کسی خواهد بود طریقه تعلیم کلام کند آینه در برابر طوطی نصب کند و از پس آن چنان با طوطی
 سخن گوید طوطی حرفی مثل خود در تکرار معنوی چند و او آویزشند و آینه در برابر طوطی نصب کند و از پس آن چنان با طوطی
 تعلیم کلام کند و در مقام جاست که آن وحی بی واسطه است قال الله تعالی فَاَوْحَیْ اِلَیْهِمْ مَا اَوْحَیْ و این مقام
 و با آنکه بالاتر از مقام اول است و اولیا را نیز نوازده بود و سبب است که این را بواسطه التفات بر شهادت نفس
 و انتظام امور نهانی توجیه تمام بجهت رب الارباب و قطع کلی از اشتغال و سبب صورت نبیند و نگاه بگاه
 از مشاجات و حضور بازمانند و در تکرار امور به سبیل و وسایط محتاج شوند و ازینجا لازم میاید که مقام ولایت
 بالاتر از مقام نبوت بود و مشاجات مراد لیا را بواسطه متابعت اینها حاصل شود و این را در حوض و مشاجات
 بی متابعت دیگری و نیز هر بی دلی بود اما هر بی دلی می تواند بود بسبب الطام و آن علیست درست و ثابت است
 حق عز و علا آن را از عالم غیب در احوال آینه و اولیا قاف کنند که ظاهر سبب عَلَّیْ اِنِّیْ رَکِبِیْ یَعْقِزُ

بانی علمه فی الغیب و آن را ظاهر است چنانکه یاد کرده شد و امتحالات هم در غیب و هم در ظاهر
و در ویای صادره عبارت از ثبت چهارم در غیب و آن علی بود که از قرآن احوال ظاهر و طبع
خوف کرد و تحقیق آن علم داشت کرده شود و آن تفاوتی میان فرست و الهام است که
فرست کشف امور غیبی بواسطه نفس آنرا بود و در الهام بی واسطه آن بجم غیب بیاورده چون
بیت ازلی تبارد جز باست نبه را از خود بی و خود پرستی باز ماند و عموم تعلقات و جمیع کشفات
از ساحت دل و بیرون برد و جو سطر بر دماغ او مستغرق شد به جمال و مد خط جمال لازمی
کرده زبان او عنوان نامه قصه و قدر و میزان تقدیر و سرگردن هر چیزی که در جهان واقع شود شنید
و بهیئت بواسطه آنکه بنده چون تصفیه ظاهر و باطن و تقیل مطاع و مشرب و ترک لذات و تنویر
و تسخیری و مخالفی خود را از کدورت بشریت و طینت طیف باز ماند و بهیئت و بهیئت
و بهیئت در مجاهدت از دل هر کف و خفی با خنی که بحقیقت اظهر و اجماع است رقی که در سنگ مجاهدت
منجر گردد و آرد و سر آر جهان برود و وطن و مشرب با یقین منبیل گردد و قومی از آریاب نظر گرفته
نفس چون محیط کمال است نشود و در عموم اوقات قند البقل و حکمت و ناسی برای درویش کند از زای
صاحب و فکر ثاب بکب مجرب و جستبار و قانع رزگار که بهیئت و غنبار حواش بیل و غنار از مکتوبات
از راز مخروشات آثار و ادوار جنب رتبه که چنانکه اکثر آن مطابق و موافق افتد و از دلایل نجوم و احکام
رمل و مینی صورتی و چنانکه هر یکی از آن در موضع خود اشارت کرده شود و آن تفاوتی و آنچه گویند
بر علم قبس و معرفت عقل اطلاق ممکن است و آن مخصوص است بخت از یک کار شغل و نقد نفس و غیره
و عینده مفاتیح الغیب لا یعلمها الا هو و قوله ان الله عنده علم الساعة و نزول
الغیب و یعلم ما فی الارحام و ما تدری نفس ما تأتکب عذرا و ما تدری نفس
یا ای ارض موتی مطلقا سخن ایشان مستقیم است چه شاید که دیگری را بواسطه این اطلاع نیست و آیه
اول دلیل است بر آنکه مفاتیح غیب بر خدای نه اند اما امر چون انبیا اول صادر شود پیش از آن که بتوسط
سبب در عالم کون و فیما و بظهور بپزد و ظاهر در وحایات را که بحقیقت خداوند بیشتر معلوم کرد
و همچنین است که ایشان مستمسک باشند بسبب مفاتیح غیب دیگری نه اند نه مطلق غیب و آیه دوم دلیل

بیا و پنهان مگر گشت پس کمال رحمت و غایت بیعت الله یحیی الیه من یشاء اقصای آن مگر که
عزت انبیا و رسول نور تو حید و هر بیت جان را از زنده ان طبع بر آرد و بسبب ارشاد و تربیت
بیا و پنهان و ثابت شیطانی بگویم که وسط ایمان است مستخلص گرداند و انزال مجموع افراد
بیت است نه نماز که جامع عبادت بر جمع غفای و از بیت کمال محبت بحکم و اقیما القدوه فرض کرد
یکی صورتها که در است از افادگی که بهیات جود است و از قعود که صورت نبات و از زنده که بهیات
جودان دارد و قیام نموده از آن جمل و تقابل و پس و بطا حاکم و زلت و نباتی مانی و سرعت
تبرکات حوائی و تکرر تقوی ناری از و نفی کند و از سر حضور و آگاهی بخت لکی توفیق به و سورت شهرت
و نیت و شرب و غلبه حرص و نیاز که بسبب زیادتی بل پس میجو غرض از هستی خود نیست
با و در صوم بحکم کتب علیکم الصیام از و دور کرد و تا از ان ارتیاض توفیق بر رض و حدس و حیاض
و میل به علم بالا نوشته بخار علی کند و از دانه اولنگ کالافیم بل هم فضل سیلای پرونی آید و حب
جاده و مال و اولاد و از و اج و سایر مستحبات را با وای زکات است که بسبب تقوی حیات و موجب استقرار
ثبات خود نیست او پرونی که تا تعلق او بخان و مان و عشق او با ضرر و احوال و اهلک و سیب است و از و اج
و شرکاء و از و ان که موجب عقد و حد و بعض و عددان است متقی که در بار آرزو کمالی صرف احوال
و از کتاب اخطار و احوال و ترک مانی و اهل صورت نبند و بحکم و لله علی الناس حج البيت من
الزام فرمود تا چنانکه رغبت از برای قضای حاجت در سلاطین و ملوک مجازی رجوع کنند نه به نیر روی به ان
خائیان و مقصد ساکنان و قبله توجهات و کعبه حاجات نه و چنانکه مجاهدت عالم علوی از ان دم که قدم
در عرصه حروف نهاده اند و بر قم و جود موسوم و در قوم گشته به پرونی که از انوار جمال حق پریشان
در بحر دلال افضال و بیا غفلت و کمال او مستغرق گشته حیران و دالری چون الیل و النهار لا یفرق
او نیز به شبه آنها از علایق جزا نموده و از غوبن انقطاع و نفوذ نموده و از هر و شغل جزا و ان کرده
حیران و بی خبر برودان و جهت اتیان در قضای حضرت کبر و بیان تا که بعضی از حجات ظلمات و انوار
مقادیر را و اوقات معاش به روز شهر چرخ براد تقوی و رفیق صدق و تحقیق غم و محبت شاه راه غریب
با سبب مجاهده و عبات منی لغات نفس را قطع کند و در جواب نادانی و اذن فی الناس با هیچ یک

کونین از موقت معینه یواقیت مشرفیات را معنی دیده احوام حرم بارگاه جودت و حرم نقیض با کفایت
 گرفته اند از سر تعلقات مالی و جاسی و تکلفات رعوت و پادشاهی برکنسته و نفیس وینار بلباب
 مبدل کرده و از حدت همتان و خست عیسان غسل برآورده کفن بر پوشش و از غلط محبت در جو
 بجال کعبه مشرف کرده و چنانکه نظر هر کردار کان و قوایع کعبه معنی بار طواف کند باطن نیز جهت تحقیق
 مرکب بر امون آن نکرده و علی که جبل از ان بگزیده و از آتق کونامادی ندان فرموده و قدرتی که بخیر با
 کار زینت و امری که در دو خلاف از ان دور باشد و جوی که بخیل مثل نشود و عدل که ظلم دور باشد
 طواف نماید و بسی صفات حق را در مرکب صفات جان کرانده و آن صفات هفت است اول طهارت از
 انجاس طبیعت و از جاس بشریت دوم غفلت از شهود الالموجوب حکم ثبوت بسم تعالی بابت
 بحاربت نفس و شیطان چهارم شکی است بر جبر و شر و از انکه و بسیار پنجم حکم از جمل هر دانا و نادان
 ششم مبر باشد ایه مقسم شکر بر عواید و فواید که صفات طبیعت جمل بر خلاف اینها باشد و سیم در شکی
 اینها لازم و چون نظر هر با جمیع حاجیان بعوفات حاضر شده باشد و باطن بمقام عرفان در درمرنه
 گرد بیان موقوف کرده و چون نظر هر بزرگوار و قوف کند باطن در مقام زلف و الفت واقف شود و
 سکینه مفاد کان که از مزدلفه برادر و بر یکی مجابی از حجب مفاد کان که بر جمل و نه از ان حجب نورانی اند
 و میت و یکم طمانی حرف و کشف کند و جوی بقوان ظاهر بقیام نماید باطن نفس آتار و از حج کند و چون
 نهار هر سوی سر بسپرد و در باطن اگر موی از حجب جبهه غدا که مشتوق است بکمال مقام شفات مانده
 آرا از سر جود بیرون کند و آنکه علم و حکم

فن چهارده از علوم
 تصوف علم حروف که
 آن عبارت از معنی
 حوال حروف

و کلمات و دلالات آن به انک غرض از شرح حروف و مطلوب از کشف اسرار است که کشف
 خداوند از منزه است از ادق بن حکایت و لطایف الهامیات معلوم کنند قل ان الله
 طهر او بطناً و لکل حرف حلاً و مطلقاً نقل است که یکی از حین بن علی علم بر سید

چیت حسین و فرمود لَوْ فَسَّرْتُ لَكَ لَيْسَ عَلَى الْمَاءِ و از آن روز زمین بر او نیت گرفت من از رسول
م که پیغمبر است که ام است و فرمود آنکه حق تم کتاب به و خواستد باشد گفتیم یا رسول الله بر آدم و کتاب
شده فرمود کتاب معجم که است و فرمود اَب ت ت تا آخر و علی بن ابی طالب کلام ربانی سر کرده
بنام که تفسیر انفا کنند و دم آنکه کتاب و بل رسند سیم بنام که بفهم رسند و اینها از هر سال تر اند
به دست مصل شود و تا و بل یوفیق و به دست و قلم بر وصول مباد و غایت ای رسول م و فرمود سَأَلُوا
عَنْ خَالِطِ الْحَكَمَاءِ وَجَالِسِ الْكِبَرَاءِ اشارت بدین معنی و علما نسبت با حفظ و مطالب
چهار گروه اند عالم حفظ من الله العلم و المعروف و عالم حفظ السیر الی الاخرة و عالم حفظ العلم
الی الاخرة فَاُولَئِكَ سَمِعَ اللهُ بِهِمْ و الثَّانِي يَدْعُو إِلَى اللهِ وَالثَّالِثُ يَدْعُو إِلَى الْآخِرَةِ وَالرَّابِعُ
يَدْعُو إِلَى عِلْمِ الْآخِرَةِ و اهل فهم است آنکه هر چه حق تم از اطوار ارادت در بواطن آیت کلام خود درج
و فرمود ایشان کشف است اما بفرج با سر آن نموده که است که با قلم مستبصره نور به است و انوار
مستفیده مشکوکه درایت موصوف شده باشد تسبیح فتنه و صدان ایشان نکرده و نقل است که عده
بن عباس از رسول م پرسید أَحَدٌ بِكُلِّ مَا أَسْمَعَ رَسُولَ م نَعْمَ إِلَّا أَنْ تَحَدَّثَ بِحَدِيثِ الْأَئِمَّةِ
یبلغ عقول القوم ذلك الحديث فيكون على بعضهم فتنة ومن كلامه بعض العرفاء الأسرار
لا تملك إلا بتوفيق الله ولا يثبت عند سماعها إلا خاص اصفياء الله لان المحب الترابية
طلعت انوار البصائر عن شهود عجائب المكتوبات فاندرست معالم المعارف العلويات
والمحب آثار سبل امر القديسات فاناسموا الخاقين فكانا نيا و دون من كان بعيدا أو
من وراء حجاب حديد و قال سيد العابدین علی بن الحسین مَدَانِي أَيْ لَا كُتْمَ عَنْ عِلْمِي
بِكَلَامِي الحق و زجهر ففتننا و قد تقدم في هذا أبو حنيفة إِلَى الْحَيْثُ وَوَضَى قَبْلَهُ
لَحْنًا يَأْتِي جَوْهَرُ عِلْمٍ كَوَافِقٍ بِهِ لِقَبْلِ لِي أَنْتَ مَنْ يَعْبُدُ الْوُثَنَ وَلَا اسْتَحْلَ جَالِ
مسلمون دمی و رون افق ما انور حنا و قال عید بن سلام لَوْ جَمَعْتُ مِنْ خَبَارِ كَرَمَاتِهِ وَ أَتَمَمْتُ
يَوْمًا وَلَيْلَةً مَا سَمِعْتُ مِنْ رَأْيِ الْقَاسِمِ لَتَخْرُجُونَ مِنْ عِزِّي وَ أَنْتُمْ تَقُولُونَ إِنْ عَلَيْنَا مِنْ
الْكَتَبِ الْكَافِرِينَ و این علم را علم خبر خواهند و گویند مود این علم در محبة او مثبت بود و در کوه حرا قون

جبریل پیغمبر از آن خبر داد پنهان محجبه بر پشت و سر او از جبریل پرسید و گفت مرا به این دروست اطلاع
 نیست و امر را در حق به حصول تام و حصول مقام اکرام مشکف نکرد پس خاطر مبارک رسول پرور
 مشکف او گشته ترصد آن استعطف بود تا شب اسراجن مقام او آتی رسید بحکم فادوحی
 عینه منا اوحی آنها بر و مشکوف شد و رسول صلوات الله علیه و آله علی علیه السلام را بر سر او آن وقت
 و آن محجبه را به و دار و نمود ما فتح الله علی ابائنا من العلم الا و امر ابی ان فقهه علیک و
 با ولاه طبعی و طاهرین او منقل شد و از ایشان با آنها که ایشان مصلحت امینه و نقل حسیح
 چون من بر استحقاق مانت و شرف و کرامت اهل بیت وقف شد خجسته بخت علی بن
 موسی الرضا علیه السلام تسلیم کند نامه بیا لفظ تمام بخت او نوشت و بعد از عرض احدی محبت و ایمان
 بر تقیار و مقابله و استعدای قبول خدمت کرد چون نامه بخت رضا علیه السلام رسید بخواند و بر پشت
 که و قفیت علی ما آخرین من حالک لکن الجهد و الجامعة علی خلاف ذلك و همچنین نقل شد
 ابو ترس روزی در خدمت رضا علیه السلام و انشاء و این ابیات بر خواند که اذا ذکرک العین
 من غیر ریتیه و غار من فیک النکات اثبتک القلب و لوان رکبا انموک لقادهم سیمک
 حتی یبدل به الکرک جعلتک لی حببا اباهی بیدا لودی و ما خاب من امنی و انت که
 حب و لو لا خدا و الله من خوف تحیط لقلت علی الحاکم انک لی رب رضا علیه السلام رفته
 بر دل آورد این ابیات بعینها را آنچه نوشته و برت او داد ابو ترس از آن حالت در جرت افتاد و گفت
 یا بن رسول الله و الله ما قالها غیری و لا سمعها احد منی قبل هذه الساعة رضا علیه السلام فرمود صدق
 و لکن عندی فی الجهد و الجامعة انک تدعی بها و مثالی بی بسیار است و نظایر بی شمار و بسیار است
 که باری تعالی و تقدس چون عزت کرد و جود از عالم عالم در عالم کون ظهور رسد عنقوبات و سفیدات
 را با اختلاف الطور و تعاقب ادوار از ممکن تقدیر در قضای تصویر ابراز و نمود در باغ اول اسرار
 حروف که مبران اقدار و مقدوران آثار آن در ایشان تجلی کرد و بعد از آن طینت آدم را در خاک آن عبارت
 از افراس اول بی شبهه بقالی و تقدیر بحال به بر آورد و در نسبتی از حروفی که در حقیقت عای ایشان
 بود مرتب و نمود ما از آن در عالم ایجاد لطایف عقل استشرق با فترتیه اولی تواند بود و نمود و بعد از آن

اورا بطور مباح که آن عبارتست از اضراع ثانی نقل فرموده در نسبتی از حروف که آن را در حقیقت مباحی او
 تعلق بود تریب داد و تا زمان در عالم ایجا و لطیف روح خود با تخریق تانیه استشراف تواند کرد و بخوا
 در بطور ذکر که آن عبارتست از اضراع اول نقل فرموده در نسبتی از حروف که آن را در حقیقت ذریعت او
 شد نه تفسیر که تا زمان بقوت وجود او لطیف نفس خود با تخریق اولی استشراف تواند نمود و بعد از آن اورا
 بطور ترکیب که آن عبارتست از اضراع ثانی نقل فرموده در نسبتی از حروف که آن را در حقیقت فطری او نماد
 بود به پی آورده تا زمان در عالم ایجا و لطیف دل با اضراع تانیه استشراف تواند نمود پس مثلاً این حروف در عقل
 باشد و لطایف آن در روح و صورت نفس و انتقاس در قلب و قوت نامتجان در بدن و در شکل
 در اضراع و چون مخاطب اول بحر مخرج اول که عقل نور است تواند بود خطاب حق با او به آنچه در عقل
 باشد از معانی این حروف تواند بود و مجموع این حروف در سر عقل که الف بود زیرا که او با لغوه حقیقت
 مجموع حروف است بر عقل اسرار علوم را بخوبی حروف پیش از هم شنیده و شنیده و صاحب دوز و اشارت و
 دنیا و دارا که او بوده و حق با روح که تانی مرتبه است در اضراع و تا که به و منسوب به آنچه در روح باشد
 از قوت لطایف حروف تواند بود و حروف در لطیف روح شکل در وضع از اضراع مثل متدوی از وضع
 بود و تانی یکی وضع تانی و دوم وضع قیاسی در وضع قیام وضع الف است و وضع مبسوط وضع ب و کفیم
 که حروف در لطیف روح شکل در وضع مثل ذکر باشند زیرا که در روح فیض انوار بسط که غیر قائم
 در فعل بود و آخر است یعنی اناری که در عقل بالفعل بود و روح بالهوش که در مرتبه دوزی سر شرفی مندرج
 است برایشان در مباح اضراعی متفق است و بر تریب عدوی متباین و شنیده در وجود اسرار متفق باشند
 و در اختلاف ظهور اطور متباین و چون تریب الف بعقل قیام بود و عقل تریب الف قیام و نامت حروف
 در تریب الف روح مبسوط باشد و الف عقل قیام و حروف در تریب الف مبسوط بقوت باشند بی تکرار
 الف قیام ب بالفعل بود پس انوار الف قیام ب الف مبسوط ملحق شود و این هر دو را اضراعی
 بر حروف حروف متباین متعلق شوند و خطاب حق با نفس کلی که اولین عوالم اضراع است با آنچه در نفس
 باشد از صور حروف تواند بود پس حروف در ذات او شکل متعلق شود و تانی به تریب
 زیرا که آخر مرتبه اضراعی اول در اضراع اول است و آخر در اضراع ثانی اول مرتبه اضراع ثانی پس متباین

میان مرتب بجهت ترتیب معانی اخراجی و ابعادیت و بس در روح را بر سر الف مبسوط طالع صورت یافته
 آنجا که آن که انوار الف قایم عقل به و فایض شود و حین نزول الف مبسوط جهت سماع ترنم نورانی
 نفس نزول کند تا نفس بواسطه آن در محل شری علوی مناسب خود دریا به و بهشتی قسیم روح میگرد
 به حیات نفس به حیات روح است من غیر عکس و حیات روح لطایف عقل است و عقل انیضت انوار
 خود بر روح کند پس نسبت با مرتب ثمرات ثابته است و نسبت با مرتب مبدعات اولی و نقل است که چون با مرتب
 و نفس با نفس گفت من انا نفس نیز گفت من انا باری تعالی او را بر جوع که آن باطن منت است
 انداخت تا بوقتی که با الف مبسوط رسید و از رزائل دعوی انانیت پاک شد و با نشأت خود رجوع کرده
 دیگر باره اگر که من انا کف انت الله الواحد القهار بنا بر آنکه قادر و اراده بود و فرموده
اقبلوا انفسکم فانها لا تذکرک حفا بیقها آیه بالقهر اشارت بهین پس در و سر الف
 مبسوط که آن قاعده منت است ظاهر شده و روح با نفی که ضلع منت قیوم است انتقال کرد و چون
 نزول روح با الف مبسوط از تواضع او بود منت کلام ازل را حق تعالی قدر او را بشریف است
 من روحی مله که این به و از شایسته و بی مصون داشت اما نفس چون از سر گذرد دعوی جزئی که مقام
 اولاین بود حق تعالی او را بقهر و فنا و موت و فنا منتی که این به و نفس را از نسبت انفال خطین بنابر
 به و دو جهت است جهت عقل و جهت روح به استدلال نور عقلی بوحیه و شهادت بالوحد حق و اقرار
 به بیست رسل مخصوص گشت و به استدلال روح امر را موجود است او فهم کرد پس ضلع اولی از منت گذر کرد
 کن ضلع بین و ضلع الف است اول اخراج است و اول آن نقطه الف که او را بین و شمال عقل توان
 کرد و آن عالم وحدت لا یفرق تره و لا یطوی تره و آنچه حق فرمود ما تری فی خلق الرحمن
 من تقوین قوله ثم کان الناس امة واحدة اشارت به بعضی و ضلع ثانی که آن ضلع
 شمال و خط است عالم انجا ملکوت محض و نور محض و کشف محض است و میان حق ایشان حج مرتفع
 و ایشان و صفایق و معارف مکتشف ضلع ثالث که آن حفظ و قاعده منت است که آخر مرتب
 عقل و روح و اول ظهور عالم مبذات و اول مرتب صور مفانیات است و اول عالم تقبیل ترکیبی که
 از قیج عالم اخراجی قدسی و عرشی و قلبی و کرسی و عقلی و روحی و نفسی ازل است و اینجا معلوم شد که

و کلام باری تعالی در حضرت موسی علی بن جبرئیل مسموع شود و اسمای مخوفه مکنونه حق در بخروف متدبرع اند
و حق تعالی دانست که عالم اند و آنرا پوشیده نگذاشتند تا آسمان حق و معنویانند و اهل عدالت پوشیده آن ملک
و حقیقت حق کنند و ایشان بخروف را بر افکند و مناسبت کنند و گویند کارکنان افکند و خوف اند
برینجه اند برای ملک عقل که آن عزت است و ملک اعظم و در علوت و در سفیقات و ملک که
که آن ملک بر وجه است و در علوت و در سفیقات و ملک عقل این و در
علوت و در سفیقات و ملک مشرقی را و در علوت و در سفیقات و ملک
مشرق را و در علوت و در سفیقات و ملک مشرقی را و در علوت و در سفیقات
و ملک زمره را و در علوت و در سفیقات و ملک عطارد را و در علوت و در سفیقات
و در سفیقات و ملک قمر را و در علوت و در سفیقات و ملک شمس را و در
در علوت و در سفیقات و ملک زحل را و در علوت و در سفیقات و ملک آب را
و در علوت و در سفیقات و ملک زحل را و در علوت و در سفیقات و ملک
نور که آن پیش ایشان است از عالم حیات و در علوت و در سفیقات و ملک
آدم که با حق از علم و حق و تزلزل و در علوت و در سفیقات و ملک
وقت کنند و در علوت و در سفیقات و ملک و در علوت و در سفیقات
الف اول مخفی است از جبرئیل و ابلیس و از حد و حجت و در علوت و در سفیقات و ملک
تبر و مناج و از آنکه مستحق بود و در علوت و در سفیقات و ملک و در علوت و در سفیقات
باطن بود تحقیق کند و در علوت و در سفیقات و ملک و در علوت و در سفیقات
الف حریف است از حق و در علوت و در سفیقات و ملک و در علوت و در سفیقات

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكما
والصلاة والسلام على من لا نبي بعده
والله اعلم بالصواب

غضبی نیز از رحمت اولی که رحمت ابدی است رحمت ثانی که رحمت بخت و شوق رسیده و از ثانی به ثانی
 که رحمت خود است در دوار التیم و حقیقت از امر حیات مبنی در روح و او شکلیست که حق تعالی در عالم
 کرسی او را با خبر و وجود او بر لطیف حیوة باز شود و جهت این معنی وجود او در لوح همچو وجود او آید در کرسی
 و مرتبه او در لوح همچو مرتبه او در کرسی و مرتبه او در لوح همچو مرتبه او در کرسی و مرتبه او در کرسی
 با نبض روح در عالم که قابل حیات اند و در لوح اشارت با نبض علم در کس که بوقت طلوع آفتاب
 در وقت که ماهی را از آسمانی حق که اول او جا بسته همچو باقی با حکیم یا خدایان یا بنیم بخواند که آید و
 اثر کند و آنچه را باب احوال بر سرش نشیند و روزه و جان بازی کنند و در ایشان اثر کند هم بر پایه
 این معیشت و **نوع** حقیقت که حق تعالی او را از نور اعلی آفرید و در او ان مبسوط گردانید و مسل
 او را در ذاتش که هست و فرع او را بنفیات هست که در این و او صورت در عرش انا حقیقت است
 در آمد و از اینجا بود که طرف کلامی داده در کن فیکون و از حروف بیج حرف نیست که ابتدا در و بنیم کنیم
 الا نون و هر کس که نون نقش کند و بر کسی که او را در معده یا خفقا یا باشد بر مضمی که در و کند در آید
 آن در با نون حق قالی ساکن شود و یا حرفیت از حروف کس و کرسی را پنج حرف است یکی ناعوش
 بر سطح مقلی انوار عرش دوم با نون حقه القاء اسباب حرکات سبب نالوح بر سطح تجلی حقایق علوم چهارم
 ناصور بر سطح استنداد ارواح مردودت تصویری را پنجم با قلم بر سطح مقلی امر و کرسی ظاهر است ششم
 ثمانیت و باطنی که ابراع اول است و چون عالم حشر را در دو ضرب کنند می شود و چون می مجموع عالم
 بود چون او را در نفس خود ضرب کنند صد شود که آن عدد اسمای حق است که جمیع که آن به آن قائم اند
 و بر اسمی از اسمای حق که در دخی با جمیع عظیم و عظیم اگر کسی توبه و آن را بشنود و عذرا افطار
 بیانشه اسرار بسیار بر او مکتف شود و حرف باطنی قلم است چه قلم حرف است و قاف
 از آنکه تر آمد و مراد بر امر قدرت در جمیع موجودات در تحت نود و نه نام حق داخل اند و نود و نه نام
 در اسم عظیم داخل و اسم عظیم حق صد است و قاف نیز از حساب عددی برین سبب صد آمد و بنابرین
 در عالم سینه که محیط را برین قاف گفته پس قاف باطنی قلم است و لام دهنست قلم که حامل نرسنا
 و مهم اتصال است بلوح چه او از عالم لوح است چنانکه ذکر رفت و هر که حرف قاف صد بار برود

نویسد و در زیر کین قائم کند و با خود دارد هرگز بر چیزی پوشیده نشود و فراطیفر کرد آقا بایه که بسیار
پوشیده چه در حرارت بسیار است و اگر آن کشتی را در آب نهد و کمی دهد که او را حتی مطبق باشد
باذن حق آن کس ثواب دهد و اگر در وقتی که ماه در زیادت بود صد بار بنویسد و در آب بشوید و با شانه
از رطوبات عارض این کرد و فهم و قدرت حافظه قوی باشد آقا بایه که بسیار برین مد اوست کند
هم حرارت بر غالب نشود و طالع حروف استعانت و او سر است در مبادی اولیات و نشأت افعالات
و نور طبع بر جمع عالم طیار است و در علویات و سفلیات ساری و با برین حق تم رسول طه خانه و هر کس
مد اوست نماید بر ذکر که در و با خود باشد همچو لا اله الا الله و الله اعلم و لا اله الا الله و الله اعلم و لا اله الا الله و الله اعلم
و ثقل اعمال بر ذمه کش شود و روزی و فراغ کرده و هر کس که نه طه بعد از عدد و نقش کند در وقتی که
آفتاب در مسعود باشد و آن لوح را با خود دارد حق تم دل قاتر آن را از آتش و جن مقهور گرداند
و نیز رام در خواب بسیار بیند لیکن اگر بی طهارت باشد فساد است بسیار به و لاحق شود و اگر آن لوح
بر کسی نه ذکر او را در سینه باشد محنت شود و شکل مان شکل طاعت و تقرب او را احکام و امر را همچو
احکام و امر را طح حقیقت مکتوبی که جمع عوالم علوی در بیشتر است جباری عالی او را اول در صفات
جبال اظهار کرد و عرش جالم جبال است و قلم مستعد است از او بعد از آن در صف جال که کرمی قائم
است به و وصف موجود است علوی و سفلی با اختلاف و او را در میان طبع در کرمی مرتب و استعداد
لوح محفوظ از و باری عالی در سرای آخرت دو مرکز ایجاد کرد یکی مرکز غیب دوم مرکز لطف پس مرکز غیبی است
جبار متجلی شد و مرکز لطفی با اسم جبار و این حرف بر سیل اجمال به پیش مبت اما بتفصیل نجاه و
و هر کس که چیم را بر کین قائم خود بطلع زهره نقش کند و قر مسعود باشد هر که او را بنده دوست دارد
و اگر او دشمن او باشد در هر حاجتی که خواهد بر آید و حرف دل بر سیل اجمال است بکار نوز آقا
بر سیل تفصیل شی و بخ است او در صفت دینیت ظاهر شد خصوصاً در صفت و دوستی عموماً
و هر کس که سی و پنج دال بر پاره جبر سفیه نویسد در وقتی که قمر سلطان بهشت و بیشتر نظیر آن را
در پنجمین وقت در قائم حزنند و بر طهارت در زده و روزی صاف در کشت کند حق تم روزی فروغ
کند و اگر در تقیبه آن اندک است حیات او بر پانجه دارد و اگر نیز اسم دایم بسیار خواند و بخیر فایده

و در حقیقت که نور او استغفری و ظهوری نیست چه او در هیچ اسمی از اسمای الهی نیامده و خواهر او را علی
 خیر از یک است و حرف **خ** در اسم ظاهر شد و از حیث است که هر که لفظ **خیر** است و **خ** بر نویسد و بار
 دل خود را آویزد بر اکثر امور عیبه و افسد کرد است و حقیقت که او را در ادوار ملکوتی استغفری و ظهوری
 نیست چه او در هیچ اسمی از اسمای حق ظاهر نشده و اگر در مستقیم و ثواب و ثواب نیز بحقیقت مایه است به مستقیم
 چه حقیقت ثواب انتقام است از نفس با جهاد و تدارک آنچه در و صادر شده از تقصیرات و مخالفت انتقام
 حق پیوسته و با هر مخلوق نباشد بکجا بعضی در و رفتی دون و قدر و هر کس که چهار بار این آیه بخواند
 که این الله عز و جل حق انتقام و با خود نگاه دارد شیطان که او را کرده و مغرور می بود عاید شود و در
 حقیقت از حروف ملکوتی و او در صورت که اصل اروج علویات و سفلیات ظاهر شد و در اسمی حق
 همچو صمد و صادق و صبور و مقنن و گویند هر که او را استغفر بر بر بطقه نویسد بر خصم غالب شود
 و اگر صایم بخواند دارد از کسب این بی **خ** را شکلی در علویات همچو ضابط اما نور او را استغفر
 نباشد چه ظهور او در اسم ضابط و اضرار حق در بعضی اوقات بود نفوذ با ترغیب و **خ** و حلیف که
 ظهور او در اسم حکمت و او باطن اقر و باطن قلم و عرش کرسی و صور آسمان و زمین است هر کس که پست گشت
 بر خاتم خود نقش کند یا بر جری نویسد و در زیر گنبد سخن او می شنوند و از شر جباران ایمن
 باشد و حرف **ش** در اسم شهنشاه ظاهر شد و او در عرش آخرت چه سر و قبحه او غریبه عرش است و سر
 او را عالم تشکیل همان ترسینی و حرف **س** اولی سر و عرش و عقل است پس در حامل اسرار عالم باشد
 چه عرش حامل کرسی و قلم و لوح و انگشت و ارضین است و عقل حامل روح و روح حامل نفس و نفس حامل
 قلب و قلب حامل جسم و قدرت حامل هو و آنکه او در بعد و مقدار آید اشارت به آنکه میان لذات بشری
 و صفات ملکوتی مقدار حجاب است و اشارت آید اشارت به موت غیر عین این بن این مقدار حجاب
 از میان بردارند از اوصاف برای مرده باشند و بعضی حیات رسیده و هر کس او حق را بیز نامی که عین
 در دست مجموع علی و عالی و متعالی و عظیم و عظیم و وسیع بخواند در هر ضیق و در تنگی خلاص آید و هر کس
 روز جمعه در وقت اذان حرف **س** را مفسر بار بر خود سفید نقش کند و با خامی از نفس ترکیب کند و اگر گشت
 دارد عین حکمت بر گشاده شود و قلم بر او نازل گردد اما در وقت خفتن باید که با خود نهارد زیرا که خدایا بسیار

پند **عین** حرفت مطلق **ز** آتی داد **ر** هم غا و غفور و غفار و غنی ظاهر شد و هر کس که بزرگتر غنی است
 نماید رزق او فراخ شود و حساب **ی** نوی بسیار کرده و هر کس که نویسد و با و نه دارد در تجارت سود
 بسیار کند و حرف **ش** در عالم ترکیبی و طور ترکیبی آمد و او را سماعی حسنی و در دو اسم ظاهر شد یکی
 و آرت و دوم باعث در و آرت اشارت بقضا و انقراض عالم ترکیب و در باعث اشارت بجمع آن
 و در حرفی شریف الوضاحت و در **س** هم عزیز ظاهر شد و در **ت** در وضع صورت بند پس بری صافی و نقد
 عزیز تباران که در **ت** عالم بجه وضع و ترتیب از **ت** چه عالم را چنان مرتب کرد که به بعضی از بعضی
 کنند چنانکه گاه خاک است و از گاه آب کند و گاه آب از گاه بار و گاه بار از گاه آتش و گاه آتش از
 گاه قهر و گاه قهر از گاه عطر و گاه عطر از گاه زهر و گاه زهر از گاه شمس و گاه شمس از
 گاه تریخ و گاه تریخ از گاه مشرق و گاه مشرق از گاه زحل و گاه زحل از گاه وکی و گاه وکی از گاه شمس
 عرش از قلم و روح جبرئیل و قلم از روح و روح میکائیل و روح از صور و روح عزرائیل و صور از اسرافیل
 ترتیب **ت** در آنکه آن برین وجه است که اگر **ث** و هو قوله یقر من قضا و تعبد من قضا و دیگر
 بزرگتر عزیز مراقت نماید اگر **ت** دنیا طبعه در دنیا بیاید و اگر **ت** آخرت طبعه هم در دنیا و هم آخرت بیاید
 در حرفت از حروف باطن عرش ساری در جمیع اجزای عالم و بنا برین آید و در مبارک وجود است
 مستند بر آن تا قبل از سر آمد شود و بعد از آن منبسط شد در عالم سفلی و هر کس که شش آید بر در **ت** و **ن**
 و بر جود بندد از در دیگری که از بیست و پنج این شود و العلم ندانند و چون علم حروف تمام اشارت دهد
 است به خیمه اکتفا کرده شود و علم نقاط و دو آیه از غوامض علوم و در هر یکی لطایف و ذرایع بسیار
 و نقد پیش این عبارت از نزول و جود مطلق از ظاهر باطن و از **ا** است

با شما یعنی ظهور هوی که آن حلیت و جود است **فَإِنْ جَاءَ الْعِلْمُ**
 التي لا عبارة عنها و له إشارة اليها جمل **مَنْ شَاءَ عَدُوٌّ لَهُ**
 عن الوصف و الا مدركه التعلق بالآفاق و **بِإِذْنِ رَبِّكَ**
 الا فله ك و دور عبارت از امر از مبدء المستحق **فَإِنْ جَاءَ الْعِلْمُ**

و در هر حرف حساب بر دو طرف و در واقع پیش از تحقیق و از مرتب و عطف اند و اگر شرح آن شرح شود و در **ت**
 و در **ا** و **ن**

استیدی آن بر ظلمت نفسی تا فضایل صریق با سر و ملکه کرد و در این کلی مستفی شود و آنچه خدا آن
بمشه در وقت عصر از او کنیم **در بیان** اول در حقیقت قوت نفس است که موسی بدین علم اترقی
پرسید که ما الفتوة قال ان تزد نفستك الى طاهرة كما قبلتها من طاهرة یعنی قوت
از نیکانی کردن است بوجهی که نفس را عی طیب و کدورت بشریت مروت کرد و بمیات برین
وصفات بهیسی که سببی متصف کرد و یا که در مبداء فطرت با صفات ملکیت فانی شده بعد از مد
برین بشریت بخلاف مظهر و مستفی با حضرت کبریا بر جمیع شئ و موقوفه علی یا شیها النفس المعنیه
رحمی الی امریک را ضیئه مرصیه فا دخل فی جنادی و ادخل حبشی و جعفر بن محمد
البزارق علیه الصلوه و السلام فرمود لیس الفتوة بالفتق و البجور و لکنها طعام مصنع و ال
مبدول و بشر مقبول و عفاف معروف و ادنی مکتوف و از بقول عافین پرسیده که قوت
چست گفت استعاب الخلق مع الخلق و فی الفتوة تعاخذ فی الطاعة و الغفلة
و قبل لیس الفتوة با کل الحرام و ارتکاب الاثم بل الفتوة عبادة الرحمن و مخالفة القدر
بالقرآن **ش** علم الفتوة علم لیس بمرکز الا اخو فطنیه یا الحق موقوف و کیف یعرف
من لیس بشیء و کیف یعرف منو الشمس مکتوف و فی از روی لغت جوان است و از روی
معنی آنکه بکمال فطرت و انشای آنچه کمال است رسیده بشری یا بر آنکه نبه تا هوای طیب بر وی لیب بود
نیک و درت بشریت در طاعت عبادت صبی بود و چون از ان مقام ترقی کند و فطرت او از آفات و لیس
نفس و در این و صفات لطیفه سموات یا بر ثبات فقی بود چه قوت ملکیت انسان در و بکمال رسیده
و فضایل افضل حاصل گشته چنانکه جوان را قوتشای صوری و کلمات بهی حاصل بشود و در امر و مبدل
خویش نه بد که قوت نیست چون بکمال رسیده از او نشود و اینجا فرمود که **اد جأ رجة یقلب**
سلیم و چون از مقام دل قوتی کند و بتجلیات صفات الهی صفات قلب از او محو شود و مقام روحیه
و صاحب شده کرد و ثبات شایسته در شمع است که قوتشای برنی او منبسط گشته باشد و کسب فی سطر
بمثبت شده و بقیان در کسبیده و صاحب شده نیز در مقام روح بقا ز یک شده و بقیان
الهی طمات او سفید و مشهود شده و قوتی و صفات او بصفیات حق منخف و با فرستاده و از رحمت

والتماحه وانت يا علي ابن فتي واخوتني قال من ابى ومن اخى من الفيتان
قال ابوك ابراهيم خليل الرحمن واخوك انا وفوتني من فتوة اميك وفوتك مني
وروز غزای ختن جبرئیل مذکر که لافتی لاهلی لاسیف الاعداء الفقار و در زهر و دغ و بجا
و نجات نبیانی رسید که هرگز کسی مثل او ندیده بود و شنیده و چون سر روز ظهور بود وقت
اعطای رجب شد شریف کرامت و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یمینا و اسیرا
تا آخر سوره شریف گشت و در رکوع از خوف فوت و دست چون گشتی بر رویش داد و بخلقت ولایت
اِنَّا وَلِیُّکَ اللَّهُ و مر سوره یا افراتیه مخصوص شد و از کمال عین در محبت اعزای دینی در ذیل
و نسبت فوت او با فوت ابراهیم بموجب بدل نفسیت با نفع و کد پس چنانکه منظر نبوت در عالم
صورت آدم صلی علیهم بود و قطب آن ابراهیم خلیل و خاتم آن محمد مصطفی صلبت الرحمن مدینه لاجمین منظر
فوت ابراهیم شد و قطب آن ایزد المومنین علی علیه السلام و خاتم آن محمد مهدی صاحب الزمان پس از آن
محتاج علی یاسم باشند و هر چه بابت از مطالبه خدا از ماست او بانه و از عالمی بوزن آن او و کمال
صفوان رسید نقل است که چون صفوان در بعضی از عرب صیقین دست بردی نمود علی م مذکر که الی
یا صفوان صفوان بخت اشتاف علی و سرور ائیک البوکر فتی فایاک ان تضع الفتوة
فی غیر اهلها فهذه الفتوة التي شرفنی بها رسول الله صلی الله علیه و آله
و قضیت قوت و غایت و منفعت و مانی و اصول و کمال آن بر آنکه شرف هر علی شرف موضوع و علو
غایت و علو منفعت است و موضوع فوت جن نفسانیت و فنی که بر صفاء فطرت خویش مانده
باشد و اشرف کائنات بکمال اشرف مبدعات است هر آینه این علم شریف بود و فایده او بقا و سعادت
ابدی و نجات و کرامت سرمدی و قرب حق جل و علی و یکنمای هر دو راجع فوت بحقیقت اتفاق است
بصفات و تعلق باخلاق پسندیده و طریقی و صفات حسنی که حق تعالی به آن اشارت فرموده
قوله و اما اعطانی و اتقنی و صدق بالحسنى فنیته للبیتى و ذکر ابقی موارده مطلوب بوده
چنانکه ابراهیم علیه السلام از حضرت گریه آن استه ما نمود فی قوله و اجعل لی لسان صدیق فی الاخر
و غایت انتقام و لاینت که بزرگترین مرتب و بلندترین مقامات چنانکه در وصف قیام کف فرموده و قد تم

هدایت و اما منفعت قوت است که در امر پرستش و شنیدن و شوق و تامل خلق
 خداوند مصالح دینی و دنیائی ایشان بی تکلف بیاورد و چنانکه موجب کالات مشغول باشد تمام
 رفقا و اصحاب را بران دارد و ایشان را در این محذور معطل نباشد و هیچ کس نتواند که کمال قوت
 محتاج نباشد چه بی انصاف بران در دنیا مذهب و دلیل بران در عقبی بطرود و شوق و باقیات
 بران در دنیا محذور و عزیز و دران جهان موقوف و سقیم و میانی و حصول قوت که ثابت ضلالت
 بین است بران است حضرت که قطب دایره قوت ائمه المؤمنین علی علیهم السلام بران اشارت فرمود
 حیث قال اصل الفتوة الوفاء والصدق والامن والتخادع والتواضع والتقوى
 والهداية والثوبة ولا يثاب أهل الفتوة الا من يعمل هذه الخصال و عدالت کمال قوت
 انحصار است که چون از سوال کرد که کمال قوت چیست فرمود العفو عند القدرة و التواضع عند
 الدولة و الشجاء عند العتلة و العطية بغیر منت و اما حاصل قوت انصاف بغضایل احباب
 از اجتناب از زایل اوصاف و تمامت فضایل در جدر خبر مخبر عن و شجاعت و حکمت و اعدل
 و استقامت قوی یحیی و حکمت و سعیت و عدالت و موافقت همه در کمال و عدالت و اعدل
 میان هر دو طرف افراط و تفریط پس فضیلتی از چهار کانه بود و در خوف بود چون عفت بشود و خود
 شجاعت و شجاعت بجهن و تهور و حکمت بجزای و طاعت و عدالت بظلم و انظلام و همه در تحت عدالت
 باشد چه عدالت سایه رحمت در نفس خا که محبت سایه اوست در دل و فضایل مش کانه که در دنیا
 قوت بران شمس در دو فصل یک باب اند از این چهار کانه و چون تامل کرده آید روشن شود که انواع
 هر جنبی مبادی مشاء آن خستبار فرمود تا احاطت بجمع آن لازم آید چه حصول این دو نوع مستلزم
 حصول جمیع انواع بود یکی ثبات اصل و مبارکه مستمع اخوات خویش باشد و دوم غیرت غایت و شجاعت
 که مسخ تمام از آن جنب بود چنانکه قوی و سخا از باب عفت و تواضع و امن از باب شجاعت
 و صدق و هدایت از باب حکمت و نصیحت و دوی از باب عدالت و اولی در باب قوت عفت است
 که مبادی آن توبه باشد و آخر آن عدالت که مشای آن وفات و ائمه المؤمنین علی علیهم السلام در قدر و فضائل
 و فی مقدم دشت و توبه محذور زیرا که کمال در دنیا و تربیت از اعلی مرتب خود آید که مقام اوست تا با آن

رسد که مقام مرید و طالب است جهت تشویق او و ازین جهت بنویسند که نیز صدق حدیث و
وفا مقدم بر شهادت است و چنانکه مرید به او است **مؤخر** **فصل** چهارم در شرایط استعداد فطرت
و آن صفات اول ذکر است در قوت صف شرف و کمال و انوشت مشتمل بر فقر و اذل و آن
تم الرجال قوامون علی الشیاء **وقال النبی** هن ناقصات عقل و دین دوم
بلوغ به بالغ نبی ظهور عقل و خروج قوت عقل از قوت بفعل است و فضیلت کمال به مبداء محال
و ازینجه بر مبسوط قلم تکلیف جاری نیست به ادراک حقایق و احکام و تمیز حسن و قبح ازو توقع شواهد
سبب عقل به سبب نده حق و وسط کمال است و ازینجه بود که درین پیرم وصف بنایابی
بشدیدی گفتی کیف عقله اگر گفته اند ناقص است فرمودی که اذ ان خلف و اگر گفته
که کامل است فرمودی که اذ ان یبغ و قال **عبد الناس عقلهم و نحن معاشرا وینا**
أمرنا ان نخطب الناس علی قدر عقولهم و ما اعطی رجل افضل من عقل یهدیه الی
هدی قیرده **بن رومی** و چون عقل مبدا علم است و فضل قوت بی علم محال است چنانکه ابراهیم علیه السلام
فرمود ما من امر کثیر الا و انما تحتاج فیها الی معرفه زیاده که حق است و فضیلت نماند و عقلا آن
و کتاب این خواند و ما شرور باطل درینجا به حجاب اذ ان ممکن نکرد **عرفت البشر لا البشر لکن**
توقیه و من که تعریف الخیر من الشر یقع فیه پس قوت بی عقل محال بود و بی علم و اذ ان
بعض حکما بالعقل یدک العلم و بالعلم کل العقل فللعقل فضیله المسد و للعلم
فضیله الکمال و البداء به کما یضایع و الکمال به مبداء محال و الشرف متعلق بهما
چهارم دین زیرا که قوت کمال دین است و کمال بر چیزی متوقع بر اصل آن تواند بود و دفع بی اصل محال است
محتی نیست به استغناء احوال صورت بر وجهی که شینی فاشش شانی فضیلت نیست به شیه عربی فیه
و مانند آن و بعضی ظاهر چون برص و جذام و مانند آن متبلا باشد ششم مرآت و آن از لوازم صفات
فطرت به فطرت است هرگاه که از دوامی نفست و علایق حیوانی صفا شود و از ظلمات غده شریطت
و صفات بشریت خاص یا به بفرودت بواسطه ظهور نور فطرت از غلبه و شهود مجز و کرده و از احوال
ذات نماند و از دومت از طلب مطالب خیر پس عقلی معروف شود و بکلی متوجه مقاصد علوی گردد و تاواند

از مدقت و منفعت بجانب ناید و بخت و نصبت کز آید یعنی بمن مروت و بحقیقت مرادی و مروت
 منی و سبب مروت است چنانکه مروت منی و سبب و لاینت و هر که صاحب مروت نباشد لذت نیابد و
 هر که صاحب مروت نباشد جولایت و در صاحب مروت صاحب مروت باشد مروتی عکس قال علی علیه السلام
من فقت المدة رعایة اخرته ومن مروتة صیانة وجهه و هم از و روایت که زود المروتة
 ست خصالی ثلاث الحصنة و التمسک بالذوات و الحفظ فکله و کلام مراده
 و عماره صاحب عد و انخاذ الاخوان فی الله و اما الذوات فی السفر فبذل الزاد و حسن
 الخلق و المناجی فی غیر معصیه الله بدو و نه کرد که یاد آور صاحب الامن کما کلت فی المروتة و الذین
 یقیمون حیاة ان عنوان استمد اکال و دلیل نجابت جوهر نفس است از خوف مروت قبیح از و انهم و لان کینه
 بر مروت بمنزله حسن و نفع قال النبی صلی الله علیه و آله من الایمان و پنجم در کیفیت اخذ مروت یعنی
 صحیح است که روزی پسر منادی عبود و سلم بهر از اصحاب نشسته بود شخصی در آمد و گفت یا رسول الله مردی در
 خانه بنائستی مشغول بر اند من در خانه بر این بستم و بخت آمد من تا اشارت بخت پسر من نمود
 کسی بود و از حال ایشان تفحص کند شخصی از صحابه بر خاست و دستور ی طلبید تا بر و رسول عازت
 نهاد و یکی بر خاست باز اجازت نهاد و همچنین هر که بر خاست اجازت نمود تا ابراهیم بنی سلم
 و آمد رسول او را اشارت کرد و فرمود تا بر و از آن حال تفحص کند علی چون بر خانه رسید در کعبه
 و چشم بر هم نهاده دست بر او ایستاد تا که خانه بر آمد پس باز کردید و بخت رسول آمد و گفت من
 کرد خانه بر آمدم هیچ کس از من پسر من خبر بخت داشت که او چه کوزه تفشیش نمود فرمود انت فقی هذ
الامة یا علی بعد از آن که حجاب و پاره تنگ حضرت و کفی از آن تنگ برداشت و فرمود هذ
الشیعة و در قح ریخت و کفی دیگر برداشت و فرمود هذ الطریق و در قح انداخته و کفی دیگر برداشت
 و فرمود هذ الحقیقة و در قح ریخت و بعد از آنکه ایستاد و فرمود انت رفیق و انار رفیق و جبریل
رفیق الله و میان او در بست و از او حوز در و پوشانید و فرمود اکملک یا علی بعد از آن
 را فرمود تا قح از دست علی بیا شد و مدینه یانی را فرمود تا از دست سلمان بیا شد و آنچه قبان
 امروز مواظبت می نمایند و بنیاد طریقت خویش بر آن می نهند و میان می نهند و سر آید دل می نهانند

و قبح مبدعه از بجای خود است و در هر یکی از این موارد اشارت به معنی لطیف و سیراقی شریف است که آن
بحقیقت صورتی انفعلی و ضوایی این مرتبه است چنانکه قبح اشارت به علم فطری که بنده در بعضی است
اولی حاصل بود و باینکه عنایت ازلی ثابت که چون صیقا فطرت اول بازرسند آن را باز و بر
چنانکه فرموده الحکمة ضالة کل موید به علم سبب حیات قبل است چنانکه آب سبب حیات بران و بیک
اشارت به معنی بر آنست که نامت اجناس فضایل و انواع املاق و مکام بران به صلاح آیه بیک
نامت کلامت غفر و غفر خلقی که نفس بران نبرد و منه و غفری کرده و از مرتبه خویش رتی کند
به معنی بنال کمال پذیرد چنانکه نامت طوطی که بران جان نبرد و منه و غفری کرده و از مرتبه خویش رتی کند
و پسین بیان اشارت به فضیلت شجاعت و غفر نفس بکرمت که غایت تواضع است با اسرار شجاعت
بران و پوشیدن از اشارت به فضیلت عفاف که صورت ستم عورت و منع نفس از شهوات
اصل این سبب است و نامت احوال از کمال و رتبه بران و چون کمال علم حاصل است به معنی در این مرتبه
قدم در نظر لبس از کمال خود بند و عمل را قدم و علم را نظر و صاحب قدم را بسیار بفضیلت بنده بر صاحب نظر
و نظری قدم را هیچ عبارتی نکند و صاحب آریست قدم خواهند پس معلوم شد که این اوضاع اشارت
بوجه بکمالی جمیع فضایل که قوت کمال آن تمام شود و صلاحیت ولایت بران حاصل آید
و برین سبب خود قوت از این است و خود تصوف کلاه به اول قدم از قوت عفاف است و غفر
با سائل دارد و وجه تصوف رتی عالم انوار که تعلق با عالم دارد و در تصوف خلق مرتبت است
و در قوت به بقای اکتساب فضایل و احوال مکام است که اقصای جود و انصاف ازین است که تصوف
تجربیه و تفریه است که اقصای فنا کند و ابتدای آن ازالت موانع رتی بود و از اینجا معلوم شود که
نهایت قوت بران ولایت باشد و قوت جزوی از تصوف چنانکه ولایت جزوی از مرتبه
فصل ششم در اصطلاحات که فیان آراستمال کنند و آن تواریات و مخ لفظ است
بیت حزب نسبت گیرند زعم رفیق مایل بگرد و بخش ثقیل و کسل نایب شد
کنین مذهب محافه نقل تعجیر افندی عیب محاکمه و قف بیت اسم طایفه است
که بعضی مخصوص درانی منزه از سایر طوایف قبایل ممتاز باشند چنانکه گویند بیت الوهابی

[illegible]

سعی در مصالح قیّان و اوارا وسط باشد میان ایشان در باب ثبات رجحان و شرفیست قیّان
جست امتحان و آن مبادی و ابعاد و اقصای قیّان و سبب دخول در دوزخ قیّان و مشهور دیگر را گویند
چیزی نه داده باشند تا در میان بند دنا و ایا یازمانند و بعد از آن تکمیل کنند و هر چه باشد باشد
آیا چیزی که بر آن زمانه است و سر او را بصلاح دادن است و آن بعد از مشیت و پیش از مشیت تواند بود
چون کبر در وقت یسکه آن یا به و مکل آن کس باشد که او را سر او را بصلاح داده باشند و سر
خوردن آب و نمک است از قیّان بر آب کبری ناپه و منسوب شود و تعارف اغراب و ثنائیات
کرد و مستوجب الف و مدت اغراب شود و محاضره موافقت قیّان است در شرب و فحشاء و دیگر
مجلس است الف و قرب و نقله انتقال است بنام و غیر مویست از بر کج و ناست که کبر
قوت از صغیر باستانه است عیبی که در او باشد و بی است که معتبر قوت از کذا کبر قوت عیبی
در او باشد و هیچ کج بی محاکمه و اثبات عیب جایز نباشد و بلکه تا اعی و تناقض است در عیب پس
زعیم قوم یا زدی که ضعیف به دراضی باشند و در انتخاب منبست و آن یا مصل قوت بود چون
کبر یا مریب نقصان آن چون صفای و قیّان منع کردن مشتم است از محضه و در توقف و پشت حکم
تا به نیت یا بر آت به قوت رسد و جهت خشیدن کبر است رفیق را کبری دیگر و بعضی از معنی
جایز نباشد از به تصرف است از رفته و سل و مضم در مضایع قیّان از اثر و مضایع ایشان
است که بعد وفات کنند قال الله ثم من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه
و قال لیس البر ان قولوا ما جوهکم فی کل المشرق والمغرب ولکن البر من امر
بالله والیوم الاصل والکلیة والکتاب والنبی وانی المال علی حبه
ذوقی القربی والیتامی والمساکین واین السبل والتأملین و فی الرقاب و اقام
الصلوة و ائی الزکوة و المؤمنین بعد من اذ عاهدوا و الضاری فی الناس
و الکفار و صحن البائس اولئک الذین صدقوا و اولئک هم المتقون و بعد از این
ایشان با لغت و کتمان بر او حفظ آن از این زمانه که بی ایشمیر تند یکشند و با نوع ضرب و
رجحانه فساد اسرار و نیاید چه در حدیث آمده است که فساد اسرار لیس من سنن الاحرار و در

بسیل تو بیج در اوست سر آمدت که و اذ اجاهد امر من العین اذ الخوف اذ العوا به
نقل است که چون زهر حسن بن علی بدینم اثر کرد امام حسن بدینم گفت ای برادر ما را خبر کن که انیمالیت با تو کرد
حسن فرمود ای برادر در چنین حالت از من فاش شد و غازی پسندیده باشد و از خود بگویم است
و آن حمایت حرمت و رعایت حشمت است در مواقع تنگ و مواضع ریت و اعراض از مجاز است
لیتوان و سفاهت می باشد عوض و استبقار آردی و از بخند ست صدر است که بر آن دیگران سر نه از
شوق از علی بدینم الزیاده ست الصدق و چون نفوس است از عین دنیوی و مقصده سفلی
بیش و بطلب سر نفسا فردی و مناج کل بق متوجه بانی و سال مغرور نشود و بکفر خود احوال سرور
کرده نه بغیر چیزی اندوه پیش نرسد و ناز صول چیزی شادمانی را بسبب کرده است کلام
ملوت فله الشفاء بطرفی ولا تخفت من ولا یها فعا و از خود من است که بموجب و موده
فوق بانی الله یقول یجتمهم و یجتمهم اذ لیه علی المؤمنین ایضا علی الکافرین
یجاهدون فی سبیل الله و لکه یخافون لومة لایم بسبب کن و صیقان موانع طریقی است
و مذک و زمی و رحمت پسند و با افرای کفار و کردن گشتان غلظت و درشتی و شدت و قوت
نماند و در سلوک راه حق از دلت نرسند و بقول دیگران بر گرداند قال انس خدمته
رسول الله صلعم عشرین فوالله ما زجرنی ولا کفرنی و ما قال لی فی قط
ولا لشی منعه لم منعه ولا لشی ترکته و ازا بر المؤمنین علی بدینم روایت که از رسول
صلی الله علیه و آله از حسن خلق سوال کردم فرمود ان تعطی من عرقلک و فصل من قطعک
و تعفو عن ظلمک و تحسن الی من اساء الیک و بحقیقت این صلوات است که هیچ کس بخیر
این رسد و قدر و صف این نداند چه فایز بر و خود را فضیلت ثابت کند و از ضم زایل
کرده و بی اثر نفس او تیره کرده و دروغ غاب شود بقوت دل نفس ختم را بسبب که او عزت بر خود
است یکی زلف نفس از آنکه دشمنی با خود مایه دوی یا صاحب مال را بهت غنی مذلت نماید کونیه جعفر
جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیه و آله را گفته باین رسول الله انا نری فیک تکبرا و مودع
تکبر میسیم لیکن چون صفات نفس من صفات حق تم فانی شده کبرای او جای گیر من کردیم

بجاست که عزت باشد و این آیه برخلاف آنکه سأصرف عن آياتي الذين يتكبرون في الأرض
غير لغو چه این آیه لغوی دال است بر آنکه بجز بیهوده است و دوم معروف و رتبه باشد من دانست
رضا و هشتم و اعرض عن مطاعم قدارها فائزها و فی بطنی انطواء و نه غیرت از
چیزی که موجب عار و تقدیم افکار باشد و منشأ آن شویش است بشرف کرامت و بزرگوئی و صفای آن
و نهم و انما هو لای و تنزه از اقدار طایع و از پس جمادات و از پس در سگ مقربان و این صفت بزرگ
تراویک است و انما هو لای و آن اظهار تو انگری و رفاد افاضی شدت و بابت و نیز عزت نفس
و نهم مقام سکینه و عات و ثوق و استغنا بجای حق از اظهار فقر و فاقه و شکایت و ضعف و غارت
و انما هو لای و اظهار شرافت با ممکن و ترک مظلوظ خود از برای حقوق ایشان آورده
که امیر المومنین علی علیه السلام تا جل سالی بر آن گذشتی که به هم می بود پیشی کرده و بعد از آن که جل تمام شده
گذشتی تا ایشان بر دستم کنند سب آن از و پرسیده و نمود که از پیغمبر شنیدم که در مبارک است سلام تو
بسیار است پیشتر ازین اجاز آن شوب من میکردم و اکنون بر دیگر آن ایستادیم و انما هو لای
استجاب محبت حق است محبت اولیا او که به شخصی با او بزرگتر است از سزا که مراد غای
بعلی که به آن تعجب جویم بحق بزرگتر گفت اولیا را خدا را دوست دارد و خود را محبوب ایشان سازد تا از او
چه حق تمام در شبانه روزی مقادیر نظر بر اولیا و خویشی نه از و شاید که خود دل دلتی از اولیا و
باشی و نظر تمام بر و نه از و کار تو بزرگتر ایشان است که ترک بکنند تا بعد از من مقدمه
و نه تعظیم مرآت حق است که نیکی را از فانی در حق نفوذ در چاه مبرزی افق و مبلغ سیزده و سیر
خرج کرد و آن درم را برون آورد و سب آن از و پرسیده گفت نام حق تو را نمی نوشته بود از برای حق
نام حق را و اینست که آن درم در برزخ بماند و این معنی را از حق تمام است و اکثر مردم از آن غافل اند و میگویند
که بشهر حافی رفته اند عید در اقل بغایت خاشی و بی باک بود روزی سرست های موکن بر داشتند
در خرابات میکنند در راه کاغذ پاره دیدار افاده الله و خود علی را نمی نوشته بود گفت بجز من
بسیار کردم و در معیت او را نمودم نامری بود از نام دوست در گذشتن و آن کاغذ پاره را بر آید
و بپسید و بچشم نهد و پاره شک از جیب برون آورد و با آن چشم کرد و در سجده رفت و با هم آن مجید

در شب حسن بصری رحمة الله علیه خواب دید که بر فراز پیش بفرود و با او بود که غفلتنا ففطنناک و طیبنا
فطینناک حسن چون رفته از احوال بشر پرسید نشانی از نجرات دادند حسن برادر خرابات آمد
و آواز داد که بشر که است بشر مرست خفته بود بیدار کردید گفتند حسن بصری بر دست و ترمی طلبه بشر
بر خاست و میان و از آن پیش حسن آمد حسن او را در کن رکعت و آن پیغمبر گزاره بشر چون آن سخن شنید
شده بزد و روی در میان نهاد و مدت چهل سال پی رهنه بغزو میرفت و هر سال حج میکرد با او گشتند
چرا پای رهنه میروی گفت زمین بساط حق است بشر که باشد که بساط او با کفش رود و از آنجمله
آنکه معاملات با مردم چنان کنند که خواهند مردم با ایشان معامله کنند قال انبیما اجت للناس ما
تحب لنفسک تکن مؤمنا و از آنجمله اشتغال است بعیب خویش از عیوب مردم قاتل طوبی
لمن شغل عیبه عن عیوب الناس و از آنجمله حسن ظن است بخلق خدا و حفظ حرمت ایشان
آورده اند که اصحاب جنته او را گفتند جمعی که از تو پرسید گفت سوال می کنند در مقام اجابت نیستند
گفت نظر من بر ایشان غیر نظر شماست امید من جنت است که بکمال از آن تعلقی سازند که بکمال نجات نیابند
کرد و از آنجمله رفیق از دجی شایه و تیار به آن در وقت و از آنجمله رعایت احوال و انفس
اوقات چنانکه هیچ ضایع نگذارند قال سهل بن عبدالله وقتک اغتر لا شیء فاشتغل بالاک
الاشیاء و از آنجمله آنکه کسی ایشان را خاندان قبول کنند و بسبب ایشان را نخواهد طلب کنند و در میرا
زیادت از در خود زنند و اجنبی را نبیاست تقرب کنند روی آن داود قال لیمان
علیهم السلام لا تستبدلن یاخ لک قدیم اخا مستفادا ما استفادک منه حاله
فانک ان فعلت ذلک تغیرت نعمه الله علیک و لو تستقل عدوا واحدا و لو تشکر من
الف صدیق و با احوال انبیا طاعت کنند و رعایت ادب در هر حال لازم دارند و جایز نیست که ترکری
استخفاف در وقتی کنند که بیدارند و خوش درود در مسجد بودند و وقت ایشان غایت فقر بود دوستی
از دوستانی ایشان در آمد و اثر کسکی ایشان دید یکی از درویشان را گفتی برخیز و با ما بیا و او را باز
برد و چری خرب و به رویش ادا برداشت جنته آن طعام بخورد و از من صاحب طعام گفت قدر
دنیا در چشم تو چه غفلت دارد که در رویش احوال طعام سازی و باید که هیچ سببی از سبب دزدی از ایشان

پرسید کسی شرب خاف کعبه است
بهر چه برینند پا بیت عاویج
در جهان همه بساط طاعت
بر روی بساط کفش کردن نهنگ

متغیر نشوند و ایشان را به استیلا از مفسد می کشند و نقص و تبخیر می کنند و ضد نیرنگ و بر مطیع و شفقت
یکسان بر نه گویند معروف با جمعی از اوستاد و در پیشانی بر کند و بدست همه جمعی از جوانان در گشتی بودند و ملو
و طلب مشغول معروف گفت اسألکم ان تعزجهم فی الاخرة كما فرحتهم فی الدنيا و
گفته ایشان را تعزج می باید و ما یعنی معروف گفت ای ابراهیم چون ایشان را در آخرت شاد کردی
در دنیا نیز روزی کند و از آنجمله ایشان بنیان معروف با افغان و معروف مقدار هر یک از ایشان شیخ
ابوالقاسم گوید که چون از ابو بکر و زانی جدا می شدم و را کفتم که مصاحبت کنم گفت با کسی که معروف و خوش
بر تو دامن کند و در محبت کسی که هر جز که می وی نوبت گیر تا وقتی بر خوشی را بر محبت بدار که قدر نیز یک
او بقدر احتیاج او بود بتو و از آنجمله آنکه مراعات با حق بشیر کند از مراعات ظاهر و باطن محلی نظر
حق است و ظاهر محل نظر خلق ابو یعقوب موسی گفت عجب در آن که مردم پنجاه سال می پست کشند
تا زبان را از لحن نگاه دارند و هیچ نمی کنند در اندول را از لحن نگاه دارند و مغبون کسی بود که برین
بنی از ابو محمد حریری نقل است که هرگز در خدمت پایی را از کوه و گفت رعایت ادب با حق نگاه اولی
از آنکه با خلق و از آنجمله اختیار حق است بر جمیع اموال و عود و هر چه غیر او بود شیخ مارا گویند بهشت
خواهی بود و اند فرج و سال خسران کند و گویند مامون روزی در خزانه رفت و فلان را گفت هر کسی که اینجا
چیزی بردارد از آن او باشد همه را فادانه از عباس خزانه چیزی می بردند یکی از فلان بشروط است
پیشاده بود و القاب هیچ چیز نماند مامون گفت چراغ نیز چیزی نمی شناسد گفت هر کسی فلان چیزی شنیده و من
را حاشم مامون را آن حالت پسندیده آمد و او را بر برگزید و از آنجمله مهارت نمودت بقصد حوائج و
و تقصیر از احوال ایشان گویند دو کس از ایشان با یکدیگر موافقه بود یکی از ایشان منعم و صاحب مال بود
دیگری در پیش و صاحب عیال و او بدان شدت مصابرت بنمود تا با لای قرض برویج شدند عاقبت از
سر ضرورت صورت حال خود با آن دوست صاحب ثروت باز راند او در خانه رفت به راه بیرون آمد و دو دو
و گفت اگر گفت نمی کند هر چند که باید مطابقت نمی گویند بی مال از تو زیادتر خستیم چون آن دوست باز کرد
او در خانه رفت و بیکرست اهل خانه گفتند اگر بر تو سخت می آید جرادادی گفت من از برای در میگیرم که
من از این است که چرا دوست خود چنین زنه کافی کردم که از احوال او و قفس بشم و او را به بی سوال و اظهار

منکست محتاج بیکر و ندیم و از آنجمله با قوای درویشان و اصفیای یاران در نظر و باطن و حضور و غیبت
 و محبت و کینه با کسی که در دین بالا زبده و در دنیا فروز کاشی اصح من هو فوقک فی
الدین و من دونک فی الدنیا فان صحبت من فوقک فی الدین تضییع فی نفسک طاعتک
و صحبت من دونک فی الدنیا تعظم فی عینک نعم الله تم و از آنجمله اخبار غوث برزخ خود
 بر ذرات ایشان و بر براهین سوالی سابقان و عدم طاعت ازان و تصحیح موافقه ترک مکافات و شادمانی
 ببقای دوستان و ترک تندی با دشمنان و کینه با کسی که در دنیا و دین و معرفت حق کسی که در معرفت
 حق برده باشد و ترک مطالبت قضای حقوق و غیر آن از مصالح حسیه

و افعال پسندیده که شرح و بسط آن کامیابی

در علم اصفیای بیاید اندک

والسلام و الهی

الحمد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ حَمْدًا وَاعْلَاقًا عَلٰی خَيْرِ

خَلْقِهِ مُحَمَّدًا وَاٰلِهٖ وَصَحْبِهٖ اَمَّا بَعْدُ اِنَّ

مَقَالَةَ اَبْتِ چهارم از قسم اول از کتاب نفائس

الفنون در علوم محاوره

مستعمل بر هفت فن اول نفس علم محاوره که آن عبارت از معرفت

مواقع کائنات و براین حقیقت باطنیات اقوام سوختن بلایف و نکات و امثال و آیات و بعضی از فنون
می فرستد و تعریف برین و بدکنه که هوامایا ضریه صاحبک من جدتک غریب او شریعیه
آنچه خداوند این شیوه باشد در هیچ باب ابراز نکنیم **باب اول** در آداب محاوره و صفات و بکنه
چون صنعت محاوره فنی سینه بن و فنی است و فی زیر بن قبلیت جایک سوار مغرر بدانت شهباز
فضای صفات مقرر بر مکان جهان مختلف آری مکان عالم تلفیق متعل رکنی تره و خاطر برق سیاه تله
ضمایر محرم اسرار شاق مرهم سوختن داغ ذوق است تا جرم ممکن را بصیحت و غیره بجا است و ادا فی باشد
و پوسته ملوک و سلاطین و ایمان ملک و دین خدایان آن که او قرن و مئشتین ایشان بود چه حضور او
سرایه سرور و محبت و اصل شادانی و مترست و لذت عمر بحقیقت همان قدر که در صحبت ندیم نظم
و محاسن یک روح و لطیف بهر بنه **نظم** اهل دل با چو دی دست به صحبت او حاصل عمر خزان دم
هم مضایع شمرند **اورده** آنکه اسکندر بوقتی که جهت فتح ممالک قطع منزل و ساک میکرد و نصرا
منوب شهری رسید که هوای آن در صفا از صبا سبقت می برد و آب او از لطافت خاک حیرت در چشم
چشمه حیوان میریخت و فضا آن بازگزار بایتن پیچ و دوس عدن آگشته و انجبار آن با نوار ریاضت پیچ
خدا برین پیراسته نظم سواد او بصفت جرن بر نه میارنگد هوای او بمثل جرن نسیم جان پرور
صبا نموده بخاکش طراوت جوی هوای سرشته در آتش حلاوت کوشه بغر مودت داران حوالی
بارگاه معالی فرود نه و با جمعی از خواص اشرف در نواحی و اطراف آن طرف میکرد و از نزاهت
سایتین و نظافت بادین آن تعجب مینمود تا گاه بمقابر ایشان رسید و تیر بر کوری نوشته که عمر صاحب
یک سال بود و بر دیگری نوشته که عمرش پنج سال بود و هر چند حق ط نمود عمر هیچ یک به سال نرسید
از انصاف در حیرت احوال و گفت چنان کان بروم که در چنین آب و هوا تغیر و فضا صورت بخند
و خود در بن شهر مردم کوتا و زشت بنمستاد تا عیان و مشایر شهر را حاضر کردند و از ترافعی به پیرسید
ایشان بعد از نمیه شاد و عاجب دادند که عمر پیش از انقضاء است که در مجالست علماء و حکماء محاسن است
و ظرافت بهر بنه و هر آنچه در غیر اینها معروف شود از مضایع شمرند پس هر که از ما در کعبه بمقداد زمان
حکایت کند و بر قبر او بنویسد اسکندر را آن سخن نهایت پسندیده آمد و بعد از آن حکای زمان و طراف

جهان را جمع کرد و پوسته ایشان صفت میشت **نظم** در مدح عمار دینی با تو بآرم نفس حاصل عماران دم
باقی ایام رفت لیکن محاور باید بعد از آن که نور عقل و زور فضل و فطرت و دقت لغز و متقی باشد
صاحب تقوی و صاحب تیر و خوش منظر و پاکیزه مجلس و سبک روح و شریف نهاد و بوشکایف روزگار
کشیده و بتحصاریف او را مذهب و مویب کشته تار و پود ادب مجاست و مراقبت شرائط مذمت
قوانین و بزرگان را از حضور و ملائقی یا از محبت او نفوق نشود چه نقلست که چون ملک ایران بر **اسکندر**
مغیر گشت متوجه بلاد هندوستان شد و پیش از وصول به آن نامه نوشت بپدرم رابان و منیر پیش
که عاونا بخورسید باشند که با ملک جهان و پادشاهان ایران جود رفت اگر پیش از آنکه خدمت لشکر **اسکندر** می
بدان کشور رسد بخدمت شتابان میر باشند چون نامه بد رسید و بدت که قدرت مودت و محال محالست
نمارد نامه را با غواز و احرام تنقی نموده جوابت نوشت که چون ایزد تعالی مقایله امور جهان بقصد قدرت
توسیر و در آن ضرواتی زمان را در بر بقدر تغییر مولات تو کشید هر که از این خیال او صورت مخالفی روی
نمایه سر او هر که کلاه عزت نه چند بجنب اشارت سازد راه کرده بخدمت میرسم تا پیش از آنکه منیر
بدیه که لایق آن بارگاه و تحفه مناسب آن درگاه بپوشم هر چند آنکه در مملکت خود بمنزله چهارچهر
و نیافتم اول حشری که بحسن طاعت و نقشی به تقدیر مرا صورتی شگفت دوم قوی از یاقوت زمانی که هرگز
دیدم نیست مثل آن زبیر **بسم** نبی که در حسن محاورت و ادب ضامدست نادره زدن و سر آمد جهانست
چهارم طبعی که در وجه محالست بقراط حلقه عبودیت او در گوش کشید چون نامه او به پایا **اسکندر**
رسید از کمال غرور او شکفت متوجه گفت پادشاهان را ازین چهارچهر عزیزتر نباشد بجهت پندیر از بر جلالت
و قبح آن با در بزم عزت و نهیم سبک روح در صفت و طبع حاذق از برای حفظ محبت یا دفع عنت
و پیش از آن که نهیم را بار و در خدمت او امتحان کند پوست خوری را پرازد و من کرد و پیش او دوستانه
او صورتی چند آنجا زد و باز پس رشت **اسکندر** رهنما پرونی کشید و فرمود از اکوی ساعت و پیش
او دوستانه او از اسلحه فرمود و صقل داد و باز پس و نشست **اسکندر** قدرتی آب برورخت و پیش او را
برستار چه پاک کرد و باز پس نشست **اسکندر** او را بار داد و از آن روز سوال کرد گفت پوست جز روغن
اشارت بود و بداند دل من پرازد قلم و حکمت است و مرا نهیم و مرشدی حسیباج نیست من سوزنا در آنجا

یعنی هر چند چنان است اما بحیثیت جای توان داد چون سوزندار کوی ساختن اشارت بود بدینکه دل من
 شمع شد من اورا آینه ماسم یعنی هر چه آینه سخت باشد اما اورا آینه توان ساخت و قوت دل
 بر اینست زایل کرد و چون آب بر روی بخی اشارت بود بدان که باز باینکه مشغولی زینکیر من اورا
 بستر دم یعنی زایل کردن او آن بود که سکنه را در باغین فرمود و با او مباحثه و مطابقه مشغول شد
 و از حسن تقریر و بابت و کمال فصاحت و فطانت او تعجب نمود و گفت مرزندی ده گفت در دینی
 بقیت مال ملک کبریت نهوات اسکنه گفت چنین است بگو تا مرا از تو چیست او گفت مراد
 آنست که یا وطن یا لوف روم اسکنه را با آنکه بمصاحبت او شغفی بود باینکه بر عادت و موم
 ملوک ایران و قوف نه اشت و نیز که منظر و باجارت فرمود تا با وطن محمود رود و اگر بحسب
 شوکتی حاضر شو باید که بر انوی او بنشیند و از آن تو بزرگو کرد و چه آن دلالت بر عدم ثبات و
 قلت مبالغت او کند و اگر بزرگی با او سخن گوید غیر او مطلق نشود چه اتفاقات غیر در آن وقت یقین
 رو قضا است کی آنکه آن بزرگ بنا بر عرض از سخن او شاید که تصور بی اتفاقا کند بود و از آن غضب
 رود و یا تو هم آنکه کرد در تقریر و خطابی واقع شود و از آن متعجب گردد و بر هر دو تقدیر از تقریر سخن و تصور
 عرض قمر نامه گویند از سلطان غازی محمود غزنوی طلب نامه بشراه پرسید که در حضرت سلطنت
 غیاث صاحب صورت بسیارند این همه تربیت و میل بجانب ایثار از جود و ایفا فرمود از آنکه
 تا او پیش منست چه آنکه حق طر کردم اتفاقا او بغیر خود نذریم تا هر یک که روزی در شکاکه های
 برخاست و تمامت فرغان غیاث و ملازمان مرا را کردند و در آن گویند که قتل های ایشان
 افتد او از آب رود آمد و دست در رکاب من زن کفتم و میکی گفت یا ران در طلب سایه مایه و من
 در خدمت ظل خدای و در کتب تواریخ مسطور است که چون نصر بن احمد سامانی ابو علی قنصل
 را بطرف خراسان میفرستاد او را بجنوب طلب داشت و با او تقریری چند میکرد و هر کوی در جاده او
 رفته بود و پیش بر و فرود آمده او بر آن مقامات مصاربت مینمود و چون نصر از آن مقامات
 بر پردخت چون از آنجا پروان آمد حق طر کردند و پیش بر روزه بود آن خبر نصر بن احمد سامانی
 رسانیدند او را طلب داشت و گفت چرا زود تر بر نمی نشینی و آن رخت از خود دفع کنای ابو علی

بهرینکین

شرم باد اگر با شش خطاب تو از پیش کردم بر نام نصر بن احمد از آن یک حرکت تمام مهابت مملکت بدو
تغویض
فرمود و دوم آنکه سامع چون بوقت استماع سخن ملطف چهری دیگر شود ضبط سخن کاسیتی تواند کرد و حسیند
اگر بدان استنطاق کند از ادب دور افتد و اگر خود کند آنچه مقصود باشد فوت شود و چون بدک
از نام او پرسد هم نام او باشد نام خود نکند بدینک گوید بنده پسر فلانست و اگر نام او فخر آن بزرگ
ست بدین هم بدان بفرج کند چنانکه گویند یکی از خلفا از سعد بن حارم پرسید نام تو چیست او در جواب گفت
سعد امیر المومنین است و بنده پسر حارم و اگر گفت یا نام او از نامها شرف باشد چون ابو الفضل و
ابو محمد گوید فضل خدا و هم رست و بنده را بدان باز خواهند آورد و اندک نظام ملک در اول کتاب
بروایت مبلخ سلطان ملک بود چون سعادت متقی در روز بروز احوال او رفتی بنمود و روزی با وزیر ملک
در بارگاه رفق نظر پادشاه چون بر دختار پرسید که نام تو چیست گفت نظام ملک بقدرت پادشاه
سعادت پناه است و این بنده کینه جاکران درگاه ملک است بهر آن یک سخن به تربیت او مشغول شد و
بعد از زمانی آنکه در آنست بدو تغویض فرمود و گویند شجاع با سید حمیری گفت انت السید
الحیری او در جواب گفت انا ابن ابی دانت السید و اگر بزرگی او را بغضی کنی من کند و بفرقه آن
تاسف نماید او به آن از شش اشقیار کند یک عذر آن بوجهی خواهد که بر فخرش فوت آن است آن
شود چنانکه گویند علی و ابی الحسن سید با اسمعیل صبح گفت جدی خط من همچو خط نو بودی اسمعیل خیر که
و گفت یا امیر المومنین اگر خوبی خط از فضایل و کرامت بادی بنماید از زمین خلق به من محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
و سلم بودی چون حضرت رسالت ازین صفت عاری بود با یکدیگر امیر المومنین از نقصان او تاسف ننماید
مارون را آن جوابیت پسندیده است و او را خلعت داد و بایکدیگر تواریخ و سیر و مقالات اهل علم
و علم انساب و موافق و مخدوم و دواوین و مثال نیات یکدانه چه او را بر مینا افتی تا شتر
نبارا که محمدره بنی ریحا پایت غریب و سخت سیرینی است و اینها در علوم بشیر یافت شود و در تاریخ
آورده اند که صاحب بن عباد در اول مجاور دینیم خداوند بود و او بجا درت صاحب شعی برجه تا شتر
دشتی و پسند گفتی بی محبت صاحب عشرت حوام است مگر روزی عقد الله که منی است که نه ما و سبحان
خود را در شراب امتحان کند و در احوال و حرکات هر یک و قوف یا به فرمود تا غراب با خواص برینا

داده چون زمانی برآمد که دست و پیکر گشتند و حرکات نمودن از ایشان صادر شد که صاحب کوثر از
بود و از طریق خدمت و ادب سرسوی مخوف نشد عقده اول که برسد که شراب چه مقدار باید خورد و صاحب
در آن شک نیست که مستی محل غفلت است و مشیاری مبطه ایشان و فکر و توطئه میان مستی و مشیاری
متقن سرور و لذت است تا مشیاری در بطلم نقصان است چون مست شوم بر خردم نماند است
حالت میان مستی و مشیاری به من نماند آن دم که مست می آید پس عقده اول که برسد که
اول کسی شراب پرورد آورده که بود صاحب گفت در تواریخ آمده است که چون حمزه یی در کاشی
آورد و دست در غان و غانی دی زد و در خاطر پیش که مصفا آید احکام و ضمیمه پیش که مشکاه انوار
مصالح خاص و عام بود افکار این صاحب را صانع حکیم و این بر این را مبعث قدیم باید و بناچار در ایجاب
هر موجودی نری در لعل و مضر و حکمت که تا آری غوص و ابر و بای حکمت و فو و د و تحقیق آن رسد
پس جمعی را یقین کرد تا نبات و اشجار را در موضعی تمیز نشاندند و ثمرات آنرا تجزیه می نمود چون نمره از بر
متحک مذاق زاده در لذتی هر چه تا نزد حد و توانی هر چه بهتر باشد لیکن چون از لذت لطافت بجات با آتی
خواری بغیر و استیحت در ظاهر مشبه طریقی می طلبید که از آن نمره نتیجه باشد پس حمزه بنمود تا آب و
بگرفتند و در جره کردند و در روز آن را میخشدند چون چند روز برآید بغیر از مزاج او به به آید و از آن شد
حداوت او بمرارت بدل شد حمزه مهری بر آن جره نهاد و گفت باید که هیچ کس متعفن این نشود
که همانا زهر است جواری در این حدی که تا برآید و از آن گزینی بود که معتقد به این در کمال تصویر و بهیچ
احمال ننموده بود و مکل کوبین بنگین حال و از دود و خسار نیست هیچ نهالی زود یا نیده آن رغبت به روشنی
متلاشه چنانکه قامت اطبا از آن عاقر شدند و کار بجای آنجی مید که دل از جان برداشت و با خود گفت
مصلحت من است که قدری از آن زهر بیاشامم و از زهرت و جود غم بایم پس قدری از آنجا برد و اولی
این را در آب میزد چون قرح تمام شد اهراری در وجه برآید قدری دیگر بخورد و آب برود غم که سر را بلیز
نهاد و یک شب در روز آنجفت و به نماند که کار او با خور رسید چون از خواب بیدار شد از درد شکایت هیچ
اثری نیافت حمزه زهر آب و زهر دال غلت تقطع نمود که صورت حال از رانه همیشه حکما را جمع
کرد و چندی یافت و اول قرح میاشامید و بنمود تا هر یکی از آن قدری دادند چون زمانی برآید و یک دو

گفت صاحب شرط کرده است که هر که در خلق ظاهر آید باید که شصت هزار بیت یا دویست باشد ابوکر گفت
از اشعار عرب یا عجم صاحب قولی آویشند و نمود که از اشعار عرب ابوکر گفت از اشعار قدما بمولد
صاحب نمود از اشعار قدما ابوکر گفت از کشفی زبان بمراد صاحب و نمود از کشفی زبان ابوکر گفت
از و خردگر یا غیر که صاحب و نمود از کشفی و خردگر ابوکر خوانی بر داشت تا زود نماز صاحب و قول فصل
او وقف شد بر صبی هر چه تا شمر نمود و مبلغ پنج هزار دینار عطا نمود ابوکر از آن مشغول بکتابه و این دو بیت
در حق صاحب گفت لا تدعن ابن عباد وان عطلت کفاه بجز حتی فافت الذی یحیی منا خطرات من و
یعنی و مبلغ لا یجده لا کراه و گویند چون سلطان عمار الدین گمشد بنی خوار شمشیر امام خوارزمی را زنی و تربیت
بیکر و جمعی بطریق غیب گشتند او یک بیت یاد ندارد و نیز استغنی تاج خواندن امام حریف زان و خوف یافت
اشعار بسیار یاد گرفت و مثل در علم و دین و قرآنی رحمت کشید تا در صفت شعر در حق یاد آید و این بیت
بیت عربی از کشفی است شعر ندیده اقدم العقول عقلا و اکثر اللغی لیلین صلال و ابرو احادی و
و شصت هزار بیت و حاصل دنیا از حق و دولت و کم قدر اینان من رجال و دولت فد و اجماع بر غیر
نویسند و کم من رجال قدرت شرفا تا حال نزل و اجماع حیات و لم یستفد من حیث طویل
نویسند ان جفا فی قول و قدرت و این دو بیت فارسی که مینویسند و یک بیت از کشفی است و در آن
دین یاد بسیار شگفت شوی به نه است و بی شگفت که هر چه زود علم هزار خورشید یافت لکن
بکمال در راه یافت اما به یاد که در شعر گفتن با آنکه قدرتی و مهارتی هر چه تا شمر دویست و پنج هزار بیت
کنند چه بنا بر آنکه صاحب عام را با شعر بی تمام بود اشعار خود را و او خلق فتنه و شاعری مشهور کرده و شصت
فصایل دیگر مستور به نه بجز شصت و دویست و سراج الدین قری که هر یکی از اینها با آنکه در فتنه و فصایل
نظیر صاحب تغیب بودند اما جز شصت شعر بجز آنکه در ملک شواهد کشفی و معلوم و دیگر شصت بیت
و همچنین باید که علم کون و سنجی دانه و پاره ما شناسد و در زنده شطرنج و منتهای آن طایفه بود و در
علمی بقدر و خوف داشته بجز آنکه در هر چه شصت در آن فتنه و شواهد و آن ما شصت بیت و در شواهد
می دانه به اگر طریقی محاربت با طبقات اقوام و اوقات مختلف شود پس می دانه به که در دانه به آن طبقات بگوشه
خاک که در مجلس است و دینی ذکر داشت و فراقی بکنند چه مثل است که بلعین با دانه به شوق کرده بود و بجهت مشغول گشت

باز هست و در آن غن نشست بطریق عتد ارکعت وانی نغم لا یکذره الذر مامون ازان منقبض شد
 و گفت اصناف العرفی الارباب لم تیارب و پیش که استخنی که مناب پادشاه بخش گوید و در مورد حکایت
 که مناب غز او به زانه به نظیر و قال در بار بزرگان کوه همه داشته اند و این ضعیف روزی در مجلس
 بزرگی حاضر بود خیا طلی حنه او جامه های بره بکی از حاضران مجلس این بیت بر خواند که خیا طار در کارایی
 هیچ کس نپایانی ندوخت که آخر جا کوزه آن بزرگی در خفت و بغیر مود او را ارب کردند و از اقرای
 اکا ریب و اقرار الفا را حیف بپوسته محرز باشد و باق زدن کراف کفن بکر آید تا بر آن
 معناد نشود و بخرام کردن و هنر ک کفن خود را منسوب گرداند چه ازان خفا خیزد و جا ک گفته اند المزارع
 غنقه و انشر تیز مزاج اگر بزرگان کنیند سب حقد ایشان شود و اگر با ذوزان کنند دیر شده کا تیسر
 لا تدوب الشریف فتخفد علیک و له الذی فیختری علیک و در نظیر بیان از خفت و مهابت
 کسان بیاد غلبه و بپوسته بیک گوی و بخت بخت باشد تا پیش بر محبوب و مقبول اند و اگر کسی حکایتی
 یا خدیجی پیش آرند که در تاد او آن سخن با نام رساند و اگر و وف او به آن سخن بیشتر باشد و تقر او
 هر تیر او به آن تیر کند تا ازان منفعل گردد و با قبال و سفر بدل و مناظره کند چه گفته اند هر که با
 یشا فره کند بر دل او در تراش که هیچ مردم بمنزل نشود و تا سخن را محال نیاید هیچ حال شروع نماید به محکم
 محال اگر در سخن سر حال کند و من محال نماید بیت محال سخن نماند بینی رئیس بپوده کفن بر قرقر جوشن
 و اگر کثرت نکالت بجهت لازم شود و آنچه از غیر او پرسند او جواب نگوید و اگر کسی بجهت مشغول
 نشود و او بر بهتر ازان جوابی قادر بود و بر کند تا آن سخن تمام شود پس جواب خود بر دهی جواب از مملون
 نشود تقریر کند و اگر سخن از او پیشاید و از این استراق سمع کند و در مجلس ملوک با کسی نگوید چه هر کسی
 بجهت او و دین سر کو نید آنکس از ایشان کینه بد دل گیرد و در ملوک اینهم زیادت بود و اگر ملوک او را
 ترجیح بکنند در اخلاص او با طاعت نماید بر اهل قربت و خدمت قدیم ایشان تقدیم بخونید چه این خلق
 از اخلاق سنها بود و چنانکه ایشان در تعویب او کما شنبه بیکچه او را تعلیم افزاید تا بایک که در خلق
 و تقرعات و دعای متواتر مبادیست نماید به آن عاصه حشمت و پیکار سخن بود و هیچ حالی بعل اهل
 مونسوم نکرد و زبر که فعل صافی له است دنیا و نغم آخرت مجاب شود و عاقبت الامر بخواه است و

معاتب کرد و بایزکان سخن بگفت که بی آنکه خطاب کند و در آواز اعتدال نگاه دارد و اگر در سخن او ملاحظه معنی
واقع شود بمثل توضیح آن لازم داند و تا سخن بگردد او تقریر کنند تمام شو بجا ب مشغول گردد و آنچه ظاهر
گفت تا در خاطر مغز نگذارد در لفظ نیارد و در آگاهی سخن درست و چشم دارد و اندک کند که حدیث نقل
اشارتی لطیف و حرکات و اقوال و افعال هیچ کس را محاکات نکند و سخن یقین با کسی که فهم او بر آن باشد
گوید و نه تواند سخن چنان گوید که از قانون شرع و میزان عقل خارج نیفتد هر اگر غایت بی معنی نکند و بر راجع
فد بسیار از آن توله کند چنانکه غایت آن به دو مستمع و سایر خلق رسد و اندک باشد که اگر سخن بگفت
مخالف او گویم بر آن گفتند به آن مستمع اگر دانا و خردمند بود از سخن پسندید و بزرگواران و اعمی باشد
در بخش او مقید تر بود تا از دور شود چه در بین دو دنیا مردم هیچ چیز از آن کار تر از صحبت با خواند و میت و هر
بایشان محبت دارد و عاقبت جز نداشت حاصل نماید و هر قدر که بایشان نزد اندرین فَلَا تَحِبُّ أَهْلًا
وَبِزَكَانٍ كَقَهْلِهِ به بودن بزرگواران نشستن و کوه برین آسان تر از اندرین فَلَا تَحِبُّ أَهْلًا
لِجَاهِلٍ وَأَهْلًا لِّجَاهِلٍ حکم من جاهل ار دی حکما جین آخاه فَبِلِجْهِم باک از عقل
تجمل اهل العقل و لا تجمل مجاهل الْقِيلُ قَالَ لَنْ أَكُلَ لَشْرِكٍ فِيهِ جمیع جوارح و نقل القیل بغیر الزوج و
و رباب دین با یکدیگر چون بخت امر اساطین رسند می دوت ایشان خزینه و موعظت نباشد
به آن سخن از ایشان یادگار ماند و فواید بسیار باطل در کار رسد که ایند حکمی بکس ضرورت در پیش
حاکم وقت رفت آن حاکم گفت مرا پندی بده حکیم فرمود پند داون آسان است اما بد آن کار فرمودن
در شمار و پند بزرگانان مجرب است در شورستان چنانکه هر سری که او را فرزند است همچو پند است که او را
آب نیست و هر لغی که در و مرده است همچو پند است که در و کل نیست و هر عالمی که او را پند نیست همچو پند
او را حکام نیست و هر سلطان که او را اصل نیست همچو پند است که او را باران نیست و هر عالمی که خوف اشرار
خود سازد و علم از اندک خود گرداند و نزد بیکان خود را بپوسته برستی و عمل زمانیه هر آینه برای خشنودی دیگر
بودن ملک بمرور تا این محاکات رباب در بر صفی نکند و بپوسته در نظر خود بدست و نقل است که عمرو
بن عبد العزیز در مدینه علی مشرفا التسم بخت علی بن الحسین علیه السلام رسد جمعی از عبادت او نداد و وقت در
محبت او بود که گفت بگویم که یکی از اینها با من باشد که مرا از خدمت و فایده بوده و او را رضعت من فایده از این

و سوداگر ترا ز محبت او خایه بود پیش نیاورد و آنکه از محبت تو خایه شود بچه کار آید عرو به آن کین
 با آنکه پیشتر طاعت بود طریقی پیش گرفت که بیشتر بد وقت و زمان و ملت بصیحت او میل کرده و غزالی
 رحمه الله علیه در کتاب نصیحت الملوک آورده است که چون عرو بن عبد العزیز بخلاف نشست کسب بیری
 رحمه الله علیه نوشت که اعیانی با مصیبت حسن در جیب داشت که مصیبتی تا طالب دنیا و اما طالب آخره
 اما طالب دنیا خدا محک و اما طالب آخره خدا معیون فاکتف به وی الانساب فانهم اذا لم تقوا کرموا
 و عین نقیصت که چون بین قابوس بن ویکم و شیخ ابو علی سبنا مذاقات اشد و قابوس از شیخ
 الهامش که شیخ ابی نذر قابوس گفت چون دوام استقامت از خدمت صورت نمی بندد عظام من
 حکمت شربت زمانی که بسبب شفا و قانون نجات من شد شیخ گفت از پیاپی شربت و خدمت
 صدق در راه حق و انصاف خلق و قهر نفس و سوال از عالم و محبت با بندگان و حرمت حرمات و شفقت
 بر بزرگستان و مضیقت با کوچکستان و علم بر بندگان و بدلت با دشمنان گویند چون شیخ بزرگوار شهاب الدین
 شهروردی برادرش معتمد بن ملک پیش سلطان عمار الدین رفت و پیغام گزار و سلطان از او پرسید حکیم که بجایه
 و بجم شیخ فرمود آنچه حق تعالی بامر من نیازی و مستغنی از تو باشد تو را بر همه حسیج که به نیکان او داری باین
 همان کن گویند این سخن چنان در دوا اثر کرده بود که اگر نیز از خواب بوی از او آید از آنکه می که خواسته امر او قوی آن
 ده که بانه گان تو همان کنم که بامن گرای و در حضرت سلاطین و بزرگ ملک بسیار دعوی فضل و پیش کنند
 و در الزام ایشان نمی کشند چه نقل است که استاد ابوریحان که در نجوم بکایت جهان و نادره زمان بود و پیش
 شاه غازی محمود غزنوی حاضر شد و تمامت ارکان دولت و اعیان آن حضرت بر تربیت او مشغول شده
 یکی از آنها گفت در علم نجوم چنانست که هیچ چیز بر پوشیده نیست سلطان از آن سخن برخیزد و گفت آنکه
 بر و هیچ چیز پوشیده نیست از یکبارست تعالی و نقیص ابوریحان گفت عند الامتیان بکرم از اهل او بیا
 اگر سلطان بر تصدیق مدعی ایشان ازین شبه برهان طلبد تا فضل پوشیده میان گردد هیچ زبان ندارد
 سلطان از مرغیب گفت مغیری کرده ام باین کن تا محبت و خیر کرده بود که او از آن قهر کرده ام در بر او
 رود به آن قهر آورده در بود ابوریحان زانکه بر کشید و طالع وقت را حیا نمود و طایف نجوبی را که
 پیشی رعایت کرده بودند تی نوشت و گفت معلوم کردم سلطان بفرمود تا در برابر او دیوار قصر را بشکافند

تا آنجا پیرون رود چون بکشتن آن مشغول شدند ابروهای آن ورق برت سلطان در نوشته بود که بفرمان
می برادر و دیوار قصر پیشکافند و خاکی که از آنجا پیرون رود سلطان چون بران وقوف یافت غیب ز یاد
گشت و بفرمود تا او را از بام قصر بریزند از آن و در یکبار در آن فرمان روانی خواجه حسن داشت که سلطان غیب
است و شفاعت نکنند بنمود تا او را بر بام قصر بریزند و در زیاده و در خدیشا کرده که تا که به سلطان آن فرستاده
چون او را نمیدانستند زیاده تا المی به و رسید که گفت خفا و مجروح شد خواجه حسن بفرمود تا او را آنجا بریزند
و قهقهه می نمودند بعد از چند روز سلطان برنگشت او تا شغف مینمود حسن سر بر زمین نهاد و گفت اگر امان نباشد
بجنت سلطان آید سلطان گفت مگر از قهر نیند خسته حسن گفت چون سیاحت او اشارت رفت و بر چنین
پادشاه از غیب ظاهر بود رسیدیم شفاعت در نماند و پادشاه ای آنکه فرمان در کوفت شود نماند و نماند که
فرمانی چنین با فوسس تلف شود بفرمودم تا در زیاده و آبی چسبند و در آنجا بنشیند بر کرده تا که به سلطان
آن سالم باشد سلطان را آن معنی پسندیده آمد او را طلب داشت و گفت اگر دعوی تو چنانست که هیچ چیز
بر تو پوشیده نیست چرا این حال واقف نمودی ابروهای آن طالع تحول خود پیرون آورد و در آنجا بنشست
بود که سلطان قلان روز او را از مینی بریزند از دانه زیاده تا المی به و رسید که گفت او مجروح شد
سلطان باز در غیب رفت و بفرمود تا او را بریزند و ابی جدرخت از اظهار قدرت و دعوی قضیت بود
رسید و باید که بکثرت محاسن و محاورت با ایشان کستاج کرد و بر محاسن مبارکست نماید
چه موافقت ایشان سخت باشد و تمهید مودرت دشوار نقض که چهار ملک عبقری در فضل و شرف
یکال بودند تا بنا بر آنکه از فردضای اقرار نمی نمود مامون او را از قضا موزل کرده اند و محاورت و محاورت
شبی مامون شرب مشغول شد و یکی از منظوران مامون ساقی بود قاضی بوقت آنکه جام از دست او
میگرفت در نگاه کرد و یک چشم برهم نهاد مامون آن حال مشاهده کرد قاضی نیز در پاف که مامون بر آن حرکت
و توقف یافت از آن آری شک شد و آن یک چشم را باز نمی کرد چنانکه گفت مامون از او پرسید که چشم
به افاد قاضی گفت نمیدانم از وقتی که جام برت من دوا این حال به برآمده و بعد از آن هرگز در خط و عا و مغزو حفر از
رست آن چشم باز نمی کرد و برین ایم که یکی از طرفان من نیزیم و محاورم و تعبیه نظام الدین یکی بود که شش نبشت
مشغول شدند و ظاهر شش نظر ساقی بود نظریه بوقت آنکه جام از دست او میگرفت دست در میان او برد
گفت

سبب برین سبب نغزان رسد نظام الدین بجای در غلبه شد و بطور مودت و از آنجا برودن کشیده و در رنج
او با لشکر می نمودند و بعد از مدتی این چند بیت بکوشش و ستادیت صاحبان کوشش می نویس و از بار موسی
آبروی خوشین با حاکم کین کرده ایم همچو زاز بوز قدرت نمیدیم خدمت تا چرا امکنه آنستم نغزان کرده ام
آنچه از شل خدایه از کرم با من بکنی بکجا بخار شل من آید بیشتر از آن کرده ام بعد از تمیید مغفرت برین لطافت
جسلی از ارباب دینی و دولت اوزان حرکت در که شد **باب** در کیفیت محاربت و در کیم بسیار
نوع نشان از سایر حیوان بر نفیست نطق و مرثیه بیان غیب چنانکه گفته اند لوله اللسان لاله صوره
مُثَلِّه اَوْ بِهَيْمَةً مَحْمَلَةٌ و مرتب در فصاحت و بلاغت بی نهایت و در سبط زمین از صنایع ارباب هنر و
اصحاب خرد و هیچ یادکاری باز از تر از سخن نیست و هیچ ندیده از آنچه خاطر ما نتایج الهی می رسد
و انما یبقی لنا ما تنجح الا فلاحهم پس موصوب آن بود که مکلف هر چه تواند در تقوی و تنذیب و محبت
ترتیب آن کوشد و سخن سنجیده و پسندیده گوید تا بد و بال نگیرد و بن ندانست کفر و نشو و جد **ابو المکارم**
در باب سبب آمدن که بکنند که از نصاریض دور و در جوارب رد کارند قی در کین محنت ایستاد و انوار بود و ریشی
از عجب این دولتی سخن میرف من لکتم در حوالی جویان چند است در اینجا که باشد که از استرگ غوغا اگر کسی
از آن آب برده است پای بروند آن آب تلخ شود امیر ابوالسوار حاضران مجلس سخن یکی مشغول شد
من بنوعیست در باقیم که او آن سخن را بر ندانی و کم خودی من محل کرد و قاصدی از آنجا بر جان و ششام
و در آن باب مخفی فرمودم بستی شهادت علما و میان و تمامت عدول جویان خاک آن مخفی در است
جباراه بمن رسید محضر امیر ابوالسوار بر دم او آن محضر را مطلع نمود و قسم کرد و گفت دانم که
از جوی توی از نوع نیاید اما جوار استی بایه گفت که جباراه روز کار بایه و مخفی بجای اقلیمی بقول شد
و در خطاب بصریح و کثرت رعایت آن کنند که اگر بقضای کاتبین ندان با مثال آن محباب کرد و بعد آن
حکایت بدو لایق نشود چنانکه گوید در عهد امیر حلف که حاکم ماکه فرمایان بود در نشا بور جوانی بود مانند او فی کز
هیچ کس میان ایشان فرق گزای روزی امیر حلف او را طلب داشت و پرسید که مادر تو با هم مشاغلکی یا
غریب و دزدخت هرگز نجاشی بزرگان رفتی آن جوان گفت مادرم هرگز از خانه پرورن نیامد تا پدرم در آنجا
بزرگان نشانند در خان و آید او نستان بسیار فنی امیر حلف از آن حوالی بجاخت خجل و متغیر شد و پرت

بنامه زمت گرفتار بود و گویند که حسن بن علی مدینه بسیار بود و از آن معاذیه آنکه روزی بهر شب
معاذیه علیه السلام این بیت را خواند که لا ترفع الحجة الكفا صاحبها و يوفى القلب العاقل النطق
سپس گفت بماذا انبشها یا ابا محمد حسن علیه السلام البله العلیت یخرج بناته باذن بریده
و الذی حبت لا یخرج انما نکد لها ویرثها و از جانب خدیجه فخر گشت و همچنین گویند روزی در میان
ایشان اجتماع افتاد و معاویه علیه السلام گفت یا ابا محمد انک عظیم فی نفسک حسن مدینه و ما انا
بعظیم فی نفسی و لکنی غیر فی نفسی و قرأ قوله و قد فرغ و لم یزل و لم یسب و لکن
المنافقین لا یفعلون معاویه از آن سخن پشیمان گشته و عهد کرد که دیگر با او خطابی نکند و هم از نعل
کعبه عقل بن ابی طالب گفت ان فیکر لشقا یا بنی ما شتم عقلی و از جانب گفت هو منافی الحال
و فکر فی الشیء و جن یک منی را بنده منی را و عارت او را تو ان کرد قیصر از مقصود بقصورتی باید که در آن
مقتضی قالی بشه گویند هر دو انرا شیعیه می خواند و ابیه که همه از آن او ادایمان دارند و بنده از آن سخن شنید
و حاجت دوزخ و دوزخ و حجاب و کتاب و امانی فضل و ادب که پیش از آن حضرت افتاد و یار بود طلب
و هر چه را بر ایشان عرضه کرد قیصر بر آن کرد که تا بخت اقرار و خوشای او پیش از او بخت یا حبه
هر دو ان سخن پیش از بنی و پیش از برایشان و یار و میفران و اطلب داشت و ابیه از آن سخن شنید
و ادبکی از آن سخن گفت بنی را امیر المؤمنین بطول العمر این حرفی نیست با آنکه عمر امیر المؤمنین از عمر خود
او روز از بنی هر دو ان سخن غنیم خوش آمد و او را خلعت داد و آنکه بجهت میان این قیصر و قیصر دیگران
خوفی بود و بنا بر آن سخن چنان بشد که هیچ کس در بنگار رفتنی نیامد و هر نفسی که یکی از آن مایه موی گفت
یقولون بمصر و یا ما من در جواب گفت معصیات و بغزو و ادرایم و بنی کشیدند و ادب که در آن هر دو
از آن حالت عجب آمد پرسیدند که سبب ادب او چه بود ما عرض نمود آن سخن را که او گفت چون تعقیب کند
چنین شود که گفتی و شما من گفتی معصیات و ادب فرمودم و در پیش از او قوف بجای حسن و قبح کلام
از آن شروع نکند و این صیفت او در آن کشید که یکی از اصحاب رسیدند و بنی و طوالت اشتیاق نامه نوشته بود و او
آن نامه این بیت نوشته که احسن کما هو فی القلب نار اشتیاقها و احرف اضدادی و مع
فراحمها جن رسید النبی و طوالت بر موی غم داشت چنین گویا باز کرد و دست کل بر زبان داشت از آن سخن

برخیزد و نه راه چاره نیست و گویند صدر کجای از پس مایه ناز میگردان آن امام بعد از آن که عالم شرح خواند
 و بعد از آن وقت که او از آن معنی متفرق شد و آن امام از آن ماست سجد مغرور کرد و زود فی الجمله خطاب
 بلفظی که مقتضای قبحی باشد پسندیده نیست و عدول از آن واجب چنانکه گویند و زدی مامون از کتب آمده
 در پیش هر دو آن کتب پیدا و پرسید که هر جوانی مامون گفت باید جمع هر دو مسواک در دست داشت پرسید که
 جمع مسواک چیست مامون گفت خند محاسن که با هر دو مسواک هر دو آن سخن نباید پسندیده آید و با آنکه
 فرزند آن بزرگوار و دست او را در می نمود که در نهان و تعلی که در از او ای پرسید که عطف در سید میند
 او ای گفت لا حولک الله عز و جل لا تغفل هکذا و لکن قل لا حولک الله و گویند از میان
 رفیق اند که پرسیدند که توبه بزرگتری یا مصطفی گفت او بزرگتر است اما و لایست بیشتر بود و گویند عمر بن عبد العزیز
 از شخصی پرسید که انا اطول اجماعت این شخص گفت ای ایلموین اطول عقله و انا اسیط قاضیه
 و نقل کنند که این جمله را بر آنکه طریقه گرفته و سیرتی پسندیده است و عقل را شرح رحایت می نمود و طایفه
 کان برده ای که او زید غیبه ایشان است و زدی و غلامی گفت و خلیفه بر خود نشسته بود و استماع نمود
 و چنین میگردید و از بد مایه خلیفه بطریق خفیه گفته میزدی بزرگ است اما هیچ نه می زار و خلیفه آن سخن
 از ایشان میگوید نه است ایشان گفته اگر لیز المیزین و آنکه این معنی محقق شود و رجائی نرسیده و دست او نه
 خلیفه گفت بنده پسندگی از آن جلالت بر خود داشت که ایلموین میگوید معلوم کند که نه سبب توحید است
 از آن جهان به سبب خفیه که چون از خود است و او را و او را بر خود گفت الله مالکی و الرسول شافعی و انا
 حنیفی است و نه ائمه شیعیان و الحقیق فی الموقفی ولی مذهب فردا قول به وحدی خلیفه او است
 ثبات خویش است و اعتقادش از حق او زیادت شد و گویند سلطان بن محمد بن سید ائین و از بنی هاشم
 محمد بن آدم گوید و در حالی که بنده از راهی بود و آنکه از وی در خدمت او بودانی و دینی برتری از برتر
 سلطان نوشت که شرای شاه بود زدی زمین حسب تر است و در دولت و مقابل جان کس است و امروز
 میگوید و از راهی که بر خود اندام و از راهی تر است سلطان گفت برتر از راهی است که ریشید و طول
 چون در راهی است و در راهی آن در معراج اینست و از راهی برتری نوشت تا در شکوه سحرانه خسته برین بود
 قسم که ختم خدای شاه شود و رسم کرد که یکصد هزار است و نه اندر و چون بعد از چند روز از راهی که فرستد

وسطان از رشید و طوطا در خشم بود فرمود که صف عضو او را از یکدگر جدا کنی رشید گفت و طوطا هم علی بنیفا
او را بهفت پاره شکان کرد سلطان بخندید و بر رخ رشید و گویید روزی شیخ ابوعلی بنیفا بر دکان نشسته
روستایی که شت بزه بر او شش ناده شیخ را طلب داشت و با او تبای بزه مقین کرد و گفت بزه بکند ارد
معتی دیگر میایا بر هم روستیا او داشت و گفت تو حکیم بزرگی بر تو باید که پوشیده نباشد که بزه درضا بلد
مزارعت شیخ را آن معنی غلیم خوش آمد و در چند بای آن بزه بهار و صبح الذین قری از آمل به بی رفت
که از پس خوانند از آمل تا آن دیو و پشش و سگ را به پیشتر بنشیند و در محل خوش چون آن راه
منه دو بهر که بهر سید پرسید که راه پس کدام است روستا بهر و سید کھوار به خوش کفت از و سید
که راه پس کدام است روستا کفت ای مولانا اگر من راه پس پس کنی خود کھوار به کشید می مزاج الذین
قری و از بنمت ملک عاتر ان بر و بر آن یک سخن از کالیف دیوان صاف کرد نه و فقلست که شتی
عزمت حج کرد و بنا بر آنکه فرزندان خود داشت از شغال در پیش قاضی برد و بکھو عدول را از القفا نسیم
کرد و کفت اگر احوالی هست مولانا تو وضعی منت آنچه او حواله بفرزندان منر ساند آن تحمل راه
حج در کشت چون از زمان او مانع شدند و از قاضی آن امانت طلب کشید قاضی زیادت از شغال
بریشان میداد ایشان و با برادر که قاضی بر ما ظلم کینه قاضی عدول امانی خود را حاضر کرد نه و اگر کسی
پراشان و میت کرد که آنچه تو خواهی بریشان ده ایشان هیچ نه پرسیدند اما آنکه رفاقی شتی منر دند و ن
در دل بر کوه مسدیده میگفت روزی بهلول مجنون این کھایت بشنید و ایشان را بر داشت و پیش قاضی
رف و کفت پراحق ایشان باز کشتی قاضی کفت پراشان بکھو بشود و سه دل چنین و میت کرد که آنچه
تو خواهی بریشان ده من همه شغال پیش نمی دم بهلول کفت ای قاضی آنچه تو میخواهی نصه شغال است چرا
ایشان را نصه شغال میدی قاضی از آن سخن شنید شد و تمام آن مبلغ بریشان رسانید و گویند بهر بیطرس
قصری که کاتب صاحب بن قباد بر نامهای مژدر بسیار خوشی صاحب از آن آگاه شد و بنا بر آنکه ریت صاحب بن
بود خوش کرد و ایازار دگر صاحب را عارفه بهر آید و ریح عبادت صاحب رفت و از احوالی و احوال
ی پرسید از آنای آن کفت عدا چه فرموده اند صاحب فرمود از آنچه کا کاه تو میکنی نصه خود ریح بهر است که صاحب
میگوید و کفت ای عدا نه دیگر نمیگفت اگر نمی بهر بگو کردی عفو کردم و شتی که برضا بعضی از ستان کران ایضا

باشد باینکه گفت چنانکه ضعیف در اوایل تحصیل در تریز بخانه یکی از صدور خزانة عتی حسن ابرار یوم التور فرود
 آمده بود و سبب تعدد او از سرفراغی بهستفادت مشغول بود و کشتی را تنای محاوره حکایت خسرو شیرین در بیان
 آنکه این ضعیف گفت خسرو در کرم نهایت بود و شیرین در بخل نهایت و نقل میکند که خسرو مای تازه دوست
 میداشت مگر روزی خسرو شیرین با هم نشست و در مری از عرب مای تازه پیشان می آورد و خسرو او را
 چهار هزار درم عطا داد و شیرین در کرم این معنی اسرافت نه کرم چون در مقابل مای عطای نو چهار هزار درم
 داشت اگر در مقابل چیزی نفیس همین مقدار بود و بکیفایتی قوی می کنند و اگر شیرین پنج خرمنه زود می شود
 خسرو گفت اکنون چه به شیرین بدهم که او را اطلب کن و از او پرسس که آن مای زیت یا مایه اگر کویر
 بگویند مای تازه دوست میدارم و اگر گوید که مایه بگو که من مای زود دوست میدارم خسرو او را اطلب کرد و گفت
 شکست که در آنم آنی عرب نهایت دای و زریک بود گفت حکمتی غنی بغیر مردان دارد خسرو آن سخن
 خوش آمد و بنمود که چهار هزار درم دیگر به داد و ده چون در چهار داشت تا بدین رود یک درم از او بقیال او
 در برابر خسرو دو مایه و آن درم بر پشت شیرین گفت بجز درم کی خفیس است که آن یک درم به بگری را
 نه پشت خسرو بار دیگر او را اطلب داشت و گفت با چنین هزار درم که بود آدم یک درم به بگری و در پشتی ترکش
 پادشاه را بقیاد بران درم صورت پادشاه بود رسیدم که اگر با کجا بگذارم کسی نباشد آن پای زود خد خسرو را
 باز سخن او و نهایت خوش آمد و چهار هزار درم دیگر فرمود و گفت بگو سخن زن کار کند جز ذرات و خسارت منه
 این حکایت را رقی از پس پرده بشنید و بر بچه و از تنلی که بود داشت و دیگر بکین نه که تعدد این ضعیف کند
 باب چهارم در بیان بعضی از آنچه در محاورات بکار دارند از آثار و آیات و حکم مثالی آیات است
 معرفت قال الله تعا و ما قدر الله حق قدره و قال فی الارض آیات للذین ذوقوا نعمهم
 افلا یبصرون و قال الله اعرفکم الله اعرفکم نعمه و قال تفکروا فی الآلات و لا تفکروا
 فی الله و قال الله علی عبد الله من عرف نفسه فقد عرف ربه و قال انما لانه که به تصور المیون
 العیان و لکن در که القلوب یحقیق الایمان و قال الله کیفه النفس لیس المرید که کیف
 کیفه بکار فی القدم آخر المجرع ده که الاراک و الاراک و البعث غیر ذوات الارب اثر که فارسی
 که خودم در خرافات تویت و از پیش غیر بخرافات تویت من ذلت ترا به صبر که دایم دهنده داشت

توبخ ذنبت و در صدق فکرتهم انفعوا الله و کونوا مع الصادقين و قال النبي صلى الله عليه و آله
عليكم بالصدق فانما تدي الى الجنة و انما کم و الکذب فانما تدي الى النار و رؤى ابن رجب
قال بارسول الله انما تستمر بحلال الزنا و السرقة و شرب الخمر و الکذب فان من اولي البکر من قال
مع الکذب و قال علي بن ابي طالب لا تروا للکذب و في محکم الکاذب و البیت سوار لان فضيلة الخمر
النطق و ازالم یوفی بجمله بطعن جوده و قال جل الکذب کذب بان درهم فقيل انما هذه فواده بکلام
شعر عود مسک بالصدق بخطبه ان الله بن باعودت مقاد آخر تصدقت کتبنا عمل محکم الله
و لا ید و در صفای مردم اوست چون از سر صدق میزند هیچ نفس بگو که در روشنی عالم اوست آخری که
عادت بود راستی خطای رود و در کذا زود و کذا فرود شد بقول از دغ و کذا است و در نه از دغ
در عدل و جور قال الله تعالی ان الله یحب العدل و الاقرب و قال از حکمتهم بین الناس ان یحکوا بالعدل
و قال النبي ص بالعدل قامت السموات و الارض و قال ان لكل شیء ماکا و ماکذا الذی بالعدل قال علی
بن ابي طالب انما بالعدل و قال الصادق ع عدل ما یعد عدل عباده سبعین سنة فی محکم الاولاد و حین
یعد السلطان و قال الشیخ لا یطلق اذا ما کنت معتقدا فی الظلم خذ ما یکب بائنه نامت جفونک
و المظلم منتقب یدعوا علیک و غیر الله لم ینیم آخر دوران مظلوم و زمان قاعش جزدان بود و
که بر آید و ان او آخر و دیگر ملک با من مظلوم چه کرد تا با تو ظاهر خواهی کردن آخر عدل است که بر
ظفر ما باشد و جودت که با بهر ما باشد جودت که پرده دار عیب بود بخل است که سر پیش نهی باشد
در حسن خلق قال الله تعالی و انک لعلی خلق عظیم و قال النبي ص ان الله تعالی کریم محب الکرم
و فی الامثال فی کرم المخلوق کنته لا رزاق قال عامر کل الامور تبید عنک و تنقضی الا
التی فانه لک باق و لوانتی خیرت کل ضیة ما خیرت غیر مکارم الا خلق آخر با من خلق جبار
که به از ان بیشتر و کمتر و اندا تو خانی زی که پیری بر حق ز خان زی که پیری بر همت در تو اضع
قال الله تعالی لیس فی جهنم مثوی للمتكبرین و قال الله تعالی تلت الدار الاخرة یجعلها للذین
لا یریدون علوا فی الارض فاما و العاقبة للمتقین و قال ابن عباس ان الشواضع لا یرید
العبد الا رفعة فواضعوا یرفعکم الله و قال علی بن ابي طالب من کبر علی الناس ذل

وقال شموله في التواضع وهذا المرفق العجب قال تعالى وَاَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّكُمْ فِيهِ لَمُبَدَّلُونَ
فعل العادل فعلوا العهود اذا عدهم ثمارها والثمار دون القول **نظم** از كبره ابراهيم در سر
كز كبر بجاى رسيه كسى چون زلفه بشكسته عادت كن آهسته نهي هزار دل **نفسه** در مشاويرت
قال الله تعالى وَاَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّكُمْ فِيهِ لَمُبَدَّلُونَ **النبي** استشيروا بذوى العقول ترشدوا
ولا تقصروا عنه فقد مواءم المشاورة جفت من الندامة واخر من المدة و
بحكم من شاورا همل البقية **من البقية** **نظم** اذا بلغ الراى المشورة فاستمع
بجهر نصح او نصح حازم ولا تجعل التورى عليك غضاخه فان الخوف قوة
للقواد **نظم** معنى از قول ابن رازان كالم قتل جوى مشورت بارى زود بجان در ابريش كن در قفا
قار آمه فلحسينه جوق طيبة قال ابن عباس هي القناعة وقال النبي صلى الله عليه
والله طوبى لمن انتهى الى الانذار وكان عبثه كفاقا وقع به وقاله ليس خيركم
من ترك الدنيا للاخرة ولا خيرة الدنيا ولكن خيركم من احدى من هذه **نظم**
وقال القناعة مال لا ينفد وقال علي عليه السلام كفى بالقناعة ملكا وحين
المخلوق نعيميا وفي الحكم الدنيا تطلب لثلاثة اشياء للنفي والعز والراحة
فمن زهد فيها عز ومن قنع استغنى ومن قل سيفه استراح قال الشاعر ما كل ما فوق
البسطة كافيها واذا قنفت فكل شئ كافى **نظم** اذا سئلت ان تحب سعيك فلو تكن
على حاله الا قنفت بدو بها فارسي **نظم** فاني كرهت عيشي بغير بدو كاد برقرار باني سعي سبزوكم
كار وبار كبره آخر رو فات كزى كور عالم كينا في به از قنعت نيت در جهرا **نظم** انما يوفق
الضاريون اخرهم بغير حيايات وقاله شاعر القبرص الامين وقال الشاعر القبر
اذا لم تزد قنعت لكن اخره اجلي من العسل فارسي **نظم** في عويت قد قنعت قد قنعت قد قنعت قد قنعت
علم نبي و جود نعت و كس يكبر نور در ابريشناس در عفو الاستغفار وان تقوا انوار القوي
قاله خاتمة العفو قال مرقس الكندي انما القبول يزيد العبد الاغنى فاعفوا بغير كراهة
وهو كظم غيظا وهو تقدر على تقاضاه ملو الله قلبه استا واما نا وهاك مبدلهم اذا

[illegible]

مَا اسْتَطَعْتُ إِلَىٰ مَن يَغْنَىٰ إِلَيْكَ مَرَاتِبُ تَوَدُّعٍ فَكَمَا تَوَدُّعٍ بِنَزِيرِكَ صَانِقًا فَكَذَا بَرَكْتَ
بِالْحَالَةِ يَضَعُ آخِرَ دَعْوَىٰ كَانَتْ أَرْسِيَانِ دَعْوَىٰ بِرَأْسِهِ شَدِيدٌ بِرَأْسِهِ نَحْنُ مَجْمُوعٌ بِرَأْسِهِ
كَوَدُورٍ وَدَعْوَىٰ بِرَأْسِهِ آخِرَ غَاوِزِ الْبَحْرِ عَلَىٰ كِبَارِهِ مَجْمُوعٌ بِرَأْسِهِ تَوَدُّعٍ بِرَأْسِهِ دَعْوَىٰ بِرَأْسِهِ
بِرَأْسِهِ دَعْوَىٰ بِرَأْسِهِ بِرَأْسِهِ آخِرَ دَعْوَىٰ بِرَأْسِهِ بِرَأْسِهِ كَبَارِهِ مَجْمُوعٌ بِرَأْسِهِ بِرَأْسِهِ دَعْوَىٰ بِرَأْسِهِ
وَكُفْرَانٍ قَالَ اللَّهُ تَعَالَىٰ لَنُؤْتِيَنَّكَ لَنُؤْتِيَنَّكَ لَنُؤْتِيَنَّكَ وَقَالَ وَمَنْ شَكَرْنَا نَأْتِيَنَّكَ لَنُؤْتِيَنَّكَ
وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ أَغْوَىٰ حَسْبُكَ وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَنْ أَشْكَرَ عَلَىٰ أَحَدٍ نِعْمَةً فَلَمْ يَشْكُرْهَا
فَرَعَا عَلَيْهِ اسْتَحْبَبَ لَهُ وَقَالَ أَشْكُرُ لِمَنْ أَنْعَمَ عَلَيْكَ وَأَنْعَمَ عَلَىٰ فَا تَزَلُ رِوَالِ النِّعْمَةِ
إِذَا شَكَرْتَ وَلَكِنَّا لَهَا أَزْكَرُ وَقَالَ عَلَىٰ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْعَفَافُ رِزْقُ الْفَقْرِ وَالشُّكْرُ
رِزْقُ الْغِنَىٰ وَقَالَ الطَّهَارِيُّ الْغِنَىٰ مِنَ الشُّكْرِ فَالْشُّكْرُ كُلُّ لَابِي الْغِنَىٰ كَمَا تَمْدَحُ النَّاسَ
وَتَتَمَدِّحُهُمْ فَقَالَ مَا أَجْنَوُوا سَاوَا ذَلِكَ بَابُ الْغِنَىٰ رَضِيَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ نِعْمَ الْعَبْدُ
أَنَّهُ أَقْرَبُ وَأَرَاغِبُ قَالَ هَذَا رِزْقُ الْغِنَىٰ بِرَأْسِهِ بِرَأْسِهِ بِرَأْسِهِ بِرَأْسِهِ بِرَأْسِهِ بِرَأْسِهِ
مَا الَّذِي لَا يَحْسُنُ وَأَنْ كَانَ حَقًّا فَقَالَ مَدَحُ الرَّجُلِ نَفْسَهُ وَقَالَ الْبَاقِرُ وَلَوْ أَنَّ لِي
فِي كُلِّ مَبْنَعٍ شَعْرٌ لَسَأَلْتُكَ أَشْكُرُكَ لِقَوْلِكَ لَنَا لَنَا لَنَا لَنَا لَنَا لَنَا لَنَا لَنَا لَنَا لَنَا
فَلَوْ بَلَغَتْ نِعْمَتُكَ أَشْكُرُكَ أَشْكُرُكَ أَشْكُرُكَ أَشْكُرُكَ أَشْكُرُكَ أَشْكُرُكَ أَشْكُرُكَ أَشْكُرُكَ أَشْكُرُكَ
أَشْكُرُكَ أَشْكُرُكَ أَشْكُرُكَ أَشْكُرُكَ أَشْكُرُكَ أَشْكُرُكَ أَشْكُرُكَ أَشْكُرُكَ أَشْكُرُكَ أَشْكُرُكَ أَشْكُرُكَ
عَلَىٰ نَفْسِهِ بِأَبِ الْمَشْكُورِ أَوْ فَتَحَ اللَّهُ تَعَالَىٰ عَلَيْهِ بَابَ الْغِنَىٰ أَوْ بِرَأْسِهِ بِرَأْسِهِ بِرَأْسِهِ
أَوْ بِرَأْسِهِ بِرَأْسِهِ بِرَأْسِهِ بِرَأْسِهِ بِرَأْسِهِ بِرَأْسِهِ بِرَأْسِهِ بِرَأْسِهِ بِرَأْسِهِ بِرَأْسِهِ
لَهَا فَوْقَ التَّمْلِكِينَ جَاعِلٌ بِرَأْسِهِ بِرَأْسِهِ بِرَأْسِهِ بِرَأْسِهِ بِرَأْسِهِ بِرَأْسِهِ بِرَأْسِهِ بِرَأْسِهِ
مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أَوْفُوا الْعِلْمَ بِرَأْسِهِ بِرَأْسِهِ بِرَأْسِهِ بِرَأْسِهِ بِرَأْسِهِ بِرَأْسِهِ بِرَأْسِهِ بِرَأْسِهِ
بِرَأْسِهِ بِرَأْسِهِ بِرَأْسِهِ بِرَأْسِهِ بِرَأْسِهِ بِرَأْسِهِ بِرَأْسِهِ بِرَأْسِهِ بِرَأْسِهِ بِرَأْسِهِ بِرَأْسِهِ
وَقِيَمَةُ الْمَرْءِ مَا قَدْ كَانَ حُسْنُهُ وَالْبَهَائِلُونَ لِأَهْلِ الْعِلْمِ أَعْدَاءُ أَخَذُوا قِيَمَةَ تَوَدُّعٍ
عَلِمَتْ كَوْنُهُ دَرَجَاتٍ بِرَأْسِهِ بِرَأْسِهِ بِرَأْسِهِ بِرَأْسِهِ بِرَأْسِهِ بِرَأْسِهِ بِرَأْسِهِ بِرَأْسِهِ

وقال النبي تفكروا خيرا من عبادة سنة وفي كل يوم احكاما من اوسع الفكر في العوا^{قب}
امن سهام الندم وقال الشاعر قد مديك المناق بعض حاجته وقد يكون من المستجل
نالا در حق وضدان قال الله تعالى فيما رجة من الله لنت لهم ولو كنت فظا غليظ القلب
الا بة وقد على عليه السلام المؤمنون مبتلون ليتنون كالجلال ان نف ان قيدا نقاد وان اخ
على صخرة استاخ وقال الشاعر يقول لك العقل الذي بين الهدى اذا انت لم تر اعدوا
قدام وقبل يالجباني الذي لت واصلا الى قطعها وانظر سقوط جداره فارسي سر
درشتي درشتي نايه بكار بزمي بر آيه زبور فار در ترك مغاوت بل قال الله تعالى واذا
تفرج في الصور فلك انساب بينهم وقال على عليه السلام فخلوا بقبضه اولى من فخر ما
سر ما الفخر بالعظم الزميم واتنا فخر الذي بقي الفخر بنفسه آخر ان الفتى من يقول
انا انا ليس الفتى من يقول كان ابي آخر نسبت از خشتن كنم بكم نه جگه كنم كشتن
در ترك مبالغة وطلب الاله قال الله تعالى عن قسنا بينهم مبيعتهم في الحجة النبوية
وليس الفتى والفقر من حيلة الفتى ولكن احاد قسنت وحيد قال ارسطو
تحليل الذكرة الكتب عملا بيه قال المشي ذكر الفتى عمر الثاني وحاجته منافاته
وفصول العيش اشغال نام بجزا بزرگان عمر ثانی گفته اند اين دقيق سر ترا كاي بي نصا
وقد ارسطو من جعل الفكر في موضع البهية فقد اضر بفساد كذا الكس وقال المشي ووضع الفتى
في موضع السيف بعد مفكر وضع السيف في موضع الله سر هر كجا در بريت و خود چون تو مر هم نبي زار
مود قال ارسطو او كان نظرا لنهم حسن فاستطاع علم بجهده عنده مثلا قال نعم البيت لو كان فيه
ساكن وقال المشي وما احسن في وجه الفتى شرفا لا اذ لم يكن في فخره واخلق به جازي ولففت
آدميت تو اين نقش ميوه ان پندار به هفت ن رانبر فضل و حسن چه فرق از آدمي نقش دوار
فان ارسطو العيان شاهد لنفسه والاخبار يدخل عليها الزيادة والنقصان وقال المشي
فما تراه ودع شيئا سمعت به في طلعت البدر ما يفتك في رجل كمن باور ستمه شنيده
كوبه بزرگ جوديه قال ارسطو اكره الانام احكام وغدا ما اسقام وآلام وقال المشي مون على بمرات

[illegible]

علی در آن مناسب بود اما چون می روست نظرها کمزور بنا بر قضیه از ملک الممدود با هم را قه و عذبتی می فرست
و لکن از او اعطیت و لکن نمیکنم بمقدار ما معنی الطعام من اللیح بیشتر از آن قبل است و نیز از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
در آن میرخصت آمد و خدی از آن یاد کرده شود و رویت کنند که روزی مصطفی صلوات الله علیه شکر بود از عبادت
تغذیه تغیر در بشیره مبارک و ظاهر و کجاست از می به مجال آن که از سبب آن سوال کند بود و در پیش آمد و بعد از
و عاود ما گفت یا رسول الله شنیدم که در وقتی که در حال پرورن آیه قحطی عظیم پیش و او خلق را با نوحی غشیا
دعوت کند رای مبارک نبوی صحت اگر من او را دریا هم روا بود که شریه های حرب او بکار برم و چون
سیریه به چشم به و در موم رسول صلی الله علیه و آله تنبیه کرد و مصطفی عظیم در دیر باشد و فرمود که اگر او را در سبب
مستحبات از آن طعام او بنا بر کرده و همچنین نقلست که روزی اعرابی بخدمت رسول آمد و گفت هکلت
و اهلکلت یا رسول الله فرمود چه افکار که تو اقامت امرانی فی سار رمضان رسول م فرمود اعتق رقبه گفت
و الله لا اله الا ربی رسول فرمود اللهم شین مسکنا اعرابی گفت یا لینی قدرت علی الطعام اهلی رسول
فرمود ضم شهرت مناجاتین از او گفت ما او قننی فی الا القوم رسول فرمود ما قومه بزرگ از فرمان و دادند
و فرمود بر این قسمت کن گفت و الله فی المدة لا فقر منی رسول تنبیه کرد و او را رخصت داد و نفقه بحال خود را
و فرمود بیکرک و لا یجز لیکر و همچنین نقلست که رسول به پسر زنی گفت هیچ پسر زن در بیست زودان
پسر زن فریاد را و در کبار رسول که بر زبان چیت رسول م چشم فرمود گفت اما سمعت قوله عالی اتنا
انت انت انت محبت منی بکار اعرابی را یعنی حق هم همه را جوان دیگر کرده و بعد از آن در بیست بر
پسر زن خوش شده و قال م انی لا فرح و لا اقول الا حقا و قال علی م لا بأس بکما جیه یخرج با الله
من حد العیس و قال حسین علیه السلام اذا ظلمتم بالثأر فاعبوهن و لا عبوهن و لا تكونوا لهن فی المذی علیها
البین کونیه صیبت در چشم بود و فرما میخورد بیشتر است الله علیه و آله و فرمود که انا کل التزوک و به صیبت گفت کل
بالجانب السیم منوم نجه به گویند تحضر در کبرایش علی آورد و گفت این شخص میگوید که من با در تو محکم شدم
علی علیه السلام فرمود که اگر فی الشمس و اضرب ظله کونیه شخصی پیش قاضی رفت و گفت اگر فرما فرم در دین
خلفی پیش گفت نه گفت اگر قدری خوبتر با آن اضاغت کنم باکی نباشد گفت نه گفت اگر آتی بر دریم حرام شود گفت نه
گفت شراب فرما مینماید که نیت بر اهرام است قاضی گفت اگر قدری خاک بر تو ریزم زاده کند گفت نه گفت اگر آب

بیا بزم دره کند گفت ز کف اگر از اخیر که خوشی سازم و بر سر زخم جونی بن گفت سرم بشکند گفت آن نیز حکم
 گویند شخصی پیش من آمد و گفت مردی فقیم و صاحب عیال و مومن گفت اگر غصی که سفیدی بخورد و قبض کند تا هنوز با
 نهاده بشکند را کند چنانکه چشم شخصی آید و گویند در چشم بر بایع بشیر یا بر شتری آن را دقت بر بایع مامون گفت
 بر گفت از بر آنکه او شتری را اعدام کرد که در گوشش منجنیق بسته اند و سکنی اند از نه مامون بخندید و او را عطا
 داد که میند سلطان خجندی روزی در غنایب بود چنانکه هیچ کس مجال آن نداشت که در پیش او رود
 و گفت در بار آید و سر بر زمین نهاده گفت ته تهاست تا من ملازم این استادم بنواهم معلوم کنم که لعل و نام
 حضرت چیست سلطان گفت بر خیز و کوه مخور گفت این لعل چیست نام چیست سلطان بخندید و منبط شد گویند
 یکی در انام مارون انشید و عوی پیتری کرد هرون و اطلب دشت و پرسید که چه عوی میکنی گفت پیتری گفت
 معجزه داری گفت هر چه خواهی گفت عصای خود بنده از تمار شود معنی گفت عصای موسی و قتی مادرش که در دهن
 و عوی تبارکم اعلی میکرد اگر تو نیز همچنان دعوی کنی عصای من را شود هرون گفت جاعت را بخور زده شیرین
 زفت گفت مرا سه روز به ملک ده هرون گفت مین ساعت میخوانند گفت زنی انصاف حق قالی با کمال قدرت
 خود در سه ماهی آفرید شما با من سه روز صبر نمی کنید هرون بخندید و طاعت کرد و در ظرفیت دست و زجاج کن
 و او را توبه داد و خلعت فرمود گویند در بغداد خیاطی بود بد زنی مشهور حاکم خست تحقیق آن کرده سیاست
 کند روزی از برای او جامه آوردند بر آنجا به صورت شیر نقش کرده او آن شیر از او بشرد و خیاط را اطلب دشت
 و جامه را بدو داد تا بدوزد خیاط جامه را بدوخت و پیش او برداد چون خیاط را دید شیر کم بود گفت این شیر
 ناپخته بود چرا پنجاه کم شده خیاط گفت ای امیر مردی شما بودم و شیران بسیار چه آنکه جمع میکردم را کنده
 می شدند حاکم بخندید و او را سیاست کرد گویند ابوالعینار روزی از خانه بیرون آمد تا پیش خلیفه رود
 و دقیری دشت خرد سال از او پرسید که کجا میری گفت پیش خلیفه گفت در رفتی چه فایده بخورسد گفت
 هیچ گفت اگر زدی چه زبان بخورسد گفت هیچ گفت یا ایت لَا تَقْبَلُ مَا لَا يَمْنَعُ وَلَا يَقْبِرُ وَلَا يَنْفِرُ
عَنْكَ شَيْئًا ابوالعینار سخن او بشنید و چند روز بجزمت خلیفه رفت چون زمان انقطاع میرا رسید خلیفه
 او را اطلب دشت و از سبب تکلف سوال کرد ابوالعینار صورت قفیه با زرانه خلیفه بخندید و با آنکه در مجلس بنیاد
 بود در حق او اعدام نمود گویند زنی شوهر خود را بقا برود و گفت او عینیت است و من زنی جوانم پیش این

چهره شوخ که بغیر از طلاق و در قاضی از نشانه‌های رسیده که حال چیست گفت ای مولانا او دروغ میگوید اگر خواهی همین
جوری سنگ کنم و در دست تو نهم قاضی مردی لطیف بود و بخندید و گفت همچو کوفتی کن و در شکاف او دانه خشت انداز
گویند زنی پیش قاضی حاضر شد و گفت ای مولانا پیش از بزرگی شوهر چندی ریسیم چوین ساعت خود او میگوید
که باریک باشد همچو منی تو و هر دو را بر قاضی عرض کرد قاضی مردی لطیف بود آن خرد پروم کرد و گفت ای خانم
نه چنان باریک که او میگوید و نه چنان سبب که تو می رسی همچنین می رسی که خیر الله و او را طلبا گویند شخصی از داخل
می آید که در آن مجلس بنام بود و خط او را پیش خود خواند و فریاد گوش او برد و گفت ای عزیز وقت
عقد من حاضر بودم چون آن مرد بزرگوار هر کسی از سوال میکرد مولانا جواب داد و گفت هر که خواهد معذورم
از و پرسد گویند شاعری در مسجدی قرار کار گرفته بود شخصی در آمد چون او را بر چینه در روی او افتاد
ش و گفت ای ارباب نشینده که در مسجد خفته ای به انداخت آن مرد گفت ای عزیز فرکان کم از خود
انداختی است شاعر گفت ای احمق نشینده که بجز لاشه را لا یجوز لیکره گویند شخصی پیش ایشان رفت
رفت و گفت ای مولانا طلاق زن تعلیق کردم به آنکه اگر پیش او روم باز و امان دم از من بطلاق باشد
تا پیرانی جیت انداخته گفت از پیش برود و آورده گویند وقتی موافقی یا نه که با کن نمازی گفت
و میدید از و پرسید که چرا میدوی گفت منو هم که آواز هزار از دور شنیدم جیت آگهی که بیدار تو از
دور خفته است و نیز منو هم که به انهم که آواز منی تا بجای رسید گویند مردی پیش طیب رفت و از
در شکم فی لید طیب پرسید که چه خدای گفت آن سوخته طیب بگوید طیب دشت آن مرد گفت مرا شکم
دردی که نه تو علاج چشم میکنی طیب گفت ایستم و لیکن خواهم که جنت روشن کنم تا خون از من فرشته
پنی نخوری گویند زنی پیش صفای رفت تا رکاء بکشد صفای چون بیشتر و او را از زن بازای میشد
اذا ان حرکت جمل گفت و هزار ای خرم جانت بعد از زمانی که با عود آمده و از صفای پرسید که ترا چه نام است صفای
گفت بویک زن گفت ای استاد حال من چه گونه می بینی صفای گفت ای خانم چه گویم با در رفتن خون
میرود و زان شکسته شد باقی بقیش جوی باز بسته است گویند شخصی در جاده افتاد و بدن جاده میخیزد زده بود
بقعه او و در قف مردمان که آمده نه در پرسید که حال چیست گفت هر چند زحمت بسیار بمن رسید اما عاقبت خیر بود
گویند مسعود یک بلوط مستوف بودی در دزدی خفته تا با غلام جمع شود آن غلام گفت ای خواهر ترا خان

فن دوز و سیم
از علوه محاورش علم
نویس و سیر
هر حسین

دو علم اند یکی مخصوص بحکمت اعداد و مرتب دولت انبیا و ملوک و در باب ملک و دولت دوم مخصوص بحکمت احوال و ملک
ملوک و انبیا را اگر بحکمت جمع را و از این پنج فصل هر را در یک سلسله کشند تا نیز بر آن سه مستقره هر دو با هم
بر آید و دریم و مقصود از این دو علم نیز در اینست که اختیار قوه و اخبار تا اول انبیا برین سه کونی حقیقت و ملک و دولت اقبال
از بزرگان بسیار و سروران بسیار را کسایت اعتبار داشتند و بی بر نیاید و چنانچه دل و دنیا را نبیند و بر نوبت بگوید
و منفی یا حدوث مکرری و معنی شایسته گزیند و چنانچه در وقت راغبین فرموده وقت از دست نماند و از اسرار باری تعالی
برای او سینه سعادت مروی حاضر که حکم اتی الر حقیقت مبدی که کن در دنیا حسنا من و بی ای اله منام خود را به رحمت
و شای جزیل زنده دارند و نه از آن توفیق و ما آنچه خدمت این مرد و فی الجمله در پنج باب را که گفتیم از کتاب باب
اول در تفریح و سیر و مشایخ و انبیا و امیرا و از انبیا آدم صلی الله علیه و آله تا غیر بشر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و در
برگزار از آن انبیا و شمس و نبی حکمت ازلی و ارادت ازلی را در این جزوه تمام عالم تخیر کل آدم کرد و روح او که پیوسته بمشیت هر
انوار حکومت در کائنات از راه توفیق عادت کرده بود و چون خود را محصور بقفس ظلمات و محصور بنسب مولای یافت و مستحیا

تمام در و پرده آید و هیچ کس از آرام نمی گرفت ایزد بخت شانه او را با نوح تقطیع و اگر ام و تجیل و انهم مخصوص که در سینه
دار ملک است بی تو نه تسلیم سر می را در اهتمم او گردنا و بر دایق از مار و حقایق انوار خضات تجری من تحت شانه
قوا یکدیگر و در بیل آن نعمت بالا عین رات و لاذن سمع و بل و وحشت او کمتر شود آدم چون چند مدت بهشتیاد
انواع لذت در دریا من تحت نیاز و نعمت بیاموده خوشای ناسوتی بر و عانت او مستولی گشت و او را بکلی از
مشاهده او از او را هوای محبوب که در سینه خفا کرد که در کثرت کبریا و مجرد است عالم بالا هیچ در نیل او
و حین که اگر نماجا با ندی شرکت کمتر احمق فادست ان اعراف بطور رسیدی و غرض آنست که بکجا با خلقت
اجتناب و انشای لا یعبود و عبادت است فو نه شدی و در و مده انی جابل فی الارض خلیفه خلقی نمودی
پس ایزد سبحان و تعالی بکلم و لا تقرب هذه البحرة از خودی کنتم نمی زود تا او بنا بر قاعده الفاسط مانع
حرقت تبلیس امیس از انجا پروان آمد و گویند در روزی آری به بهشت ساعت نیم شبان که ایشان بزمین آید
آدم بزمین مندا افتاد و خواججه نزدیک که بهشت و سنگ و آدم در سربازیب بر سر کوی جلی سال افاده بود که
غذا بخند پس حق تعالی جبریل فرمود تا یک کسبه از کنتم بهشت پیش او برد و او را از نع و صا و طهر و طهر آن
با موصوف و در بعضی روایات چنانست که سال بر سربازیب از تقصیر خود می نالید و میکوبت بی که از آتشیم
او در حان شماره از فضل و در تجیل و سایر در دای کرم با آمد پس جبریل نازل شد و گفت حق تعالی در و دست
و گفت آدم را بگوی که از بهشت قدرت خود بیا فریدم و مسجد و ششکان گردانیدم و در زمین خلیفه و ساقم خلیفه
تا او که از رحمت آدم گفت چون کرم که از ان ناز و نعمت بهی نیاز و محنت فادام و نازمانی حق کرم جبریل
گفت اکنون وقت آن آمد که حق تعالی تو را قبول کند و این کلمات را از تعلیم او که سبحانک له اله اله انت
علت سوا و ظلمت نفس فاعف عني وانت خیر الغافرین آدم چون این کلمات بخواند حق تعالی تو را در
قبول کرد و هو قول تعالی فقلنی آدم من رب کلمات غایب علیه پس آدم از شادی در کربا افتاد و صد سال دیگر از شکر
و غرضی بکوبت و از ان آب کل غنیش و اعلای ریاضت را آمد و در بعضی تواریخ است که آدم گفت اکی مرا که آفرید
تا ای حق رسید که من گفت مرا جان که بخشید تا رسید که من گفت بجز تو آفرینده و آفریننده هست نه از سبک
نه گفت یا رب چون چنین است باید که بروم و معذرت خود را که جرم چون این کلمات حق تعالی را قبول کرد
پس آدم روی در میان نهاد و می کرد تا بهی رسید و آنجا خوار ایافت و از حق تعالی در رحمت کرد که در ان جا

از برای آدام جای ساز و محو حضرت حق تم آید خاند به یک و سکنای او از اوقات و آن رایت المعمور نام
و بعضی دیگر گفته اند آن خانه را آدم به تعلیم جبریل مینامید و آنجا در آن اقامت نمود و بعد از آن بندگان رفت
آنجا ساکن شد و بر آن زیارت خانه می آید چون عمر او به نوزده سال رسید و بقول تسبیح سال پادشاه و در آن
وقت رحلت است از دنیا فرزند آن خود جمع کرد و گفت امر حق چنانست که شست و حتی خلیفه من باشد و بنویسند
ایشان در وقت او قبول کردند آدم پست و یکصد هزار بود و بعد از آن پادشاه پست حق بنام جبریل است
فرستاد و فرموده او را بشوید و کفن سازد و نماز کند و در قفس کند و در بعضی از کتب تواریخ آمده است که چون از آدم
انعام بنی آدم را از برای عهد است صورت می بست کرده کرده را بر آدم عرض میکرد و آدم از احوال هر کرده می پرسید
چون کرده انبیا را بر عرض کرد یکی را از ایشان دید که از فجایات سر در پیش انداخته بود و قطرات بر رخسار او ریخته شده
از حضرت عزت سوال کرد که این چه کسی است حق تم فرمود که او داود پسر است گفت عمر او چه مقدار است حق تم
فرمود چهل سال آدم گفت من از عمر خود بی شصت سال به بخشیدم چون عمر آدم به صد و چهل سال رسید و جبریل فرستاد
قبض روح او کند آدم گفت مرا حق تم فرموده داده است که عمر تو نوزده سال باشد شصت سال از ده است خطاب نمود
رسیده که آن شصت سال را به او بخشیدی او گفت مرا از این جز نیست حق تم او را شصت سال دیگر عود در رسم کرده
گرفت بر مراد حق و عود و ایقاعات و عقود از آن وقت باده آمده و قوا بعد از آدم یک سال زنده بود و بقول
مفسر آن چون به اربابا پوست نیست او را در پس او آدم دفن کرد و در کور آدم مدفون کرده اند اکثر برینند که در سرای
است و بعضی گفته اند در کوه او پوشش است و کوهی گفته اند نوع علیه قسم پیش از آنکه طوفان استخوان ایشان را برداشته
بود و با خردشت بعد از طوفان ریت اندکس دفن کرده و چندی گفته اند نجف فی کرد آنجا که امیر المومنین علی علیه افضل
الصلوات مدفونست و چون آدم سرگزشت فرزندان او چهل هزار رسیده بودند و در قصص آورده اند که پیش
از آن که قابیل پسر اکمشه فرزندان قابیل سی هزار بودند و فرزندان مایل مایل مشنذر پس شعیب علی نبیا و
علیه السلام بحکم و محبت بند هر یک در تمیه ملت مشمول شده و قات اولاد آدم بطاعت و خدمت او می نمودند
و در دست زین افعالی است که او بنمود و از صد چهار کتاب که حق تعالی بنیادش را بنیاد بر دوازده شمس و حکما گفته
جای حکمت از آلهی فیضی در باطنی هر روز نازل شده و خاص اشیا را اظهار کرده و او را فائز می نمود و او
از خدمت فرزندان آدم بزرگ تر و دان بود و پخته خلق را بحق دعوت کردی و اکثر اوقات عبادت در اینست

مشغول بودی و بیشتر بسپردید و اخلاق حمیده و طریق معاشرت و تیر پریش و اساس دگر و جزیه و نخل
 و طبیب ظاهر و باطن از دغا هر شد و کونینقامت و عویش و طیور با دوش و کشندی و با آنکه ریاست او لازم
 بود و مغز بود و گزازی از و هیچ مخلوقی برسد و در بعضی کتب تواریخ آمده است که او بر جهان آدم است
 و امشب قصص این قول را درست زنند و او بیشتر در کتب بودی چون عرش نبهت و دوازده سال رسیده و آثار
 ضعیف و فرو به **پیرانش** را که فی ضلالتی فرزند آن او بود و منی گرفته و ریاست او که آدم با حق تعالی
 کرده و نام امور سیاست در قبضه تصرف او نهاد و او بهار بقا پوست انشس او را در پهلوی آدم دفن کرد
 و او بجای پریشست و از قضا و متابعت پر بهیچ کوه تجا و غور تا و تب صد سال چون عرش نبهت بجا
 رسید پیر بزرگ **رتنی خود** و کوه منید قیانی نیز طریقه پیش کث و بر سنین نین قرب بود و پنج سال حکم
 کرده عرش ششصد سال رسید **نیز نهاد** **نیل** را طلب داشت و نقد و حمایت و عهد ولایت با او ستوار که همگیل
 چون بجای پریشت از کثرت بی آدم در پنج بود این را در اقطار متوقف کرده و دوازده سال و شصت زمین
 بابل آمد و شهر سوس بنا کرد و بابل گویند هم او ساخت و پیش از دوشی شهر ساخته بود و مادی بی آدم در معارفا
 و بشما بود چون عمر او نبهت و شش سال رسید پیر خود را که پیر نام بود و منی گرفته و او بجای حق
 پیوست و بر بن مملکت را از زن آن بسیار جمع شدند و در عهد او بی آدم جمع اطراف بسط را از کثرت
 و او را امرا مختلف به پاد و طریقت پرستی از آن وقت پیداست چون عمر او نبهت و شصت و دو سال رسید
 اخنوم را و منی خود کرده و او بهار بقا پیوست و انوش و قین و مملای و پیر پیرم بود و **پس** **خند** که
 او را در پس خنده نبهت فزاعه تو حید قیام نمود با حق لشکر کشید و خلق را از بت پرستی منع کرد
 و او را قایل را که بشیر فساد از ایشان بود مقرر کرده و اول کسی که در جهان رسم غزاه جهاد نهاد
 بود و خط و خیالت بقول بشیر اهل تارخ او پرونی آورد و اکثر علوم را بهر و سایر معارف و حکم از او کشید
 و او را در حکما دهرس الطرمه خوانند و گویند از کتب سمادی می کتاب بر دوازده سال شد و پیرمیش
 است و حکما و طبابت شاگرد او بود و او تب شصت سال خلق را بهی دعوت کرد و طریقه الهی از کثرت و کفرانی خود
 و از لذات منی انقطاع کنی کرده متوجه مبدء حقیقی شده تا از قضا و انبهار دار الملک بقا پیوست و با انقیاس
 هیولانی بهشت جا و آنی فرمود **نهم** پیرای دوت پیش از ترک اگر خود خلقتی که از ریس چنین مردن است

پیش از ما و در قصص آمده است که او را میت و سه فرزند شده و هر در طفولیت وفات یافته عدد که اگر حق تعالی
اورا فرزندی دهد منینیم را نقد کند تا که بیک سال آن خبر فرزند او بزرگ شود و علم و حکمت بیاموزد و حق تعالی
پسری داد و متوشح نام نهاد چون به سال رسید تمامات صحف او یاد گرفته بود و معنی آن بهشت متوشح را برتر
و حال بود که ایام در پس نماز شد و گفت آنگاه که در زمان تربت و این غم و اندوه بخوابت که خوشتر
مرا خفتی بود که پوسته زبانت کند و خلق را علم و حکمت تعلیم دهد چنانکه نزل شد و گفت حق تعالی میفرماید که
اگر متوجهی فرزند زاده و پسر را در هر امر مقصود را برایش هیچ کن و استخوان و عاقل من او را حیات بهیستم
او پس گفت اگر بای من بقایابی ملکوت از برای خود و ما کنم چنانکه گفت ایشان تربت پس او پس مقصد
بارت هیچ گفت و دعا کرد تا او را میوه ای بی خشک از دهنش نهد و او را اجابت کرد و او را پسر نهد و از حال ندانند که در حکم
و رفقا مکانات علیا بر آسمان برود و او هنوز ندانست و خواهد بود آنچه حق تعالی فرموده و لَنَجْعَلَ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا
مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ لَئِنْ شَاءَ اللَّهُ أَشَرُّ رُبِّكُمْ و متوشح را حق تعالی صفت بخشید و بعد از
بجای او نشست و بعد بر امور او لایق مشغول گشت و او را فرزند بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ چنانکه قدس تعالی فرموده و در هیچ
یک از ایشان استعداد و عقلت نه بدین غرض نهصد سال رسید پسری در وجود آمد و او را کنایه نهاد و تربت
و ارشاد او میکرد و در حال حیات خود او را ولی عهد خود کرد و پس از آن نود سال دیگر تربت و بعد از بقا پست
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ متوشح بجای او نشست و مردمان را بتوجه و عبادت حق دعوت میکرد و از بت پرستی باز میداشت
چون عمرش به مقصد میفرمود و دو سال رسید از دنیا رحلت کرد پس بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ علی بن ابی طالب که پسر او بود بجای او
او نشست و از عبد الله بن عباس روایت که چون عمر او به صد و شش سال رسید حق تعالی او را رسالت داد و کلام
خلق فرستاد و بموجب آن أَمَّا بَعْدُ فَمَنْ عَمِلَ الصَّالِحَاتِ فَلَهُ أَجْرٌ مِمَّا كَسَبَ بود چنانکه حق تعالی فرمود طَلَبْتُ فِيمَا أَلْفَ سَنَةٍ
أَلَا تَجِدُونَ عَالَمًا و بر او بی صد و بیست سال خلق را بحق دعوت کرد و بران مدت پیش از شتادتی به و بگردیدند و در اندامی
او مخالفت می نمودند چنانکه او را از شهر بیرون کردند و آنجا محفل کردی و گفتی هذا اباها ایت بخشش و به آنچه
بمن می کنند ایشان را مواظقت کنی و ایشان را بجای در مخالفت و هداوت او مخالفت می نمودند که هر فرزندی
که بختی رسیدی پیش فرج بردنی و او را به و نمودنی و گفتندی این مرد دروغ گوئی و جادوست زن را به و نمودی
و بفرموده اوقات کنی و اگر ترا فرزندی آید همین وصیت کنی تا مقامات او نبی برسد که بر تو تحمل را بجای نماند

پس برضای تعالی بگوید و گفت رب لا تغدر علی امری من الکا فین دنیا و الآخرة و ما یرید
و فرمود که در شصت سال تا چون بزرگ شود من بسیار از امکنه گتم نوع و هست که مدت چهل سال ایشان را هست
و در شصت سال چهل سال تمام میشود پس در همان شب نه و ایش از آمدن دین جز او ایشان گفته با نوع قد
جا و قضا که کثرت بر این عالم با قضا ان کثرت من القضا فیرجون در همان بزرگ شده اند و تعالی برود و می کرد که
آن درخاز را بر و از کشتی ترقیب ده که من ایشان را آب ملک حرامم که نوع با حق بنظر کشتی مسئول
شد و آن قوم بر روی می خندیدند و فرسوس میشدند و کشتی تمام شد و گویند آن کشتی بر از انوار
و دست ارش بود و پناهت و طبقه بود طبقه در برین از برای چهار پان و طبقه و سلمی از برای اوسیان و طبقه علیا
از برای مرفان پس نوع چون دشت که غلاب رسید و کشتی نشست و فرمود با فرزند آن و جمعی که با و این
بودند و کشتی نشسته و زمین او با یکدیگر آمد و گفتن بود و بقول بام و بقول بر باطل با او مخالفت کردند و رفتی
از فتنه نوع گفت رب بختی و من مع من المؤمنین پس آب از آسمان بارید و از زمین ریج میشد چنانکه حق تعالی
فرمود ففتحن ابواب السماء بآبار منبر و فزنا الارض غیزنا فالتق الماء علی امر قد ویر و عنده علی دشت اروج
و دیگر و کشتی بر سر آب ایستاد و هر جا قوری که بر روی زمین بود ملک شد و کشتی بعد از شش ماه دم
مخرم بر سر جوی ایستاد و نوع با شتادنی از کشتی پروان آمد و آنجا دهی ساخت که آنرا قریه شامین خوانند
و گویند اول دی که در جهان ساخته آن بود و از آن شتادتن سر هر نوع بودند و باقی از اولاد شتادتن
و در بعضی از کتب تاریخ گفته اند که آن جمیع نیز که با نوع بودند بعد از طوفان وفات یافته و نوع در ایشان باقی
ماند و انتساب بنی آدم بعد از طوفان نوع است و از نیمه امر آدم ثانی خنثی شده و او بعد از طوفان در دشت
سال زنده بود و بقول سبعة و بی سال و بقول شفتال و بقول شفتال و در مدت چهل سال جهان
آباد شد و گویند هرگز بر این شایه رسید که پیش از طوفان بود و عمارت بود و این هزار و چهار صد و بی سال بود
و بر او بنی هزار و دویست سال و بعد از نوع ملک فرس بر آمدند و حکم برت فرود گفته بود علی بنیاد و بعد از دم
پیر مسال بن از فتنه بنی سام بن نوع بود و از نوع تا بود پیمبری دیگر بنوع حق تعالی او را بقوم عاد فرستاد
چنانکه فرمود و الی عاد اقام حواء و عاد بنان حمت پرست بودند و ایشان را عبادات حق دوست کرد و گفت
یا قوم اعبدوا الله ما لکم من الاله غیره افلا تعقلون ایشان بقول او انما عبادت خذوا لکم فی سفاحه و اتنا

وانا نطقك من الحاديين هو ده كفت يا قوم ليس معي سفاهة و لكني رسول نزيه ليليز انكم صلات ربك
 وانا لكم ناخض ايشان كفته تو ديسان با بر كن شدي و تو نيز كي زما ني و ما ترا دوت مير اريم ايزي حث
 شاع كن هو ده كفت او عجبم ان جا كم ذكر من ربحم علي جل سكم ليند كم و اذ كر اذ جعلكم خلقا من بعد قوم نوح
 و اذ كم في الخلق بسطة و اذ كر اذ الله لعنكم تقنون و ايشان بر زار كفو امرار نموده و كفته يا هو ده است
 بقتية و ما تخن تا ركل المنة عن قولك و ما تخن لك بونيز اكر ازا يو تو ميكي بازي نيا ني و بخدا يان كزدي ترا سكه
 كنيم هو ده كفت اني تو كفت علي الله ربي و ربحم من رايه اني هو آتو بيايتم ان ربي علي مستقيم فان ترا
 فقه المبتكم يا رسله اليكم و مستخلف ربي قوا غيركم و لا تقرونه شيئا ان ربي علي كل شي حفيظ و حق
 باري بيات سرد بخت و ايشان ترا سكه كرد نه چنانكه فرمود و انا عايد فاهلكوا ارجع ضرر عايد
 و هو با نبي جنه كه برده كويده بودند نجات بخشند و او بعد از ان ميت و مثل حق را ببارد كرا و غيرو
 چهار صد و شصت سال بود و بقول ديكر صدي پنجاه سال و در كنه شرفه اتم بار بيايست و بعد از او صالح
 پيشا و عليه السلام پيغمبر و كرم بود و صالح از قوم هو ده و چون حق تعالي او را پيغمبر داد ايشان را ببارد شرف
 دعوت كرده كفت يا قوم بعد و الله لكم من الغيرة هو انك من الارض و استعركم فيها فاستغفروا ثم قولوا
 اليه ان ربي قيت محبت ايشان بقول و التفت نحو كفته اي صالح ما ترا و دي عالم بيايتم نو آدي و ما
 از آنچه پيران مامي رسيدند باز ميري چنانكه حق تعالي ن كجا كود با صالح فرست فيا رجا اقبل يا اقبينا
 ان نعبدا بعدا با ونا و انا نالفي شيك مما ترمهنا اليه ربي صالح ايشان را با ترم عذب تدبير كرده
 سر نهشت تا قيت صبح عظيم ببارد ايشان را ببارد چنانكه حق فرمود فاذ الذين طلبوا الصلوة فاجابوا
 في ديارهم قايرو و مدت عمر صالح دويست و شصت سال و بقول چهار صد سال و بقول پنجاه و شصت سال و از او
 تا صالح با شصت سال و بعد صالح پيغمبر و كرم بود و ابراهيم عليه السلام و او در عهد نوح و در دوحه آمد و كونه كنه نوح و در
 خرداده بودند كدر نبي سال كودكي در دوحه آيه كز و ال ملك بيت او بشد نوح و سوط و حكم كرده و فرزندان نبي كه
 در ان سال در دوحه آمد و پسرش از سرش نوح و او در دوحه نري نشان كرا و از نبي كه كرا نبي نوح و در دوحه نري
 انجا رفتي و او را شير دايي و نهد كراي چون دوا شد مادرش بر هفت يك رتب جه او طعام و شراب بردي و او
 كوديك زنده را زين مزار پرون نياي كز نوح و او را ببارد چنانكه نوح و او در دوحه سال رسيد روزي در پيش او

كشته مادر ابراهيم در نبي سال
 ابراهيم را نوح و او

ابراهم از پرسید گوی مادر خداوند من کیست مادر گفت از گفتم خداوند پرست گیت مادر گفت نزد گفتم خداوند
مرد و گیت مادر گفت او را خداوند گیت ابراهیم گفت ای مادر ترا عاقل این پنداشتم چون ندی دیگر در آن
بهر روز در خاطرش افتاد که تا کی در اینجا ششتم وقت است که برون روم و پروردگار خود را طلب کنم و بمباد
او مشغول شوم او درین اندیشه بود که مادر وی بیاورند و او را از اینجا برون برند او چون از کار بیرون آمد گیت
و دستاره دید روشن بطریق و من و سنده لال گفت اگر این ربوبیت باشد باید که تغییر و تحول نیابد چون
بعد از زمانی دستاره نیاید شد ابراهیم گفت ای لاجب الفلین و چون پاره از لب بگشیت و ماه برآید ابراهیم
خطر حال او را بگوید تا بچرخد چون گوید هر چند جهان او را در رسید و نوز ماه از بیرو صیای او در حجاب رفت
ابراهم گفت لکن لم یبدی ربی لاکون من القوم لفضا لکین جوی سوره فتح آفتاب اظهار دین را منور گردانید
ابراهم گفت هذابی بذکر جوی ازین روی بزدالی آورد گفت یا قوم ای ربی تمام شکر کن ای و حب جوی
لله فی السموات و الارض پس ابراهیم ببارت حق مشغول شد و از در غم بیاید او بود از برستیدن بت
منع میکرد می گفت یا ابت لم تعبد الا لیسع و لا یغیر ملک شیئا چه کثرت بیانی او از نماز و طهارت
آفر از گفت من باین تو رغبت از خدا یان خود گردانم و اگر از آنچه تو میگوئی استماع کنی ترا سزاوار کنم
چنانکه من تمام از و حکایت کرد قال راغت عن القنی یا ابراهیم لکن لم تنه لارحمتک و اهرنی منیت
ابراهم گفت سدم ملک سوف استغفرک ربی چون در شام سخن اثری کند در اطراف آن منبت که به پنج
شامی کینه بر گیم از شهادت بخوشای پرستید دوری کنیم اعتراف کنم و ما تعبدون من دون الله و انبیان ایشان
بیرون رفت و ده سال در گوه و میدان جوی مادرش شب در روز میکوبت آرزوی رابیط ابراهیم بنمود
تا او را بخانه آوردند ابراهیم برقرار سابق کوهش بنانی می گردان از در گذشت ابراهیم وقت می طلبت بنان
خراب کند روزی خلق شهر به مطعید بکایشان زانو و همه بجهرا افتد ابراهیم خوار بچار ساق و از راه بازگردد
و غیری برداشت و در تجماند رفت و در احوال که کرب بر زمین ماکر بر گردان او نماند و از آنجا بیرون رفت
چون از صحرا بازگشتند و در تجماند آمدند و آنحال مشاهده کردند و در جوی آن افتادند که ای کارگر که در شب
یکی ایشان گفت ابراهیم پوسند بنان را کوهش کردی امروز بماند که در پنجم و از راه بازگردد اما او که با پنج
پس خرم بر برای نرود و رفتند و صورت حال او می گردانند گفت ای نوابه علی ایمن ای من میسر میشد انکه

بروگناه ثابت شود و از عذاب گنیمت و در ایامه اگر گناه بشود در برابر او گواهی دهد ابراهیم حاضر کرد یکی از ایشان
گواهی داد که آن کار را ابراهیم کرد و گفت من یک گناه کم گنیمت چون عاصی شده اند از ابراهیم پرسیدند که دانست
فعلت بالحق یا ابراهیم ابراهیم گفت بل فعلت کثیرم فسلوهم ان کتم عقولون گویند چون ابراهیم این سخن
گفت مردم در نزد او افتادند و بیشتر از بختی ابراهیم بودند و بر سر او گفت شما یک سخن از وی خود بر
می گردید من او را کم گنیمت و بفرموده ابراهیم بسیار جمع کردند و آتش در آن هیزم زدند چون از قوه
حرارت هیچ کس طاقت آن نبود که نزدیک آتش رود ابراهیم شکل پیری بیاه و پیش از اسلخ بنیمن بر پشت
تا ابراهیم را از آنجا ندانند و در آتش انداختند حق تعالی امر کرد با آتش تا بر او سر نهود و مفرق نشد چنانکه از او
قفا یا ناله گویی بر آید و اما علی ابراهیم بعد از چند روز چون آتش فروشت خلق بنیمن بیرون رفتند ابراهیم
دیدند در میان سبزه و درخت نشسته اذان جان فرود را فرود آمد و اطلب پشت و گفت ابراهیم
آتش ترا چرا فروخت گفت آتش در زمان مادی است و او زمان نه در نمود از فرود گفت پس مادی تو مزی است
که او را پرستید و وقت تابا ابراهیم تا به ابراهیم کرد و جمعی او گفتند قبل از آتش بر سر خود از برای خاطر ایشان
او را فروخت و نیز او جادوست فرود گفت پس تبر او و بپاشان گفتند آتش پرستان چند فرود آمدند
با جمعی دیگر آتش پرستان طلب داشت و با ایشان در ملک کردن او مشورت کردند ایشان گفتند او را به و دو ملک
باید کرد و فرود بنمود تا بجای از گاه برگردند و آتش در زدند و ابراهیم را از آنجا انداختند گویند ما ز در جاده
سنگاه کرد ناما را ابراهیم بچرخ رسید شعله از آنجا بیرون آمد و در پیش او کوف او را بسوزانید تا ایشان به پند که
اگر آتش حرم آتش پرستان و پستی زلزله سوز آید و باری غلیم ازین جاده برخاست و آن خاکستر را
از آنجا برداشت و در روی آن خرم می پاشید تا هر که آن گاه آید و راه بپایان شد و ابراهیم سلامت از آنجا
بیرون آمد و چند وقت دیگر میان او و فرود مناظره واقع شد عاقبت نامر شکست و بعد از این آید
گفت مادی خود را بکوی که تابش خود بپایه و با من مقاف کند از آتش و آتش سبزه را که ضعیف تر است مخلو
است امر کرد تا چندان که آن محار جمع شده که هو بسیار باشد و مبنی لشکر او را بنا کردند و یکی از آنجا
در چنی آورد و مادی او را مقرب داشت تا ملک شده و ابراهیم را زنی بود سارده نام او را ابراهیم فرزند می شد
که بزرگ داشت تا جرات نام ابراهیم بخشد تا مکر حق تعالی او را فرزند می دهد چون با جبرئیل را در شد حق تعالی سده

با حق شایسته داد و ابراهیم با حق در تمام قرار گرفته بود که چرا ابراهیم از شک سار به کفر آورد و آنجا خانه
 بنا کرد چنانکه حق فرمود و از رفیع ابراهیم لقوا من البيت و ابراهیم با حق فرزند او لین بود و نور خاتم النبیین
 در جبین او ظاهر ابراهیم در اعظم دوست استی و خاطر او همواره گران او بودی باری خدا و تقدس از کمال عباد
 خود چون ابراهیم را حکم و آنکه الله ابراهیم علیا تحت خفت مشرف که بنده بود با سرش خطاب که در اگر
 محبت ما تنها ابراهیم از آن کن ابراهیم دینت که آن قبیله است او را به آنکه از غیر حق بتراید خود و ابراهیم را
 و مبارزه تا قربانی کند حق تا کوفتی بقدر و شناسد و فرمود لقد صدقت از و اما که یک بجزی المحبین ابراهیم
 حق بخار و اسما را با جردن که بگذشت و او به نام رفت و هر سال یکم حج آید و مناسک آن قیام محمود
 و خلق از دیار مدینه بلیت او بودند چون عمر او بعد و میسال رسید و بقول بعد و شفقت سال حق را در تمام
 صلیف و حتی خود ساش و ابراهیم را در حجاز و او به ارتقا پیوست و عمر ابراهیم هشتاد سال بود و بقول بعد
 سی و شش سال و عمر حق صد و هشتاد و نه سال بود و تمام دیار و تمام چهار در زمان پنهان بودند و در امور دینی
 برینان قنندای نموده لوط علی نبیا و علیا سلام ابن عم ابراهیم بود و در آن وقت از آن بر جبر کارگر نشود
 حق تعالی او را رسالت داد و گویند در زمین که آن مفت مشرب بودند که آن قوم همه بکار مشغول بودند او را به پیشانی و
 قوط با این گفت از بن کار باز بید و از عذاب خدای بر سید کرش از شما هیچ کس چنین کار کرده است
 اما تو انما حسنه ما سبقکم به من اخذ من العالمین انکم کائناتون الرجال شموه من دون الشادی انکم قوم
 مشرفون آن قوم یعنی آن انفات کردند و گفتند لکن لم تنه لوط لکن من المرجوس چون لوط است
 مفت سال و هفت ماه ایشان را از آن کار باز میبشت و ایشان یعنی ششینه عاقبت الامر بر ایشان تقوی
 کرد و عذاب و حق تعالی را عای او اجابت کرد و در چهار رفته را بصورتی هر چه بهتر بنماید و این حکم
 مشهور است و آن شهر خراب کردی که بجز لوط و فرزندان او همه هلاک شدند و بعد از آن مفت سال دیگر آمده
 و شب در روز بوسیله هلاک شدن آن قوم به عای او بکربت با برافرا پوشت عبد السلام را بنا بر آنکه
 بشارت حق بسیار کردی اسرائیل نام که اندکی بنده خدا او مادرش و فر لوط بود و او و عیسی هر دو پسر حق بودند
 واضح احوال است که او در حیوة ابراهیم در وجود آمد و بعضی گویند عیسی از یعقوب بسال بزرگتر بود و
 دشوکت هر چه تا مدت داشت و احمق میخواست که بخت و پاشی در خانه آن او بود و او با پناش شده بود و دوزی

هر دو را طلب داشت و گفت مرا بر این کرم از گوشت آنها روزی ده پست بریز و در پیش من آر و دعا کنم تا حاجت
نوبت و ملک هر دو در عیص چون آن سخن بشنید شاد شد و بقصد آمو چون رفت و یعقوب ایستاد که
اگر بعید رود عیص از دوی زنت بیشتر صید کند و پیش بر برده بجا برفت و از زنده گوشت برفه گرفت و آن را
بریان کرد و پیش اسحق برد و نهاد و هیچ سخن نگفت اسحق چون بوی بریان شد پیش عیص آورد و دعا کرد تا حاجت
پنجری و پیش ای مادر زنده بریان و فرزند آن او و هر دو از آن بریان تناول کردند عیص بعد از نوحه بسیار آهوی میبرد
کرد و آن را بریان کرد و پیش بر آورد و اسحق بیکسید این بریان که آورد عیص گفت من اسحق گفت آنچه تو طلبندی
بر دوی عیص چون چنین یعقوب و گفت شد که تورا در دل گرفت و دشمنی اظهار کرد و یعقوب از دوشان توبه ناکا و
بالا گرفت و فرزند آن او بسیار شدند و ملک و نوبت بر او و یعقوب متوکل ماندند آنکه آن دو عالم بشا گین
و یعقوب را دو آزاره پسر بودند اما از آنجا که یوسف را دوت نر میزدند و پوسته او را علم و حکمت می آموخت و
چون گوشت آن را بر فرزند آن ختم میکرد هر پسر بر سر هزاره گوشت میداد و یوسف اشش نر ایشان بر آن سب
بر در شکمی بودند تا یوسف خواب دید که باره ستاره با آفتاب ماه و هجره میکرد و این خواب را بر پدر
عرض کرد و مرقه ای از این را بآتش آخذ عشر کواکبا و الشمس و القمر را بنظمی بنا حدیث
یعقوب شد و او را بر پنجری و بادشای شارت داد و گفت این خواب را با کسی که برادران او از آن
واقف شده و کینه ایشان زیاد شده و پوسته و پوسته در نه بر آن بودند که قصد او کنند تا بر آن در
مشورت او را از پدر در خست کردند و بعزم تیرانه خشن بهار رفتند و در قتل او دست وره انداختند و این گفت تا
قتل او یوسف و اطرحه فی عینیه اجبت ان کنتم قاتلین ایشان او را در جبهه از خشنده جامه او را بخت کرده
کردند و پیش بر آوردند و گفتند هتبا نشین و و کننا یوسف عندنا عینا فاکله الذب یعقوب
و نبت که در قیامت سخن ایشان آماج تیرانه شد و شب آورد میکشید تا چاکه مشهور می بجا میزدند و او را
به ورسایه در تعلق آرد و سب متبانشی یعقوب بنواقی یوسف و کینش او به سیری افشاد و یوسف آن
بود که او را کینگی بود و آن کینگی پیری داشت یعقوب آن پسر را از مادر جدا کرده و بفروخت مادرش شب و روز در قی
پرس میکشید تا جرم حق تعالی او را نیز بنواقی عزیز زنی فرزند آن متبلا که سب تا جفا می کرد که تا نباشد و بگو
که عالم بکمال او میدیدند و تا جفا در مفا بجا میزدند و هیچ نمی شنیدند و بی چنده در پیع آورده و یوسف آسمان مقدار که آن پسر را

زودتر بود بخود خشنود و آن کبرک به پسر خود رسید یعقوب رسید و عمر یعقوب ده و چهل سال بود گویند
 یوسف علی بنیاد و علی بنیاد را چون عزیز مصر بخیر بزرگوار سپید از دنیا بکمال او کمان بود و او را بنیاد عزیز
 میداشت یوسف هفت سال در آن خانه بود که چشم بر روی دنیا خند داشت ز دنیا در ماند و بیطاق شد و بنور
 تا خانه رتب دادند و برد یواریا و سقف و بساط آن خانه صورت یوسف و دنیا نقش کردند و او را کبریا
 رفت و یوسف را طیب داشت یوسف چون در آید و آن صورتها را برد و او را در سرش انداخت چون بساط
 نیز همان صورت و به نظر بالا گفتند چون بر سقف نیز همچنان دید چشم بر سر نهاد ز دنیا گفت ای یوسف چه شد
 اگر بر روی من نگاه کنی یوسف گفت الله ذو السموات والارض کیف یخبره گفت با حسن مهرک یوسف گفت
 تعقیب برتبا فی القبر ز دنیا در ماند و گفت آفرین بجای تو شکوینا بسیار کردم و ترا چنین سالی نماند و گفت
 به پروردم چه گونه روی کنی از عشق تو ملک شوم و جهانیان بر احوال من مطلع شوند اگر از عزیز منی
 من او را پنهان بر هر ملک که اندم و اگر از عذای غایبی می مردم و مرا بر پیشین حرف کنم تا از خوشنود
 شود یوسف از سخنان او متفکر شد و هو و لایم و لقد انت به و هم یألو لآ آن تعذون منی زنی زان
 و علما را تفسیر این آیه خیر قول است یکی آنکه یوسف متفکر شد که این کار بکنم یا نه و از آنجا که لازم میاید
 مردم آنکه قصد او را می نمود یک از مشورت چنین ویسلی بود که حق تعالی بکمال حکمت خود در طریقت آدمی
 سرشته است یوم آنکه آمد به که اگر او را خود بخوبی من او را بخوبی جادم آنکه دهم به او تقدیر و بخت
 باشد و تقدیر بر سخن چنین باشد که ز دنیا قصد کرده بود اگر از برای برمان حق بود و از نیز به قصد کردی چشم
 آنکه او هنوز پندیر نبود و در آن برمان که او و به خلاف کرده بعضی گفته آن برمان عقل بود و بعضی گفته که او را
 هفت ماه در آن خانه بود و او را که که الهدیق لایق و بعضی گفته از او آوازی شنید که لو زنت لخی امک
 من و در آن الانبیا و بعضی گفته در آن دم به رادیه که میکف بر یعقوب زانگونه و بعضی گفته در آن
 خانه بی بود ز دنیا از تعلیم آن بت پرده در پیش او بیا و بخت یوسف رسید که از پس آن پرده بیت گفت
 خدای من آنجاست گفت پرده چو اینست گفت از برای آنکه شرم و خجسته گفت و از پس آن شرم میداری من از
 خدای که آسمان و زمین و جن و انس و وحش و طیر را آفریده و در آنی را زانندان و شکار را و زمین است
 و هیچ پرده و حجابی نماند و نشود چه گونه شرم ندارم و از آن اذعان نمود یوسف در صبر و ان شایب بود که

بعد از هفت سال که در زندان بود چون ولید بن ریان که پادشاه آن اقلیم بنشیند تا او را از زندان بیرون
 ببرد گفت من از زندان بیرون نیامم تا غیر از من خوش نشود و صدق من اورا معلوم کردند و لیذا
 قصه تخلص نمود ز اینجا میفرستند که یوسف بی گناه است و من بر دستان بستم عزیز در برابر وید محفل شد
 و ز اینجا رها شد و حکم و کرم او چون بود که با همه جنابا که از برادران دیده بود چون بر رسیدند تعجب ازین
 مشغول شد و گفت نزع الشیطان یعنی دین احوالی و شب زانوخت و فرمود لا تشبه علیکم الیوم
 یعنی آنکه لکم و هو ارجح از ارجحین و عروبت صمد و شبال بود قیب علی بنیا و علی السلام در عهد یعقوب بود
 و در قمر یعقوب لیث نام زن او بود روزی با ایوب گفتند سب چیست که یعنی قتل از حیزین نعمت و
 کرامت محض و فرمود ایوب گفت سب کثرت شک و عبادت چون عبادت خود از رعایت
 حق نشاء و از رعایتی او را با انواع بی اشتباه که اندک کسی کثرت طاعت و عبادت اعتقاد کند و بر آن تار و پود
 باری حیا و نفوس از سر بی نیابت و بعضی گفته حق تعالی با ایس خطاب کرد که چون است ایوب مرا این همه شک
 و عبادت می کند تو بسجده که فرمودم تا زمانی که ای ایس گفت ایوب ترا چون شکرت گوید که او را با انواع
 نعمت محض فرمودی پس حق تعالی از ام ایس آن سر برنج برودند و او بخان شکرت میگردد تا که ریخته
 زبان نیز از کار بازماند آن دم بر خدای نیاید چنانکه حق تعالی از آن خبر داد فی قوله و اقیب از ناچای
 رقیب انی مشی فی الضل و اکت از غم از ارجحین و عرومه و جل و شمس سال بود یوسف علی بنیا
 خود را به تمام راق حق تعالی برین بل بنشیند تا خلق را دعوت کند او مدت هفت سال ایشان را دعوت کرد
 سخن او لغات نموده و بنویس است و فی ایشان بنشیند آه دعا کرد حاجتم عذاب و سببه
 همین که حق تعالی آیه نذاب و عده داد یوسف از میان ایشان بیرون رفت حق تعالی جواب داد و سبب
 ایشان یوسف را طلب کردند تا بر و برگردند و از صفت تو بر کنند او را تا فتنه ایشان بگذرد حق تعالی بفرمود
 که آن دعا زمانی تو بر کرده یوسف چنانکه مشهور است و کلام مجید بران مطلق در دربار افتاد و در شکم می میخیزد
 تا جانیان را معلوم شود که بر در محاکمات محو است و عرومه و مقدار سال بود یوسف علی السلام در عهد ولید
 مصعب از فرعون که از نسل عاد بودند در وجود که و گفته اند خبر داده بودند که درین چند سال از بنی اسرائیل
 فرزندی در وجود آید که او را هدایت کند و نهانی بر نوبه فرزند آن مردم را هدایت میگرداند چنانکه فرعون سرنگان برآید

تمام فرزندی زینکه از بنی اسرائیل در ده آیه و در هلاک کنند جن و در موسی از عیان که بر سر فخر بن لایوی بن یسوی
 باز در شده و عرای پیش از دفع حمل در کشت مادر موسی حمل را نهان میشت و کسر از احوال خود وقف
 کرد پس نه تا دفع حمل شد جن بر سر بود بر سید که مادر که کمی بران وقف شود دوران از نه نشسته بجنب در وقت
 در خواب حق تعالی بدو نه که در این فرزند را در نا بوی نه و در آیه نه از و هیچ غم بخور که مادر از او بر سر بنام
 و بعضی گفته بهاری این معنی حق تعالی در دل او انداخت و هو الله تعالی و او حی الی ام موسی الایه او بوج
 فرموده آن فرزند را نشد در نا بوی نه و در آیه نه خفت آن آیه را که در خانه فرزند بود چون مسیح
 بر میه کینه کن که بر بعضی فرستند تا آیه بر در نه نا بوی و در نه که در میانی آب میگردید با بن از انان
 بر شمعید و پیش آید نه نه و او را از نا خالی خبر کردند آیه نه نه و تا من تا بومت را پیش او بردند چون
 حتما بومت برداشته بر سر و در نه نا بوی و خوب صورت آیه نه نه نا بوی و طعنه شناس بود به ان نشسته
 و گفت این هدیه است از خدا او را برداشت و پیش فرزند برد و گفت مردم ما را نا بوی در فرزند حامت
 میگردند مشب اینچنین که در کی صورت بخانه ما آورد او را فرزند می قبول کنیم فرزند گفت بنا بر این
 آنگونه که گفته خبر داده بودند آیه نه نه گفت که در کی را که با پروردگار پیوستیم و ما را و پروردگار و دانه هر گونه
 قصه بکنند فرزند را در جنی و زبان میری است و سی درخت آورد موسی نام کردند و بشیر دادن او
 زبان بسیار رفعت نمودند بشیر هیچ کس قبول نکرد تا ماری کردند که هر زنی بشیر در همیشه بر سر ای
 فرزند حاضر شود تا در موسی جنی آن نه البشیر او نیز بخانه فرزند آمد جنی موسی را به و عرض کردند بشیر نه
 و خرم شد و پستان او در دمان او نه موسی بشیر او را قبول کرد آیه نه او را بخت و یکی او بخانه خود
 آورد و برای پروردگار و کس که شد فرزند روزی او را برداشت و بر زانوی خود نه ریش فرزند بخانه لای
 مرتفع بود موسی در حال دست دراز کرد و ریش فرزند گرفت فرزند از ان در چشم رفت و گفت این ریش
 منست که بر فرزند او را نهاد که به که آیه نه نه گفت عجب از تو که از فضل که در کی که بکن از نه شناسند که
 غضب می بر فرمود تا دشت پیش او آورد نه یکی بر از آتش و دیگری بر از غاب گفت ای فرزند اگر خوب
 دست غاب کند به کنی او بکن از به می شناسد و هر چه خواهی با او بکن و اگر دست با آتش کند روشن شود که
 او بکن از به می شناسد موسی خست تا دست غاب برد و بر سر دست او را گرفت و در آتش برد موسی به

آتش برداشت و در دمان نهاد بر پیش مویش و آن عقده که فرموده و جعل عقده من لسانك که بنا بر آن حاصل
شده بود فرومون چون آن به پیر او را معذور داشت پس ایستاد و بنا بر او نیت می برد و به نام عز
بسی سال پسید و اسرائیل کشید که او پسر فرست و یوحنا و نونا زینند و او نیز قید و خندان خود را
شناخته بود و از راه حال معلوم کرده روزی آنها را از خانه بیرون آورد که به شهری گشت و کس را
دید که با یکدیگر جنگی کرده یکی قطبی و دوم بنی اسرائیل موسی قطبی گفت او را ما کی قطبی سخن او نشنیده
موسی مشتی بر قطبی ز قطبی در حال بقیال و برگردان که حق تو را فرموده فوقرنا موسی خضعی علیه موسی عکس شد
و زد و پاد خاندن رفت و بعد از آن چون آن همان اسرائیلی را به یکدیگر جنگی کرد موسی با یک برود که بر او زود
جنگ و حضوت بکنی آن اسرائیلی رسید و گفت زبیران بقتنی گفت گفت با کس مردمان چون آن سخن
شنیدند پیش فرعون رفتند و او را خبر کردند که قطبی موسی گفت و چون گفت او را طلب کنید تا قصاص کنیم یکی از
دوستان موسی بیاید و او را خبر کند و حق تو میفرماید یا موسی ان الملكة يا عمرقن ليقتلك فاخرج
اني لك من الناصحين موسی که گفت و بیاید و خبر او را بیاکان برف چون آب بر می رسید و هر که جمعی
که سفند آن را آب میدادند و وزن آن در سینه او که سفند آن خور آب میخواستند داد و انتظار می کشیدند
موسی از آن پسر که بنما را حال چیست گفتند بر دانه اشیب نام است و او پسر شد است انتظار می کشیم
تا بشانان جمع شوند و که سفند آن چند آب دهند از هر کس که بر جایت موسی بیاید و آن سفند را که بچند
از سر جابه می کشند بقیال برداشت و او را که بچند بر روی می کشیدند بقیال بر کشید و که سفند آن بشان را
پیر که دو حاجی در سایه دیواری نشست حاجت می کردند و در شرم داشت که حال خود با بشانان کو پایش می کشید
بشیر رفت و از حال و خبر کردند که چنین برف شیب گفت عجب کارهای کس که شمشان میدهند عجب می باشد
بر دیده و او را طلبت بخت یکی پیشانی پیش موسی آمد و گفت پیر ما قوامی خواند تا آب همان او با شرم آن زن
گفت من در پیش باشم و نه که عجب من بیاید و هر احمی که باید دهنی بکسی از آن تا من بدان راه بروم پس
و چه کاره شیب است شیب او را حجب کرد و از حال او پرسید موسی گفت هذا که گفت شیب گفت حق تو را می دانم
این قلمه ضامن از غلط می شود و اگر این ولایت از آن فرعون نیست بی طعم آوردند تا سیر حوزد آنگاه گفت
یکی از این دهنان من قبل کن نوی گفت من کاف و بی نزارم شیب گفت که کاف و بی نزارم که شیب را برای من

فان ائمتنا من عندك موسى سخن او قبول کرد و یکی از آن دختران را بخت و کمال آنجا بود و او را او سپردند
 موسی گفت هر چند موسی آن دهم که نصیب روم آنجا چون گفته بودی فان ائمت عشره ائمت غدا که دو سال دیگر
 بخدمت قیام نایم شعیب گفت من نیز قبولی کردم که سال هر زره که زیاده و سر او سفید بود باقی سیاه از آن
 تو باشد و سال دوم در بره که سر او سیاه بود و باقی سفید از آن تو باشد که زیاده و سر او سفید بود باقی سیاه از آن
 میگردانند نه ساله نهاده که سر او سفید بود و باقی سیاه آن سال نامت زیاده و باقی سفید بود و نه ساله نهاده که
 سر او سیاه بود و باقی سفید آن سال نامت سفید بود و نه ساله نهاده که سر او سیاه بود و باقی سفید آن سال نامت
 که سفید آن و اهل و عیال روی مبره نهاده چون چهار روز برف شب بچشم و قوت نایم و خشن ابدی عظیم رحمت
 و که سفید آن پراکنده گشت شد و زن را در درازان کف موسی خست آتش را از در و هر چند آتش زنده میزد
 آتش بیرون نیامد در حریت اهل ناکاه از جانب کوه نوری پدید آمدند آتش است روی در آن تو نهاده
 و میرفت نایم خشی رسید که ششمانی از آنجا بود و هر چه که آتش در در آنجا بود آتش است روی در آن تو نهاده
 بر رسید در حال آواز شنید که ای ابا الله رب العالمین موسی چون او را آواز دادند لبشید
 خست حق را سجد کند نقین در پای دشت نه که رسید که فاطمه نفلیک و بعضی که نهاده که فاطمه نفلیک
 از دل خود غم اهل و عیال بیرون کن زیرا که تو بجام غم و کرامت رسیدی پس چون موسی به وصول آن کرامت
 حق را سجد کرد و نماز گزار و خطاب رسید که وانا اخرک فاستمع لما یوحی یعنی من از انبی اسرا تلی برگزیدم
 در آنچه فرایم بر آن کار کن و مرا شناس و عبادت کن موسی از هیبت حق میزدید و بری حق عبادت موسی سخن
 گفتن و لیر شود فرمود و ما تک جیک موسی از آن نبی شد و گفت هی عصای او کما حکیمها
و ائمتنا علی عظمی ولی فیها مایه ارب فریتی فرمود آن عصا را بنید از موسی چون با حق عصای خست
 عصا در حال آمد موسی بر رسید زمان اما خذ ولا تخف سفیدها سیرتها اولی موسی
 بر دشت حق فرمود و ائمتنا مایه ارب جاک جاک بخارج یقضا من غیره موسی از آن که آن
 معجزه است گفت ای اکر اکر کن کردن بسلام خود و بخود بخشیدی اکنون و نه جیت نه آله که از عبادان
 فرعون آله طعی موسی گفت ای حاجتا دارم بآله که بخواه موسی گفت یک اشترای صدقه و دیگری
 آمری و اخذل عقیقه ربک یقفوا اولی و جعل فی ذلک اهل و عیال یعنی آتش خود را از روی و آله که

فی امری حق تھا فرمود خداوند سولہ ہامی پس موسیٰ بحسب اشارت از ما بخاضہ مصر آمدنا خاطر و سبط
اسل و عیال پریشان بود و فرمان آید کہ موسیٰ ہم ایشان از دل بردن کن کہ ہر کہ اور انکھاہ داریم بیچ کزنی ہر روز
و در تعسیر خجانت کہ حق تھا و اگر کہ راہ کر تا کہ سفدن اور انکھاہ ہستند و دوشیزہ برکات تا فرزند ان
اور انکھاہ میدہشند و چنانکہ آب حمانا چند ہفت روزان کہ در روز خالی پرازدت دیدہ می کہ پیش ایشان آید
تا مدت مائہ کہ موسیٰ جوال فرعون مشغول بود و چنانکہ مشغول بہ فرعون را غرق کر سید و بر بنی اسرائیل
حاکم شد و اگر تشریع دبط آن مشغول شویم بطویل انجا کہ در عمر موسیٰ صد و بیست سال بود و بعد از ان بیچہ زن
از فرزند ان مروان کہ اخراش ان ایشو کہ سیر شاول اورا طاوت جوہنہ بر بنی اسرائیل حکم کرد و مدت مائہ
ایشان با نعل سال بود پس دادہ کہ از ہجران بنی اسرائیل بود ایشان حاکم شد و از انکھاہ اورا سہ ہزار و یک
انیا متذکرہ بود کہ آواز خوش جاکہ اورا بر خواند مشغول شدی سہ و خوش و طہر جمع شدی دم
وقت دست جاکہ آہن برت او مجموعہ موم شدی سیوم وقت دل جاکہ از بیچ چیز سر سیدی و بدان سبب
چنین جابرہ را بھیج جاکہ و غیرہ او کہ کہ در روزی در خا طرش آید کہ حق تھا ابراہیم اسمیل و اسحق و یعقوب
بسیار کہ از او بد بودی و اینرا بد کردی نہ آید کہ ای را و ایشان رضی من رہا و دنیا و فرزند ان خود چنان
کرد و دل در غیر من نبشند و بیچ فتنہ شدہ دادہ کہ گفت نہ ز دل در غیر تو بستم و بر کسی فتنہ کشتم نہ از کسی کہ
اگر وقت انکہ بلای تو رسد فتنہ نشوی دعوی تو بہت بود پس دادہ مد عبادت میفرود و از دنیا خجابتی نمود
تا روزی در محراب نشسته بخواند ز تو مشغول بود تا کہ مرغی بس غریب از روز خانہ در آمد و بر زانوی دادہ نشست
دادہ در صورت از متعجب شد و دست بر پرواہ او میمالید آن مرغ باز از ان روز نہ بیرون پرید و دادہ از حال
آن مرغ عجب آید ریخت و از ان روز نہ نکاہ کرد تا آن مرغ از کہ ام طرف میزد و نہی دید کہ سبب از یکدیگر
ہر کشل آن صورت نہ یہ بود و دادہ با انکہ نود و نہ زن داشت برد فتنہ شد و آن زن از نسل یوسف بود و شوہر
اور با نام بود دادہ او را از انکھاہ کرد و بچہا و تشہ اورا با انکھاہ بچہ کشیدہ دادہ کسی پیش زن او نشند
تا اورا در عقد خود آرد آن زن گفت ہن شرط دل دادہ شوم کہ اگر امیری شود اورا ولی عقد خود کرانہ دادہ شد
پیش من باشد دادہ قبول کرد و اورا بکثرت و سیمانہ از ان زن بود بعد از ان دادہ در روزی در محراب نشسته
بود تا کہ از طرف محراب دو شخص در آمدہ نہ چنانکہ حق تھا فرمود و حمل انک بنی الکھیم از متوروا انکھاہ

اَوْ دَخَلُوا عَلٰی دَاوُدَ فَنَزَعَ مِنْهُمْ كَيْ رَیْتُمْ كَفْتُمْ اِنْ رَاوُزْدَه كَسَنَدَتْ وَاِیْیَیْ پَش
 نیت با من درستی میکند و می گوید آن نیز من ده و موله تم اِنْ هَذَا اَخِي كَهَیْسَعٍ وَتَنْعُونَ بِنَحْوِ وَاحِدٍ
 وَهَكَذَا كَلَفَلْنَاهَا وَغَزَنَ بِهَا لِحْطَابٍ دَاوُدَ كَلَفَ لَعْدَ ظَلَمِكَ بِسُوَالِ نَجَاتِكَ اِلٰی نِجَاحِهِ اِنْ نَجَوْنِ
 این چه شبیه نه چشم کردند و از چشم او غایب شدند پس دَاوُدَ در یث کر آن حال فتنه شدن است و دل
 بگری دادن و از آن استغفار کرده است و از دسایل بگری و بقول جلال بگریست و نیت با من درستی میکند و می گوید
 او قبول کرد چنانکه فرمود و طعن دَاوُدَ اَنَا فَتَنَاهُ وَاَسْتَغْفِرُ رَبِّي وَهَكَذَا كَلَفَلْنَاهَا وَاَوْدَدَ رَاوُزْدَه
 پس در سیما را که از سر که جگر بود و لی عهد خود کرد و بنید جگر حق فرمود و در کت سلیمان دَاوُدَ و موله
 میسای بود پس **عَلَيْهِ السَّلَام** چون ملک نبوت مشرف گشت از حق تبارعت کرد و در سلطنتی بخاک که هیچ کس
 مثل آن نکرده باشد و موله که رت حب لعلک لایقنی لایعین بعدی حق تبارعتی و مستجاب گردانید و هر چه
 تحت کلف قرمز و از حق و انس و خوش و طهور و سایر مخلوقات در فرمان او گردانید و گویند هر روز مقصد کرد
 آورد در مبطع او بکار شدی و او پوسه نام به حوزی و در شب بعد از حق مشغول بودی و او را تختی بود
 طولی در عرض او چهار و سیصد و سیست با تمام ارکان مملکت بران تخت نشینی و او را فرمودی آن تخت
 بر پشتی و بر طرف که خاستی رسانیدی قال الله تعالی و لیسلمن الیج غدا و کاشتر و و کاشتر گویند روزی از روزها
 که با آن تخت را بر پشت در خاطر او گذشت که با ترازین غفلت خواهد بود درین اگر این سلطنت را بقای بودی در حال
 در نزول آید و مردم هر بر سید سلیمان با یک بر تخت زد که استقامت از تخت او آردی شنید که استقامت حق استقامت
 سلیمان ریافت که آن تر زل از به بود و استغفار کرد و تمجید نقل است که بواسطه آنکه سلیمان روزی از کثرت قضایا در آن
 مردم طول شده بود یکی قعبه را در توقف داشت و از تخت بر آید و درت جمل روز مرغان و دیوان از روزان او
 پرورن شده و بر تخت شایسته نشست و بعضی گفتند سبب زوال ملک او در آن مدت جمل روز آن بود که در قصر
 ملک عدم را از برای سلیمان آورده بودند و آن زن پوسته غناک بودی سلیمان از او پرسید که حال تو چیست گفت
 مرا آرزوی پرده آرد میکنه اگر فرمان دهی تا صورت این بر جانی نقش کنم و ملک خود را بر آن صورت تدفیع کنم
 سلیمان اجازه داد آن زن صورتی چند ترسیم داد و هر روز سه نوبت پیش آن صورت نما میزد و پیش آن
 سجده میکرد و تمامت در آن با او موافقت میکردند و جمل روز بر آن آصف که اعلم فی اسرائیل بود و وزیر او از آن حال

وقوف یافت و پیچده روز پیش پیمان نیاید سیمانی او را جلب کرد و گفت سبب تخلف چه بود آصف گفت من چه
کونه پیش کسی روم که در خانه او صورت را بجهه کسی کشیده در حال در خانه رفت و آن صورت را خراب کرد و پیش
آن مدت حق تعالی تحت از او باز گرفت و عمر سلیمان مقتصد و دو از ده سال بود و بعد از سلیمان از فرزندان او نوزده
تن که از ایشان مینا بود و بقولی را جیعا که بخت نصر او را هلاک کرد و بنی اسرائیل پادشاهی حکم کردند
و مدت ملک ایشان از ابتدا عهد او بود تا مینا چهار صد و چهل و یک سال بود چون بخت نصر بر دستام
و مسرتستولی شد و بیت المقدس را خراب کرد و بنی اسرائیل را مستعجل کردند و بنی یثین متفرق شدند
تا بی مدتی ایشان را یکی نبود، همین بنی یثین را مقتصد بخت نصر را مازول کرد و در میان پسران بیت المقدس
حاکم کردند و بقولی دیگر بر وعام را که از نسل هرون بود بر وعام چون حاکم شد بیت المقدس را عمارت کرد و بنی اسرائیل
بر وجهی شدند و مدت دویست و شصت سال حکومت بنی اسرائیل در فرزندان او ماند تا بنو سیمع بن ایثار رسید
و باز دولت ایشان روی در نقصان نهاد تا از دین علی بن عبدالمطلب را پیشان و بنی یثین و بنی یثین و بنی یثین
بسیاری از احکام مخفی فرمود موسی بود و پیش از آن هر پسر یکی که پیشان آمدی ایشان را بشرفت موسی
به و کز دین و معجزات او را از انجایی امرت و برای او برین و خلق طیور نگذرد و در وطن نماند
و عاقبت الامر پیش پادشاه آن عهد فرستاد و گفتند عیسی دوی تمام است هر که می خواهد که او را بخشد و هر که
داده میکند بنایه قصد تو کند و ملک از دست تو بیرون رود و از زیر نجات ایشان و یثین شد و مدد او را بفرست
هر که کشند ایشان با تفاق بر در معبسی رفتند و باستانه و یکی را از یاران خود معصوم نام و بقولی سلوک
در آمد و بنی یثین را پیشان پیرون کشید عیسی بر او رفت و ناپدید شد آن شخص چون پیرون کشید عیسی اینجا
نیت حق تعالی او را بصورت عیسی کردند و ایشان گفتند عیسی قوی و او را گرفته و بر دار کردند و هو قول تعالی
طاعوا قتلوه و لا صلیب و لیکن نشانه علیهم و عیسی هر که بنی یثین است و صریحی که عیسی او گفته از برای تو
غایب بنیاد کنیم عیسی گفت شاید آنجا که من تعیین کنم جنت من خانه سازید ایشان گفتند چنین کنیم عیسی ایشان را بجای
که راه کوه سیل بود و گفت اینجا بنایه ایشان گفتند این راه کوه سیل است خانه را بقایای عیسی زدند و بنا کردند
بر راه کوه سیل است و هیچ عاقل بر راه کوه سیل عمارت نکند و عیسی مدت بیست سال در زمین بود و از آنجا که سال و سیصد
و سه روز خلق را دعوت کرد و بعد از آن از دین علی او را باستان به نقل چنین است که او هنوز زنده است و در وقت ظهور

از آسمان بر آید و در حال را کشد و بعد از عیسی در نبوت فتور چه بر آید و زبان جاهلیت پدید آید تا به
پنج سال و بقول پانصد و شصت سال و بقول شصت سال و بقول چهار صد و پنجاه سال بعد از آن در به ظهور
خاتم النبیین ص در اقطار آسمان و زمین افتد و در کوس دولت سید المرسلین ابرار رب العالمین بنویسند
و در کوفات و شرح علامات نبوت خیر البشر و بیان اخلاق و سیر او با آنکه علای شریعت و امای دینی
و علت در تقویر و تحزیر آن معمای بیغ ماده اند و با نفوذ از ان باب مقلات نوشته از ضرر و ضبط
آن بجز و تقصیر معترف بودند و حیثه در عیقم بتقریر قیم نمودن هر آنکه بتقدیر بنح اما کوه چید حکم
مالایرک کلمه لایرک کلمه ایراد کرده شود دست انداخته نقل است که چون آن میر خاوند بر مولی از عبد الله و سلم
بار داشتند در خواب دید که مرغی در کربان او رفت و از او پیشش بردن آمد و بالای کعبه ایستاد و
بر دو بال کشود و چنانکه بشرقی و مغرب رسید آمنه از میت آن حالت چه در شد و عبد الله از ان خواب
خبر داد و عبد الله گفت من نیز هم شب در خواب دیدم که نوری از پیش من جدا شد و میان مسجد حرام و مسجد
القصی ایستاد چنانکه از پروان بود از آب بسیار دست و ماتبات محو شد و روشنایی آن بشرقی و مغرب
عالم رسید اینان هر دو پیش عبد المطلب آمدند و حاجب خود به دروازه کردند عبد المطلب گفت عجب حالتی است
من نیز شب در خواب دیدم که در حق بر پشت من رسید و رسته بود که سر آن درخت آسمان میرسد و خدا و
اطراف عالم را فرود گرفته اصل عالم دست در آن درخت و شاخهای او میزدند هر چه می نرسید که دست من باز
رسید چون رو شد عبد المطلب که راطلب دست و خواب باز راطلب دست که دست ن گفتند شمار فرزندی شو که
کوس دولت او بشرقی و مغرب عالم رسد و جهانیان به پروا یا بنا اما تا ایام دولت او در دنیا پس عبد المطلب
روز شب در حال رعایت آمنه می گوشیدند تا ولادت زودیک شد روایتی خبات که آمنه زبارت خانه گرفته
بود از ان عقل که ومع حل زودیک است و حاجبان به نیاز در و ایمی دیگر است که عبد المطلب در خانه گفته
نشسته بود و بیشتر خوش میش او حاضر بودند ناگاه از بها در کن خانه او از آمد که لقد جا که رسول است
انفس که و تباری هم سر مکون شدند و آتش کنا فرود ند دست ان از ان حالت در جرت افتاد ند
عبد المطلب روی نجاه عبد الله باز چون به خانه رسید بشارت داده که عبد الله پسری آید عبد المطلب باز بها
نمود و بفرمود تا گوشند ان بیشتر ان بسیار زبان کردند و تات امل که را نخوانند و دعوی ساخت که هر کس

آن روز که منوچهر و قول ابو شمس بنی است که دلاوت او روز آید وقت طلوع آفتاب بود بطالع ایران
بر صبح اول در براتی دیگر مقدم و بقول نانی که سیصد طالع بر سر او بیست و یک اول و بر او عیدانه پیش از ولادت
او در گذشت و بر او این بعد از چاره روز انداخته و دلاوت او در گذشت و بر او این بعد از چاره روز و در وقت غروب
عبدالمطلب بخود تنه می نمود چون او بیمار شد و در وقت که وقت رفتن او نزدیک آمد ابو طالب را بخواند و در آن
بار سیصد خنده خنده بود و میگفت و میگفت در دنیا که من تمام دولت ترا دنیا فتم و او را با او طالب پس دنیا را که
او طالب از روز تولد او منم زبده داد و عیدانه هر دو از یک مادر بودند ابو طالب در تنه و تربیت او با بعضی
می کشید چون عمر او بیست و پنج ساله رسید که بزرگترین دانا و بهترین ایشان بود جهت آنکه بهت
چون عرش جلال رسید حکم و مآثر کائنات را کافه للناس و بشرا و کفار کافه و خلق مبعوث
و چهارصفت بود سال و نیم است که پیش از مقدم رحیم و بر او این عیدانه بن عباس است مقدم رمضان
از خانه آمدن بی عروج رفت و شصت و شصت سال و بقول یازده سال بقول سینه سال در آن خلق را بخواند
کرد و خویش را بخواند و در آن شب میگرد و از آن آید او با ملت می نمود و با کمال زور و عداوتی بخواند
قطر پیش از او دین و مبعوث او را بر روی می کشید چون ابو طالب در گذشت و قبل از آن بر نفس او کمال
سینه حق قضا او را از کربان خبر داد و بخت زور و رسول بدست نام از آنکه بقیه رفت اهل سینه اجداد
و بخت او قیام نماند در نه کار او بالا گرفت و او از آنکه با لبش برقی و غروب رسید و کمال و در آن بر لب
و طایف و بیشتر نام و مصر و طرکان از جا مضطرب شد و با این بر تقدیر فقر میکرد و با شکستگان و مکیان
حجت میداشت و مردم مبعوث الله است حیثی میکنا و احشرف فی زمرة الکاکین و مبعوث
خود را نفس خود قیام نمود و بپوسته تازه روی و کشت ده طبع بود و از بی نقصی بخواند که زور و کمال و بخت
الی که کمال و بخت و مبعوثات هر یک یکی کردی و بر کمالش گفتی و زور و کمال و بخت و مبعوثات و انفا
بخت و کمال و زور و مبعوثات و کمال و زور و کمال و بخت و مبعوثات و کمال و زور و کمال و بخت و مبعوثات
او آن بر پیش مبارک او بر آید گفت یا محمد زلی من مال الله الذی عندک رسول جنه بر حاج
او را که و بخت و نقل است که بر زنی گفت یا رسول الله مرا با تو بخنیت و ده دانی او بگرفت و می کشید رسول
با او نرفت چنانکه او سخن خود می گوید و شب روز با برادر خلق و کمال نفس مشغول می بود و همگی منت

سب کو درجہ دینا

در وقت سال پادشاهی کرد و بنام نورالدین و نورالدین در کارهای گمانشاهی با یکدیگر دوست بودند
و در آن وقت که ایشان مقصد و مقصد و مقصد بود اولی ایشان کیقباد و او بعد و پس از پادشاهی کرد و قبل
و ایلیس بن الیسع و انجیل بن بنیاد علیه السلام در عهد او بودند و او بر آن رجوع نشستی و در میان کانی
او پسر زاده کیقباد بود و اکثر اوقات در سلج نشستی و او را پیری بود سیاهوش نام در شجاعت و دانش بسیار
در شتم و ستان زبیت یافته آن کیقباد و س بروی شمشیر و خیمت با او یکی شود و سیاهوش رضانه ابرار
بسیار نمیتی بروی نهاد و چهره بر او میفرستد و او را بکشد و نشا و چون با او سیاهوش رسید با او صلح کرد و در قهر
و در آن وقت که سیاهوش در وقت برادران او سیاهوش بر او رشک برآورد و با انواع کد و تیس او را سیاهوش را در نظر
نهاد و او را جدا کرد و بعد از چند ماه او را از قهر او سیاهوش پیری آمد شمشیر کهنه و نهادند در زمین و کستان پریشان
و وقت تا چند موع رسید کیقبادی که در آن وقت سیاهوش را در وقت و با انواع تیر و چیل او را پیش کیقباد
آورد و در وقت سلطنت کیقباد و س عهد و بنیامان با بنیاد علیه السلام در آن بود و در آن وقت که
در عهد او بود و او را عهدی در باطن ساختند که اگر آن از اعلی عفو قوت نمایند اگر سوال کنند که سیاهوش
میدانم چنانکه در قرآن مجید مقرر و بنیاد علیه السلام بر حق است و طیر و طیر است و بود و در زمان او
چنانکه گفت دولت او را از کانی او بهر جا که میخواست رسانیدی چنانکه میخواستی و او در عهد او بود و در آن وقت
و حنیف بود و در عهد سلطنت کیقباد و س با او میخواستی چنانکه میخواستی و او در عهد او بود و در آن وقت
سیاهوش بر حق است و طیر و طیر است و در آن وقت که سیاهوش پیری آمد شمشیر کهنه و نهادند در زمین و کستان پریشان
چنین بود که کیقباد و س در عهد با همون هزار بار شاه باشند و بنابر آنکه از فرموده او بجا نماندند و او هیچ گونه
مستغنی از ایشان نشد و چنانکه در عهد و عفو و بنیاد علیه السلام بر حق است و طیر و طیر است و بود و در زمان او
و آنچه که سیاهوش در زمان او بود بنابر آنکه در آن مقام که کوچک در شتم میرود و بعضی گویند پادشاهی
سیاهوش بر حق است و طیر و طیر است و در آن وقت که سیاهوش پیری آمد شمشیر کهنه و نهادند در زمین و کستان پریشان
او چون رنجی داشت گفتن را بعد از عفو و عفو و طیر و طیر است و در آن وقت که سیاهوش پیری آمد شمشیر کهنه و نهادند در زمین و کستان پریشان
و بعضی گویند که او در وقت و بعد از کانیات بسیار طیر و طیر است و در آن وقت که سیاهوش پیری آمد شمشیر کهنه و نهادند در زمین و کستان پریشان
و پادشاه شد و در بعضی تواریخ آمده است که سیاهوش علیه السلام آمد که او را اولی از طیر و طیر است و در آن وقت که سیاهوش پیری آمد شمشیر کهنه و نهادند در زمین و کستان پریشان

[illegible]

400

آورده است که داراب بن بهمن و فریادیس را بکشت جن بر و سید از بوی او متفرغ و او را پیش پر خست و دو
هکندر از او بود جن بزرگ شده علم و حکمت بیادش پیدا و پس او را بر تخت نشاند و او بعد از آنکه مدت در
شکرت داراب با هکندر نامه نوشت و بوفات هکندر قیامت داد و خروج روم طلب کرد هکندر به آن اتفاق
نمود و لشکر کشید و بر و غلبه نمود و در قصر از کتب تواریخ خیانت کرد و از فرزند آن قیصر بن الحقی پیغمبر بود
و نه ت عمراد سی و دو روزت سی و نه سال بر تامت برنج سکون مستطاف و شهرهای بسیار مجبور و بری
و اصفهان بنا کرد و ستد یا جویج ساخت و بعضی گویند که این هکندر غیر آن بود الفهر جن ممالک در استم
شده و ملک اقطاع را مقهور و متحرک و منیه نامه نوشت با ارسطاکیس که استاد و وزیر او بود که اکنون بتوفیق با
و آیدانش پادشاهان جهان در طرق عبور تیره و قریطات من از بعضی از انبای کوچک در خست اند و فیض عزم آن
دارم که با وطن خود رجوع کنم و می رسم از آنکه اگر ایشان را را نکنم یا یکی را از ایشان برود یا بکشد که دایم چهره
سنگین شود با مقام مشغول کرد و در مدخل خواب کند که صواب بیند این بقدر با ملاف الحاق کنم و جهانی را از
شتر ایشان خالی کرد انم ارسطاکیس در جواب نوشت که بجز استشار خلقی را ملک نتوان کرد و بی خیانتی خون
ایشان نتوان ریخت و جانگوش را از دل و دل را از جان کزینت جز مظالم نقد جناب در سبب است صاحب
ایات صورت نه بنده و لکن فرزند آن ملک را ملک کنی ملک او را بنا کنان بقویض بیکر و منفعت آن
پیش از منقرت با دو صاحب است که هر طرفی را یکی از ایشان تعین کنی یا ایشان با یکدیگر در منافعت افتند
و بران سبب هکندر هم نتواند که هکندر را از آن مذهب آید و هر طرف را یکی از ایشان بقویض فرمود و او را
روم کرد چون شهر روز رسید و تا بیاف و بقویض بیکر در ابل چون او را گشت ملک را بر سر او عرض کردند
قبول کرد و معلوم و عبادت مشغول شد بطریق پس بجای او نشاندند و او را بر دم برود پس ملک طوائف چنان
هر یکی در طریقه استقلال حکم کردند و بعد از آن هکندر بن داراب خروج کرد و بعضی از ملک طوائف با او یکی شدند
و او بر تامت ایران مستطاف شد سوم در ذکر احوال شکریانان عهد پیشین سی و یک تن بودند و ت
ملک ایشان سیمده و چهارده سال و بقولی چهارصد و سی سال و بقویض و تیر پنج سال اول ایشان هکندر بن ار
و او را هکندر بن فرخنده و شکریانان بر و منوب اند مدت هکد او را از ده سال بود و بقویض ده سال و دو هکندر بن
شکریانان نه ت هکد او شش سال بود و بقویض پنجاه و دو سال و جرجیس و زکریا و بیکر و صی علیهم السلام در عهد او بودند

سیوم شاپور بن اشک و دنت ملک او پست و چهار سال بود چهارم پسر او که از بی شاپور دنت ملک و پنجم
سال بعد پنجم پسر برادر او و یحیی بن طلائش و دنت پادشاهی او پست و یک سال بود ششم پسر او که از بی یحیی
و دنت ملک او نوزده سال بود هفتم برادر او که دنت ملک و سی سال بود هشتم عم او هرگز بن
طلائش دنت ملک و هفده سال بود نهم پسر او فروزان دنت ملک او دوازده سال بود دهم پسر او حسن و
دنت ملک او بیست و چهار سال بود یازدهم اردوان بن طلائش دنت ملک او سی و یک سال بود و یازدهم اصحاب الکنت
در زمان دولت اشکانیانی بود طایفه چهارم را سانیان خوانند و مد ایشان سی و یک است و دنت ملک
ایشان چهارم و ده سال و امام خواله بن رازی در مد ایشان نولید و از دنت ملک یزدجرد و صفی و
یشتار سال بود و آنچه تفصیل نوشته است که هر یکی چه مقدار پادشاهی کرده چنانچه سال غیر اول ایشان
را از کوشیر بن بابک و او بنیره ساسانی بن یحیی بود در عهد اردوان خروج کرد و او را بقتل آورد و تمامت
ملوک طوائف را که در اطراف بودند بران داشت و کوفته اند ملک چهارم که جهان را در تحت حکم خود دراز
یکی او بود و او را و صاباد و عورت لغایت پسندیده و عمارات بسیار در جهان از بازمانده همچو جزیره در زیر
بکر و اموات و نه خورشید و کلا شیر در کاف و دنت چهار سال حکم او را که در هیچ سکون نماند و پادشاه
سال دیگر بمالک ایران و مخصوص بود دوم شاپور بن ارشیر و او دنت ملک یک سال و نیم سلطت کرد
و پادشاهی پس با عدل و بدار و نجابت و سخاوت بود سیوم هرمز بن شاپور و دنت ملک او دوسال
بود و صورت بسیار لطیف پسندیده داشت چهارم بهرام بن بهر خرد دنت ملک او سی سال بود و شاه
چون پادشاه شد مانی را با اتباع طلب داشت و ترجیب او کرد و بجز دین و یک کوشیه و تمامت اصحاب
را که در اطراف بودند جمع کرد و در راه که از مانی بخت کردند و مانی عزم شد نوی بردی موی که مانی
ابا بود تا پوشش باز کردند و بختا هر چه تهر آورد با اصحاب و حاکم کردند و گویند هنوز چنین طریق مانانند است
پنجم بهرام بن بهرام و او دنت هجده سال پادشاهی کرد و سیزده پسندیده داشت ششم پسر او بهرام نام و او سیزده
سال پادشاهی کرد هفتم پسر او رسی دنت ملک او هفت سال و نیم بود هشتم پسر او هرمز دنت ملک او
هفت سال و پنج ماه بود نهم پسر او شاپور که او را دلاکاف خوانند که گویند چون هرمز وفات یافت فرزندی
نداشت اما از شش پسرش بود امرا و اکابر جمع شدند و قتل را بالای سر او آویختند و فریاد کردند

تاج پور در وجود آید و بزرگ شد پس وزیران جمع شدند و خطه‌ای که از اطراف آورده بودند از شکایت
تقدیمی عرب و غیرهم عرض کردند شاه پور شکری که آن جمع کرده متوجه عرب شد و بسیاری از ایشان بقتل آورد
و جاهای ایشان را آتش زد و از آنجا متوجه مردم شد و قسطنطین بر تانی را مقهور کرد و پدید بازگشت
و او شهرهای بسیار در ملک بنا کرد همچو نیشابور و ده یخ و چوقان نیز در آن ایالت بنا نمود و مدت ملک او
مقتدر و سال بود دهم شاه پور تاج پور و او پادشاه میشتی بود و خلق پسندیده داشت و مدت پادشاهی
او پنج ماه بود که نیکو روی در خیر نشسته بود با دای غلیم بر قنات و خیر را بنده داشت خوب خیر بر سر آید
و او را ملک کرد و دهم بر دهم پادشاه بود و او را که شاه نیز خوانند چه آنکه در ایام پدر و برادر ملک گمان
بود و او بیشتر اوقات بعباش و لذت مشغول بود و با تبر بر ملک پراختی و مدت ملک او پادشاهی
بود و دهم یزدجرد بن برآم که او را یزدجرد بزرگ کار خوانند مردی بد نهاد و مکر بود بزرگان را محروم
و بکنایه فقده مردم کردی مدت ملک او یک سال بود که نیکو روی اسپهبدان بنام نیکو بیام و برادر قصر
باستان در کوهت آن است را بکر دشمن است یزدجرد از قصر برآمد و پیش آب رفت و او را شمشیر
او برت خدای بر روی نادر آب لکدی بستند او را و او را بکنایه که پادشاه پادشاه سینه دهم برادر دهم
که نیکو یزدجرد او را بنده کرد با شاه پسین بود پیرده بود تا تربیت او کند چون یزدجرد ملک شد و مردم
از او بسته آمده بودند گفتند پیر در میان عرب پرورش یافته است و آداب و سنن را ندانند اتفاق
کرده کسری نامی را که هم از اولاد او شیر بود پادشاهی بنام نه برآم دوی پادشاه نهاد و مبر حد قوس
رسیده امر او را که بر عجم پیش برآم آید نه و ستمها را که پیر او کرده بود بر شمرند و گفتند با این تربیت
در دیگری ندیده‌ام و برآم ایشان را تصدیق کرد و بعد از آن عاقلانه داد و ایشان را در که همیشه
و محض و شایسته پادشاهان ایشان ظاهر شد برآم گفتی ملک میراث میشت و امر را بگری دارم
و او را هم زما گنید که جیره آید ملک او را با تاج را میان دو شیر بنهید هر که جرارد ملک او را با تاج ایشان
تاج را میان دو شیر بنهید برآم گفت تخت تو بر روی یاسن کسری گفت تو بر روی لکدی بیشتر ترا بد رفت
برآم قصه تاج که شیر روی بود نهاد او بر تخت و بر پشت شیر نشست و بر سرش لکدی بست پس به آن شیر بیک مود و او را
یزدگرد کرد و تاج بر گرفت و بر سر نهاد کسری چون چنان دید برای او بود او در عجز و نهایت و بکنایه بنهید

که بسته و در زمان او خاقان بارو نسبت و پنجاه هزار مرد از حیوان بگزشت بهرام چون از آن آگاه شد
 متفکّر از اقرب و بیش و سیصد مرد را از اصفهان و هزار سوار سوار بر گز و کفت با دریا بیاورد و مردم
 ناآشنای گاه را از دست کشید و از آنجا باریقه کشید و دوم چون باز کردم خود بهر کار از مسئولی شوم و بر سر
 فرس خاقان نوشته که بهرم که گزشت و ما بگویم خاقان با منی تمام می آید بهرام یک دو روز راه انداخته بیاورد
 پس راه برگزید و چنانکه کس از حال او آگاه نبودند قصد خاقان که در یک منزل خاقان رسید خود آید
 و جاسوس فرستاد و از حال او بپرسید که و شبانه بر سر کوه چوین بود و از هر جانب دویت مرد به پشت آب و در افغان
 از لشکر گاه بر آید نام بهرام بگرفتند و بطن زنند و خود با خواص برانند و برادر خود رفت و جانشان را که بر
 برادر بگشت و در خندق و سر خاقان بهرید و از برب درشت بران شکر خدی بر دهنی بسیار در آن
 و بقیه منظم شده بهرام بشارتها با طراف فرستاد و بخت فراوان قصه مندر کرد که همد چون از آن
 او خبر یافت با هزار نفر بسیار پیش آمد و انقیاد نمود و در خود به و در بهرام از آنجا قصد حبس کرد
 و چون بیرون آمد و تمامت محاکم را به دست خود گرفت و کینه دوزی در لشکر را را پی کوری میوه بهر بزمی رسید
 آب در دافشاده بود و در آنجا با آب و در خندق چنانکه بهر پیشند و مدت یک ماه و پست و سال بود و چهارم
 یزدجرد بن بهریم پادشاهی بود پس عادل و سبک و سیرت و از غایت علم که داشت او را یزدجرد زرم خواندند
 مدت یک ماه و هجده سال بود و پانزدهم یزدجرد بن یزدجرد او پس که جلیق یزدجرد بود و برادر او یزدجرد
 و هفتاد و نه سال داشت شانزدهم یزدجرد بن یزدجرد او و مردی پارسا و خیر بود و در اول عهد او قتل عظیم
 شد و هفت سال حراج از مملکت برداشت و خزان بر کینان صرف کرد و شهرهای بسیار در مملکت بنا نمود و در
 پنجاه و هشت سال بنای ایران و توران بگشاید و مدت بیست و شش سال پادشاهی کرد و در آخر بقعه دوران بر داشت
 یک ترک در راه او خدق می ساخت و بر سرش چنان کرده و در آنجا افتاد و مملکت شد و هفدهم بهرام بن یزدجرد
 مدت یک ماه و چهار سال بود و هجدهم بهرام بن یزدجرد او و مدت یک ماه و چهار سال بود و در زمان او فرقه های
 و عبادت از خلق برداشت و باطن بهر آورد و تار نو بسیار بر روی شدند و قبا نیز مد و کرد و در ترک
 بقوت خداداد از صفای می گشتند و بر دیگران میزد خلق به آن سب از قبا برداشته و او را بگرفتند
 و بگویند که در دافشای بهر او در جایگاه او اند و ترک از آنجا بگرفت و با دریا بیاورد و پس خواهر قبا

حیث کرد و قادر آنجس خلاص داد و گرفت و بگریست و ازین استمداد کرده باز گشت و بر جای
غلبه کرد و بر تخت نشست و در زمان او سحر و جادو از ملک یمن خروج کرد و در مقامت او و بر سر
آفرینش او صبح کرد و تخفها داد سحر و جادو بگریست و با و راه انزرفت و آن طرف را و گرفت و در سحر
نوشیروان بن قباد و پادشاهی کامکار بود و حدود و صایا از شیر پیش نهاد و بطریق او میرفت و در راه
به بوزیرش رسید و او را وادی و دیگران بنده در کار خود گرفتند که در این زمان گرفت که او را
بگرفت و حلیت دفع با یکدیگر پس او را بخت و در یکدیگر و معذور کردند و مطالبات حل از او تفصیل منع
و اعوان حلیت و بهر طرف بگماشتن گمان خود خط و نشان را که از اتباع او آنجا باشند و ملک
کنند و روزی میان مزدکی و اتباع او را حاضر کردند و بغیر خود تا سحر را ملک کردند و بعد از آن غم زدند که
ملک روم را معذور کردند و باز پادشاهی بود و داد بقرار آنکه هر چند سال بدو بکاوه آید و از آنجا بازگشت
و بعضی خاقان توران رفت و بعد از محاربات بسیار خاقان از سر عزت و عظمت گشته و در قهر خود را
برود و او حین بازگشت گفتند قیامی در بند را خراب کردند و مستحکم شدند آهنگ ایشان کرد و
ایشان را ذلیل کردند و در بند را خراب کردند و بغیر خود تا سحر را خراب کردند و را بهار از دزدان و مفلسان
این کردند و در زمان اوسیف دوازدهمین از انبای ملک میر پیش آمده و استمداد کرد و بر سر دق
اگر چه که سوره الفیل در شان او آمده است نوشیروان نه داد تا این از ایشان مستخلص کرد و از ملک محکم
هیچ یک با عفاف بر سر نرسیدند گویند روزی از بزم ادباتی که آنجا در قیام بجای گشته و او را به بود که آن
جامه که از دیه شراب دارد اگر که ای حاضران مجلس هیچکس بیرون نرود تا قیامش کرده شود نوشیروان
شراب دارد را بخانه و گفت که از نامبر که خواهد بود چه بکنم که تمام گرفت باز نخواهد داد و بکنم است که از آن
واقف است او را رسوا نخواهد کرد و گویند در عهد دولت او شخصی از دیگری خانه بخزید و در آنجا بختی یافت
بکنج ما بجا بگشت و پیش فرستاده خانه رفت و گفت بکنج از آن تو پیش بیاور برادر آن شخص گفت من
خانه تو فرو ختم و مرا از بکنج خبر نیست از آن تو پیش میان ایشان مناعت افتاد هر دو پیش نوشیروان فرستادند
و انجمنال عزم کردند نوشیروان از آن حالت شادمان شد و از ایشان پرسید که هر یکی را چه خبر است
یکی گفت من پیری دارم و دیگری گفت من دختری دارم نوشیروان فرمود تا آن دختر را بران ببرد و آن

برین داد و از غایت مصلحت او مملکت چنان منور بود که او از برای امتحان خود را بر کوه شاد و کوه خوی
من است که از خرابه خشتی میارند و در قدحی آب بشویند و آن آب بر دست و پای سوارینند هر که
رو و زیاده او را خطمی که انعام بخشیم در زمان خفتش چون سخن بشنیدند بطلب آن در اطراف فرستند
و حجت و جوی کردی چون حاصل شد باز کشند و وعده دهند که از مصلحت پادشاه در مملکت خرابه
نیت او شیر وانی از آن سخن فرموشد و سر بر زمین نهاد و شکر کرد و میفرمود مصلحت این عید در آخر
عهد او بود که در آن دم شکست ما و در مرد و دوازده کنگره از جوانان او شیر وانی میفرمود او شیر وانی
از آن شکست شد و سطح کا هن را خواند و حال با او گفت و سطح گفت این دلیل است بر ولایت سیم
فرمان و استیلا است او بر جد شکست ما و بعد هر کنگره که افشار یکی از دوس پادشاهی کند پس پادشاهی
مقطع شود و دست ملک او جمل سال و وقت به بیستم هفتاد و پنج او شیر وانی او پادشاهی عادی بود اما
پوسته مردمان درون را زیت کردی در زمان او بخوان آمد و کس بر مرز و نوا که من از نیت روم
بفرمان پادشاهت کشند و در مشاغل ملوفه متباد دارند بر مرز برآم و همه را که از نوا ملک و سفیدار
شکر بود با شکر که ان دفع او نخواست ابرام تجیل رفت و بر و طوفان و غنیمت بسیار پیش بر مرز
و نشتاد و او از نیت گستان کرد مرز را آن معنی خوش نیامد و در حق او سخن رفت گفت ابرام از آن
اگر حیث و اعیان شکر را با خود مستحق که در بغل آید او پادشاه به بی تا بوقت آنکه ابرو بر پیشان رسد
این حال بر مرز رسید بعد بر خود ابرو در کرد ابرو بر کجاست و با دزبایگان رفت هرگز شکر کشید و جنگ
برآم و نشتاد او شکست شد چون خبر شکست شکر او بدانی رسید ابرو همین با اتفاق بر مرز آمد
و سیل بر پیش کشید و دست ملک و یازده سالک بیت و یکم پرویز بر مرز او چون با حال پرده رفت
بدان آمد و بر حق پیش برد رفت و عذر خواست چه راز و دو خواست که کشید او باز خواهد ابرو بر شکر
ترتیب داده قصد ابرام کرد و نزد یک آب بهر زبان ابرام کشید و جوی داشت که طاف کجای از راه
کس پیش بر نشتاد و با او در آن باب مصلحت کرد و هرگز گفت صواب است که زمان و فرزند آن را
باقر این در حصن استوار کجای بر تو بسمه او پیش ملک روم روی ابرو بر نیت بر آن مشغول شد
مد و بسطام مرد و خال او دونه و از آنجا که هرگز میل کشیده بود و پوخته از وی رسیدند با ابرو بر

شاید که بهرام هرگز در غیبت با بلجاج بیاید و مملکت را بوی سپارد و صلاح است که او را ملک کنیم پرویز
هیچ جواب نداد پشتان از خاموشی و رخصت می کردند و بر سر هر تر رفند و او را از دکان هلاک کردند پس
پرویز بدین چندی از مهران بگذشت و براه بیان میراند تا نیز دیکه دیری رسید آنجا نزل کرد
تا لحظه با سپاه لشکر بهرام از دور ظاهر شد بدو یک جامه و ساز خوشی بپوشانده و تو با بسطام پرور
شدند و نیزه و نیزه استوار کرد و جامه ها پوشید و بر بالای دیوار رفت شکر بن در رسیدند بدو
با تین جامه ها دیدند پیش آمده پرویز بنا بر آنکه در آن زمان کس را یاری آن نبود که زیب و زینت
پشتان را بر خیزد و بهرام نیز فرود آمده بدو یک جامه و نیزه گفت که مرا از اینجا راه گزینیت خواهیم
امروز دوشنبه است و عید تا عبادت و استغفار مشغول شوم شکر بن اجابت کردند و او در روز در
مهر بر پس پرور که شکر بن چون او را دیدند در حریت او را کشیدند و در پیش بهرام رفته نمود
تا او را محسوس کردند پرویز رفت و دختر قیصر را بخت و شکری کران برداشت و بوقای آن بهرام
محابرت کرد و ظفر او را کشید بهرام بگوئی و بر کشتن رفت و گویند ملک شروان از شادوی آن و پرویز
در جوار کاه مکاری بر تپه رسید که بر تمام ملک جهان نفوذ جست و مدت ملک اوسی و هشت سال بود
چون مصطفی صلوات الله علیه بملوک اطراف نامه های نوشت و پشتان را با بسطام دعوت کرد و نیز نامه فرستاد
چون نامه بدو رسید و نامه پیکر را با نام خود به بهرام برید و بنده خست و با ملین نامه نوشت که
تا آن شخص را که در نامه دعوی پیکری می کند بگیرند و پیش من آرند عامل من فرزند دلیلی بدان شخص
پیش پیکر من است و نه پشتان چون پشتان بخت رسیده پیکر فرمود پرویز را بر او شیر و پیش
ملک کرد و شهاب از کرد و بدایت آن تاریخ را قید کردند و همانجا توقف نمودند بعد از چند روز خبر قتل او
به پشتان رسید آنجا رفت پشتان شدند بیت دوم شد و به مدت ملک او شش ماه بود که رسید
چون پدر را با هفتده تن از برادران و برادران او را خود بوسه شیرین بخت رنجه شد و عقب طاعون
عافا تا آنکه بیشتر از بکان و نس که با او یکی بودند ملک شد بیت و چهارم از شکر بن شد و به هفت سال
بود چون پشتان نماند او را بر تخت نشاندند مدت یک سال و نیم با پاشی کرد بیت و پنجم کری جوان نزل
سسان بن بهمن مدت ملک او یک سال و پنج ماه بود بیت ششم کری بن قبا بن هرمز و پاشی او سه ماه بود

بیت دهم نذران دخت گری و پادشاهی او کمال چهارم بود بیت دهم فرزند زار برادر زار و زار
و پادشاهی او ششم بود بیت دهم نذران دخت گری و پادشاهی او کمال چهارم بود بیت دهم فرزند زار برادر زار و زار
و او در آن وقت که شیر و پیر و پادشاهی او کمال چهارم بود بیت دهم فرزند زار برادر زار و زار
شش ماه پادشاهی کرد سی و یکم زار در آن شهر زیاده گویند چون شیر و پیر و پادشاهی او کمال چهارم بود
بنیان کرد بعد از مدت بکری و او را پارس برادر کان پارس و اینان نگاه میداشتند و بیست و
که فرغ زار در این پادشاهی نشست و استعدا آن کار را در زار و در این برود و بر تخت نشاند
و در آن وقت که اطراف مملکت از مسلمانان بود که در آن وقت سال در این نشست چون مدتی
با لشکر اسلام بقا رسید برادر زار درستم بر فرغ زار بکشت و دستار دستم در جنگ کشید
و لشکر بنی میت رفتند و از آن بکری و با صفیان رفت و مدتی آنجا اقامت کرد پس زار جا
بمرد رفت ما هو به که در آن طرف گشته و در بیست و بیست و یکم زار و از وی رسید با خان متفق شده
و قصد کرد و بر رسید و در شب لشکر را بکشت و بکری و چون در شد در استیارت رفت و بنفشه
بطبع جامهای او را مملکت کرد و ملک از ملک و سر یکی منقطع شد و بر اهل سدم موقت مجبور شد
و در شب و عذبه ام الکتاب و این و قود در غنای عثمان ^{مد الله} بود و در آن مملکت در کمال
بود و گویند ملک زار از زار او اند ^{سید} سیوم در شارت ملک قای و این پنج به انوشیروان
ملک قای از عهد نیکو شاه تا سوری شو که منقول او را آن خان گفتندی و بهر تبرک خانیان بر قای
سی و شش بعد از آن عدد این سید و پنج مدت پادشاهی ایشان بر علم قای جل و در هزار و شصت
و مقادیر پنج سال و پادشاهی آن پنج دو خاندان قاهره و این عدد قاهره از عهد مسیح علیه السلام تا اکنون
عدد و یک بن اولی بن غطرس بود مادر او در حالت ولادت وفات یافت شکم او بشکافته
و او را بردن آوردند و چنین کس را بزبان رومی چون قهر که بنده غطرس را فقیر نام کردند و عدد بابا
خلفای مسیح اند و در آن اول ایشان قنطورس جاری بود حلیف مسیح علیه السلام و بابا پیرا
گویند و در آن بابا نایبی بنی که هرگاه که خواهند قهری نگینند نمکس از معبران را در حلیف
و امیر بزرگ و یکی پادشاه با هم مشاورت گشتند و ده کس را برگزیدند و از آن ده یکی را اختیار گشتند

و تا بجای از نقره در یک لایه که بر زمین است راجع می شود بر سر او نهند و او را از آنجا بولایت بفرستند و آرد
و تا بجای از پولاد بر سر او نهند و آنجا بر دوشه بگری که بیشتر است بر نه تا بجای از زبر سید و پای بر دوشه
او نهند و بعد از آن او خود را بکنند تا بجای پائی بر سر کردن او نهند و بر تن او برود و همچنان افتاده تا بجای
پای بر دوشه و بر پاشنه آنجا که اسم بقصری بر او طاعت کنند باب چهارم در ذکر احوال خلفا
بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله در عالم صورت حذفت و ایشان سه طایفه اند طایفه اولی خلفا بر زمین عدد ایشان پنج
تن است حذفت ایشان سی سال اول ایشان ابو بکر بن ابی قحافه علیه السلام و مدت حذفت او دو سال در سوره
و هفت روز بود و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله را بقیامت می آید در کنار او در کاف حذفت و مدت که در آنجا
و محاکات بسیار او را بخت لب کوزه چون حذفت بر دوشه در باب معاش خود متفکر بود که از کجا حاصل
کند و بیکار مشغول نهاده شد صحابه گفتند تو خلیفه پیغمبر و وسیل الله بنو مقلین را در آنجا انداخته اند از آنجا
صرف کن گفت من در کتاب خدا هست مصطفی ای ای صیدی در غنای شیندم یا لبتی کت نبی
ما را مرتب این یعنی نبی شدن و پیوسته در احکام ایشان بودی و گفتی ای ای من تقنی و ای ساه
تقنی اذ اقلت فی شیئی برای و از غایت انصاف فرمودی اقلدی گفت بجز کم و علی فکم و با خلق طریقی
تواضع و علم پس روی و بجز و تفسیر خود معترف بودی و او را وقایع دین و ملک با صلاحی پیش در مگر
و بهیضا رفتی و در آن بودی و مدت عمر او هفت و سی سال بود و در سینه است و در دم جاری الاخر سال که
نخست خود را در مدینه مصطفی بر برده و پیش ابی بکر است و در عمر بن خطاب علیه السلام و مدت حذفت او
دو سال و هشت ماه و روز بود و در عهد خلافت او سلام حق تعالی بر او و اکثر اهل عجم و عرب مسلم گشت و در محکمت
قواعد عدل تمیذ یافت و از حبس و سب و عرق و محکات او را نهاده است و مدت که پروری شباهت االنس و
انجن مجوس و مایوس نهند و او پیوسته به هر ملک و تمیذ حق مشغول بودی و یک لحظه نیاوردی و برقرار
ما تقدم ترافع و احترام و تعظیم و اکرام بجای آوردی و هرگز سیر نخوردی و در هر نفسی چون مراد یافت و سالی
رسید روز چهارشنبه نهم ربیع الاول و بقولی است و نهم و بقولی اکثر اهل قوابع بیت و حشم و خو و حو ابوالو
فرزد غلام غیره بنی سید او را بر سر دوشه بخت از دشت و کار روز و گرفت و سوره اربع و عشرین بجز بود که وفات یافت
و بختیم رفت سیم عثمان بن عفان علیه السلام و مدت حذفت او و از ده سال به در ده روز کم بود چون حذفت بر دوشه

بنفشه دو مردان را که رسول منتهی رسید و از آنجا که رانده بودند باز فوات طلب شد و نیات بد و تفویض کرد امیر
 بتغیر سیرت شیخین فرمود و در بیان بر داشتند و پرده را بر آویخت و رسوم سلاطین ملک پیش گرفت و دست
 المال براق برت فویشال قست میکرد جمعی بر یک سب با عثمان متفرق شدند و بقصد او برخاستند و آخر الامر
 بواسطه قفتیه محمد بن ابی بکر که چون تولیت مقرر و تفویض فرموده و بطرف مصر روانه کرده در عقب او روانه
 باهل معزانه نوشت که اهل الان محمد بن ابی بکر تقی الیکم امیر فاد و صل الیکم فقبلوه و نامه را عثمان قبول کرده
 بعد از توقیع او دو نقطه بر بانه راه فاققه ف در بیت قاصد راه و معبر شدند در راه قاصد محمد رسید
 و او را زکرمه در آن میانه رسید قاصد را گرفت و قفتیش کرد و آن نامه یافت و از آنجا باز کردند و با نه آمد
 و پیش عثمان رفت و آن نامه بداد عثمان ازان حالت در حیرت افتاد و سوگند میا کرد که مرا از این خبر نیست
 و عمر او در آن وقت هشتاد و دو سال رسیده بود و ضعف بر دستها گشته ازان معنی هر سال شده
 و در خانه نشست گمان آن قوم در آن باب فوی شد خلق بسیار جمع شدند و خانه او را چند کردند
 و روز آینه بجهت هم دو پنج سینه بجزی کنان نجوبی او را رسانیدند بعد ازان قوم روی بعلی علیه السلام
 نهادند تا برویت کنند علی ازان مشاع نمود و میفرمودانی و جزئت هذه دنیا کم از هر عذنی من
 عطیة غیر آخر الامر چون الحاج هر چه تمامتری نودنه او نیز عذاف جنبه را کرد و فرمود الان رجع اتحی
 الی مستحقه و فوات نامه پرولات در غیت بوجبی کند که هیچ گونه از قانون شریعت و مقتضای کتاب
 و سنت بردن نباشد و بنا بر حکمت طبعی و طهارت ذاتی رعایت مصالح امارت را بنیت با محافط
 دین و ملت مرجع دانست و حاصل بیت المال در تحمل استحقاق صرف میکرد و میان خویش و بیکانه تنویر
 نگاه میداشت تا بجزی که کو بنه برادر او عقیل در آنجا ببرد و منما کرد و از او در غیت تا وظیفه او زیاده نکند
علی علیه السلام از او پرسید که طعام شما از کجا حاصل کردی گفت سه روزه روزه داشتم و آنچه خدا از خود باز کردم
علی علیه السلام بفرمود تا از وظیفه او مقدار کم کردند و گفت وظیفه بیت المال بقدر ضرورت باشد و در اوقات ضرورت
 میل میاید که در ضرورت لا یضیع حدود الله و انما تأیم و هر که لایق نیات نه نیست معزول کرد چون بفرمود
 فرمود بعد از آنکه عیال کف مردی پر کرد و حیت است و از غفلت عمرنا اکنون در شام حاکم بوده و لشکر دایم
 بسیار بر جمع شده نباید که مطیع فرمان نشود ولیکن شهنشاه و اغزله دهر ا مصیبتی خجاست که در اولیانه نویسی

و حکومت آن دیر برود مغروری تا او بخت نماند و خلق را معلوم کرد که حکومت او بخت نیست بهر اعتبار
و بعد از آن در معزول کنی علی بن ابی طالب فرمود بنی بر او را قولت نه چه او را حال الحکم شریف و امانت
برست هیچ یک ندارد و حسنه و باب آن بن عایه شود تا مرگ او به عبد الله رسید اعیان مکه
ارکان دولت خود را بخواند و مال و نعمت بسیار برایش بخت کرد و گفت علی بن ابی طالب را در کشتن
و خدافت برست و در کشتن من پنج هم خون عثمان از دطلب دارم رای شما چیست که گفته فغان
ایمر است بر چه مذهب چند مطاوعت تا بیم پس معاویه مخالفان را زندار و میان ایشان هفده مصاف
واقع شد خلقی بسیار کشته شد و عمار با سر هم در حرب صغین کشته شد کینه چون بقتل خارش
معاویه بدید الله خبر برانه کشاری کرد که عبد الله بن عمر و عمر بن العاصی آنجا حاضر بودند گفت من از پیغمبر شنیدم که
فرمود یا عمار یکتا الفیة البلیة معاویه بدید الله گفت او را کس کشت که برین جنگ و کشتار عبد الله گفت که
چنین می باید که حمزه را بکشته باشد معاویه بدید الله از آن سخن برنجید و عبد الله از پیش خود براند و علی السلام
در علم بنام بر او فرمود که کشف الخطای ما از دست یقیناً و در خود دستا بجای کرد دنیا و مافیها شکام علی
بنبت با نعت او خیر بودی و در قوت و قوه نفس به ان شایسته که گاه تیغ برت امدادی و چون
از آزار جهاد است و منقرضات فایز شدی بکار کردن رفیق و قوت خود از آن ساختار که بید جهاد
بنده از کب است خود بخیر و آزار که در دست خدای او چهار سال نه ماه بود و شب نوزدهم رمضان سنه
ثمان و ثلثین هجری در کوفه وقت سحر در نماز این عظم لسته الله علیه او ضرب زد و برست و یکم بهار بقا پست
و نه ت عراش و سال بود نقل است که چون او فوت یافت موجب وقت حسن و حین خازنه او را
بر شتری نهاده و مهارش را که در شتر مرید و ایشان در عقب شتر می رفت تا شتر را بنود آمد ایشان
آن موضع را بشکافد که رسی شده به آیه او را دفن کردند چون باز گشتند ناچار می را دیده که می کشت
و نمی آمد از پرسیده که حال تو چیست گفت جای من اینست و خدای است تا بشیر زخم هر شب شش
من آید می را برای من تمام آردی اکنون رشب است که آن شخص نیاید و ما هم که او را چه افتاده ایشان
ایشان چون این سخن بشنیدند بگریه در آمدند و پنا گفت چه حالت افتاد گفت آن شخص به علی مرقد بود
اکنون رشب است تا ضرب زد و بهار بقا پست تا بین خون آن سخن شنیدند شهادت و بقتل و جان

تسبیح کرد بعد از حسن بن علی علیه السلام بخلف نشست و معاویه علیه السلام معنی آن با و نیز نیت میکرد تا **نشست**
 از امام مروان علیه السلام با شرم و بیادید و استعجابت خود را که زن او بود با نوحه و جمل نعره نیت
 او را از هر دو دست عمر او جمل و مدت سال بود و بقولی پنجاه و پنج سال **خلفه** دو مر غلفه بنی مینه
 بعد ایشان چهار روق و مدت دولت ایشان نود و پنج سال و بقولی نود و هفت سال اول ایشان معاویه
 بن ابرهغین علیه السلام و مدت خلافت او نوزده سال و مدت ماه دهم بود و در سده تسع و حسیس و قات بخت
 کوفیه روزی در مجلس او ایامیر المؤمنین علیه السلام کردند معاویه گفت کان علی علیه السلام و الله کافیت اذا
 عدا دکان لک اذا بد و کالغظ اذا غدا حاضر ان یزید سید که نه قتل می یاف علی گفت خطوه من ابی طالب خیر
 من آل ابی سحیون گفتند حق بود یا علی علیه السلام گفت یا علی علیه السلام گفته جابا و حرب کردی گفت که ملک
 عقیقم معنی هر که پادشاهی کند او را کسی بونه بنزد پس گفت هر که در آن علی شری نشاند کند خبا که لایق
 حال او بختی بهر مینی هزار و بیارزش بهم حاضران هر کسی چیزی می گفتند و معاویه بدید گفت علی علیه السلام
 ازین همه بالا تر است تا آخر الامر عمر دینی اهل ایات چند نیست که در دنیا بهین بیت رسید که **مفسر** هو البیاء
 العظیم و ملک نوح و باب الله و انقطع الخطاب گفت اذا ارشدک یا بن العاص الی القلوب و در
 هفت هزار و بیارزش مرد و بخشید دوم بر عزیز علیه السلام و مدت خلافت او سال و شش ماه و بیست و نه روز
 بود و عمر او سی و هشت سال و هفت ماه و او در مد اوت اهل بیت نبوت بود که چون لشکر زنند از حضرت
 امام حسین علیه السلام با با مقدار و یک تن در کربلا شمشیر کردند و سرهای مبارک کشتن او آوردند جوی در دست داشت
 بر دهن مبارک حضرت امام حسین علیه السلام و میگویند **سخت** من خد ف ان لم انقم من نبی احمد ما کان فضل **سوم**
 پس او معاویه علیه السلام خون جمل روز خلافت کرد و از آئینه ریز گرفت و گفت ای قوم میدانم که پدران ما
 خلافت با شحقاقت کردند و من ازین کار بیزشتم و خود را عزل کردم شما همیشه هر که خواهم امیر خود بفرماید
 و از منبر فرود آید و کج از او چشید که **چهارم** مروان بن الحکم و مدت امارت او نهم ماه بود و در وقت
 مرگ عبد الملک و لی عهده که بنید بشرط آنکه در آخر خطبه بر منبر بایستد گفت ابو زبیر گفتند **پنجم** پس او عبد الملک
 و او را ابو الزبیران گفتندی نیابرا که از کند دمان او کس بسیار جمع شدی و بعضی گویند هر کس که آن
 کند بدور سببه یقیاری و از غایت بخل و نیت خاست او را رنج بجز خوانندگی و مدت امارت او

بیت وکیل بود ششم پسر او ولید و مسجد جامع دمشق و بنا کرد و مدت امارت او سه سال و نه ماه بود
و محتاج بن یوسف از کاشان او بود نقلت که محتاج بی هزار مرد و سی هزار زن را که همه بر هر کار
بودند در حبس و غیر حبس محاکم کرد و مفتی برادر او سیحان بن عبد الملک و مدت امارت او دو سال و نه ماه
بود هشتم عمر بن عبد العزیز بن مروان در میان خلفای بنی امیه مجرب و با علم و دایات و زهد و تقوی کس نبود
و رفع لغت کرد و فرمود تا بی لغت این آیه بخوانند که ان الله يامر بالعدل والاحسان و این آیه
القری و ینهی عن الفحش و المنکر و البغی یعظم لعلکم تذكرون و گویند او از زهد و تقوی بود که سببی حاصل
در تیره ممتحنی شد و مدت میکردند پسر او را تا با او سخن گوید او بغیر موعظت و انبساط و چون فارغ
شد بر فرو خند پدید آمد که سبب این حرکت چه بود گفت دروغن چراغ از بیت المال بود و نحو آنستم که
در روشنائی و مصیبت خانه خود مشغول باشم و مدت خلافت او دو سال و پنج ماه و پنج روز بود و نهم یزید بن
عبد الملک و مدت امارت او چهار سال و یک ماه بود دهم شام بن عبد الملک و مدت امارت او نوزده سال
بود و حسن بصری در زمان او وفات یافت و زید بن علی بن الحسین در کوفه خروج کرد و او شام بن یزید
را بغیر ستاد بنا با او می رفت کرد و عاقبت امر اصحاب زید بگریختند و زید بگریختند و ولید بن زید
بن عبد الملک و مدت امارت او یک سال و دو ماه بود در ایام او یحیی بن زید بن علی خروج کرد و نصر بن سنیار
بمبارزه او رفت و یحیی بکشت و شش ریش و ولید و شش و شش را بچهاران مصلب کرد و همچنین با نیت
او مسلم پاد و کینه او از نصر سنیار باز داشت و یحیی را از داور خود آورد و بر روی نماز گزارد و دفن کرد
در زیم یزید بن الولید و او از زیم ناقص طالع زنی بنا بر آنکه افرج بود و مدت امارت او پنج ماه بود
سیزدهم ابراهیم بن الولید و مدت امارت او سه ماه و هفت روز بود و چهارم مروان بن محمد بن مروان الحکم
او ابراهیم بن الولید را بکشت و امارت بیست و دو کوف و او را مروان چهارم کشتید بنا بر آنکه هر سال
سنة الحی رخنه زنی حزن ملک بنی امیه در عهد او از نوادر کشت کشتید نه اخته چهار و مدت امارت او
پنج سال و نه ماه بود در ایام او جبر سنیار و جبر محاکم بن قیس و عمر بن سعد بن العاص و عبد الرحمن بن محمد الازهر
و یزید بن الملیب خلق را بخت خلافت بخود دعوت می کردند ابو مسلم در شش روز عید جاسیاه در پوشید
و بنام ابراهیم بن علی بن محمد بن عبد الله بن عباس خطبه کرد و ابراهیم بدان وقت در کوفه بود و چون این خبر شنید

با ابوالعباس سفاح که ابن عم او بود و جمعی دیگر از خویش غمگین بودند و مردان چهار از آنان بر حیم
 و قوف یافت و کس نداشت تا او را بگیرند قاصدا و بر منزل کوفه پایشان رسید و ابراهیم را گرفت
 ابراهیم سفاح را ولی عهد خود کرد و بنشیند و کوفه و نشتاد و ابراهیم را پیش مردان بردند و همه با هم گفتند
طایفه سیوه خلفای بنی عباس سی و هفت تن بودند و هفت خفایت ایشان پانصد و بیست و
 سال و یازده ماه و یک روز بود اول ایشان ابوالقاسم سفاح و نام او عبده الله بود پسر محمد کامل بن
 و هفت خفایت او چهار سال و یازده ماه و یک روز بود او را سفاح از آن گفته که خون بنی امیه بسیار
 زنجیر تا خفایت از ایشان بر و قرار کشد و در تواریخ مذکور است که روزی امیر المومنین علی علیه السلام نماز
 میکرد در عقبه الله بن عباس حاضر بود پرسید که او را چه حال افتاد گفتند او را امر و پیری در وجود
 امیر المومنین جمیع او رفت و آن پیر را علی نام نهاد و فرمود خفایت و ملک در او لا و خواهر بود
 در هر برادر او منصور و هفت خفایت او بیت یکسال بود و یازده ماه و بیست و چهار روز ابو مسلم که
 بن خفایت بنی عباس او بود بمحاربت عبده الله بن علی و نشتاد و عبده الله را برادرش سفاح و رستم ولی
 عهد خود کرده بنده بود چون سفاح در گذشت به استقلال دعوی خفایت کرد ابو مسلم شام رفت
 و عبده الله را بعد از میزبانیت بسیار گرفت و با خفایت مراجعت نمود چون خبر منصور رسید عبده الله را بقتل
 تا خفایت را نشاند که و شمشیر عباس بن عبدالمطلب که سفاح بعد از الله داده بود طلب دارد و عبده الله چون رسید
 و پیغام رسانید ابو مسلم از او بر بخت و گفت هر که جان بر دل کرده یافت بر دو عبده الله را بسیار آن کوفه
 نشتاد و او را بشکر روی بخوان نهاد منصور از رفتن او اندیشناک شد و عهد نامه نوشت و سر کوفه را
 یاد کرد که هر که با او خفایت کند و استند عام مراجعت نمود چون نامه با ابو مسلم رسید ابو مسلم در عهد و داری خویش
 مراجعت کرد و یاران او را منع کردند ابو مسلم گفت چون ایشان هر که بر می نمودم کان خفایت که با من
 غدر میکنند و بی شکرا و کوفه الله خون در پیش او رفت عثمان بن لیث از قحای او در آمد و تیغ
 بر سر او زد و او را هلاک کرد و این واقعه در شعبان سنه بیست و شصت و طین و ماهه دفع شده و نفست که
 شبی منصور را و زیر خود گفت منجوام حلف صادق را از میان بردارم که میل مردم به او بسیار است و زیر
 گفت او در کوفه نشسته است و بیدار مشغول آرزیدن او مبارک نباشد منصور نشسته و کس

تقاریر

فرستاد تا صادق حاضر کند و با غلامی گفت چون صادق در آید من دست بر سر نهی و او را ملک کنند چون
صادق علیه السلام در آن خلیفه بی خود از تخت بر آید و دستش را بر او بوسید و گفت چه حاجت داری صادق
فرمود آنچه دیگر مرا پیش خود نمی آید منظور او را با غلام تمام باز کرد و نه از دسترسیدند که انجالی بود که
از دسترسیده گفت صادق در آن روز که آمدی دیدم که گویی بر زیر تخت من نهاد و دیگری بر زانو
گفت اگر او را بیازاری تا با این تخت فرود برم من از بیم آن نمی آیم که بکنم پس صادق علیه السلام
بعد از آن خلوت گرفت و کس پیش خود باز نماند و سفیان نوری در پیش او رفت و گفت مردمان
از خوابه انفس تو میجویم از سبب غارت حیات فرمود خدا از زبان و تغیر انفس **سید**
محمد بن محمد بن عبد الله و مدت خلافت او دو سال و یک ماه و شانزده روز بود و مقتضی آنکه دعوی نوری
کرد و صاحب سجده و طاعت بود از مساک فرمود و هر آنچه سقا و منصور جمع کرده بودند آنجا ببرد
چند و پسر پادشاهی او در خراج بود و بعد از وفاتش پدر خود آمد و نجاشی نشست و مدت خلافت او یک
و یک ماه و بیست و پنج روز بود **چند** برادر او هرون را که کشید همان شب که تاریکی فانی می شد بنی خالد بر یکی
با نامی طه اربابا وقت کردند و یکی از اولاد ساسان بود و وزارت نمود و ادب می را چید و پسر بود نه فضل
و جعفر و محمد و موسی و احوال ایشان در کرم و سخاوت زیاده است که در بنیام بیان آن صورت شد
و سبب تغیر هرون بر آل ربیع آن بود که آن جعفر را بنیاد و دست و شستی و پوسنه عازت فرمودی
و هرون را خواهری بود عیسی نام که بوی مشوف بودی و در بیشتر امور با او رجوع کردی و اگر کارون دروم
بجایس طرب نشستی عیسی البته پیش او بودی و جعفر را نیز در آن خلوتها طلب گزینی و جعفر بواسطه
عجابه از رفتن متبسع نمودی روزی هرون جعفر گفت میدانم که مشاع تو بواسطه عیسی است من
او را در سلخ تو آرم و شریکی کنی شایر کلام و مشایر با سبطی دیگر نیاید و عیسی حبت آن میکنم
تا تو محرم او نباشی و بنی هشت در حرم آن پس ماکر جعفر را امر است بنود آقا حکم اشارت او را در
آورد و بنی هشت در مجلس با هم نشستند و حدیث کردند و جعفر را حبت جلال بود عیسی را است و مشق
او در تاب و تاسه اکت تا از شراب عشق فرایستد و طعام داند که تا یکی بدیدار و گفتار شاعت
توان نمود و شین ازین مجلس نصارت نماند جعفر مریدان که هر چه بیکم مفا که شریک مانع و مرتفع است

هر که خلاف رای خلیفه از من صورت نبرد و عیادت مکی اندیشید و کسی هم در سرای خلیفه جعفر سر خفته
 بود در پیش و رفت و کار تمام شد و مدتی آنجا ماندن ایشان بود تا جعفر از دو و سه پسر و پسر
 بخت و شتاب عاقبت الامر هر دو بران ملک و قوف یافت و بکلی خانه آن یک را بنیاد داشت و مدتی
 در آن بیت سه سال و دو ماه و هفده روز بود ششم پسر و محمد این هر چند هر دو مامون را ولی مکنده
 بودند اما چون هر دو یافت یافت فضل رابع با مهارت محمد بن تمامت خزائن و اموال هر دو بنیاد
 برد و تا مامون را خبر رسیدن محمد بن این را بخلاف نشاندند و چون بخلاف نشست مدتی پسر محمد فضل
 بازگشت و خود بهو و طرب مشغول شد چون مدت سالت دست و پنج روز خلاف کرد و او را
 خلع کردند و محمدش ابو اسحق را بر ایمن را بخلاف نشاندند و چون در دست او خلاف نه پند بعد از
 بیت پنج روز باز این را از حبس پرورن آورند و بخلاف نشاندند و بعد از آن کمال و شش ماه
 بیت روز دیگر خلاف کرد هفتم مامون و او خلیفه بس مامون بود و در فزون علوم و صنایع داشت چون یافت
 نشست در مرد و قرار گرفت و طاهر بن محمد بن اربعل او در بنیادی بود مدت بیت سال پنج ماه و مدت روز
 خلاف کرد و بعد از آن برادر خود محمد را ولی عهد خود کرد و پند و او را مقسم لغت نهاد و باطانی ملک مال
 و شتاب و تا با او بیعت کنند و او عزم خود در دم کرد چون در آن دیار بفرستید رسید که او را بیدار رود و گویند
 آنجا دو آه و لشکر با طراف مردم و شتاب و آنجا بفرستید و در گذشت او را از آنجا بفرستید برود و حق
 کرد هشتم مقسم بن رشید بعد از برادر بخلاف نشست و بنیاد او امور ملک را تنظیم داد و روز
 هزار و پنجاه و یک بخیزد و سارها او بنیاد نهاد و حاجا و فای یافت و مدت خلاف او بیت سال
بیت ماه و بیت روز بود نهم پسر و الواثق بالله هر دو مدت خلاف او پنج سال و دو ماه و بیت روز
 روز بود دهم برادر او متوکل جعفر بن محمد و او در عداوت اهل البیت مبالغه می نمود و با کفر امانی
 از زیارت تمام حبیب منع میکرد و بغیر مودت و محاربت آنجا همه خراب کردند و پیوسته فرزند
 علی را استخفاف کردی و ایشان را دشمن داشتی شبها بکوبید و کرا می نمودن علی با او گفت
 تا چند بر فرزندان من ستم کنی و هفت ناز بانه برود و او از حیث آن خواب در آمد و گفت منم
 ناز بانه یازدهم پسر و محمد بن علی و او از چند روز پیشی در سارها بفرستید مشغول بود و جمعی از غلامان

[illegible]

این مریدین الله را ایم خلاف با صریح آیه ای که فرموده و دیده اقبال بجال و نظر مؤلف
 بکلی از علم منقطع شد و آنرا فرشته ای صفت ایام محو و رایت رفت و استیلا شوکت او
 بقصای عالم رسید و مدت خلوت او چهل سال بود ۳۵ پیر او اظهارات مدت خلوت او را
 چهارده روز ۳۶ پیر او المنقر با مدت خلوت او و از ده سال و ده ماه ۳۷ پیر او
 المعظم با مدت خلوت او یازده سال و شش ماه ۳۸ پنج در تواریخ سلاطین که
 از عهد عباسی تا کنون که مدت سلطنت کردند و این طایفه از طایفه اول صفاریان است
 ملک نشان چهل و پنج سال بود و بقول بی ه سال اول ابن یعقوب بن القیس او و برادرش
 در خدمت ابراهیم سجستان بودند و ابراهیم چون بنفوذ خوارج و کفار رفتی و لشکر بسیار بر وجه
 شده بود و لشکر ابوعقوب داد و او را همراهی بجنگ عمار و شمس ابوعقوب برف و غلبه کردند و آن سال
 بهشت زد و گرفت و اتباع ابراهیم را بغریقت آمدند و تمام سجستان و خراسان و کرمان را
 مستخلص کردند و محمد بن علی بن محمد بن طاهر را که حاکم عراق بود بجنگ او و شمس ابوعقوب را اسیر کرد
 و کافر تو با لا کنت آنک فارس و خراسان کرد و بعد منجر کردند و در سنه هجری پنجم و هشتین
 و فات یافت و مدت ملک او یازده سال و پنج ماه بود و در هزاره او عمرو بن لیث حکم و نصرت
 قائم مقام او شد و تمام ممالک را در تصرف آورد و مدتی که در بغداد تمام او خطبه کردند و در آخر عهد
 ابراهیم بن احمد ساما خروج کرد و او را کینه در قبه خود کشید و پیش معتمد و شمس او شد و مدت ملک
 این بن بیت و سال بود سیوم طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث چون عمر رسید و شد ظاهر بجنگ و سجستان
 رفت و لشکر جمع کرد و بغیر آنکه معتمد و شمس او را و او را از فارس بیرون کرد و بار سجستان
 رفت و آنجا وفات یافت و مدت ملک او شش سال بود چاه دوم سامانیان و مدتی و مدت
 ملک این سه سال اول ابن ابی اسماعیل بن احمد ساما پادشاهی عادل و صاحب رای بود و در سنه
 سبع و نهم خروج کرد و تمام ممالک را از هند و خراسان و کرمان و عراق و بعضی از هندوستان
 فتح کرد و مقام او در بخارا بود و مدت ملک او شش سال و دوم احمد بن اسماعیل ولی عهد پسرش و بعد از
 شش سال و سه ماه بهشت بعضی از بندها که کشته شده سیوم نصر بن احمد مدت ملک او سی سال

جدارم نوح بن نضره ت ملک و دوازده سال پیم عبد الملک بن نوح ت مت مال و شش ماه و یازده
روز سپیدار در میان تابست و عاقبت الامر از بس در افتاد و ساکت شد ششم منصور بن نوح ت
ملک و یازده سال و نه ماه و هفتم نوح بن منصور در عهد او امرای درین عصیان نمودند او نامه نوشت
بنامه الدین سبکتگین که شش هزار بود و لشکر درین برد و داد تا شریک بن کفایت کند و ده ت
ملک و میت یک سال و هفت ماه بود هشتم منصور بن نوح مدت ملک او یک سال و نه ماه نهم عبد الملک بن
منصور جن بر مرید ملک نشست در درین ناصر الدین سبکتگین در گذشت و ربایت جوشن خان
به پسر و محمد و از گرفت عبد الملک جن میت کفایت و آوازده ماه و دولت او شش ماهه و یازده
ش و آهنگ او کرد جن طاف مقامت نهشت بنزیت بنجاری رفت ایکه قان که ملک بر کرد
بر خروج کرد و او سپیدار کرد و بر مادر از انکه مستی شده و مدت ملک او شش ماه بود دهم علی
بن نوح جن برادرش پیر شده و نریمان آه بیج کس او را مطاعت نکرد و از انجا غم خواندم کرد
محمود سبکتگین در باب بفرستاد او را ملک کرد و نه طایفه سیوم دایلمه یازده تن مدت ملک ایشان
مدهشتاد و پنج سال و ده ماه و یکه همدویت و شش سال اول ایشان عمار الدوله ابو الحسن بن بویه
او در طبرستان مدت نامر الاکبر لوط و ش حسن بن حسن بن عمر الاشرف ابن علی بن محمد بن علی علیه السلام
میکرد جن او را شنید که عمار الدوله بلطف درین رفت دایلمه سپیدار بوجع شدند و الی درین
از و برسان شده و قصد او که عمار الدوله از و منزم شد و با صفهان رفت و الی آنجا منتظر
پیر با قوت با او می ربه که سپیدار شد عمار الدوله در پی او نطرس رفت و از انجا بخوستان
و تمام ممالک در قبضه تصرف آورد و در بنده اند از خلیفه المتقی لله در خطبه او را میگرداند و مدت
ملک او میت و شش سال بود و هر که کن الدوله ابو یوسف بعد از برادرش برادرش رفت و متو الدوله
بنده و ششاد و بعد از مدتی ملک بر برین قیامت کرد فارسی بعضی الدوله داد و دیگران را با طرف
و عزیزی رفت و آنجا وفات یافت و مدت ملک او میت و شش سال بود سیوم عمار الدوله بن جنر
و از عمار الدوله حلیه آل بویه بود و هیچ یک از ملوک جهان بعلم و هنر و در نشیند و از انکه او را شفا
بگذارند و شیراز است و در شیراز بنی سافیه که نظیر آن در جهان نیست بنده امیر معروف و عمارت

مشهد میرالمؤمنین علی علیه السلام او فرمود و قبر پرستانه مرقد است و گویند وقت کرد تا بر کور او بنشیند
 و کلیم با سطر در این باب رسید و مدت ملک او سی و چهار سال بود چهارم متوید الدوله ابو منصور بعد از برادر پادشاه
 شد و با فخر الدوله شمس الملقب قاسم و الی طبرستان و قمتان بود می رایت بسیار کرد و در جد
 منظر آه و مدت ملک او هفت سال و شش ماه بود پنجم فخر الدوله ابو الحسن بعد از برادر پادشاه شد
 و مدت ملک او سی و پنج سال و باز ده ماه بود ششم پیر الدوله رستم در زمان او محمود بن سبکتگین
 خروج کرد و مملکت خوارزم مستخلص گردید و مدت ملک او یک سال بود هفتم شرف الدوله و مدت
 پادشاهی او شش ماه بود هشتم مصمم الدوله بوکا بنجی بن محمد الدوله مدت ملک او شش ماه و نیم بود
 بن محمد الدوله اولی عهد شرف الدوله و امیر بغداد بود خلیفه القادر بالله و ارشد شاه قوام الدین لقب
 نهاد و مدت پادشاهی او بیست و چهار سال بود نهم سلطان الدوله بن بهار الدوله مدت ملک او ده
 سال و چهار ماه و یازدهم علاء الدین ایبک سلطان الدوله بن بهار الدوله مدت ملک او ده
 سال و اختلاف او را شریف و لوا رسید و ملک او متورشده چهار سال بود ده از قوام ابو نصر بن ملک
 که او را الملک اقصی لقب نهادند و بعد از پیر الدوله آمدند و سلطان طغرلک بنجی با وی دم
 مصالحت میزد تا این شده پس بنزد او رفت و او را ملک کرد و مدت ملک او هفت ماه بود یازدهم
 و چهارم ابو منصور بولادستون و ابو سید خلیفه پیران عز الملک هر یک از این دعوی
 استقلال میکردند بعد از محاربات بسیار ابو سید کشته شد و فارس را ابو منصور قرار کرد و بعد از
 اندک زمان فضل بن حسن که هفت سال را بود با او خلافت کرد و او را گرفت و در قلعه محبوس گردانید
 پانزدهم کبیر بن عز الملک از کار دیلمه او مانده بود حکومت بوندکان قنات نمود و او نیز در سینه
 سبع دهمین و اربعمایه وفات یافت و ملک اقامه نه او طاهیر بن الناس **طایفه** چهارم غزنیان که
 دوازده تن بودند مدت ملک ایشان صد و چهل و شش سال و بقول صد و هفت سال توالت ایشان بمین الدوله
 محمد بن سبکتگین پادشاهی عالم و عادل بودند بی برزخشان و سبکتگین استبداد است بعد از ان غزیت
 خرجان و عراقی کرد و آن ولایات را از اولاد فخر الدوله و دیلمی مستخلص گردانید و از دار خلافت سلطان لقب
 یافت و بجای آنده و ستانی رفت و بسیاری از بلاد و قلع ایشان کشود و تهاجر خراب کرد چون

کردیم سیمان بن بلجق را بنا بر خونی که از دشت از ما و آرا التمر بخواند و بقصد کائنات رختنست و حنی با او
مکر کرد مبارک بنود و بعد از آنکه زمان وفات یافت و اولاد بلجق بان سبب بر فرزند ان محمود بیرون آید
و بر ملک دستک شد و مدت ملک دسی و سیال بود و دو هم پیر او مسعود بن محمود و صیت کرده
بود که خزان و عاق مسعود همیشه و ملک هند و غزنه محمد را مسعود از برادر الهامس کرد تا او را در خطب
نیک کرد و آن محمد اجابت کرد مسعود آهنگ غزنه کرد و بر محمد غالب شد و تمامت ملک پدر او در تصرف آورد
و در ایام او آل بلجق از حیون بگشتند و در ایام او و مینه منزل کردند مسعود و مثالی مینه بیو
پیشانی و شتاد که باز کرد به ایشان خوب داد که آنچیز فدا خواهد واقع شود مسعود بشکر کشید و به
آدم شیخ ابو سعید ابو یحیی رحمه الله خلق را فرمود در قلعه رویه که کلان و متغزل می باشد او و چند روز مینه
روند آمد و چون فتح آن میسر نشد بمرد رفت آل بلجق به روی سیدینه و مصاف دادند که او را بشکستند
و ایشان منزعم شد و روی بغزنه نهاد و برادرش محمد در ایام اشتغال او غرض استقلال یافته بود
چون مسعود بر سید او را بقعه و شتاد و پیشش احمد بن محمد بقصد رفت و او را ملوک کرده و مدت ملک
او سیزده سال بود سیوم محمد بن محمود بعد از مسعود پادشاه شد و چون یک سال از سلطت او نگذشت
مورود بن مسعود آهنگ او کرد و غالب آمد و بقصاص پر او را با تمامت فرزند آن او قتل آورد و چهارم
مورود بن مسعود مدت ملک او شش سال بود پنجم مسعود بن مورود چون پیش وفات یافت و قتل
بود او را پیشانی نامزد کردند تا مدت ده روز نگذشت بعد از آنکه دولت اتفاق کردند و سلطت بهم
او دادند ششم علی بن مسعود مدت پادشاهی او دو سال بود هشتم عبدالرشید بن محمود او در قلعه مجوس
در ایام سلطت علی بن مسعود غرض یافت و آهنگ علی کرد و بر ملک مستول شد و مدت ملک او
مفت سال بود هشتم ابراهیم بن مسعود پادشاهی عاقل بود مسعود ده ارس بسیار بنا کرده مدت ملک او
چهل و دو سال بود نهم مسعود بن ابراهیم مدت ملک او شانزده سال دهم ارسلان شاه بن مسعود بیکم
و صایق مقام پر شد و نام ملک در قبضه تصرف گرفت برادرش برمه از او بگریخت و لغیا
سلطان جزو سلجوقه کرد که پسر خال او بود و سجواب او بغزنه رفت و با ارسلان شاه محاربه کرد و او را
منزعم کردند و بر پادشاهی بر تخت نشاند و باز کرد و فرجهای آن ارسلان شاه بشکر ترتیب داد و ملک

بدام شاه کرد او بگریخت و با بر پیش بخت و لشکر بسیار برداشت و بغیر از قف و در برابر غاب شد و او را
 کرد و مدت ملک او پستال بود باز در هم بر پیشاه بن مسعود مدت ملک او پستال بود و از او هم خسرو شاه
 عربن او بجای پر نشست علاء الدین حسین که اول غوریانست پیش از آن خد نوبت قصه گفته کرده بود و با
 بر پیشاه مصاف داده باز قصه کرد خسرو شاه از او بگریخت و بهندوستان رفت علاء الدین نیز از او بعد از قتل
 و تاراج برادر زادگان خود غیاث الدین ابوالفتح و شهاب الدین ابوالمنصور سپرد و ایشان بحکمت خسرو
 را بهشت آوردند و محبوس کردند **بعضه پنجم سلجوقیان** ده من بودند مدت پادشاهی ایشان صد و سی و یک
 سال بود اول ایشان رکن الدین طغرلک بن محمد بن میکایل بن بهمن بن سلجوق و در زمان مسعود بن محمود خروج
 کرد و بر زمین مستحاشه انعام یافت و راضی و شاد و با سیری که مقصود قایم باشد بود و اراضی که قایم
 بطغرلک مستحاشه نمود و دیار و سیاهی را هلاک کرد و قایم را بنیاد آورد و پیاده در کباب او میرفت
 و چند آنکه قایم با لغت می نمود سوار شد قایم و در رکن الدین لغت نهاد و از آن وقت لغت مکرر
 دولت بدین منتقل شد و مدت ملک او ده سال دوم عزالدین ابوالکریم پادشاهی نهایت میب و در او
 بهر جهان خفتن کرد و بیشتر ممالک در قبضه تصرف آورد و گویند او ده هزار سوار قصه قهر کرد و او را
 سیر کرد **بعضه ششم** و باز در هم را بد و داد او بغیر از آنکه در روز نهار و نهار بهر و از آنجا باز کرد و در روی جا آورد
 التبر نهاد و قلعه بوم را بگرفت که توان را پیش او مفر کرده از او چری پر سپه رست نمی گفت بغیر محمود تا او را
 نسبتا نکشند او کار در بر کشید و قصه سلطان که غلامان در و حشبه سلطان بنا بر اعتمادی که بر او خفتن
 خود داشت ایشان را منع کرد و تیرا و خطاسته او سلطان رسید و کار در روز و در آن ملک شد و مدت
 ملک او ده سال بود سیوم تغالدین ابوالفتح ملک بن ابوالکریم پادشاهی قتل و عاری بود بیشتر
 ممالک در تحت تصرف آورد و نظام الملک وزیر او بود در سنه سبع و سبعین و اربعه و فانی یافت
 و مدت ملک او بیست و سه سال بود چهارم رکن الدین کمارق بن ملک و مدت پادشاهی او ده سال بود
 پنجم غیاث الدین محمد بن ملک و بعد از برادر پادشاه شده و بعد از مدتی قصه گفته کرد و مستولی شده
 چون فراغت نمود پادشاه در رفت عبد الملک بن عطاس با او که کرد و هلاک کرد و به مدت ملک او سی و ده
 سال بود ششم سحر بن ملک و در قایم برادران ملک خراسان بود عبدانان بر ممالک پادشاه شده و در آخر

عمدا و غزان را بخون بکشد و با ایشان محاربت کرد و سرشته غزان بر خراسان و کرمان و فارس پراکنده
شدند یکی از حاکم سنج و از دست غزان مفلس داد و بقیه بترید و آنجا وفات یافت و مدت پشای
او هجده سال بود و هم رکن الدین طغرل بن محمد بن ملک شاه مدت یکصد و در عاقبت هفتاد و هشت
معدت الدین ملک شاه مدت یکصد و چهار ماه بود و هم معیات الدین محمد بن محمود مدت یکصد و سه سال
و چهار ماه و هم موبه الدین سلیمان شاه بن محمد بعد از معیات الدین از مخالفان کرده بعضی ملک شاه
بر او شورش پیدا کردند و بعضی بپیشانی که قتلش می نمود و با یکدیگر محاربت کردند و سلیمان شاه مقتول شد
و مدت یکصد و شصت و پنج سال سلطنت سلجوق در عراق و فارس و خراسان در ستمت و چنین و چنان
منقضی شد اما در دیار روم تا زمان استیلا مغول بر ممالک ایران باقی بود و ملک الله و ده سال
ششم خوارشاه مدت سی و نه مدت یکصد و سی و نه سال بود و او خوارشاه محمد بن
تکین از آل سلجوقیان بود و چون سلطان رکن الدین کمرق او را بخوارزم فرستاد و خوارشاه نام کرد او بعد از
داد و ریت علی و علیا مغلول شد و مدت سی و یک سال در ممالک خوارزم پادشاهی کرد و دوم
بن محمد بعد از پادشاهی شد و بعضی از ممالک ترکستان و دشت قباقر در تصرف آورد و چون مدتی برآمد
و کس بر سر حاکمده نداشتند تا پنهانی سلطان سنج را ملک کنند و ادب صابر را آغوش معلوم شد حلیه
آن در شخص بیست و هجده پیش سلطان سنج فرستاد تا آن هر دو را آنجا بکشد و آنرا سنج بخواند و
یافت و ادب صابر را رجوع اذاعت سلطان خود قصد او کرد و او را مغلول کرد و او در ستمت
و چنین و چنان وفات یافت و مدت یکصد و سی و نه سال بود که چون خواجه او بر داشتند رشید و ملطاف
پیش خیزد و میرفت و این را میخواند **عز شام ملک ارباب است میزد پیش تو بطبع نیکم دوزخ**
صاحب نظری کیست تا در کرده تا آن که مملکتش از زیره بیست و ایل سلطان بن اشراف مدت یکصد و
پانزده سال و هشتاد و چهار سال سلطنت بن ایل سلطان بعد از ولایت پرور بر تخت نشست و مدبر ملک او
مادرش ملک رکنان بود و برادر بزرگ او علاء الدین در جنبه و در خانی قصد سلطان کرد که او و مادرش
بگریخته و پناه بوال خراسان ملک موید برونند و او را با لشکر خویشان بر داشتند قصد خوارزم کردند ملک موید
در مقدمه لشکر بود و علاء الدین بخش ناگهان ایشان زد و ملک بترید و ملک کرد و سلطان به و مادرش منزم

شدند عمار الدین و رعیت ایشان برف و در دهستان مادرش ملک کرد و سلطان بکمر خان پناه برد
از آنجا لشکری کران برداشت و قصد برادر کرد عمار الدین آب جیون را در تمر ایشان نهفت بسیاری
از آن لشکر ملک شدند و بقیه باز گردیدند و مدت ملک او در بی تزلزل بیت و در سال بود عجم
عمار الدین کش بعد از برادر استقلال یافت و بر ممالک خراسان و شبیه اطرافش حکومت و قصد
کرد سلطان رکن الدین طغرل در سرچشمه و بی با لشکری کران با او محاربت کرد و دشمنای آن کرانی
بر زانو بی آب خوردند و آب مفتخر و او را املع اینجاکه جهان پهلوان بخش بود ملک کرد و کینه نظام
الملک مسعود کرد و بر بخش بود گفت این بر آوازه طغرل از کجا بود که او طاقت کینوت مقاومت
ندید ای آنجا حاضر بود گفت **نظم** زبیرین فروز بود و هومان بزور هیز عیب کرد و جبرکث هور و در
زمان او سلطنت ملجوقیان در غیر دیار روم بپایان رسید و بخش بعد از فتح عراق قصد الموت کرد و صدر
وزان و وزیران نظام الملک مسعود آنجا کار روزنه و او باز گردید و بجو زرم رفت و آنجا وفات یافت
و مدت ملک او **هفت** سال بود ششم قطب الدین محمد بن بخش بکرم دشت قییم مقام پر شد و دولت
او بزرگوار شد رسید بر مات ملک ما و در آنهرست سوخت و قصد ترکستان کرد و بیشتر را کشید و بپای
آنکه میان او و ناصر خلیفه چشمتا افتاده بود از زمام محمد الدین رازی که ملازم او بود و دیگر آنکه رخصت جت
از آنکه خلایق آل عباس بر حق میت و استحقاق خلافت سادات حسینی داشت و سید عمار الدین رازی
را بخلاف نامزد کرد و او متوجه بغداد شد چون به امان رسید شنید که آنجا که سعد بن زکریا سغری قصد
عراق کرده و در آنجا رسید او با لشکری تمجیل برانده و با آنجا که لشکر محاربت کرد و بر غالب شد
و بجان مان داد و فارس بر و پیر و او را باز گردانید و خود متوجه بغداد شد چون بکوه سد باد آمدن
رسید آخر خریف بود برف و دمه عظیم بپایه و بسیاری لشکر و چهار پایان ایشان ملک شد
به آنسب مزاجت نمودند و بکلیه خان فرج کرد او با لشکری کران متوجه او شد و با ترار ایشان رسید
و محاربت کرد چون طاقت مقاومت نداشت بهزیمت عراق آمد و از عراق بپاکستان رفت و در خزیره
اسکون گزید و آنجا سنده نان عشر و ستایه و فوات یافت و در آنجا که او میت و در آنجا که هفتم سلطان
جلال الدین محمد را بعد از پیر با لشکر مغول محاربت بسیار کرد و عاقبت بهزیمت بجان هندوستان رفت و در آنجا

[illegible]

علیه السلام گفت که خدایا بیج آنکه در دنیا کز بس ثقیلاً خود هست که آدمی خود را با نام بگوید
و نه با حق که او را پیش او رسد و عادت ملک و تقدم و حکایت خواجه و صفات ایشان که در
او کفنی است که درین باب که ششده اند از عتاب خود بی نصیب بودند و بکلی خود را از او بیار و لها
خواهم بنام تمام منبکون با کار نامه و کویست با ساق خیر خان خیانت بود که در بهار و تابستان
کسی را آب نیش نه زبرد که پیش منقول آن حرکت موجب رسد و برق و صاعقه شود که روزی او کنای
و برادرش جفا می نرسد که می آمدند مستشار دیده که در آب غسل میکرد و جفا می فرمود تا او را احلا کنند
او کنای گفت که در اینجا هست و ما طول و راهش بنگاه دارند تا خود را حال و پرسیده و یا با رشت
تا او را به ششده حاجب پر و بفرمود تا چند دینار در در کتب کردند و آنجا که او غسل میکرد در آب انداختند
و فرمودند تا او را تعلیم کردند که چون از سخن پرسند بگوید مردی کم نصیحت بود و این را در آب قرار
تا چادر در آب رقیق تا آن روز در روز دیگر چون او را در برید آورند این سخن گفت و او را با جمعی آنجا
روستادند و قیاس کردند و آن کتب از میان آب بیرون آوردند او کنای گفت چهاره اند و سوتی
در آب رفته بود و او را عفو کردند و از آبش دیگر انعام فرمود و همچنین از او نقل گفتند که خودی
ناری زبان پیش او کنای رفت و گفت جگر خان را خوب دیدم که مرا گفت پیشی بستم او کنای
و بگوید که مسلمانان گروهی غیبت دارند در ایشان را برادر از او کنای آید و پرسید که در میان شما کلنجور
جود گفت نه فرمود تو زبان منقول میداد خود گفت که او کنای گفت این حزب در رفع است زیرا که مردم
بجز زبان منقول چیزی دیگر نه استی و فرمود تا او را کشیدند و گویند جمعی از عاید هرگاه او رشتند و عرضه
و ششده که از ششده از آبش در قیاس است و غما مطالب می نمایند و اما از او را غم از او فرزند شود
تا می رسد که بکنند بیج که او کنای گفت الزام غما بلبت خنرت بین بود و اهل کتب و بیکر
برادر او کنای گفت که از غما اند که ششده و فرمود تا غما می ایشان را طلبه شدند و آن قضیه بکار انداختند
و از آن پس هر که از سینه و سالی نوبه و روشی بکنند تسع و طیفین و ستمیه و فات یافت بعد از
پیر و کیو که خان چون او کنای در گفت که او کنای که جفا می رفته بود تو را که خاتون که مادر او بود و بطلب
جفا می کردند و تبر کسی را در ایشان و امر را با انواع تحفه و هدایا صید کرد و ملک را در قیاس

در شهر سنه خمس و شصت و ستایه وفات یافت و بعد از وفات او میان شهر اکاکان منازعت قهار
پس هولاکو خان ایلمی بودند و علیه پیش خلیفه و ستایه جان التفات نکرد و در جواب نوشت که از خود را
با قراش نهانکه ابر که خدا پرست و دین دار است بنده این درگاه است اگر اشارت کنم چندان لشکر جمع
شود که آن کو در آن در توران نیز جای نماند هولاکو خان از آن سخن بگفت و بروم و ستایه را لشکر جمع نمود و
تا خودمان از طرف ایل و موصل در تنه و گتو موصل و قومن را فرمود تا از راه خورستان در رسید
و خود را به دست متوجه بغداد شد بروی جی که فرموده بود لشکر از زمین و باره این و لشکر خلیفه
بر طرف کشیدند هولاکو پانزدهم محرم سنه ست و شصت و شصت و ستایه بطرف شرقی بغداد فرود آمد و
مدت دوازده روز حارب کرده چون امرای خلیفه بر طرف که رفته منزم شده تا مت گشته شدند
و خلیفه دست که کار داشت رفت روزی که شنبه چهارم صفر سنه ست و شصت و شصت و ستایه پیش هولاکو
آمد و بنوکسل گرفتار شد بعد از سه روز او را با پسر بزرگ و پنج خادم در دیه وقف ملک کردند و کوفت
جزا و برگشت این بیت منو الله و سبحان الله در کجالت و فرسوس و مسیابا دارکان لم تغز با لاس
و لشکر مغول تشنه و تاراج در بغداد زدند و خدائی را بقتل آوردند که در کوچه و بازارها گذر
مقرر بود و از آنجا متوجه شام شد و اکثر بلاد شام میگذشت و مدت نه سال و سه ماه در ایران بنین
پاشی کرد و در شهر سنه شصت و شصت و ستایه وفات یافت و مدت عمر او چهل و هشت سال بود و او را
چهارده پسر و نه اباقا خان جو مغرب و ست گشتین طوقای قوشین کتودار که او را اهدا نم کردند جای قفقوزی
میسور در سکو نکره و لاج شیباجی طفا پتور چون او در گذشت اباقا خان در ماندران بود و جمیل تمام شد
و نجفانای و وراز و ورامان را بار و دیوت و بر تخت نشست پشای با عقل و دانش
و داد و همت و بر کارهای بردهان کار دیده تقویض کرد و او بقم خصمان و دفع شران کار
طرف روم و ایران و خراسان توجه مینمودند مغول شد و بر طرف که رقی طغرا را بودی سیغده
سال و سه ماه و هفت روز پشای کرد و در مهران شب جارشنبه بیستم ذوالحجه سنه ثمانین و ستایه
وفات یافت و او را دویس پسر بود یکی ارغون خان و دوم کیتخون خان او در گذشت برادر او سلطان
احمد که او را پسر کتودار نام نهاده بود با تفاق شهر اکاکان و امر از ویر کشید سیزدهم ربیع الاول

هری و ثمانین و شصت و دو سال و دو ماه و سیزده روز پادشاهی کرد و در پست و کشته
 بیت و ششم جاری الاول سنه ثلث و ثمانین با شارت ارغون خان و ارملاک کرده و ارغون خان
 سال بر تخت نشست و کنیا نو و جولا جولا بوم گشتاد و اجای دیگر حبش و سنار و ممالک فراسان را
 بفرزند خود غازان سپرد و او مدت هفتاد و نه ماه و پست روز پادشاهی کرد و در سنه ششم بمقام
 الاول سنه شصین و ستمایه و فاسد یافت و او را چهار پسر بودند غازان خرمیده بیست و هفتی اعلی
 بعد از وفات او امر اتفاق کرده و برابر او کنیا قوی ای قافان را در کیشنه پست و چهارم رجب
 شصین و ستمایه در حدود اخطا بر تخت نشاند و او مدت سی سال و نه ماه و دوازده روز پادشاهی
 کرد آخر الامر بانه و سطر قای بن هولاکو خان که او را با امیری چنه بخداد و ششده بود بدعی شد و
 طغاجار با او یکی شد و دولت کنیا توروی بزوال نکل جمعی از امر که از او رنجیده بودند ششم جاری اول
 سنه اربع و شصین و ستمایه او را در حدود سیسوار تملک کردند پس بایه و بر تخت نشست و ما چو خیز
 پادشاهی کرد امر او و زرا چون در ده جنت آن کار نه بیند یک یک دیگر کشته و بخت غازان خان می پوشید
 عاقبت الامر امیر توروز و جمعی از امر بفرستاد تا با چه و را بگرفتند و ممالک کردند پس سلطان عادل غزان
 محمود را از الله برآمد چون جنت برسم جگر غانی بر سر پادشاهی نشیند امیر توروز را از نو زد و کشت
 از علمای اسلام و صحب نجوم شنبه ام که در مشور سینه سهای مجری دینی مسلمانی بواسطه پادشاهی بزرگ
 قوی صل شود مقهور بنده غایت که آن پادشاه حضرت نداشت جدا است این اثر است از
 جبین بین تورقش نیت و اگر پادشاه مقتدره اسلام شود هر تنیه جمیع مسلمانان بدل دوست
 زبان مدد معاونت کنند و بعین منت صاحب دلاان حق تم دولت و نصرت بخشد غزان سخن توروز
 مسموع داشت و در چهارم شعبان سنه اربع و شصین و ستمایه بمقام لار و دما و نه میان آمل وری تخت
 رفت و کله شمارت کشت و تمامت امر او لشکران بموافقت امسلان شدند پس بر تخت نشست
 و مملکت بزور معدلت بیار است و آنرا که و بدت و جود و منفعت از روی زمین برداشت و
 مملکت ایران در عهد دولت او چنان آباد شد که در هیچ عهدی بران پایه نرسیده بود و باس مصلحت و
 هبت و شوکت او چنان در ظاهر و او نام امر او عیان و ملوک و ملطین جهان رسوخ شده که هیچ

آفریده اجمالی مخالف صورت غریبت که بید روزی در غار یکی از خواصین می فرستد پرسید که در جهان
از مردم در شمار تر جیت بعضی گفتند در دشتی و بعضی گفتند پیری و بعضی گفته سیری و بعضی گفته
مردن عزیزان زموه در دنیا آمدن از ممت است چه جدا و منفک بواسطه جاست و اگر حیات نبودی
هیچ رنج و دشواری نبودی و در جهان هیچ آسایش هم مگر نیست و اگر خواهیم این معنی بر شمار روشن شود
قیاس کنید که اگر کسی هسته برای می رود و یکی متعجب که ام اسوده تربیت گفته اند گفته باشد
گفت پس بحقیقت باید مرده از نفقه اسوده تر باشد در سکاری نفوس و فایده کلی در خفاص از یک
طبیعت است و هیچ نبوده انی و غذای سخت تر از جمل و دوستی و نیامیت و او مدت شش سال و دو ماه
و سیزده روز بپادشاهی کرد و عاقبت الامر در حدود قزوین بخمر شد و روزی که پادشاه یازدهم شوال
نفت و سبزه بهار تقابض و از آنرا او ابراب البرکت نیز است مشتمل بر چهار حد و در حد فانه و
دارالشفا و دارالسیاده و خانقاه و دارالحفاظ و غیر آن و کینه او در آن میان و حاصل موقوفات آن
سال زین سبزه هزار دنیا را بچ بخت و بنا بر آنکه مادت راستی دوست دشتی ده دارالسیاده در ملک
زموه است و بر هر یکی اوقاف بسیار کرده بعد از سلطان محمد اول خان انا رانده بر خانه نقاب
همین و طالع میمن در او شنبه منصف دو پنج سبزه نفت و سبزه بر سر شمی و مسند شمش است
و در تمسید قوانین عدل و تجرید رسوم رافت و بیل رقم تسبیح بر ماثرا حاتم و انوشیروان کشید و
جهانیان در ظل مرحمت و جهان او از عقب دوران و نواب عثمان امان یافته و البته عالم ذلطفه
بین و نبات آدم ثبات فایده و دار صالح او مطابق و متوافق شده قدمی نجات مبارک است
چنانکه در وقت ولادت او از غوغای میان مرد و سرس در بیابانی آب فرو آمده مردم از بی آبی در
زحمت بودند همین که او در و جو آمده بارانی عظیم بارید چنانکه همه صحرا پر شد و بهشت ن مدت شش سال
آنجی مقام کرده و جهان سبب نام او در اولی الجا بونفا نهادند و بعد از آن قیام بر آنکه عادت مغول خاست
وزنه آبی را که خیز باشند دفع چشم زخم را نام کردند او را نمود در نام کردند و بعد از آن قیام
نهادند و برین نام مشهور شد و چون بر سر سلطنت نشست او الجایتو سلطان محمد نام کردند در ایام دولت
او نام ملک ایران محمود بود و رعایا مرقه و مسرور و طبقات اقوام در محبت تمام در مشهور شد

و سببهای قهید جهان گرد و مجموع را کشود و تمامت قایل و آب و اماری این طبع او شده و آثار او از
 از شهرها و طایع و آب و آب خیر و دست و در اسس که بسیار است از آن جد و شرف سلاطین که در شهرها و طایع
 و سببهای بنیاد نهاد و در مدت ده سال بر تبه رسانید که از بلاد و ربع سکون معور تر شد و در وسط سلاطین
 قلمه پس که بقدر شهری بنا نمود و جهت مرقد خود کند پس کما مشقت نماز بر سر آن ساخته و در حال و دارالتیاده
 آن آب و آب خیر از جامع و خانقاه و در آپس و دارالتیاده که هرگز مثل آن در جهان کس ندیده و نشنیده
 بنمود و بسیاری از احکام لغیب بر آنجا دقت کرد و چنانچه فصل آن در عهد دولت او در عهد دولت او بعد
 توان میرسد و چون این جد و تعلیم و از آثار و در عالم عادل صاحب عهد شریف و از رشید الدین طایفه
 بود نیابت تولیت به و داد و در آن جاده در شمس و صیت معید و در نظر از طلب علم و حجت صوفیه و دوازده
 حافظ و مشق مؤذن و چهار معلم یقین فرمود و جهت هر مدرسه بر آن هزار دینار نقد و دینار مرسوم کرد و جهت
 هر معبد مقصد و چاهی دینار از جهت طلب علم و صوفیه و حافظ و مؤذن و معلم صد و بیست دینار هر روز جهت
 آئینه و روزه که در دارالقیاض آنجا صرف کنند سیصد دینار یقین فرمود و از برای امر که در آنجا
 باشند و می دان و در آن دارالقیاض و خانقاه و جرح ایام و مصالح دارالتیاده و دارالتشفا زیاده
 صد هزار دینار بخیر و در قفله منقول و مشروع است مقرر فرمود و جمعی که در تواریخ و سیر سلاطین و ملوک و سلاطین
 است باشند و نه که مثل این خیر در جهان از هیچ صاحب دولتی نپسند و پست و دم در سلاطین جامع پس که
 و در سبب دارالتشفا مدقق آن بنا فرمود که در ممالک هیچ یک را نظیر نیست و سادست را نیابت و دوست
 و عشق چنانکه از غایت محبت اهل البیت خطبه و سخن نام ایشان فرمود و در خدای تبارک بود که یکی از
 از دوستان در عهد با گوید بخیر رجاء نطق فرموده بود و در ممالکش خود خرج آئینه و روزه از آنجا فصل
 میکرد روزی سلطان به آنجا رسید آن در پیش چنانکه عادت او بود بکثرت قیام نمود سلطان جهت نادرتی
 و انانی زمام در پیش ایا نمود گفت جز به خفیه از روزگار میگذرد زیادت حاجت نیست سلطان را
 سخن او خوش آمد و از احوال معاش و تقیض نمود چون صورت حال او معلوم کرد فرمود زنی سلطان که
 عزت و بان در پیش دست براری گرفت و فرمود مرا از معاش کن آن در پیش با بر موافقت بر سال جبه
 او در به بنفشه ای سلطان او را یکی از زبکان خود قرا محمد نام سپرد و می بفرستد و بهای او را جهت کلان

مهرت

او نگاه دارد و با شوق و غلبه جباری و موانع نبرداری اکثر اوقات بپا خاست علمی مشغول بودی و از فوائد
این صیقل از حضرتش استماع کرده است که روزی در مسجد جامع کی از علماء و عظمی گفت و فصلای بسیار
مجموعه جمال الدین ابن مطهر و قاضی القضاة نظام الدین عبدالملک و غیره حاضر بودند و بعد از شنیدن
سخن گفت کاد الفقر ان یكون کفرًا و اگر نه چنین بودی بعض من التریة و نعمودی اللهم
انی اعوذ بک من الفقر سلطان چون این شنید فرمود اگر چنین است پس چرا فرمود اللهم
اخینی مکینا و امنی مکینا و اخینی فی زمرة المساکین و توفیق بیان این مرد در حد
چه گونه توان بود و عطف حق از عمده جیب پرورن توبت آمدن سلطان فرمود فرمایا حق و حیا
و سکت شکلی و تواضع و مردانست که پوسته شکست و متواضع شد و از خود بینی و عجب اقرار
کند و هم در آن روز و عطف در قضیت صلوات کلات میراند سلطان پرسید چیست که با هیچ کس از انبیا
آل و ارا در صلوات ذکر نکنند و در صلوات بر محمد آل او ذکر نکنند و عطف فرمود نه سلطان فرمود مرا در چه
این سخن دو وجهی است یکی آنکه اگر پسندیده باشد از شما انصاف بستانم و اگر نه غرات بکشم و در اول است که
چون دشمنان او را بترسانند ایزد تعالی بترت ایشان است که دینی ایشان را نسل منقطع شود و اگر
نیز از زمانه هیچ کس است از شناسه مخفی نسل ستمگر که روز بروز زیادت شود و هرگز از
بمهر بگزایشان نباشد دوم آنکه ادیان انبیای پیشین در معرض نسخ و رذال و تبیل و تنقیل
بود و مضای حکم آن علی التوالم بر داشت و غیر لازم نه مخفی دینی محمد صلی الله علیه و آله است که تا آخر زمان
تغییر و ول و تعقیب دوران تغیر در آن صورت نمی است و برسان جان او لازم که اخذ آن از خاندان او
کنند چنانکه فرمود انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا
ابدًا در صلوات ذکر ایشان بکار و مقرون شد سلطان چون این تقریر فرمود صلوات جمع زبان محبت
و شاکب شوند و از حسن تقریر و دلکای او تعجب نمودند و همچنین روزی که در ایوان بزرگ در سلطنت تحت
سلطنت را با انواع جواهر و لالی بآراستند و تمامت خرائین و شاهزادگان و امر او ملک جهان تهنیت
حاضر شدند او بر بالای تخت رفت و بزیب و زینت و آیین پادشاهی و غلت قائل گرد و از تحت بر آید و در
زمین نماند و گفت هنا و نه اعطیت و پادشاهی تراست و حرمه از همه بندگان تو کمتر تا چون تو که بخت بر او

نمودی او بگویند که بران اتفاقی کند و از خواب او رسالت تربیاده اند این خبر کو از اجاست پادشاهی کسی
سز که از آدم را در آن بکنی نه و تواند کرد و بدکان را بکرم از آد جانه که هرگز کهنه نشود نام یک است در استی
که بر مرد و زن یک آیه هستی شری که هر که بیا شد هرگز نمیرد علم خدایست و در اینست عالم ترینی عزت
که علم او را از نا کردی باز دارد و غافلترین اکثر بر قهر غلبه شوق فادیه شوق شربا خوش و لیکن هر که
سیاه شود و دور ملک شود عشق با او خست که مردم ازان بگریزند و بدور ازان آویزند علم ترا گزینست
خداوند آن هیچ حال در پیش نکرده و هیچ جای غیب نباشد و جل در پیشی است که صاحب آن اگر چه بسیار
دارد در پیش بود و در شرف و غیر غیب و غرض از آن زیاد کردن هست مخلص از روزه فکر کردن فو غلب و شوق
و فایده زکوة آنکه دوستی الی از دل برون کند و در ایشان فو مانده را بخواند و فایده حج آنکه در سفر
از بد و زیای و عجاب بسیار قدرت آفرین کار معلوم کنند و با اهل علم و معرفت محبت داند و آداب و احوال
بگیند پس هر که بپوسته باید و حق است یعنی پوسته در نماز است و هر که شوق و غلب او مقبول است
بمعنی پوسته روزه دار است و هر که محبت الی از دل برون کند و در ایشان را نوازده و حاجات مردم بر آرد
پوسته نه زکوة و ادات و هر که بیشتر اوقات در عجاب آسمان در تین فکر کند و در کل حضرت و قتل
نمایه و با اهل علم و معرفت محبت دارد و کتاب اخلاق با آب کهنه یعنی پوسته در حج گزار است و دست
دوازده سال و دو ماه و نیم در مدخل در استی و بشرا بادی و قهر عادی رتیب پادشاهی و جدی بر
انوش و روز پنجشنبه سحر رمضان سده شصت و سه ماه در روح پاک او از روزه سلطانیه
بفرات خلد برین و شرفات اعلی عقیق خرامید و دولت دین را بسجاست اخروی مقل کرد مسیه
و مدت عرادی و پنج سال و نه ماه و هجده روز بود و این مصیف کیکی از مدبران ابواب البر است و از
ربیع الاول سده شصت و نهمین جوی او را در حجاب دیگر باریب و زینتی نام در حلقه در سس آمد و پرسید که
چند سال است نایان ابواب البر بنیاد نهادم این مصیف گفت قریب سی سال حج فرمود و احدوم منبت اکنون
قریب چهل سال است این مصیف جن از حجاب نه آید هر چند تا قی نواد از وضع آن هنوز سی سال نوباد
بر در قبه ناد خانه شده و این حجاب باز رانه جن تو جویی دیگر بنود این مصیف گفت همان از تبت نای این
چهل سال است کی از نزد یکان ما کف در عهد سلطنت نماز ان این سلطان در حسان می بود روزی زیارت

شده برهان رفی چون باز کردید زمو درین زیارت عهد کردم که اگر من پادشاه باشم ابواب الهی
چنین و چنین بنا کنم چون از آن تاریخ حساب کردند قریب هشت سال بود متر آن سخن محقق گشت بعد از آن
فرزند البداء پادشاه جهان خلاصه دودمان حکمران سلطان معار الدین و الزین ابو سعید بهادر خان
از جانب حاکم خراسان متوجه دارالملک سلطان بنی شد و روز دوشنبه پست رسید پیر ابو سعید سبع
عشره و سبع به بطایع سعد در سلطانیه بر سر سلطنت ایلی تاج و تخت جهانگشای رفیع دولت و عین سعادت
خودترین و منور گردانید و مجال فرود بود تا چون خسرو دوران نون کاوان میر جوین حصه انداخته با الفغان
که از عهد سلطنت پادشاه مغفور غارن اناراضه بر مانا برادر جهان بود و زمین و زمان از غیبت پس
و سنت شوکت او می لرزید بر پیش میغمود و سلاطین و ملوک جهان و امرا و خواجهان ایران بعبودیت او که
انفید در میان بنشیند و زمین برار آمدت او زیاده و زینت کثرت و اقدام به تمام و شایر شرایع و احکام
از حسن عاطفت و عین محبت حضرتش برزوه اعلی در درجه اقصی رسید و قوامه دینی و دولت و عقد
ملک دولت بفر سلطنت او تنظیم یافت و شوکت او شهرت عاید بر اطراف جهان گشاید و دولت
او در مای نعمت براضاف جهان بگشود ارباب بهر در عهد دولت او موقوف شدند و آثار فلک در سوم
بر بخت بختی در موسس مطلوب گشت هر کدام آن بینه خیال مخالفت آن در گاه روی نمود مصر مصر و چون گاه
از روی محرش در رود و هر کدام کیر کیر از زمان او سر تاثیر سرا دیگر گاه خفت نیاف فتح و ظفر در عموم
صدم خان او وقضا در در غیر مشرایع فغان او مکی مت و جامع ارادت او محری مراضی حضرت الهی
و استرات مرب نامتای معروف و افتا تأثر عاجل و ثب آجل بر افادت خیرات و سأ بر برات
موقوف از سز که بای دولت بر ب مانند بای نهاد در بر تفرقات قبض و بط فغان روی دست مکتفی یافت
و نیز قبال از عزمه اختلال مصدون بود و آیات عبدال او پوسته روز افزون و از موجبی که رب ابواب خواب
سعادت ما بش بجسم اذا اراد الله بکسر خیر اجل و از بر اصافی به انی مخصوص فرمود آن بود که آبام سلطنت
او را بطل از وزارت صاحب سعید غیاث الدین محمد بن رشید طاب ثنا مطهر اگر دانه تا او از این غایت
او انحضرت محبت کفایت در آن که نه آثار ظلم در سوم نعمت بختی از جهان بر رشت و نه ند تشنه کان
در شهر ما و لایت و نستانی ایلی ن تجیل اموال و بر دست که سب غمال احوال رعایا و خرابی کیر نفس نفس

از ارفاق و در حیات تربیت او علوم رفیع در حوزة امن و ضمان یافت می شود و اگر تفصیل سیر و اخلاق
 و حسن و رحمت و اتفاق و برکت و شرح احوال کواکب از ابتدا و احوال و استیلا و آخر عهد و اتفاق افتاد شروع
 رود بطول انجامه و مدت پادشاهی و پیش ل بود و بعد از عیادت الزین ایر محمد و زیر طاب مشوا
 از پاکون، می رایت نشاند او چون از نصاب خود بی نصیب بود تیغ بی باکی برت جشی خیز پاک
 و از اخوان چند با حق برنجید و او نیز بعد از چند ماه کشته شد و آنچه بود از و در مملکت واقع شد اگر شرح
 آن شروع رود عمر آخر شود و قصه پایان زند

فصل چهارم در علوم
 می و بی علمت و دانش
 علم رت و عدالت

از معرفت طرق و ادب نبی آدم و کیفیت عقاید و اختلافات ایشان و غرض از این قسم تحصیل فواید است
 تفصیل عقاید و ادیان تا تفصیل مذمت محمدی منتهی شده و در جمیع آن معلوم کرده و در آخر کتب غیر این از حجت
 الناس بطور برونند و در اجتماع حق بصیرت زیادت شود به آنکه اول کسی که در محلی شبهه افکار و حیل
 تمییس نهال ابیس بود و بپراکنده است برای خود نموده در مقام بعضی اسم و لادام در اثبات دعوی انجیر
 من است لال و بعضی من تار و خلقه من طیر کرد و در شرح خود به و بچل به کور است که چون طاکه و برنگ
 سجد و دعوت کردند و گفتند که تو خدای واقعی و تقدس انکار میکنی یا نه ای که اوقات و علم است هر چه
 خواهد تواند کرد و هیچ آفریده را بر کرده او سوال نرسد ابیس گفت من مسلمم به ارم که او خدای من و خدای
 در عالمیان است و قدر عالم است و هیچ کس را بر او سوال نرسد اما مرا بشنید خبر فضل و حکمت او و در دشت
 آنکه چون او پیش از آفرین من دشت که از من به فعل صادر شود مرا چرا آفرید و حکمت در آفرین من چه
 بود و دوم آنکه چون مرا بجهت اراست و مشیت خدا آفرید مرا بمعرف خود تکلیف کرد و چون او در طاعت متغنی
 و از محبت مغرانا نیست در تکلیف کردن بطاعت چه حکمت بود سیرم آنکه چون پا آفرید و تکلیف کرد من
 تکلیف او را بمعرف طاعت افرام نمودم چرا بطاعت و سجود ارم فرودم و حکمت در این تکلیف طاعت بود چه
 آنکه چون سجده کردم و گفتم من سجد کنم تا ترا چرا بجهت کرد خیم آنکه چون بجهت کرد چرا بجهت ادا کرد
 روم و آدم به سجد نمودم تا گفتم سجده و او را از بجهت پرور کند شسته آنکه چون قادر بود بر آنکه

و میان را چنان آفرید که هیچ پس ایشان را نتواند فریفت و دوسو گردن تایشان بطاعت و منفعت او
چنانکه میخواست مشغول شوند چنانچه فرید و از جدوی هر ایشان پوشیده گردانید و مسلط گردانید ایشان را
و بیم حکمت از ایشان چه بود **هشتم** آنکه چون طاعت کرد و فریاد می نمود طبعی در او از روزی تا صبحت و از چون
بر ملک من فی الحال قار بود و صلاح خلق در آن چرا همان ملک کرد در شمع بخت آید و است که چون او شست
خود را اگر حق قال می کرد بگوید که بگوید که اگر آنچه در اول گفتی من مسلم **هشتم** که او پروردگار را عبادت
و هیچ آفریده را برود سوال نرسد از سر صدق بودی بخوبی و پر استغفار نمی شدی و از سر حکمت او سوال
نمی کردی و چون بحقیقت تأمل افته معلوم شود که جمیع آفریده اهل طبع و اهل عقاید مختلفه ازین
کلمات باری آید و عوالم اختلافات با تعبیر عبارات و تباین طرق و اشارات باین شهادت راجع و عقدا
باسم هر چند متفق اند از آنکه این عالم را از صانع نامی که زبانت آید از بکت آن صانع و کیفیت مصدر اثر او
و صفات سببی و اضافی خلف کردند و مجمع ایشان دو کرده اند چه اگر تشریفاتی و لغتی منسوب باشند
ایشان را از باب دیانات و عقل فخرند و اگر نه اهل احوال و نخل و از باب اهل جوارحه اهل اسلام
و پیوند و نصاری و مجوس چه ایشان را هر چند کتاب نیست اما شبه کتاب است اما بودی گویند عیسی پیر
بود و محمد مقرر دین موسی بود و بنابر نیست که در اینجمله احکام نیاید و **تعبیر ششم** و اباحت خنزیر از عیسی بود
بیک از قوم او بود و ایشان را پیوسته آن نام نهادند که موسی گفت **إِنَّا هَدَيْنَا إِلَيْكَ مَعْنَى** با توجع
کردیم و کتاب ایشان نور است و گویند اولین کتاب که از آسمان فرود آمد نوریه بود و هر چه پیش از آن نازل
شد از اصطفی میخوانند و نوریه مشتمل بر چند سوره اول مشتمل بر آیه ای از انبیا و سفار
دیگر بر احکام و قصص و مواظط و انواع جمیع نوریه است مشتمل بر تمام علمی علی آن و ایشان هر چند
مشار و یک فرقه اند اما مشهور ترین ایشان جوارحه **غالبه** که منسوب به یحیی بن داود که مسمی قوم عابری
و ایشان مخالف سایر پیروند در شنبه و از قوم بزرگوار است مرغ و آه و دای می خوانند و حیوان را از قضا
و بخت گرفته و عیسی را در مواضع و اشارات معتقد دارند **عیسویه** که بایده عیسی مسیحی بن یعقوب اصفا
و گویند نام او عوفیه و هم بود یعنی قاهره او در زمان مشهور بود و نوی که اگر رسول مسیح منتظر است
و حق تمام او سخن میگوید و او را فرموده بانی اسرائیل از دست ظالمان خلاص دهد بسیاری از پیروان او بودند

و گفته او صاحب ایت و مخرات و کونید چون با او محاربت کردند که گاه خود دایره کشید
و شمشیر شویست که از آن دایره بگذرد و او شرح توره کرده است و در آن جا حوزدن درجه جان دارد
کرده و ده نماز واجب کرده و اوقات آن تعیین کرده **بود** **عاشیه** منسوبه با بود عان و او از این
بود و بعضی گویند نام او بیوا بود بسیاری از بیو تابع او شده و ایشان را نیز عبادت و کثرت
طاعت و نمودی و از خوردن گوشت و انواع خوربازد اشتی و دعوی کردی که توره را ظاهر باطن
و درناویات آن با سایر بیو مخالفت کرده و از پیشه حق که عامه بیو قایل اند به آن بشمار نمود و نفی
خبر کرد **و موسی** **عاشیه** اصحاب موسکا نیزم بنده بود عان بودند الا آنکه موسکا مکتف خروج کرد آن
بر محال عان و قال ایشان واجب است در خروج کرد و او را با توره تن در دهد و قتل ملک کند **مره**
کردی از ایشان که در بیت المقدس و قرایای آن ساکن می باشند و ایشان بعد از موسی به نوبت
و یوشع بن نون قایل اند بنوبت دیگر از که بعد از ایشان بودند مگر نه بلکه یک سمر که جازده شده اند که
ظاهر شود و می گویند توره یک سمر مشهور است که بعد از موسی باشد و با الحکم توره مخالفت نکند در میان
ایشان شش نفر ظاهر شده بودند از آن نام او دعوی کرد که آن سمر منم و قید ایشان که حقیقت که عظیم
و کونید آن که طوط و لغت ایشان غیر لغت سایر بیو است و آن زبان بر زبان یک است و در علم ایشان
آنست که توره زبان ایشان بود با سربانی نقل کردند و اتفاق بیو بر آنست که چون حق خالی از آمدن
آسمان و زمین فارغ شد بجفت و گنجی خود را بر پایی دیگر نهاد و بیاورد تا آنکه ملک اکبر **مره نصاری**
به قمار و در وقت آنکه اصول ایشان را **عاشیه** که منسوبه به یعقوب حکیم و بعضی ایشان گویند
بسی پر سره بوده و بعضی گویند باری قانیم **مره** است وجود و علم و حیات و این اقدیمند از این برین
و در نفس ایشان آن قوم که آن علم است **عاشیه** شد و اینها باز کرده اند بعضی آنکه گویند المسبح
و بعضی گویند لاوت نباسوت ظاهر شده **عاشیه** که منسوبه به یکا که رقامت روم مستول شده ایشان
گویند مسیح دو جوهر دارد یکی لامولی در یک ناسوتی آن هر دو یک جوهر شده و قتل و صلب زنا سوت و لاوت
هر دو واقع شده و بعضی ایشان گویند او خیم است و هواده و بعضی گویند هوایی **عاشیه** منسوبه
منسوط حکیم که در عمامه من بوده و او در انجیل تعریف بسیار کرده و آنست که اقوام که بحمد عیسی فرستند

نه بطریق ظهور اشراج بک بطریق اشراق آفتاب در روزی با بر طوبی و قتل و صلب بر سیم واقع شد
از جهت ناسوت نه از جهت لاهوت چه لاهم در بار می قم معلول کند و بیشتر ایشان گویند هوانده و بعضی
گویند پیش از قسطنطین یکصد نفری بوده است حق و توحید هیچ قایل بوده و در میان ایشان خدا
نبوده چون او میل به ییسی کرد و احوال سیرایشان پرسید بعضی گفته عیسی خاست و بعضی گفته او پسر
خداست و بعضی گفته خداست و بعضی گفته **نعم** بجز ذوات **لیس** و بعضی گفته که منسوبه کیسورث و ایشان
دو صلیبات کنند یکی نو و دوم ظلمت و نور را بر زبان خوانند و ظلمت را اهرمن و گویند بر زبان فریم است
و اهرمن حرث و سبب حدوث اهرمن آن بود که یزدان همیشه کرد که اگر او را یکی در غریبی عالم بود
شود ازان فکر است و اهرمن حادث شود پس بانی ایشان منزه است از هر دو و متساوی است به آن عالم است
به بیت هفت هزار سال اهرمن زایش و بعد ازان با یزدان که از او آمده و او را پیش از او **نشد** همی است
کبر و زعم ایشان فیض است که یزدان انجمن بسیار از روحانیت ابراع کرد پس اعظم اشقی صلیبات
که بر زبان کبر فر فرم مشهور شد شکر کرد و در امری از امور ازان مشک اهرمن حاکم شد
و بعضی گویند زردان کبر نه هزار و هشتاد سال باستان در زمره میکرد تا او را پیری شود چون حاضر
در فکر افتاد که کربان علم خبری نیست ازان هم او اهرمن حادث شد و از علم او خبر **نشد** اصحاب
در داشت بن نور و ب که در زمان کشتاف ظاهر شد و مردمان را باورین ملبایان باز داشت و
بجست دعوت کرد کشتاف به دیگر و به و بزرگ خواند و مسئول شد و اباحت اظهار کرد و زعم ایشان
است که زردانست پیغمبر **نشد** اصحابی بی بن حایین نکاش که در زمان شاه بوری اردو شیر
ظاهر شد بعد از عیسی و او نبوت کرد و انا انکار نبوت موسی علیه السلام کرد و ایشان نور و ظلمت
را فریم **نشد** منسوبه بزرگ که در ایام قباد پرا تو شیروان ظاهر شد و ندب او
که نزد ظلمت مرد و فریم اند و فعل نور بقصد و خیر است و فعل ظلمت بخیط و اتفاق **نشد**
منسوبه بدیسان و ندب او است که نورانی علی محراب و ظلمت مر جیب و فعل او کجب طبع و ضلار
اند و غنیه ایشان اصل او را ی نور و ظلمت ثابت کنند که سبب آرم شود و آن را معدل عام مع **نشد**
و کین **نشد** ایشان را اصل انباشت آفتاب و خاک و هر سه را فریم خوانند و گویند همه موجود است

بیتا

ثانی تبیع ثمانه بن ابی شریحه از نه های مامون بود و شش مسند از اصحاب خود مختار شده است تبیع هفتم
بن عمر و العولی هفت مسند از اصحاب خود مختار است تبیع ششم بن عمر بن بحرین ابی جابر در لغت و فصاحت
فصل و در کار خود بود و کتب قدسیه را بسیار مطالعه کرد و از اصحاب خود پنج مسند انفراد نمود
خانی تبیع ابی الحسن بن ابی عمر و همین که استاد ابی القاسم بن عمر الکلبی بود و مقوله بغدادی است که
ایشان و مقوله بصره در مسند خلافت تبیع ابی شریحه بن محمد بن عبد الوهاب ابی جانی و بسیار از
عبد السلام جانی بود و هفتاد و پنج پیرو بر مسند حال است مسند ملاح و اصح و تبار ایشان
از اصحاب خود مسند است و مقوله بصره ایشانند تبیع فاضل بن عیاض بن عیاض بن عیاض بن عیاض
که اعلم اصحاب مقوله بود و تقیج در حب اقبال او کرده است و در اصولین از و محقق تر نبوده اند
جمعی که ایشان قائل اند به آنکه افعال بنده کان بجز است و این را افعال ارادت و قدرت نیست و این
ساده اند تبیع جهم بن صفوان و ابی جهم بن صفوان و در نفی صفات از کتب با مقوله موافقت نمود
و در آخر عهد بنی امیه در مدینه کتب تبیع حسن بن محمد بن عیاض در نفی صفات با مقوله موافقت کرد
و مسند خلق افعال با صفاه ضربیه تبیع هزار بن عمرو و او نفی قدرت حادثه و تاثیر آن کرد و گفت خدا
عالم و قادر است یعنی آنکه جاهل و عاجز نیست تبیع طایفه اشعریه تبیع ابی الحسن بن علی بن اسمعیل
الاشعری که مشبه است با ابی موسی الاشعری و او نیز مذنب جبر است و نفی است که روزی او را با مردی از من
مناظره افتاد و مرد بن الهی گفت ان اجد احد الا خاسم الیه ربی ابی موسی گفت انما ذلک الملتزم عود گفت
بر من چیزی تعذر کند و مرا در آن غراب بکنند ابو موسی گفت آری عود گفت چرا ابو موسی گفت چه آنکه او ظلم
نکند عود خاموش شد و ابو الحسن را اذیت کرد جانی بود و بعد از آن از او عرض کرد با اصحاب عبد الله
بن سعید کلانی پوست و در اثبات صفات قدسیه مذنب او اختیار کرد و اینها حسن و قبح عقیده کرد و گفت
عقل پیش از شرع موجب معارف نیست و بر مادی تم هیچ جزو اجابت نیست تبیع اصحاب جهم بن جهم و داود
بن علی الاصفهانی بر اثبات صفات متفی شده و آیات و اخبار را بر ظاهر حمل کردند و بقبول قایل شدند
که تبیع ابی عبد الله محمد بن کرم که مجتبه مشبه اند و ایشان شش طایفه اند عابیه و قرنیه و زینیه و
اسحاقیه و واذیه و حقیقه تا خرج کت آنکه بر علی بن ابراهیم آورده اند و از و خبر نمودند و ایشان بیت و

۲۱

نشانید او حق را شایسته و افعال بجا بخود حق است ابن فضال مع عبد الله بن ابي نضر بن جند
کرده اند ابن فضال مع حاد بن محمد ابن فضال مع حاد بن محمد ابن فضال مع حاد بن محمد
زید بن ابراهیم ابن فضال مع حاد بن محمد ابن فضال مع حاد بن محمد ابن فضال مع حاد بن محمد
کرده اند ابن فضال مع حاد بن محمد ابن فضال مع حاد بن محمد ابن فضال مع حاد بن محمد
ابن فضال مع حاد بن محمد ابن فضال مع حاد بن محمد ابن فضال مع حاد بن محمد ابن فضال مع حاد بن محمد
صالح بن عمرو ابن فضال مع حاد بن محمد ابن فضال مع حاد بن محمد ابن فضال مع حاد بن محمد
ابن فضال مع حاد بن محمد ابن فضال مع حاد بن محمد ابن فضال مع حاد بن محمد ابن فضال مع حاد بن محمد
برصف توفیق و بعد از او ابن فضال مع حاد بن محمد ابن فضال مع حاد بن محمد ابن فضال مع حاد بن محمد
کیا که مولا ابن فضال مع حاد بن محمد ابن فضال مع حاد بن محمد ابن فضال مع حاد بن محمد
و خلق را به و دعوت کرد و ایشان چهار نفر اند ابن فضال مع حاد بن محمد ابن فضال مع حاد بن محمد
زید بن ابراهیم ابن فضال مع حاد بن محمد ابن فضال مع حاد بن محمد ابن فضال مع حاد بن محمد
امامت از پدر به دست افتاد ابن فضال مع حاد بن محمد ابن فضال مع حاد بن محمد ابن فضال مع حاد بن محمد
و از ابن فضال مع حاد بن محمد ابن فضال مع حاد بن محمد ابن فضال مع حاد بن محمد ابن فضال مع حاد بن محمد
از ابی ابن فضال مع حاد بن محمد ابن فضال مع حاد بن محمد ابن فضال مع حاد بن محمد ابن فضال مع حاد بن محمد
حار و زید ابن فضال مع حاد بن محمد ابن فضال مع حاد بن محمد ابن فضال مع حاد بن محمد ابن فضال مع حاد بن محمد
حسن ابن فضال مع حاد بن محمد ابن فضال مع حاد بن محمد ابن فضال مع حاد بن محمد ابن فضال مع حاد بن محمد
بن حریر و ایشان امامت مفضل بر خاسته اند و از ابن فضال مع حاد بن محمد ابن فضال مع حاد بن محمد
ایشان از ابن فضال مع حاد بن محمد ابن فضال مع حاد بن محمد ابن فضال مع حاد بن محمد ابن فضال مع حاد بن محمد
که در ابن فضال مع حاد بن محمد ابن فضال مع حاد بن محمد ابن فضال مع حاد بن محمد ابن فضال مع حاد بن محمد
رسید و از حسن ابن فضال مع حاد بن محمد ابن فضال مع حاد بن محمد ابن فضال مع حاد بن محمد ابن فضال مع حاد بن محمد
شد و از ابن فضال مع حاد بن محمد ابن فضال مع حاد بن محمد ابن فضال مع حاد بن محمد ابن فضال مع حاد بن محمد
خروج کردند و هر دو کشته شدند و کوهی گفته از حسین ابن فضال مع حاد بن محمد ابن فضال مع حاد بن محمد

بعد از وقت کرده شده و اقیقه که بر او وقف کرده و گفته که او دیگر باره بیرون نام منتظر است حضرت
 که قابل شده به انتقال امامت با حفظ امانت و تقیید که منسوبند و بنا و سیاه بعضی گویند نام و سن
 مردی بود ایشان مدعی کنند که صادق علیه السلام زنده است و صدی است **طیحه** ایشان قابل این انتقال است
 از صادق با پس از عباده آنرا قطع **سختیه** که قابل ایند بلکه امام بعد از صادق پس از اسمعیل است نقی و ایشان
 دو گروه اند **مبارکیه** که قابل شده به آنکه امام بعد از اسمعیل سید و محمد بود و ادعیت کرد آنرا دیگر باره رجوع کرد
چینه که زعم ایشان است که امامت بعد از محمد بن اسمعیل در فرزندان او پنهان ماند و میان ایشان خلف
 بسیارست و قاعده از ایشان **موسویه** که قابل اند با امامت موسی بن جعفر نقی بر او که فرمود ما بعلم
 قائم و یومنی صاحب القدره و در حوضت او خلف اند که بعضی گفته معلوم نیست که مرده است یا زنده
 و ایشان را مصلوبه خشنه و کرده ای بگوت او جاری شده و ایشان را قطع فرستند و بعضی گفته مرد
 و بعد از غیبت بیرون آید و ایشان از و بخند و ببارین ایشان را و اقیقه **خشنه احمدیه** احمدیه که بعضی که
 قابل شده با امامت احمد بن محمد **ضریه** قابل شده به انتقال امامت بعضی بن موسی از آنها و اینها با رد خلف کردن
 بعضی قابل شده به آنکه بعد از امام پس از حسن بن ازها بود بعضی گفته محمد بن ازها جواد بود و اینها
 که قابل شده با امامت محمد اکبر گفته امام بعد از و پس از علی الهادی بود و بعد از و پس از حسن عسکری
 و بعد از و قابل شده بعضی گفته حسن عسکری نزد و قیامت گفته مراد آنها باز زنده شود و قیامت و اینها
 و بعضی گفته هر دو سرت و استین بود بعد از و بیت **ماه** و زنده ای در وجود او و کرده ای دیگر گفته
 امامت بعد از و به برادر او حقیقه منتقل شد و بعضی دیگر گفته به برادر او منتقل شد و اکثر گفته
 که بر پس از و محمد المنتظر منتقل شد و این همه طایفه را اثنا عشریه میگویند اما خلاصه کرده ای که در حق
 الله خود مقرر اند تا تجلی که بر ایشان با هیئت حکم کنند و ایشان بتبشیه و به اور حجت و تمایخ قابل
 و ایشان را در اصحابان جرمی خویشند و در روی فردی و در آیه بیان و قولی و در مادر آله مستفی و این
 چند وقت اند **سبب** نیز عبادت به سبب که اول جود بود و یوشع بن یزید را که گفت و بعد از آن از یزید
 نیز کرد و علی را حاضر اند و زعم است که علی زنده است و یک که بر و چندی است که شود و او از راه آواز
 است و برقی باز است و او را از زمان برین فرود آید و زین را بعد از و او بر کند و کتب و خبر

نزد قضاوت و بعضی که

نزد قضاوت و بعضی که

پرسیده است که تبع ابی کامل و ایشان کفر جمیع می کنند بواسطه ترک بیت با علی و طعن بر علی زنند
بواسطه ترک حق و گویند امامت نورست که بتنازع از تحفه بشخص رسیده و در بعضی اصحاب آن نوز نوبت
و در بعضی است مسئله تبع علقار بن ذراع و ایشان علی را بر بنی تفضل نهند و گویند او محمد را خلیف
و پیغمبر می اندازد و الله را نیت کنند سینه و ایشان با طهیت محمد و علی قابل شده اند لیکن علقار بر محمد
تقدیم کنند سینه و ایشان نیز با طهیت مرد و قابل شده اند اما محمد را بر علی در طهیت تفضل نهند
و کرده می با طهیت محمد و علی و فاطمه حسن و حسین قابل شده اند و گویند ایشان هر پنج یک فرزانه و روح در ایشان
ست و حلول کرده و هیچ یک را بر دیگری تفضل نهند سینه تبع مغیره بن سعید الخی که در اول قابل شده است که انکار
بعد از محمد را بر محمد بن عبدالله بن الحسن البین است که بعد از خروج کرده و گفت او هنوز زنده است و بخود دعوی نبوت کرده
و در حق علی غلو کرده گفت حق جسمیت اعضای او بر مثل جوف عجا و بر سر او تاجیت از قد و اولی
که او بی ذریه ظل محمد و علی بود و آن امامت که بر آسمان عرض کرده و ایشان با عود نه منع امامت علی بود که ایشان
از منع آن با عود و آن چون بر او میان عرض کرده و او بر ابرار ایشان داشت تا او تحمل آن امامت که منع امامت
کرد و علوم و جلال و از ایشان منصور تبع ابی منصور الخی که در اول نسبت خود را به ابا فرکر و چون خود را زود
بتران خود و از پیش خود برانه او بخود دعوی امامت کرده و نه هجرت است که علی بر آسمان رفت و حق را به حق
دست بر سر او بایده گفت ای فرزند زمین رو و خلق را دعوت کن و او را کشف ساقط خانه و گفت طهیت
مرد است که خلق را بموالاة علی دعوت می کند و دوزخ مرد است که خلق را بمعاداة او دعوت می کند و او که سیکه
حق را با فریب میجوید و بعد از او علی تبع ابی الخطاب مخیر بن الا فقع در اول امامت صادق قابل
بود و چون صادق بواسطه غلو از و بتران خود و از پیش خود برانه او بخود دعوی امامت کرده و گفت آنرا در اول
پس نهند و بعد از آن بر تبه طهیت رسند و گفت صادق و آباء او پسران خدا اند و طهیت نورست
در نبوت و نبوت نورست در امامت سینه تبع احمد بن الکبیل از مدعیان اهل بیت بود و بعد از آن
بخود دعوی امامت کرده و گفت ایم اوست و با طیل و فر فرقات بسیار تعقیب کرده است تبع هشتم
بن الحکم و او در اول از سنگهان سید بود و بعد از آن دعوی کرد که میان صانع و مفعولات بایه کشتا بنی
باشند و الا بر دلالت کردند و گویند که گفته از حق قابل منفی است از ایشان خود و در سنگان مخصوص

و متحرکت و حرکت و فعل است نهی نه تیج مخرب النعمان و در حق تم بیج مخرب نگویند و گویند معنی آن الی رجب
السنی است که چون سخن بخارید از سخن متناع کن نفس و ایشان لفظ اله بر اسم علی البیت طلاق کننده و گویند
چون روایات در جبار جبار ظاهر میشود چنانکه جبریل بصورت عوایط ظاهر شد و شیطانی بصورت بر شخصی که
ظاهر ظاهر میشود پس حق قیاسی است بیک بصورت آبی که فاضلترین هر خلق باشد ظاهر شود چون بعد از جبرئیل
فاضلتر از خود و بعد از اولاد اوقی قالی بصورت ایشان ظاهر شد و زبانی ایشان سخن گفت اهل ذریع
و کرده اند اصحاب حدیث و اصحاب رای مسیح یا کت شافعی و ثقیانی قدی و احمد بن حنبل
و اصحاب ایشان و غیر هم ایشان را بنا بر آن اصحاب حدیث خواهند که در تحصیل عادت و نقل حسب رسانند
مؤدیه اند و بنای احکام بر خصوص نموده اصحاب رای از حدیث و اصحاب او میجو ابو یوسف و عیوب
بن محمد القاسم و زفری هذیل و محمد بن الحسن الشیبی و حسن بن زید و ابن سماء و بشر المزی و ابو مطیع
البغی و ایشان را بنا بر آن اصحاب رای خواهند که ایشان بنای احکام بر قیاس نموده و در باب هو نیز چند
وقته اند فرقه اول مابین ایشان را مابین جنت آن خواهند که از سنن حق میل کرده اند و مابین ایشان
گویند بصورت آنکه است از قید رجال و مابین چهار طایفه اند روای بفتح را از درج و نه هب ایشان است
که عالم را منیت حکم نموده است مدلمان و چون نیکان از رسول هوف عدل و آرا که کال او عاقل اند
باید که تعریف بپای کنند و آن و مایط را که روایات مفسدند از باب و اله خود ایشانند بایست
و شفاعت ایشان بر باب الارباب نزدیک شوند اما باید که نفس از دنس منوات و ملکات ذمیه
بیک کرده اند و در تندیب اخلاق مبالغت نمایند تا مستی بار و عیانت حاصل شود و ایشان پست خویش
و آدریس عیانت و مینم کنند مسیح یا کت که ستاره پرستانند و ایشان گویند و سایه میان ما و رب
هیا کل اند نیز که روایات از ما غایب اند و هیا کل که کسب سبزه خواهند و جوت و ضار و مطاع
مغایب و اتصالات هر یک معلوم کنند و اقامت و سلامت و کبار ایشان قس کنند و مورد تمی
و امصار و اقامت را بر ایشان نسبت دهند و جهت هر قسمی که خوانند وقت را رعایت کرده عزایم و عو
نخوانند و عاقبتی بازند و تقییم و تعزیم و طلسمات را آفتاب کنند و بیشتر کتب سحر و کلمات ثمانه آن
ایشان ساخته اند مسیح یا کت که ستاره پرستانند و ایشان گویند و سایه میان ما و رب الارباب روایات

خوانده بود و بزرگوارانه غایب اند و هیچکس نمی تواند بود و ایشان نیز در بعضی وقت محقق شوند بلکه بخیر
 باید پرسید عقل یعنی چیست تا بواسطه آن بیسکلی تقریب جوئیم و بواسطه هیكل بردحایات و بواسطه نشد
 بزبان باب پس برشانی هیكل هر کوی از جوهری که خاصیتی در صورت سازند و آراء و کینه حزین
 ایشان گویند صانع معبود و احد است ذات و اصل و ازلیت و کثرت بکثر اشخاص در ردیت و آن که کربک
 اند و اشخاص را قوی تر و کلمه جذبه ایشان است که بر شیئی در صورت اشخاص حذر اظهار کند و بصورت اشخاص
 مشخص شود و در حد ذاتی این باطل گردد و گویند حق تعالی اهلک با آنچه در کتب اربع را ذکر کرد که کرب را
 به برات عالم مقلی کرده اند و گویند ابا خوانند و عده را اهلکات و مکات را موت و کرب را کرب ایشان
 مرقی و مطلق اند و در هر شیئی و شش هزار و چهار صد و بیست و پنج سال طبیعت کل از هر نوع از انواع کائنات
 در تخص احداث کند یکی زود و دوم ماده و چون دور تمام شود منسل تواند ایشان منقطع گردد و بسی دور دیگر
 شود و گویند قیامت موعود است فرقه دور فلسفه که بحث در موجودات طبیعی و الهی بنا بر
 منطقی کنند و در تحقیق اشیا بمقتل اکفان نمانند و معنی فلسفه محبت حکمت است و قبل از این پوشان
 محبت خوانند و سوفی حکمت را و ایشان بجز راوا اخذات و فو سیارانه و ایشان هر چند بوجوه صانع
 قدیم قایل اند و از و نفی تشبیه و غیره و جنت و سایر صفات نفی کنند اما گویند از بسط
 بجز یک مضوع صادر خوانند شد و تا ثبوت در مضوعات بر سبیل ایجاب است بطریق جستجو و عالم
 قدیم است و متر جهانی نخواهد بود و او بیل ایشان اس و کرب و عرب و بهر طریق و کرب اس و اس
 و فیا عرب و سقا و اقل طون بود و اینها بشیر روانی بودند و نقل چنین است که ایشان گفتند که
 صانع قدیم عقل است و بانی و هم خبر است و نفوس قدیم اند و بطریق ناصح از بنی میر بزرگوار
 کنند و فلا لو حس و بهر طریق و اقل طون و اضاع است و بهر طریق و کرب اس و اس
شعور زبون و لیت عرب و اس و اس و اضاع هسته تمه و اضاع ایشان بودند و آوا اف
 ایشان را سطح اس بود که دینی منطق و حکمت ثانی کرد و کند مک و شاد و فلسف و فلسف
 شده بسیار در قدم عالم آورده است و اس طریق که شارح کتاب ارسطو بود و کند اف دینی دینی دینی
 و اینها از دین مشایخ بودند و ایشان و رای عقل مباد بزرگ ثابت کنند و آن را مباد اول و ثابت دینی

و اکثر طبعیان و مسکن نفی صانع و نفوس کنند و گویند مایع از نطفه دیدیم و بعضی از مریض و آدمی را
 و منی را آدمی همیشه چنین بود و همچنین خبر بود و نه بر عالم طبیعت و نقل کنند که بطریق سوس و جانیوس
 همین مذاب داشتند و از حکمای اسلام ابو نصر فارابی قائل شده که صانع عقل محض است اما شیخ ابو
 سینا در اکثر امور تابع ارسطو بود و اگر در اقوال هر یک شروع در و بطول انجامه **فرقه سیوم عرب**
 و ایشان چهار گروه اند گروه اول آنها که در تحصیل معارف و حکم می کشیدند و علم کلمات در دایه و علم حساب
 و انوائی و در زبده و ایشان از محقق العرب بودند گروه دوم آنها که هیچ چیز از علوم انکشافات ننمودند
 و بعبادت کراک و صام مشغول شدند و ایشان از معتقد العرب گویند گروه سیوم آنها که واجب الوجود
 و زنده اثبات کردند و گفتند که خدا و قرآن اودانه و جمیع شرایع و آیینها را از او صادر کرده چهارم آنها که عالم را
 صانع قریب اثبات کنند و گویند نظام دنیا را شریع از سر این صورت بنموده اند و شریع را از او صادر کرده و عقاب
 بود **فرقه چهارم** اهل هند و ایشان چند طائفه اند اول را اهل کانتیله نام یا برهاد بر عالم طبیعت
 فرستاده و بعضی گویند برهما پیغمبر است مانند فرشته که همیشه زنده باشد طایفه دوم در علم و آدمی عبارت
 از دست و ایشان چند گروه اند سمنیه که منت اند بسو منات و ایشان منکر ادیان اند و چیز که عالم اند
 مقدم در هر دو آفتاب حرارت بود و جوی که قائل اند عفت ابراهیم و مایل برین صابیان و در علم ایشان است
 ابراهیم عبارتست برین ایشان بود **فرقه سفسه** و ایشان در علم و عقل بر طریق حکای یونانند و مقدم ایشان
 فداوس بود شاکر فیاض **فرقه سوم** بدو و ایشان گویند به شکیست در عالم که او از کائنات
 و هر نظام و شراب بخورد و پیر نشود و نمیرد و زن و فرزند ندارد و اول بی که ظاهر شد استر شاکس بود
 یعنی ممتد شریف و گویند از وقت ظهور او تا وقت بحوث پنجاه سال بود **سیوم** و ایشان قائل اند
 تا اثبات اجرام مکی و نجوم اما طریقه ایشان تکلیف طریق منجمان یونان است و ایشان بنای احکام
 بر تعالایات ثابت ننند و محل اسعد کبر فرستند و نیز منجمان یونانی حکم از طبایع کوکب کنند چهارم **فرقه**
 و ایشان گویند از برای عالم در صد و ترقی و استسکال اند و هر نفسی که در صورت فراح عظمی کالات حاصل
 نکند از بدن مفارقت کند اگر چه حال الفاظه خلقی و صفتی است بر غالب بود بصورت است و بکاستنی
 شود و استسکال خود را دیگر باره متعوض کرده و بچند در صورت اول از کالات از فوت شده باشد در

دوم حاصل کند تا آنکه بر جملگی رسد و اگر حال المفارقة خلق یا صفتی جزو غالب بود بصورت حیوان
که آن صفت از حقایق است و متلبس شود و باز در مرتب سیر کرد تا به مرتبه انش رسد و از آنجا
بر جملگی و بحکامات حقیقی چونند و این متلبس منجی هستند و اگر حال المفارقة غالب بر نفس صفت
باقی باشد در حال بصورت نباتی متلبس شود و از آنجا منجی هستند و اگر بصورت جمادی متلبس شود
آن را رنج گویند **نجم** در مسکه که آفتاب پرستند و ایشان گویند آفتاب انقباض و عقد است **عبد**
لغز زعم ایشان است که قمر زشت است و نه بر عالم سفید و امور جزوی بر و منقبض است **هفت** **ملک**
یعنی پرستندگان آب و زعم ایشان است که آب زشت است با او و ششگان بسیار و اصل همه چرخ
از دست هفت **یون** **یون** چینی آتش پرستان و زعم ایشان است که آتش بر همه چرخ مسلط است
و در تاثیر حساب غیره از اینها و دیگر قهر که به و محتاج اند **عبد** و ایشان سر کرده اند
معا که به و بوسه میگیرد و **هیکله** **د** **هیکله** و ایشان بر دین صاحبانند **د** **هیکله** و زعم ایشان
است که شمشیر زشت بود بصورت آدمی خاکستر در خود و مایه و کله می نرسد از کله بر سر نهاد و ایشان
آه و ایشان ز دعوت کرده اند **د** **هیکله** و ایشان گویند که دون و زشت بود بزرگ بصورت
آدمی ظاهر شد و او در برادر است او را بکشند و از پوست او زمین ساختند و از استخوانها
و کوبها و از خون او در بای جلد در کتب مطلق محل نگرفت و در بعضی از کتب تواریخ به تمام
که هنوز پیران بسیار اثبات کنند و گویند صاحب شریعت از ایشان شش بوده مایه شور و شین
رها از هفت ناسک شامگونی در هر یکی از ایشان میباید و نیست و هست هر یکی چند صنف از ایشان است
و آتش پرست و ستاره پرست و غیر آن و زعم معتقدان مایه شود است که او از کله می نرسد و هرگز نفرد
لیکن زن و فرزند دارد و در جسم است یکی آفتاب و دوم ماهتاب و سوم آتش و اتباع او سبع
و رقص بسیار کنند و میباید و شش ادب باریافت باشند و اتباع بها آتش پرست و اتباع از هفت
گویند بیت و چهار هزار از هفت خواهد بود و بعد از آن آفرینش با خود رسد و اتباع ناسک باشند و در
انکار کنند و گویند آسمان همچو کلاه اند که می رود و میریزد و اتباع شامگونی سر کرده اند یکی سر او کف
ایشان گویند شامگونی را می بس و بخوار نموده می بسیار بایر که تا کمر خود را حلق کنند و آتش دیگری میباید

ازو بنامه دوم سرکینه و زعم ایشان است که اگر چه بر اسم ارشاد کوفی وقف نشود اما اهل دنیا از بلا خلاص دهند
سیم سیمک سهند و زعم ایشان است که خلق را ارشاد کنند و بر اسم ارشاد و رموز شاکوفی وقف اند و شاکوفی
را کنایت نام او ابرم یعنی اول و آخر همه گناهان و ارشاد کوفی نقل است که گفت همه پنهان یکی آن در معنی و
بر جندی می آیند و بنی خود تازه کنند و همه پنهان یک سخن بکشند و در ولادت شاکوفی خرافات بسیار
بس و بن نقل کنند چنانکه گویند در زمین هند در شهر کلبه اس پار شاهی بود نام او شده و بن یعنی
پاک اندرون زنی داشت نام او مانا یعنی بزرگی که خاندان او را شناسانند مانا مانسی بنویسند
که مانا و قلاب را بخور و در بار یک دم در کشید و کوف را دید پالش او شده چون به ارادت این خوب
باشند و بن کوف شده و بن مبران را طلب داشت و این جواب سوال کرد ایشان گفته او را پیری شود که با
پادشاه جهان بیاید چنانکه همه خلق او را سجده کنند بعد از بدی مانا مانا برای تعقیب و مانا مانا رفته و شاهی
در او نیت و باری میکرد در آن حال پیری از او در دو راه در همان ساعت بر خاست و وقت قدم نهاد در
هر قدمی کلاری شکفت و کنجی ظاهر شد و هم در آن دم در سخن آمد و گفت من مشتاقان را بر بصورت مختلف
بنیاد آدم و این زادن بر پین منت اکنون پاک و روحی شدم و در آن دم چهار نوشته بیاورند
و او را باب باران نوشته و در تاجان بردن بنات همه در روی افانده و بر سجده کردند چون بچه بلوغ رسید
دل بدینانی داد و بر او در حصاری که در شنگان کوف بیاورند و او را از آن جاپرون آوردند و اویت
شش ماه بر سر شنگی نشست و غذای او هر روز یک دانه عسل بود پس از آسمان نوشته است که او را اندر
خویند و از چشم دارد پیش او آمد و گفت وقت است که خلق را دعوت کنی و از آنجا بر آید و تو
خلق کرد و زعم ایشان است که آن کو که در سر اندیش است و مشهور کجور آدم کور است و دانه آن که منده
او را شادیل خوانند و دانه آن است زنده آن آدم غرض این زلمات در کتب علمی است که ارباب فردشا که
باشند و ایند که اهل خلاف در پیدایان گرفتند

فن خیمه
از علو و تنجی
علم اسباب که

عبارت از شناختن اصول و فروع اهل قابلم علوما و تحقیق تشب و تکر سادات خصوصاً به انکاشا

و ده طبقه شده اند و از خیم که آن قطع است یعنی سب بکای رسه که از آنجا تجاوز می شود و بسبب کثرت
اختلاف در باب و اسماء ایشان و آن یا بعد از آن است یا بمحض آن چهر رسول صلی الله علیه و آله و معبودان است
مخطن در جمهره نیز اجتماع و کثرت بقال حیره الانساب ای محمود عباسی شب چهره قید و این
دو راز شب است قال اندک و حدیثکم شعوباً و قبایلی عجم عماره و جمع او بر عمار کنند تسند بطن بطنم
فخه عشره و آن قومی را گویند چهر چهارم ایشان یکی بی و اسره نیز خوانند نهم رهط دهم فقیه
و آن اهل و خاصه شخص را گویند و جمع بر فضايل کنند فان اندک و فقیهه التي تؤید مثلاً منبت بارسل
صلى الله علیه و آله خیم بنو عدنان باشند و جمهره بر آرزو شب بنی مغیره و قید خف و عماره اولاد ایشان
بن مغیره و بطن بنی کنه و دختش و عشره بنی قعی و رهط بنو عبید بنات و فقیه بنو ششم و در دوان
القبیل که گویند که انساب بنی آدم بر از طوفان نوح است بدست و او را چهار پسر بوده از آنجمله یکی که او را
یام نوم بود و بقول کنعان بلوفان می کشد و سه دیگر که عام و سام و یافث اند و اهل جهان از نسل
ایشانند و سام پنج پسر بوده از نخست رزم لا در غنیم شود اکثر اهل خویشسان و اگر از نسل غنیم
و اکثر اهل سام و دایر که عراق از استود و گویند غنیم و حید و سانی را ابو نبیاد بناد و اهل زمین
از نسل ارم و گویند او را پانزده پسر بود از طسم حریس و آثار و صهار و صهار و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی
ماش غیر محل و عیسی طسم یغان و بحر بنی و دود آید اهل بخارا نسل او اند و جریش زمین نامه رفت و دایر
زمینی که به دایر منچوخته و عادیمن و عادیمن میان حجاز و شام و اگر متغایل ذکر هر یک شروع شود بطویل
انجامد و عام را ده پسر بوده که شش و طرز عا و عقیبا و بازخ هده سند مفر کنعان و این بلاد را ایشان
باز خوانند و عام را ابو السوادان جد آن خوانند که اکثر نسل او در بلاد ریز و هند و هند باشند
و یافث را شش پسر بوده که کوریت ما غوغ شرسش ثوبان حبان سسل مارخ ماول اوده و اران
عامور بن عام مصیبه حر مردی کاخ کادی طیب بن همدان خوانند و خوار و تیره شرس و این بلاد را ایشان
باز خوانند و یافث را ثوبان ابو الازک گویند که اکثر نسل او در رگستان و خای باشند و بعضی
گویند نوح را پسر دیگری بود بر ناطل نام و او را چهار پسر بودند مس از عار نغاش دکایل و نسل این
چهار در دایر چین و ما چین اند و بعضی گویند که بلوفان ماک شد بر ناطل بود و رسول صلی الله علیه و آله

از ار محمد بن عام بود و از محمد را دو پسر بود شافع و قتیان رسول صلی الله علیه و آله شافع بود و شافع از
یک پسر بود عابر نام و کونیه خود پیغمبر بنیاد علیهم ا و بود و زبان عبری به و منسوب میسر از وقت
مردم سرانی بود و ابو القحح در جامع المعارف آورده است که عود از فرزندان عابد بود و این صحت نزد کثرت
چشمی تم فرموده و اری عابد اخاهم هود فی الجود رسول صلوته نه عابد از نسل عابر بود و عابد از پسر
بود نه قحطان و خالف قحطان اکثر بلادین را عمارت کرد و او را پسر ی بود یعرب نام که بنیاد کل سبک زبان
عربا سخن گفت او بود اکثر قبایل عرب که در حوالی بنی اند از نسل قحطان اند و رسول صلعم از نسل خالف
بود و او را چهار پسر بود از غوث بن شیری در رسول صلوته نه عابد از نسل عابر بود و او را پنج پسر بود نه
سارفع و نعمان و هیران و طاسم و طلان و رسول صلی الله علیه و آله از نسل سارفع بود و او را یک پسر بود نه
نام و او را دو پسر بود نه تارخ و عوص و ایوب از فرزندان عوص بود ابو علی الطبری در مجمع البیان آورده است
که ایوب از فرزندان اسحق بود و پسر او عوص بن راج بن روم بن عیمان بن اسحق بن ابراهیم بود و در
عقرب در خانه او بود و یعقوب خواهرزاده لافان بنی بود و رسول صلی الله علیه و آله از تارخ بود و بعضی
گویند از را و بود و بعضی گویند برادر او بود و تارخ را پسر بود نه ابراهیم علیهم السلام تا خوردان و رسول
از نسل ابراهیم بود و ابراهیم را بنت پسر بود نه اسمعیل و اسحق و شوح شیباق از آن زمان در زمان یوشاف
و شب علیهم السلام از فرزندان عابد بود و پسر او ایوب و عیاقب بنیان بود و رسول صلوته نه عابد از نسل عابد
و اسمعیل بنیاد بود و قید را پسر حمل بود و حمل را پسر بنت بود و بنت را پسر سلمان بود و سلمان را پسر عیسی بود
و عیسی را پسر ایسح بود و ایسح را پسر لاد بود و او را پسر مدان و محمد بن اسحق الطبری در سیرت ابنی
آورده است که اسمعیل را یازده پسر بودند ثابت طیب ذیل منشی ماتی و عادن طحا بطوریس قید را رسول
صلوته نه عابد از نسل ثابت بود و ثابت را پسر شجب بود و شجب را پسر یوب و یوب را پسر ترح و ترح
را تا خوردان و خوردان را پسر مقوم و مقوم پسر او را پسر مدان و پسر مدان کثرت اختلاف در ردایت رسول صلی
علیه و آله و مور کذب الشافعی بن جعدان و عادن را دوازده پسر بود نه عیسی و بنت نعمان شجاع مذاب مدان
و شهر مدان را به و باز خوانند انی بنت از اذقیب عدی و رسول صلی الله علیه و آله از نسل عابد بود و مقدر پسر از
بود و تزار را چهار پسر بود نه مفرجه ایما و التار و رسول صلی الله علیه و آله از نسل مقرب بود و مفرجه از پسر

این سبب و غیانی و از نسل غیبان قیام بسیار بود و در رسول صلی الله علیه و آله از انبیا پس بود و انبیا پس بود و انبیا پس بود
عمر و عامر عمیره و مادر ایشان را پس نام بود که نیکه روزی شتران بنیان کار خود کوش بریده پس و عامر و عمر
در بی شتران بر فتنه اباس پیدا گفت ملک کنه قین یعنی در سده که می شتابان او نام خدق شده
و عامر و کوش را گرفت و عمر و شتران را با کار کرد و پس عمر و عامر گفت انان در کت ابل فلان طبع صید یک عمر در کار
نام نهاد و عامر را طایفه و چهره چون کاری کرده بود در گذشته غایب شده و راقعه خوانند و رسول را نسل
که بود و او را دو پسر بودند خزیمه و هذیل و رسول بعد از آن نسل فرزند بود و خزیمه را سه پسر بودند کنانه اسد
هون و رسول صلی الله علیه و آله از نسل کنانه بود و کنانه پنج پسر بود و نفر عبد مناف و عمر و مکیان ملک و رسول صلی
از نسل نفر بود و نفر را دو پسر بودند مخد ملک و رسول از نسل ملک بود و ملک را پسر فرزند و قیس عبارت از او
و این لفظ را از نسلش گرفته زیرا که نسلش نجاشی است و الکتاب و چون او پسر شد بجارت ای او را نوبش
نام نهادند و نیز گویند نسلش جمع است بعد از تفرق و چون ایشان بعد از آن که تفرق بودند جمع شدند
ایشان را قیس خوانند و قهر را چهار پسر بودند غائب محارب و عمارث و رسول ام از غائب بود و غائب
دو پسر بودند نیم الا و م و موی و رسول صلی الله علیه و آله از موی بود و موی را نسل پسر بودند کعب ساه خزیمه
بعد از نسل عوف و رسول ام از کعب بود و او را سه پسر بودند مروه مدی هعیس و عمر از نسل مروه بود و رسول
صلی الله علیه و آله از نسل مروه و مروه را سه پسر بودند کلاب نیم لفظه و ابو کرب از نسل کلابی بود و قعیس چهار پسر
بودند عبد مناف عبد العزی و عبد الدار و رسول صلی الله علیه و آله از نسل عبد مناف بود و عبد مناف را چهار
پسر بودند هاشم عبد المطلب عثمان از نسل امیه بود و شافعی از نسل مطلب و رسول صلی الله علیه و آله از
نسل هاشم و هاشم را شش پسر بودند عبد المطلب مطلب خند ابو قیس امه ابو اسه و فی طه مادر علی علیه السلام
و در قرآن بود و رسول صلی الله علیه و آله از نسل عبد المطلب بود و عبد المطلب را چهار پسر بودند عبد الله ابو طالب
حزوه عباس عوام امیه عبد العزی عبد الکعبه قثم عمارث زهر عبد اقی مقوم ضرار و رسول صلی الله علیه و آله از نسل عبد الله
بود و ابی هبیت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قعیس بن کلاب بن مروه بن کعب بن لوی
بن قلاب بن قری بن ملک بن مغیره بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن اید بن مغیره بن زهره بن معد بن عدنان بن اد بن او
بن الیاس بن الطیبع بن سلقان بن بنت ابی اهل بن قیدار بن صغیر بن ابراهیم بن تارخ بن خوی بن ساروخ

خدیجه فاطمه و زینب و ام حسن و ام حسین و محسن و زینب الكبرى و زینب الصغرى از قاطب بودند و محمد از خوله
بنت جعفر بن قیس بن حنفیه و عمر و رقیه نوام بودند از ام حبیب بنت ربیعہ و عباس و جعفر و عثمان و عذرة که
در کربلا پیش ام حسین عذرت نام شیده شدند از ام البنین بنت حرام بودند و محمد الاصفه و عذرة الریثیة
مسعود الدارنده بودند و نسل ام المومنین علی علیه السلام از پنج پسر بازمانده از ابو محمد الحسن السبط و ابو عبد الله بن
السبط علیهما السلام و ابو القاسم محمد بن النبیج و ابو القاسم عمر و ابو الفضل القاسم ابو محمد الحسن السبط
علیهما السلام شب نیمه رمضان سنه ثلث از حیرت بمدرسه اردو و آمد و عمر و جمل و هاشم بود و بعضی گویند
پنجامه بیخ سال و او را شازده فرزند بودند از آنجده پسر حسن المثنی زید عروق نام عبدالله بعد از حسن
الاثرم طلحه و ابوبکر و نسل او از چهار پسر بود حسن المثنی و زید و عمر و حسین الاثرم و نسل عمر حسین اثرم
منقوض شدند و حسن المثنی را پنج پسر بودند ابراهیم العمر و حسن المثلث و داود و جعفر و عبد المحسن
ابراهیم العمر از فرزند ان بسیار بودند و ملک یمن از فرزندان او اند و ایشان با استقلال درین وقت
کردند چنانکه مدت صد و سی سال خطبه و سکه بنام ایشان بود و بنوعی که نقابی قد بودند و نقابی شیراز
و صفقان از او و حسن الفتح بن اسمعیل الدیاج از نسل او اند چه اسمعیل الدیاج پسر ابراهیم بن الحسن المثنی بود
و حسن المثلث از فرزند ان بسیار بودند و اکنون نسل او در مقصد نوبه و حوالی شام اند و او و حسن
المثنی از فرزند ان در عراق بیشتر بودند و نقیب بن طایس از نسل او است و جعفر بن الحسن المثنی را هم
فرزند ان بسیار بودند و بقای بصره از نسل او اند و عبدالله المحسن از نسل او شش پسرانه است
همون و سبحان و محمد و ابراهیم و یحیی و ادریس و ادریس بن عبدالله المحسن در عهد مازون الرشید در مصر
خلیفه بود و فرزندان او ملک کرب و جابلقا و امس بودند و از عهد ایشان ادریس بن المکیه یحیی بن النضر
لبنان امیر و طایفه علی بن حمود بن میمون بن احمد بن عبد الله بن عمرو بن ادریس بن عبدالله المحسن جابلقا
بود و ملک العصور بن یونس بن ابراهیم بن محمد بن القاسم بن ادریس ملک بصره که در مغرب هشتاد و سه سال
شاید رسید که زین جلیت او به از در بن خلیفه پیشانده بودند و یحیی بن عبدالله المحسن صاحب دین بود
و در حسن مازون الرشید در کثرت و اکنون نسل او در حوالی مدینه و مغرب می باشند و ابراهیم بن
عبدالله المحسن مازنی بود از امه زبیه و اکنون نسل او در حیران و غزنین و ماوراءالنهر می باشند

[illegible]

[illegible]

عیث ام سلمه میمونه ام کلثوم و فرزندان ایشان اکنون در شیرباد بمقامه در نیده و نداد و وصل و عراق و نجف و
 و اهواز و خراسان باشند و در یمنه حاکم شد و غنائی عباسی را بسوزانید و اورا بآن سبب از
 خاندانی و ابراهیم بن شیخ بود و محرابت بسیار کردی و اورا ابراهیم را از کفندی و امام معصوم است
 علی ابن موسی الرضا علیه السلام روز جمعه و بقول عیث بنیه یاد هم ذوالقعدة سنه ثمان و اربعین و مایه کده
 در وجود آمده است پنجاه و پنج سال عمر یافت و مامون خلیفه خطبه و سکه بنام او کرد و دولت کضافت و
 تقوی نفس کند و در آن باب الحاح بسیار نمود و قبول کرد و گفت مرا از جعفر و جامع معصوم شد که بن کار نام
 نشود و در سنه ثمان و مائتین بخراسان از دنیا رحلت کرد و کوفیه جمعی مامون را بران داشتند که اورا از زاد
 و اورا یک پسر بود محمد بن جواد و او شب نوزدهم رمضان سنه خمس و مائتین و مایه در وجود آمد و مدت عمر او بیست
 و پنج سال در راه بود و در زمان خلافت معصوم روزی پنج سده عترب و مائتین یکصد معصوم بجای حق پست و اورا
 در پسر بودند ابو الحسن علی الهادی و موسی و فرزندان ایشان از ارقویه خوانند و سادات اسم از نسل ایشانند
 و امام معصوم ابو الحسن علی الهادی علیه السلام روز سه شنبه دوم رجب و بقول عیث بنیه یاد هم ذوالقعدة سنه ثمان و اربعین
 بمکینه در وجود آمده و چهل و یک سال و هفت ماه عمر یافت و در زمان خلافت معصوم روز دوشنبه سیوم رجب سنه
 اربع و خمیس و مائتین یکصد معصوم از عترب رای بجای حق پست و اورا چهار پسر بودند حسن العسکری حسین محمد
 جعفر و یک و فرمایند نام و جعفر که آب خوانند جهت آنکه دعوی مات کرد و اورا صد و بیست و نوزده روز نسل
 او در دیار مرق و دمشق و مایه و عراق باشند و امام معصوم ابو محمد حسن العسکری علیه السلام روز آدینه ششم
 ربیع الاول سنه ثمان و مائتین بنبرسن رای بجای حق پست و اورا یک پسر بود ابو القاسم محمد الهادی
 صاحب الزمان علیه السلام و او شب پند سنان پیش از طلوع صبح سنه خمس و خمیس و مائتین بنبرسن رای
 در وجود آمده و مار او نام و ولد بود نام او رجب بنت یثوفا قیصر روم او در روم بجای دی که رسول الله
 علیه السلام را علی بن محمد حسن العسکری پیش فریم آورده و اورا از برای حسن عسکری خطبه کردند و در یمنه اورا به نام فرمود
 و از نظر انیت نبی که چون پادشاه صورت حسن عسکری را که در خواب دیده بود بر جای نقش کرد و چون
 او بکجا هل اسام آمده از پدر و دولت کرد تا با او باشد چون اتفاق افتاد شد پنهان از پدر و سراج در پیکر
 و حوز در لشکر مسلمانان از خت اورا پسر کردند و هیچ کس اجمال نشد که دست بر او نهاده و با هیچ کس سخن

و در این سنه در تاریخ کرده آورده
 کرد و پسر بوده محمد بن جواد و حسین که در
 قرطبه در دولت و در زمانه امانت
 نیز چنین نوشته اند

کشف تا بعد از آنکه حاکمان اسرا از خلق او شتر شده بودند و بدان راضی شده که هر چه باشد بنوشند که
از فرزندکان که بر و عرض کردند رفته اند و میگریست و میگفت خوار اهل کیم حسن عسکری رسول خدا و پسر
را بخواست و دیگر که فرمود اهل از میان سپهران پرور بر حسن چون رویشد بنحاص خانه رفت و از احوال آنها
تقصیر کرد و او را پیش حسن آوردند و چون حال حسن بر دست در دهن او زد وی گریست حسن او را بخواب
برد و محمد را زود بود و احوال محمد بن حسن انت خلاف کرده و در بعضی کتب آمده است که او مدت مفاد و چهار
پنجاه از حسن خلفا در سرین رای و حوالی آن بود و بعد از آن غایب شد و پیش پسرش شاعرانه غایت که او
ساله بود و بقول هفده ساله چون دشمنان حکم حلیه قصد او کردند او در سواب خانه خود رفت و غایب
شد و او زنده است چنانکه جمعی گویند فقره این پس زنده ماند چه زین از وجود امام معصوم نشاید که غایبی
و صاحب از آن که جمهور اهل اسلام بخروج او قائل اند و احادیث بسیار در شان او آمده است او است و ابوالقاسم
محمد بن علی بن ابی طالب که گفته شده است در شب شنبه در سنه شصت و شش از هجرت بمکه تیرید و وجود آمده و در شب شنبه
حال عریاض و در سنه امدی و ثمانین در عهد عبد الملک مروان دقت یافت و جمعی از کسانیه دعوی کنند که
او زنده است و او را سپهر بودند ابو یاسم و علی و جعفر و جعفر را پیری بود عبدالله نام و علی را پیری بود عوف
نام و ابو یاسم است که عباسیان را بخلاف بگزارت داد و کتاب و صایا امیر المومنین علی علیه السلام از او
سپند و نسل ایشان اکنون در شیراز باشند و عمر بن علی بن ابی طالب را پیری بود محمد نام و او را جدر
پسر بودند عبدالله و جعفر ابی و عمرو عبدالله نسل عبدالله در بغداد و نسل پاشند و نسل جعفر در عراق عم
و نسل عمرو در عراق عرب و نسل عبدالله از سیه پسر بازماند یکی و احمد و محمد نسل یکی در مشهد حسین
علیه السلام از نسل احمد در عراق و نام نسل محمد از دو پسرانه قاسم و جعفر قاسم ملک طالقان شده
و پسر محمد بن قاسم بود از و میخان حاکم بود و جعفر التویر من الشاف لوف کردند و او در مولاتان حاکم شد
در بلاد سنده و او را پنجاه پسر بودند یکی از آنها عبد المجید بن جعفر در هند ملک گشته و عبد المجید را در
سبتان ملک شد و نسل فرزندان جعفر اکنون در سنده و فارس و کرمان و سیستان و عراقین
و دیگر پشام و بیشتر جاها باشند ابوالفضل بن عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام را پیری بود عبدالله نام و عبدالله
را پیری بود عبدالله نام و بعد از آن پیری بود حسن نام و حسن را پنج پسر بودند عبدالله حمزه عباس اید اجم فضل

عبد الله امير حرمين شده و قاضی بود و اول کيکه اولاد علی بن ابی طالب که در زمان عباسيان حاکم گشته
 شده او بود و عباس بن حسن را پسرى بود عبد الله نام و زن آن او در مین و کوفه و مشهد
 و مشهد موسی کجوا باشند و نسل حمزه بن الحسین در بلخستان و مرو و هرات و ابراهیم بن الحسین را که او را
 حردو گنشد پسرى بود نام او علی الاویح و نسل او در دیار مصر باشند و فرزندان فضل بن محمد در آن دیار باشند
 و علما در هر چند وقت جهت تعیین نسب اهل بیت مطابعت هر یک کنند و بی تفاوت مطلق سازند تا اگر کسی
 خود را ایشان نسب کنند تحقیق آن تواند کرد و الله اعلم

فن نبویه
 علوه محاوره
 علمه غریب است که

عبارت از دهنش گیت و کیفیت حردب و غزوات و چون و چنان که از ارباب دین و دولت دانده
 بس و شکست نقل افاده و شتر اه قصاص در زمین آن جهالت نموده و آنچه خواسته احقاق
 کرده و در افزوده و زیادت از آن بود که در مقام شرح و بسط آن قیام توان نمود بفرزادانی جزیره
 اهل حق و باطل واقع شده گفتا که ده شد نقل صحیح است که مجموع غزواتی که میان پیغمبر با مشرکین
 علیه السلام و بین کفار لغتم اند واقع شد شش و پنج بود و در بیت و هفت و از آن جمله بود برشت و ده
 و هشت لشکر و شش غزوه اول غزای ابوجول از جهت یک کس برآمده و اسلام فرموده شد
 و کفار و دشمنان چون در عداوت رسول صلی الله علیه و آله با لاف می نمودند و مسلمانان از دست ایشان در حث
 بودند و حق علی پیغمبر را جزا داده بود که کار اسلام و حق با لایزال که بر یکدست شوی خاطر او پیوسته
 در نه آن بود که قصد ایشان کنند و قبیده بنی حمیره میان کوفه و مدینه مقام داشتند و با ایشان کید و
 بکران بودند و هر آنجا در مدینه واقع میشد ایشان را اعلام میکردند رسول الله صلی الله علیه و آله و عباد الله را در مدینه
 نیابت و ذکبه داشت و بنقص بنی حمیره لشکر کشید چون با رسیدن و ساسی بنی حمیره با کف و در آید
 بنحمت رسول آمدند و بمعبود و موافق رخصت او حاصل کردند رسول صلی الله علیه و آله هم از آنجا باز کرد و
 بمکه نیامد غزوه غزای باطل بود که هم در آن ماه واقع شد بسبب آنکه کوفی از خویش بنقص مسلمانان
 پیروان آمدند و در راه بر که رسیدند غارت میکردند پیغمبر از آن غارت و آهنگ ایشان که چون برآید

رسید که آن را با اوطاف خننه ایشان اذان اکامی افتد و در نخست پیغمبر یک روز آنجا اقامت فرمودند و حرکت
ایشان تحقیق کرد و بعد از آن باز کردید غزای عسیره بود چون رسول صلی الله علیه و آله از غزای جند
فرمودند عسیره در آنجا مقام کرد و خبر دادند که جمعی از خویش بجا نیامده و ختم جمع هم از خویش
بودند رسول صلی الله علیه و آله بنی ابی اسد را بنیات خود در میان ایشان داد و ابی اسد شکر قصد ایشان کرد چون
نیز رسید که آنرا عسیره خوانند چه روز آنجا اقامت فرمود رسول صلی الله علیه و آله پس از آنکه در میان آمدند
و بران حمل صلی دادند که اهل بیع با خویش متفق نشوند و قصد کفایت نکنند و گویند در پی غزو بود که
رسول صلی الله علیه و آله را از جند تمام نهاد غزو جند غزای برادر اولی بود که چون رسول صلی الله علیه و آله از غزو عسیره
باز کردید و چند روز در مدینه بود که درین جند قهری بشکری از خویش ناکا در آمد و در مدینه اهل مدینه
را از محو انبساط بد رسول صلی الله علیه و آله از مدینه بی حارته را بنیات خود در مدینه بگذشت و ابی اسد خود را
ایشان روان شد چون بودی صفوان بسید خبر دادند که لشکر خویش را همی بگریزند رسول صلی الله علیه و آله
و الله را زانجا باز کردید و ابی اسد را چنان برادر اولی خوانند که او ای صفوان از نجات برت غزو جند
غزای برت چون خویش را اظهار اوست و منب و غارت مسلمانان بیج مبالغت نمی نمودند پیغمبر
یافت که ابوسفیان با فاطمه خویش را جاب شام با نیت تمام برفت که میرد و سعید و سیده مراد و عمار
و انصار برداشت و عروقی مکتوم آورد مدینه بنیات خود بگذشت و قصد ایشان کرد ابوسفیان بپوشد
منفخص احوال پیغمبر بود و جاسوس در کار همین که پیغمبر از مدینه بیرون آمد جاسوس او را فراد ابوسفیان در
سواری را بگذرد و بنیاد ایشان را زان حال خبر کرد و خویش بشکری تمام از آنکه بیرون آمدند رسول صلی الله علیه و آله
و سلام علیهم سلم ترتیب داده بود یکی سفید و دیگری سیاه یکی را از آنکه پیغمبر علیه السلام داد دوم به حبیب بن عقیل
سعد بن معاذ و در آن وقت لشکر او از جهت ساز و آلت حرب و مرکب ضعیف حال بودند چنانکه بشیر معاذ
پایان نماند با بر و کس و کس شتری داشتند و بجز زبر و مقادیر و مرکب بنیابا مرتبه غنوی هیچ کس
نپس سوار نبود رسول صلی الله علیه و آله علی را با سعد بن معاذ بر فتنه لشکر بنو سله و قیس را با مصعب را
بر تو بگذشت و نزل نزل می آمد تا باری صفوان رسید چون آنجا تزلزل فرمود خبر دادند که ابوسفیان را نخواست
و در عقب او رفتن مقصد است و لشکر خویش نیز یک پدید جماعت معا و انصار را بخواند و فرمود چنان

و برشته و در برابر رسول صلی الله علیه و آله آمدند و خود را برودند و عجب نگری نمودند رسول م چون از
بر آن حالت به دست برداشت و گفت اللهم قریش قد اقبلت بخيلائها و فخرها تحاذك و تكذب ريك
اللهم فصرک الذي وعدتني اللهم فصرک الذي وعدتني پس جوی از قریش قصه کردند تا از عرض رسول
آب جز نه صحابه بریشان حمله بردند و همه را گرفتند و هلاک کردند مگر حکیم بن حزام که در حال سحای شد
شکر قریش چون چنان دیدند دست به تیغ بردند و اذل کسیکه ازیشان در میدان آمده اسود بن اسود
برای دشمنی در دیار عرب نهرت یافته بود بخت و غری سوگند یاد کرد که بروم و عرض محمد را فسخ دهم
پاره کنم چون نزد یک رسید حمزه رضی الله عنه در برابر او آمد و با او جنگ در پوست و بعد از مقاومت
سپار او را از سپ در انداخت و هلاک کرد و بعد از او عتب بن ربیع و برادرش شیب و پسرش
و لید که در میان شکر قریش ازیشان بزرگتر گس نبود از میان صف بیرون آمده و بارز حمله پاشیده
سرتن از جهانی انصار بیرون آمده با ایشان مصاف کشیدند عتب و شیب او را از دانه کای محمد بمران
مارا بیرون رفت رسول فیصل الصلوات بفرمود تا حمزه و علی و عبیده بن الحارث بیرون رفته و با ایشان
بر او حمله و آخر الامر همه را هلاک کردند شکر قریش چون آن حالت دیدند بیکدیگر حمله کردند و مدتی
سببار بود چنانکه هر یک مسلمانان ده کا و پیش بودند رسول مسلم دست برداشت و گفت خداوند ا
در روی زمین این قوم اند که نبود پسر تو ایمانی آورده و ترا می پرستند ایشان را نصرت کن بزرگوار
دعای و سنجاب کردند و جبرئیل با پنج هزار فرشته بمده و دست او را مل اسلام را نصرت داد چنانکه
مقتاد تن را از دست قریش کشیدند و مقتاد تن را اسیر کردند و نقل آن خانت که هرگز از صحابه قصد
میکردند پیش از آنکه بدر رسیده اند که مراد جدا بود و عبادت عباس گفت طاعت کجاست و او گفت عبادت
در غناه سببار حاضر شده اند اما در هیچ عود بخود خوب نگذاشته اند و بر پس چون مسلمانان از نصرت
نزد رسیده رسول م بفرمود تا جایی بکنند و گشتگانی قریش را عذر از چانه اهنه رسول م
سران جبهه رفت و گفت یا اهل القلب هل وجدتم ما وعدکم حقا فانی قد وجدت ما وعدتني
زنی حقا فقال المسلمون یا رسول الله انما دی قوما قد حقوا افقاص الله بقلوبهم انتم باسمع فما قول
منهم و گفتند لا یسطیعون ان یحبیوه و حقان بن ثابت رضی الله عنه این معنی را بنظم آورده است و این دو بیت

از آن قصیده است یا ایهم رسول الله لما وقفناک فی القیث فمناظفوا ولولطفوا لقاوا صدق
وکت زاری معیت و گویند بیس شکل سراقین مالک پیشش شکر و سیر است و بود و با ایشان ^{مکث}
محمد صلی الله علیه و آله با اصحاب خود کجا طاقت جنگ نداشت و مردان پای بغیث را به تاکماری بهشت شمران
که تا جان پخته از شهاب را گویند و با ایشان بود تا و ششکان به در آمدند همین که ششکان را به بهر کجایت و چو
فغان از آب الفشان کنصر مع عقیقه و قاتلش بر می کشم آن زاری مالتون و حقان بن ثابت این معنی را
تبطیم آورده است در این جامع رسول ص و انصار که خود او بودند کرده و آن تبای است قومی الذین
هم ادوا بنیهم و صدقوه و اصل الارض کفار انا حضائص اقوام هم سلف للبصالحین مع انصار انصار
متبشرین بقسم الله قوله لما اتاهم کریم الاصل مختار املا و سلفا ففی من و فی سده نعم البنی و نعم
القسم و الحار سرنا و ساروا الی یرکضتم للعلمون تعین العلم ماسر و اولاهم بمؤثرهم اسلمهم
ان کجبت علی و الاده غار و وقت آنکه جاد و ورد هم شتر الموار و فی لغزی و انما رتم البقیة
فخولوا من سرهم من مجیدین و منهم فرقة خلد و این غزوه روز او به معده هم رمضان بود و جونی از غزا
فی ریح شدند در قسمت غنائیم هر کسی معنی کیف حق تعالی سورة الانفال را و دشمنان و رسول صلی الله
علیه و آله آن را محقق می فرموده الحی بر ایشان قسمت کرد و باز کردید و بعد از آنکه غزای غزای
نبی سلیم بود گویند چون رسول صلی الله علیه و آله جونی از غزوه بدر فریاد شد نه بعد از آنکه و هفت روز
اقامت فرمود و این گفتیم را بنیاد خود را به بهر کجایت است و اسلم نبی سلیم کرد و جونی به نزدیک ایشان
رسیدند ایشان بگریختند رسول ص سر روز آنجا اقامت کرد و باز کردید غزای هفتم غزای سونق بود
گویند جونی و اقد بر واقع شدند ابو سفیان سوگند خورد که نیاید تا کشته آن باز نماند پس از آن
ماه ده پنج باد ویت جوار برشت و قصه به کرد و نیز یک به نیت پیش نبی انصیر فرود آمد و شب از آنجا
برشت و بعد از آنکه رفتن بر دور و در خزینه از غما بهرید و دوش را از انصار کشت و هم در آن شب
کرد و پیوسته در غزای آن چون از آن حد جزیای برشت و در عقب ایشان رو انداخت ابو سفیان فرود آمد
بود تا بیاید چون از آمدن پیغمبر جزیای همه جز را بکشد و بگریختند شکر پیغمبر جزیای
ایشان بر داشتند و نوشهای لشکر ابو سفیان بیشتر بود و ازین سبب این غزای سونق می خوانند

نزدیک شتم غازی قد بود آورده اند چون در بر بعضی از رؤسا و پیش کشته شدند و بعضی سیه کشیدند
و بعضی لشکر کرخی بگذر رفتند بعد از آنکه کسی را باز خبری نه جمعی که پیران و برادران ایشان در کشته بودند
همچو عبدالله بن ربه و عکرمه بن ابی جهم و صفوان بن ایه و غیرهم پیش ابوسفیان رفتند و گفتند و پیش از
برای جمعی که با تو بودند از کجای پیران آمدند و این دو قدم پیش از رسیدن و ما را بعد از ایشان از زنده کافی لذت نماند
و در میان عرب به نام شدیم ابوسفیان گفت مرا دشمن است گفتند میگوئیم که اینجا است باز زنگان را با حال
نه گفتند ما لشکری کران از اهل کوفه قبل و قبل عرب که در حوالی کوفه جمع کنیم و با اتفاق مبدیة رویم و کینه خود
از محمد و حبیب اوستیة اندیشید که باز خواهم ابوسفیان جماعت تجار را طلبیدند و آنکس بسیار جمع کرد و در میان داد
ایشان با اتفاق ابوسفیان اهل کوفه را بر کشته اند و از قبل برب مد و خوشبختی و آنکس بسیار در میان دادند و
پیشوای لشکر ابوسفیان بر روزن او همه و خضر غنیمت که در بدست گرفته شده بود و جبرین مطعم از ممتز
از آن پیش هم با ایشان بود و غم او را در کشته بودند او را غنیمتی بود و جبرین نام او و خشی و او خشی از جنتی
چنانکه هر که خطا کردی خند و جبرین مطعم با او گفتند اگر تر حره را ملک کنی از مال دنیا مستغنی گردانیم و هر که را
از جنت با خواجه زنی بودیم تا نام تو بلند شود و خشی قبول کرد که چنان کند چون لشکر و پیش نیز دیکه
رسیدند به سمرقند در آن شب خواب دید که کاوی خدایان مسلمانان کشته شدند و در شمشیر او خنجر واقع شده
و خود را چنان دید که دست از زخمی محکم زده بود و به او خبر آوردند که لشکر و پیش رسیدند رسول حبیب را به حج
و گفت من و پیش خود را چنین دیدم تو ضایع شدیم که جمعی از جبار می بکشند خواهند شد و آن رخ که در شمشیر خود
دیدیم یکی از خیز و خیزان خضر بغل خواهد رسید و آن راه که در زده بودم صحرای مدینه است اکنون رای من است که
ما از مدینه بیرون رویم و لشکر و پیش را بکند ابریم تا بیرون مدینه نرفته باشند چنانکه آفتاب ذاتی به ایشان سنگ شود
و جبار با زکریا بعضی از آنها بکشتند صوبت و ایشان لشکر بسیار است زود عاف شوند و نیز ما بسیار دیدیم که
هر که قصد حصار کرد اگر اهل مدینه بیرون رفتند تلف یافتند و اگر بیرون رفتند مملکتی نه جمعی دیگر در غرور و
حاضر نبودند گفتند یا رسول الله مصلحت است که بیرون رویم تا گفتار و پیش کان نبرند که در مصلحتی به پیر آید
و ایشان را رسیدیم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در شمشیر طهارت بخت میگرداند و هر دم میگفتند یا
رسول الله بر غیر بیرون رویم و جنگ کنیم رسولی خبر احوال و غنای ایشان معلوم کرد بر غایت در خانه رفت و سلاح بر

خود است کرد و پروان آید بن جان حضرت رسول را چنان و بهر آن گفته پشیمان شده و گفته یا رسول الله
 اگر پروان رفتی مو به پشیم رسول من فرمود ما بنفعی للبشری الا بالصلوات ان یضعها حتی یقاتل
 صحابه چون دید که رسول من بهر ملک میاید خواهی کرد همه سلاح در پیشینند و قریب هزار سوار و پیاده با او
 موفقت نموده همین که رسول از مدینه پروان آمد عبد الله بن ابی سفيان گفت نمودار بود این لشکر باز کردید و
 اذان باک نه است و باقیه لشکر را نه و در احد برادرش زود آمد و فرمود تا هیچ کس با اذن او
 بحرب نزود و پنجاه تن اذان لشکر میخواندند از بر کزبه و عبد الله حیران بر ایشان امیر کرده از پس لشکر اسلام
 تنگای بود فرمود تا آنجا حاذم باشند تا لشکر کفار غدر نکنند و فرمود تا هر چه پیاده بودند در پیش بایستادند
 و سواران از پس صف برخیزند و لشکر خویش نیز خود را بایستاده و صف برخیزند و در میانه ایشان
 خالد بن الولید بود و در میوه عکرمه بن ابی جهل و لشکر اسلام در آن روز مقصد در بودند و لشکر کفار
 سه هزار و زبانی نیز که ایشان بودند همه سلاح بر داشتند و در مصاف آمدند پس رسول صلی الله علیه و آله
 از نیام پروان کرد تا بجنگ رود صحابه گفتند ای کی از ما زنده باشد که ایام که تو در جلد روی رسول من
 فرمود چون مرا میگذارد میگویم کسی از شما نیست که از دست من بماند و بسیاری از ایشان را ماند که گفته
 جمعی بسیار از مصاف و انصار را رغبت نموده بر ایشان نهاده بود چنانکه جمعی از تنی انصار بودند پیاده و در
 غایت گز در رسول امتشیر بود او ابو جانه شمشیر بر کشید و چون شمشیر میزد و جوانان میکرد و مبارز میخواست
 رسول من فرمود انما لست بنبیها الله الا فی هذا الموضع پس بر ایشان حمله برد و هر که میزد او را ملک میکرد
 چون حرب گرم شد و لشکر بهم برانجید حمزه قصه علم او سیان کرد و قتل را و در کشت و علم کثرت را کرد
 و یسایع بن عبد المزی که از مدینه مبارزان خویش بود در کشت و بعد از مقاومت بسیار او را به ذریع رسانید
 و چون شمشیر در میان آن کفار میزد و از چپ در دست میزد و اینده هیچ کس را زنده آن نبود که در برابر او بایستادند
 چون خیابان و پیش و غنم آمد و گفت اکنون وقت کار است بر حمزه کین ساز که او بر کشت و کشت و حشی
 در میان کشتگان کین کردن کا حربه از دست بنید افت و بر سینه حمزه زد که حربه در کار آمد از آب
 افتاد و جان نجی نسیم کرد و حشی هند را بقتل حمزه بشارت دادند بر سر حمزه آمد و شکم او را بشکاف و بکمر
 او پروان آمد و دو مجروح و پنجاه تنه اندامه آوار او افتاد حمزه خیزه شت کفار را کشته کردند و مصعب بن عمیر که علمدار

رسول بود گشته علی علیه السلام علم را بدشت و در پیش بفرستاد و گفت را بر پیش او میراند و میگفت او بعد
بن ملک که از سبزان روزگار و ما در آن آن روزگار بود و در برابر علی آمد و گفت ای پسر ابوطالب ترا طاقت
مقاومت من نیست علی علیه السلام از سخن او در غلبه رفت و قصد او کرد و تنی بر میان او زد و او را به و نیم کرد و گفتی
دیگر از مبارزان و پیش بر پیش آمد و گفت ای امیر محمد بن عبدالمطلب وقت هر گاه از شما هر که مرده اند تراست
پیش من آید علی او را در دفع فرستاد بر کفار خود کرد و بعد از ایشان از کثرت چون علم نکون رسته کفار
روی نبریت نهادند و کینه شیطان را در حال بر سر کوفه و گفت ای قوم محمد کینه کشیده شد جنگ از برای
کمی کشید شکر اسلام چون آن سخن بشنیدند قشوری در ایشان به پیاده آمد و کفار باز کرده و روی
به پیغمبر نهادند و سنگی بر پیش او انداختند چنانکه خون از رخ بر میگردد و روان شده و بعضی گویند سنگ
او سفیدان انداخت و در دندان رسول آمد و بعضی گویند عینه عاری نه افت رسول م خون از روی میبارد
خود پاک میکرد و می گفت کیف یفزع قوم خضوا و به نیمم بالتم و بر کفار خود برد و بعد از پیش خود را نه
ایشان چون پیغمبر را تنه انداختند و کینه علی را زد و در پیغمبر گفت یا علی الی علی چون آواز
رسول بشنیدند بجای او شتافت و بران کفار خود برد و هر یکی را بجز آن انداخت و همانجا بپشت بود پیغمبر
را بر بالای آن پشته بر کفار چون دیده اند پیغمبرم بر بالای پشته رفت همه روی خود نهادند و میر با آن کردند
علی او را دجانه و مسد و قاضی در برابر ایشان آمدند و حربا غلیم در پیوستند ابی بن خلف را بالای پشته
و گفت ای محمد لعنت ما لعنت پیغمبر فضل الله بر فاست و حربا بر آن او زد و او را از پشت اسپ در افت
مسلمانان چون دیدند که پیغمبر را کینه می رسید خوش دل شدند و هم میل بجای رسول کردند کفار و خویش
پیش ابوسفیان آمدند و گفته امورات و غری را نفرت دادند تا بر محمد صلوات غایب شدیم و جبرائیل را
هنگام کردیم و اکنون محمد صلی الله علیه و آله و آله بجای استوار بر دو می باد و از بر جمیع شدند مصطفی جان است که
با ز کردیم ابوسفیان بر میان بن در مراجعت اتفاق کرده و در برابر رسول آمد و گفت ای محمد یوم جویم
رسول من فرمود الله علی و قبل لا سوا قلنا فی الحجة و قلنا کف الفرجون ایشان باز کردند رسول صلی الله
را طلب داشت و گفت نبا و یکد کنند و ناگاه در مشیه رفته و در عقب ایشان بر رفت خنده انکار مد مد نه
باز کردید و رسول را زان خبر کرد پس رسول هم بر فرج شده استقل سند جمعی را انصار خود فرستاد که کشان

•

بدین مرفا این نیتا فتنه تا بر رسول مچویند و پرسیدند از رسول نه چو ائمه با گشتی و نمود جبریل
مرا خبر داد که بنو النضیر قصد می کنند بمن تنها بر جاستم تا ایشان کان بنزد که من از آنجا بیرون خواهم آمد
پس پیغمبر پیغمبر آمد و لشکر جمع کرد و بنو ذبی النضیر آمد و قلع ایشان را تندی حصار کرد تا به ملک آمد
و حق تعالی عینی و زری در دل ایشان نهاد که کس پیش رسول نرسد که ما قصد را بجهت تسلیم میکنیم تا
امان ده تا آنچه توانیم بر دشمنان با خود داریم و بر طرف که خواهم بیرون رویم رسول ایشان امان
ایشان را چهار پایی که گشته عذر بار کرده و باز آن و فرزند از آن جا بیرون آید و به طرف شام فرستد
و بعضی بخیر و از ایشان روی مسلمان شدند رسول مفرمود تا مالهای ایشان را که مانده بود جمع کند
و بر مهاجران قسمت کردند و انصار را آنجا تعین داد و از دقتی در احوال غوغای النضیر در سوره الحشر
در کشته غرود و بمغزای دانت الرقع بود و بیت چنان است که چون رسول مفرمود آنرا از غرود
بنی النضیر قانع شدند و بربع آخر دجادی اول در مدینه مقام کرد و بعد از آن لشکر کشید و بقصد اصل
نجد بیرون آمد و ابودرغفاری را بنیای خود در مدینه بکشد و چون لشکر بذات الرقع رسید
لشکر بسیار از عطفان آنجا بودند و سحر برداشته و در برابر لشکر رسول آمدند تا جنگ کردند و چون
وقت نماز آمد رسول نماز خوف کرد و یکی از لشکر عطفان دعوی کرد که من بروم و مخیر اهل کعبه کنم
آن قوم او را مال و نعمت بسیار قبول کردند و او بی سز و سحر در میان لشکر پیغمبر آمد و وقت نماز
میداشت تا پیغمبر بجلوت در یافت شمشیری پیش رسول نداده بود برداشت و از پیام بیرون کرد و وقت
تا بر وزند در حال دردی افتاد و چون بر فراست باز قصد کرد باز بنقیار سیوم بر فراست و همین که قصد کرد
از راه عسای او افتاد و چنانکه شمشیر از دستش می افتاد و او میخانت رفتن و از آنجا پیش قوم عطفان رفت
و ایشان را از آن حال خبر داد پس چون تمام بر مسلمانان منت نهاد به انکار رسول را از کفر آن کار نگاه داشت
و این آیه فرستاد که یا ایها الذین امنوا اذکرو انعم الله علیکم از قوم ان میطوا الیکم ابرهیم علف
ابرهیم علف و انقوا الله و علی الله فلیتوکل المؤمنون پس عطفان همان شب برگشته و بطرف میخ رفتند
و رسول مفرمود از آن جا باز کردید و بدین آیه غزوه بدر دوم غزای خندق بود و بیت چنان است که معمر
از روستای یثرب مثل سلام بن ابی الحقیق و حنی بن اخطب و کنانه بن ازیج و غیر هم اتفاق کردند بر آنکه پیش رفتن

شکر گفتار رسیدند و بر در حرمه فرمود آمدند رسولم چون آنجا می‌رفت هر که در شکر استقام را ترتیب داد و
بهر آید سوار و پیاده در برابر ایشان بر کلاه خندق فرود آمد و سعد بن سعد و سعد بن جابر و ابی ذر و عقیل
و شمس بن شمس و از احوال ایشان و بخت شوم چون مردی بی‌نیازی رسیدند و دیده که ایشان شکر
جمع کرده پیش خویش می‌آید باز کردند و رسول را از آن خبر کردند و رسول مرد مسلمانان را از آن دانست
و منافقان را باطنی پنداشت و گفته بود که هر که کسی در قصر را فرستد چاره بخشد و شکر
دانستند از این معصوم شد که آن همه و دمای غرور و فريب بود و موقوفه تعالی و از یقول الله تعالی
و التین فی قلوبهم هر که با و غدا الله و رسول الله فرمود پس آن شکر بیهوده احمق کردند و از خنده می‌هی
مرتضی بن عمر بن عبدالمطلب که از راه آن روز که در راه بود و در مدینه و کربلا و مدینه و کربلا و مدینه و کربلا
چند اسیر از خندق انداختند و قصد شکر استقام کردند و مسلمانان را از آن حالت برنمی‌دانستند و اطمینان خود
برداشتند ایبراهیم بن علی در راه آن روز که در آن حالت فرمود و فرج انبیا کلا الی الکلا پس ایشان
با هم می‌کردند و کشتن نمودند و خلاصه علی بن ابی طالب و زین العابدین و کوفه بنی هاشم
در آن دم و نمودند و علی بن ابی طالب و زین العابدین پس عمر از پسر در افکار شکر استقام بگریه گفتند و با
نمودند و دیگران که با او آمده بودند روی بزمیت نهادند و بیایان رفت و در خندق بخت آورد
و این جذبه در آن وقت از شکر و عجبی را در من سفایه رایید و عدت رب محمد بصوبت و تحسین الله
خداوند و بنی با منظر الوهب گفتار چون آنجا می‌رفت هر که در شکر استقام و با خود گفتند اگر شکر محمد
چنین حرب کنند یکی از ما جان نبرند و بی‌نیازی از آمدن ایشان نشدند و باز با قلعه رفتند و تعظیم نمودند
از قبیل غطفان بود پیش رسول الله و بهرام آورد و پیش غطفان رفت و گفت ما را چه لازم است که با محمد
حرب کنیم اگر غالب شویم که بنده خویش و دیگر قبایلی کردند و اگر مغلوب شویم خود بخاطر از آن به ترحم خواهد بود
نیز از قبیل با قلعه رفتند و در راه با حرمه رسید و چهار پادشاه ضعیف شدند و اگر در روز دیگر اینجا توقف فرستند
هر ملک توتنه بی‌نیازی گفتند است بیکدیگر و دل بر آن نهادند که باز کردند و پیش ابوسقیان آمد و عین نظر کرد و او نیز
از آمدن ایشان شد و کشتن بکشتن و دست اگر بیایند تا جنگ کنیم و کرده ما باز کردیم شما دینید و محمد بن ابی طالب
ایشان گفته فرمود اگر در شکر استقام پس فرمود پیش شما آئیم فی الجدا غفانی و ترسی در میان ایشان نهاد

چون شب آمد باری عظیم بر قامت جانی که فیضی از ایشان را بنیدافت و در جمیع ایشان را که کلام می بخشد و
 و هیچ یک از ایشان را که می شناسد علی برب خلق آمده و او را در اکرای ابوسفیان و ای دلبران عظمای
 است از دست من جان کجا خواهد برد استوب ایشان را که هر چه داشته عانی پاکد استند و روی
 به نسبت نداده چون روز شد شکر اسلام بیرون رفتند و غنایم بسیار جمع کردند و شبها میخواندند
 کَمِ مِّن قَبْلِهِ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِيهِ كَثِيرَةٌ يَا ذِئْبِ اللَّهِ غَزَا بَارِزْدَهَم غَزَا بَنِي دَبْلَه وَجَن رَسُولُ اللَّهِ ﷺ
 از غزو خلق فارغ شد سلاح از خود باز کرد و نماز پیشین کرد و جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت حق
 تعالی منوبه که چون بنی دبله عهد شکستند با کفار و مشرکین و غطفان یکی شدند هم امروز باید بر نشینی
 و فتح ایشان کنی پس ایشان اکنون بواسطه آنکه عهد شکستند چوستانه از تو برستند و عذر آید پسند رسول
 علی بن ابی طالب داشت و ایت بدو داد و فرمود تا شکر همه بر نشینند و بیرون روند و جانی که از آن
 پیش نماند بنی دبله گرانند و رسول صلوات الله علیه نامم کلثوم را بنیاب حوز در می کشد و با شکر بیرون آمد
 و قلعه بنی دبله را احصار کرد پس رسول بر فرستاد که ابوبانه را پیش او نهد ابوبانه مسلمان بود
 و با ایشان خوشی داشت رسول اشرار فرمود تا برود چون ابوبانه در قلعه رفت هر پیش آمده و دیگر بسته
 ابوبانه را دل پریشان سوخت بعد از آن با او مشورت کردند که مصیبت حاجت کوفه مصیبت آنست که سنگها
 شود و غم و مال خود را بکاه دارند ایشان گفتند ما هرگز این کار نکنیم آن اگر حکم محمد مصمم فرود آید و قلعه
 تسلیم کنیم چگونه باشد ابوبانه هیچ گفت تا دست بر کردن خود نهاد و بنی که چنین گفته بود شکست ابوبانه
 چون این حرکت کرد در باغ که خط بود و رسول خاست کرد و حق تعالی بفرمود از آن خبر داد ای کرم و
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَخُونُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ وَتَخُونُوا أَمَانَائِكُمْ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ از بنی که رسول
 نیاید و با بدرفت و حذر از استون استونهای مسجرت و گفت حق تعالی من قول نموده از این
سُتُونِ بَارِزْدَهَم روزی حق تعالی توبه او قبول کرد و این آیه فرستاد که وَأَخْرَجُوا غَيْرَ فَوَائِدِهِمْ
خَلَقُوا عَمَلًا صَاحِبًا وَآخِرَتًا عَنِ اللَّهِ أَنْ تَوْبَ عَلَيْهِمْ ان الله غفور رحيم چون ایشان
 پنج روز بران بکشت و ایشان دوز دنیا نه روز دیگر علی بن ابی طالب صلوات الله علیه در پوشید و بر قلعه آمد و سوگند
 بر کرد که امروز تا قلعه کشیم باز نکریم ایشان از آن برستند و کس پیش بفرستاد و التماس کردند که

تا ایشان را مانده که بزرگوارند و قلعه بسیارند و هر یکی سعد بن معاذ بر ایشان کند و آن کار کنند و ایشان
که سعد بن ابی قریب ایشان را میگوید که سول میفرماید که سعد بن ابی قریب از قلعه بزرگوارند و قلعه را تسلیم
کردند سعد بن معاذ حکم کرد که مردان ایشان را بکشد و کوه دکان و زمان را برود و گیرند و ماطی ایشان
میان سندان قسمت کنند سول میفرماید که سول میفرماید که سول میفرماید که سول میفرماید که سول میفرماید که
تغسل کردند و زمان را کوه دکان ایشان را بر کوه دکان کوه دکان کوه دکان کوه دکان کوه دکان کوه دکان
بنی حیان بود و مشین قوی بودند که با اصحاب سول میفرماید که سول میفرماید که سول میفرماید که سول میفرماید که
از ایشان که بجانب شام میروند تا بنی حیان که زنند چون بزرگوار رسید اکای ایشان شدند و بکر کشید سول می
یک منزل در عقب ایشان برفت و در همان مقام کردند تا فریضه ششمنه و پندارند و از برای ایشان
آمده بود چون خبر در آنجا توقف نمود و هیچ کس ایشان را باز نگردید و این کلمات فرمود انون بایون
زینا حادون اعزاکم من دعاء السفر و کتابه المنقلب و سوا المنظر الا اهل الی عز و هفد هم
خزنی ذی فرد بود گویند چون سول به از غزای بنی حیان باز گردید عتبه بنی خزیمه با لشکری از غطفان
بیاورد و مشترکان را نیران براند و مرادی و زنی با کله بودند و مردان کشت و زنی را بر کوه کوف سید بن
الاکوع از آن خبر یافت و اهل را نیران براند و حوزار بنی حیان برفت و بر قریب از آن مسلمانان از بی او
شدند اول سوارگی که به ایشان رسید محرابی بکشد بود به ایشان مقاومت نمود تا ششمنه پس ابوبکر
در رسید و برادر عتبه بنی حنین را که امیر آن لشکر بود در یافت و کشت و بعد از او عتبه بنی حنین رسید و
تنی که از بنی حنین کشت عتبه بنی حنین را که برادرش را کشته و بیای سواران میرسانند و ما که دور وی بگریز
نهاد و مشترکان را که بیشتر بودند براند چون سول میفرماید که سول میفرماید که سول میفرماید که سول میفرماید که
نزد کرده بودند که اگر این شتر را بیهوده رسانند او را قربان کنم سول میفرماید که سول میفرماید که سول میفرماید که سول میفرماید که
تخوینا لاند و معتبه اند و افغان بکین افغانی قوسن ابی فارحی الی اهک علی برکه اند عز و هفد هم خزنی
بنی المصطلق بود چون سول مکتوب اند و از غزای ذی فرد باز گردید خدمت اقامت کرد و در ماه شعبان
سنة ثانیة بنی المصطلق پرویش و ایشان قوم بسیار بودند از قبیل بنی خزیمه و بنی حنین و بنی حیان
برویش و لشکر بسیار جمع کردند با سول میفرماید که سول میفرماید که سول میفرماید که سول میفرماید که

قصه مرتبه دارند شکر جمع کرد ابوذر غفاری را بنیابت خود در تیر کجاست و او با لشکر از تیر پروان آمد
 چون خنده منزل رفت بر ایشان رسید و ایشان از آمدن پسر خنده شسته بر سر آبی خورده بودند و خنده
 خن شکر دید نه سلاح در پوشیده و بحسب مشغول شده و عاقبت چون طاق مقاومت نه شسته روی
 بنزیت نهاده شکر سلام در پی ایشان بر فقه و بسیاری را کشته و بسیاری را بازمان و فرزندان
 اسیر کردند و فغانیم بسیار جمع کرده بانه تیر آمده عرفه نوزدهم غزای مدینه بود چون رسول خدا علیه السلام
 از غزو بنی مطلق بازگراید رمضان و شوال در مرتبه اقامت فرمود و در دلی فقه بقیه حج و عمره
 عزم نکرد و این در آخر سنت بود و رسول هر چه قصه محاربت نهشت اما می آید شیشه که در پیش قصه
 او کنند پس شکر کی که داشت بر شاه و روی نگذارد و چون بنظران رسید شخصی پناه گفت
 یا رسول الله خوش چون شبیه که تو عازم کشته ای شکر بسیار جمع کردند و با اهل و عیال بنی لوی
 خورده آمدند و سوخته یاد کردند که ما هیچ حال نگذاریم که محمد صلی الله علیه و آله در کجایه و خاله بنی الویش
 رو شکر ایشانست رسول خدا علیه السلام چون این سخن بشنید گفت هیچ کس باشد که ما را راه پنهانی
 بگوید چنانکه خوش نه انده شخصی از قید بنی اسلم ریاضت و کف یا رسول الله من راه بری کنیم و در پیش
 استاد و ایشان را راهی که دشوار بود پیردن برد چنانکه مسلمانان بر پنج سه نه چون نزدیک مدینه رسیدند که
 شتر پسر براندر آمد رسول الله خورده آمد و اصحاب جمع کرده گفت من صوب خبان می بینم که سال
 برده و پیش گویند راضی شویم ایشان گفته حکم زهت برده و خدای و فرمائی و دران حال آب بود می کفشد
 یا رسول الله اینجا جای خرابت و فک شده ابله بل رخت خواهم کشید رسول صلی الله علیه و آله
 جو به تیر از جعبه خورده کشید و بیل بر داد و کف برد و دران چاه اندازد از مع جبهه دران چاه انداخته آینه
 در شش و متابعی مقلی به بر آینه گفت خوش چون از رسیدن رسول الله به انزال و قوف با فقه بیل
 در قار با جمعی دیگر رسالت پیش او و نهاده که آنجا بکار آید می چون قاصه بخوت رسول الله آمد و بنام
 گزارده رسول فرمود بعزم زیارت خانه گویا آمیم با تو پیش سر کجک مینت بیل و اصحاب او باز گشته
 و جواب تو پیش رسانیده خوش سخن ایشان را در کردند و گفته ما محمد را صلی الله علیه و آله نگذاریم که در کجایه
 بزرگ قبایل عرب بنده اند که او بقوت و طلبه در کجایه و اما موسس را زبان دارد باز غزوه بنی مسعود

را بخدمت رسول م فرستادند تا احوال تحقیق معلوم کند عده چون پناه و تفحص کردند همان جواب را داد و نیز
باز کرده و صورت حال باز گفت هم با در کردند بر آن اتفاق کردند که تا قوت مقاومت باشد و نگذارند که
محمد در بگذرد و در پیغمبر اندک عثمان بن عفان علیه السلام و حرس بنی قریظه را پیش روی وی فرستاد و بود
که ایشان را رفت و آمد که او در آنجا بود و بکار او باز کرد عثمان و حرس بگذراند و پیغام کار دادند
ایشان قبول کردند و گفتند هر که از کعبه را طواف کند و اگر شام را موسی طواف است برود و در وقت
کنید ایشان گفتند ما نیز با پیغمبر طواف کنیم آنکه تمام قریش از آن بگریختند و هر دو را حاکمانی بگریختند
بفریه پیغمبر رسید که قریش ایشان را کشتند بنزد آن عیسی شمس و صحابه را جمع کرد تا بخبر عهده کنند و او قریش
بجنگ مشغول شود و رسول هم در بدر رفتی شسته بود صحابه یک یک می آمدند و بیست تازه میکردند
این آیه نازل شد که لقد رضي الله عن المؤمنين اذ ياتوا بي فطوقا تحت الشجرة چون قریش از جنگ بیعت
و خوف یافتند بفرستیدند سهیل بن عمرو را بخواند و گفتند اگر توانی برو و بدان ما بفرستیم پیغمبر را صلح کنی
بقرار آنکه او مال باز گردد و بعد از آن هر که خواهد بیاید و زیارت کند سهیل پیش پیغمبر آمد بعد از گفت
مشیتند بسیار کار صلح کرد و قریش تمام کرد رسول صلی الله علیه و آله علی بن ابی طالب و بفرمود تا صلح نامه بگوید
علی بن ابی طالب بسم الله الرحمن الرحیم هذا صلح محمد صلی الله علیه و آله و سلم که با قریش است و صلح نامه رسول است
خدا این خصوص نمی بود بپایست با سبک اللهم هذا صلح محمد بن عبد الله سهیل بن عمرو رسول الله فرمود تا
همچنان نویسد و بعد از آن بیعت اصطلاح و بیعت عشر سنین با قریش آن سبک از آن خدای محمد
من قریش غیر از آن که رده علیهم و من جاء قبوتن من محمد لم يردوا علیه و آله لا اهل ولا اهل
و من احب ان يهمل عهده و عهد و من احب ان يهمل عهده و عهد و من احب ان يهمل عهده و عهد و من احب ان يهمل عهده و عهد
و من احب ان يهمل عهده و عهد و من احب ان يهمل عهده و عهد و من احب ان يهمل عهده و عهد و من احب ان يهمل عهده و عهد
رسول صلی الله علیه و آله فرمود رحم الله المحققين سبک و الفقيرين و از آن جا باز کرده و بفرمود تا عز و غفر بگویم
غزای قریه بود و قریه از حدیه باز کرده بقیه از آنجا محرم در مدینه مقام کرده و در آن محرم سبک بگویم
خبر برفت و خبر پنج حصن بود حصن ناعم و حصن قریه و حصن صلب بن معاوی و حصن و طبع و حصن سالم
چون بخبر رسید حصن با تکبر و حصن و طبع و حصن سالم که از آن محکم تر بودند و خلق بسیار را آنجا راه رانند

و فتح آنی میسر شد چون در روز بگذشت و لشکر اسلام باز گردیدند گفتار قیصر بیرون آمده و بحرب مشغول شدند
 رسول در روز اول رات ابی بکر داد و لشکر انبوهانی او در حربی عظیم واقع شد و بر سنانان گشته شدند و فتحی
 بدست شد در روز دوم رات معمود بن علقمة و لشکر او با او برشتند چنان حرب کردند و آخر روز بیشتر لشکر معمود
 و مجروح باز گردیدند رسول چون آن حال بر سر فرموده علقمة از آنجا غدار حلقه یکت الله در سوله و یکت الله در سوله
 و بفتح علی بن ابی طالب یعنی فرزند اعلم خود بر روی دهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول را دوست دارد و این فتح
 بدست آمد و پیروز شد چون روز شد خلق مشتعل بودند آن شخص که خواهد بود رسول را علی بن ابی طالب بدست داد
 در چشم بود آب و ملک خود در چشم او انداخت و بعد از آن که او را از آن زخم شفا داد و دیگر مرکز
 در چشم کشید پس رات به و داد علی بن ابی طالب که سر و لشکر کفار در آن حصار بیابری بود
مربع نام در مردانگی و شجاعت در اطراف تمام و چنانچه زانم بر خنده و هیچ کس را با او گرفته معاشرت نماند
 مربع در برابر لشکر آمد و گفت امروز امیر لشکر شما کشتن آن گفته علی بن ابی طالب می نامد این علم مربع
 مربع گفت در این کمی شنوم مردی بس دلاور و شجاع است و امروز بت من مددک خواهد شد علی بن ابی طالب
 سخن او بشنید زمین قتب در برابر آمد و هم بر او خنده بعد از مقاومت بسیار و طعن و حرب و کمر و دار
 علی بن ابی طالب بر سر او زد و چنانکه ناپشت آپ او را به و بخش کرد آن بد بخت از آب در افتد لشکر اسلام نیز
 گفته کفار یکبار روی بعلی بن ابی طالب نهادند علی بن ابی طالب را از ایشان کشت و بقیه ایشان در حصار گرفتند
 علی بن ابی طالب در حصار آمد و دست در حلقه آود و از جای بگشت و بنیاد لشکر اسلام یکبارگی در حصن فرشته
 و بسیاری از کفار بقتل آوردند و بسیاری را اسیر کردند و غنائم و اسباب فیرو را میسر را مسلم شد
 بقایای اهل قیصر بجهت رسول آمده و آن میخواستند بقوا را که خزیه بدهند و ضیاع خزیه را آبادان دارند
 و حال آنکه به دشمن رسول می ایشان را امان داد و ضیاع قیصر ایشان سپرد و صیغه و عرقی بنی خطب
 قبول کرد و از آنجا با غنائم و غنایم بسیار باز گردید و بمکه آمد و غزوه بیت یکم غزای دمی القوی بود گویند
 چون از کار قیصر فارغ شد و ادای القوی فرود آمد و ایشان را می مره که ایشان چون قوت مقاومت میسر شد
 امان میخواستند به آن شرط که خزیه بدهند و غنائم بفرستند ایشان را امان داد و باز گردیدند غزوه بیت دوم
 غزای مکه بود که نیز چون رسول قیصر آمد و در سینه سبک بکرفت و زیارت خانه در یافت و میوز آنجا

دار عقد آورد و خویش بنا بر آنکه در سال هجریه قرار چنان بود که تا ده سال دیگر حرب نباشد منع کردند پس رسول
مناسک او کرده با بدیه آمده و بقیه ذوالحججه را با حرم در مدینه یافت نمود چون رجب الاول در سه هزار مرد لشکر
اسلام بعزم غزای روم تریب داد و وزیر بن حارثه را بر سر ایشان امر کرد و فرمود اگر او قتل آید جعفر بن ابی طالب
امیر باشد و اگر جعفر قتل آید عبدالله بن روهه ایشان روانه شدند و میرفتند تا بزمین بقا بموضع رسیدند
که آنرا موهوم خوانند هر قل رومی از آمدن ایشان خبر یافته بود و لشکری تریب داد و بقیه ایشان و لشکر
او در موهوم بمشکر اسلام رسیدند و مجاریت مشغول شدند زین بن حارثه را تریب برداشت و ردی گفتار نهاد
و با ایشان معاومت نمود تا شمشیر شد چون او قتل آید جعفر بن ابی طالب رایت برداشت و میگردید
عظم و او در میان گرفتند و از هر طرف بر او خنجر میزدند تا گاه کافی تیغ برانده دست او را بینه جنت جعفر
رایت برداشت کافی دیگر دست جب او بخنجر جعفر علم بسته باز نهاد و نگاه میداشت و میگوشتند تا
کردند و در بعضی روایات آمده است که چون مردود دست او بینه خنجر شد حق تعالی او را بعضی آن مردود دست
پرو بال کشید تا به پیر و او را بنابر بن جعفر طیار خوانند و بعضی گفتند چون او را شمشیر کردند و در شب عمر از
محابه کرام او را بجنب آید که در پشت با مرغای می پرید و بنابر بنی طیار گفتند پس عبدالله بن روهه علم
برداشت و ردی گفتار نهاد و حرب میکرد تا او را نیز شمشیر کردند چون او نیز شمشیر شد لشکر اسلام آن روز
بود معاومت نکردند و چون شب درآمد شمشیر که لشکر گفتار بسیارند و ایشان را ظفر نواهد و بر شمشیر
و باز کردند و پیغمبر صلی الله علیه و آله همان روز که جعفر وزیر و عبدالله را آن حالت افروشی را از احوال ایشان اعم
کرد چون لشکر اسلام بینه رسیدند محابه از احوال ایشان پرسیدند هم در آن روز که پیغمبر خبر داده بود ایشان را
شمس که در شب غزیه بیت و غزای فتح کند بود چون پیغمبر صلی الله علیه و آله او را شمشیر صلح و عهد برانگیزد رفته بود که
و به سال محاربت و مخالفت باشد و هر که ظاهر با پیغمبر صلی الله علیه و آله عهد بود و عهدت عیب جان بود که محاربت با هم عهد
مخالفت با او و قوم بنی خزاعه با رسول صلی الله علیه و آله عهد داشتند و قوم بنی کرباء و قریش و میان عرب این هر دو عهد
چونکه گواهی چون قوم بنی کرباء و خزاعه جنگ در پیوستند قریش بدو ایشان آمده و قوم خزاعه را مرثیه
کردند و بسیار ایشان میکشند بنی نضیر و آن که مهر قید خزاعه بود باقی جنبان ایشان برایشان بخیرت رسول
آمده و آنحال اعلام کردند رسول صلی الله علیه و آله ایشان را استقامت داد و آنکه بنساز و او بجمع و تریب لشکر مشغول

از پیش چون پرسند که نفس عند کون از کوه خود پیشین شدند و ابو سفیان را بران داشتند که بگوید و باز کجای
 عهده کنند و عند آن بخواب چون ابو سفیان از آنجا که رفته باشد پیغمبر صلی الله علیه و آله را خبر داد که ابو سفیان می آید
 تا از برای پیوستن عند تازه کند و عند آنجا که رفته اند بخواب عند آن صبح نخواهد بود و دیگر عهد با او پیش نهادیم
 که در عهد از خود در ابو سفیان برسد و بسیاری از معاذیر پیش آورد و جمع سوخته است و میگوید باز که و پیش از
 از حال خبر کرد پس پیغمبر ده هزار سوار و پیاده جمع کرد و در دم رمضان سنه ثانی از مدینه روی بکنان دو
 در راه در میهم از خوب پلزم راه و میرسد و عباس در آن مدت با اهل و عیال از آنجا بیرون آمده بود تا بمکه رسید
 و در راه پیغمبر رسید و هم با او باز کرد و ابو سفیان عارف و جدا افتد بی امتی که هر دو پیغمبر پیغمبر بودند هم
 از آنجا که پیغمبر آمده تا مسلمان شوند پیغمبر از پیشین رنجیده بود و پیوسته از سبب او را بخانه بودند و مودت ایشان را
 دارند و پیش از آنکه ایشان ام سلمه را شفیع ساختند و بخت رسول آمد و مسلمان شدند و پیش از
 سلام نمود که پیغمبر صلی الله علیه و آله را از مدینه پیروان آید و انما ابو سفیان و است که پیغمبر محصل خواهد آمد آن تا به این
 و برحق از آنکه هر دو آن تا خود حال چست چون یک منزل را نه نه لای پشته زد و آید لشکری عظیم دید که
 از آن سوی پشته زد و آمده بود و چنانکه هرگز مثل آن پیش نکرده بود و نه کان نرفته بود که پیغمبر را آن لشکر
 تواند بود و شب حاجی اقامت کردند و حال بخیر رسید عباس و با برکنه حاجی از اهل مدینه خویشی و صحبتی که بود
 میخواست که ایشان را خبر کند تا پیش بیایند و امان خواهند یافت و مسلمان شوند هیچ کس را نداشت که پیش ایشان
 خواسته خود بر بهتر پیغمبر نشست و میراند تا بخار رسید که ابو سفیان و بنیل خود آمده بودند و با هم مدینه
 میگردیدند عباس آواز شنید و پیش ایشان را نه و گفت ای ابو سفیان اینک رسول خدا با شماست از مدینه برآورد
 رسیده است و چون از کار خود غافل بود ابو سفیان گفت که ای واقعی چه کار من چیست گفت که بختی است
 آیی تا من شفقت کنم باشد که ترا امان دهد و بیا که گفت رسول خدا با تو بخت و پیغمبر خود بجهت شما می آید
 توان کرد و اهل مدینه را بگو تا پیش از آن که پیغمبر آمده و با ایشان قهر کنند با تعلق بیرون آیند و امان خواهند پس
 ابو سفیان را هم بران اسیر رسول نشاند و بخت رسول آورد و رسول فرمود تا آن شب از بجهت عباس بی
 عباس آن شب او را بخیر خواهد بود و چون در شد بخت رسول آورد رسول فرمود و بخت ای ابو سفیان
 هنوز وقت آن نماند که مسلمان شوئی ابو سفیان که مثل است بر زبان را نه عباس گفت یا رسول الله ابو سفیان

منصب دوست دارد چون اسلام آورد و او را منصبی فراتر از رسول و مومنان و ارباب سفیان مومنان
و غیر داخل المسیح مومنان و منافع علی بن ابی طالب و غیره پس ابی سفیان اجازت خدمت بخار و ویشی را از آن
فرمانده رسول او را جازت داد ابی سفیان بگرفت و پیش از آن حال هر که پیش از سرای ابی سفیان می نشست
و بعضی در مسجد الحرام و بعضی در خانه می خورد استوار رفته و در خانه نشسته رسول متعبد به او برادر خود در کعبه
و هر که سر می نشست او را فتح کرده و بقیه پیش اسلام آوردند پس رسول در مسجد الحرام رفت و دست در جعبه
خانه زد و گفت لا اله الا الله و حده لا شریک له صدق الله و تعبدوه و حزم الاخریه و الله یعشر ذلک
ان الله قد ذهب عنکم کفره اجمیینه و تعظیها با آیه انکم من آدم و آدم من تراب ثم قولتم یا ایها الذین
انما خلقکم من ذکر و اننی و حبیبکم شعوبا و قبایل لتعارفوا ان الکریم عند الله تعالیم خبر غزوت
و حینما غزای چنین بود چون رسول صلی الله علیه و آله را فتح گشته می شد و پیش طبع و اتفاق شده خدمت
قصه قبله می خواند و در عرب هیچ قصه بیشتر از این نبود و همه یهودی و ناصری در میان قبایل مشهور بودند
و معتزین را خوف بنی مکه نام بود چون بشنیدند که رسول صلی الله علیه و آله آمده است که را بکشود و روسای
تویش و اسلام آوردند و گفتند که قصه پیشین کند بر قبیل را جمع کرد و گفت منجمه صلوات کنون اگر کار تویش
و بیشتر قابل فارغ شده یقین قصه ما را بگو که حق است که بیشتر بشنود که بکنم و برقع او مشغول شویم
این گفتند و زمان زنت و نجات بودند و دیگر قبایل در حال این بودند جمع شده و عده و کوفه
خورده که از یکدیگر جدا نشوند تا دفع محرم و اصبی است بگویند و باران و زنده مال و ششم پرور آه نه تا بودی
او طاعت رسیدند و رسول با او از راه نزار مراد از آنکه پرور آه و عباس بن کعبه را نیات خود را بگویند که است
و او روی بقیه می خواند و میرانه تا بمزلی رسید که آن را چنین خوانند در وادی حنین کین کای است
بود و لشکر هزافه است بود که لشکر اسلام کی به آنجا رسیدند و آن وادی کین کردند و لشکر اسلام
کیدش را غافل بودند و حریف می رانند تا از آن وادی بگذرند چون نزدیک صبح بود لشکر هزافه کین کردند
و می رانند حریفان که لشکر اسلام از آن بگریزیدند و پراکنده شدند رسول صلی الله علیه و آله میل به سمت
دست کرد و باستاند و گفت ایها الذین هلموا الی انار رسول الله انما محمد بن عبدالله یعنی او سلمان
که او از رسول می شنیدند میل بر آن جانب کردند و بعضی که نشسته می کردند و پیغمبر بر ستری سپهر می نشستند

نشست بر بناس پیاده غن آن در پست نگاه میداشت و علی بن ابی طالب کفار از جبهه میکشید و مبرانه
 و رسول الله صلی الله علیه و آله همچنان میگفت هلموا الی الی انما خیر رسول الله تا انصار آواز او بشنیدند و لبیک بگویند
 کوفیان روی بدو نهادند از هر طرف لشکر اسلام می آمدند تا کوفی بسیار از مهاجر و انصار جمع شدند و جز
 در پیشگاه سواری در میان قبیله هزاع بود پس نامه از جبهه لشکر را به دست خطابه و بود مردم حد بدری
 و مسلمانان را از لشکر کفار دور کردی امیر المومنین علی عضا و کرد و یک ضربت در از پشت زنی بر زمین
 زد و روی کفار نهاد و صفای ایشان بر روی مسلمانان چون دین به یکبار محدود شد لشکر کفار
 روی به زمین نهادند و مسلمانان در پی ایشان میرفتند و بعضی اسیر میکردند چنانکه پیش از جمع شدن لشکر اسلام
 هزار مرد از قبیله هوازن دست گیر شده بودند و مالک بن عوف با جمعی کربخت و بطریق طایف رفت و طایفه
 که قدرت داشتند بطریق افتادند و خانه و فرزندان بآتش زدند و کشته شدند و کشته شدند رسول لشکر
 عقب ایشان بوستار تا بیشتر اسیر کردند و در آن حرب دوشین از مهاجر و انصار کشته شدند و رسول
 از آن جا باز گردید و بنگاره غزوة بیت پنجم غزای طایفه است چون رسول از غزوة حنین باز گردید پسندید
 قبیله ثقیف از طایفه نصرت مالک بن عوف و قبیله هوازن آمدند و شتر طایفه را عصاره قوی بود
 در هر کوفه بمنجینی رست کردند و لشکر بسیار در آنجا جمع شدند رسول از آنکه روی طایفه نهاد و در راه
 حنینی سبب رکبت و غنائم بسیار جمع کرد چون طایفه رسیده ایشان در مای شهر استوار شدند
 و از بای بار و تر و سنگ می انداختند رسول نیز فرمود تا بمنجینی تربی دادند و بکشودن آن مشغول شدند
 پس حق تعالی او را خبر داد که آن جماعت بی محاربت همه مسلمان خواهند شد او محاربت ترک کرد و باز گردید
 و در حنین آن امت نمود و غنائم را که از حرب حنین و طایفه آورده بودند جدا آنجا جمع فرمود و مسعود بن
 عمر و انصاری بر سر آن غنائم بود و از آن جدا شد و اسیر بودند و چهار پایی چنان بودند که صاحب آن
 را شمار بود چون رسول غنیمت آن را قسمت کند اهل موطن که کجاست بودند از جوب بوسه خاند و فرزندان
 و کتله و تره بخدمت رسول آمدند و ایمن آوردند رسول صلی الله علیه و آله آن غنیمت را از یاران خود در خواست
 و همه را پیشان داد و ایشان را اجازت داد تا بوطن خود روند و گفت اگر مالک بن عوف بیاید
 و مسلمان شود و خانه و اموال او همه بدو هم و شکسته دیگر بران مزید کنیم چون آن خبر به لشکر رسید

آن بزرگوار است رسول آمد و مسلمان شد و هر چه از آن بود بشد و بیشتر دیگر رسول بود و دو اورا رسید
و مترقبه هوا زن و دیگر قایل که در آن حوالی بودند که رسیدند او را نه شوکت رسول در دیار عرب و
بین و طایفه قوم ثقیف و بشیر قایل عرب بیاورد و مسلمان شدند و کار به نام با ما گرفت
و رسول از آنجا باز کرد و مدینه آمد و لشکر با طراف و شتاد و خود در مدینه اقامت کرد و اگر خروج
و بسط این غزوات و غزوات دیگر که پیشتر خود خا می شد و اگر غزواتی که بعد از میان اهل حق و باطل
واقع شد شروع رود و بطول انجامد و العلم الله

فی هفتم
علوم محاورات
از علم حاجی که

عبارت از معرفت صفات ترکیب و با که در ارمایان یا عجایب و معجزات ایزد کرده باشند و احاجی جمع
اجزیه است و اجماع افول است از جمیع عقل یعنی پسند که از ابعقل استخراج کنند و بعضی گفته اند علم
احاجی عبارت از ضل و ترکیب مغلقه و از ارمایان یا عجایب و معجزات ایزد کرده باشند و احاجی جمع
باشند و برین تعریف الفاظ و معنی بل جمیع مغالطات و بعضی از نکات جمله داخل بنی قن باشند
اکثر اهل تربت لغز و مسمی از ضایع علم به مع از تواضع ایام نداده اند و معنی عبارت از اکتز نام
چیزی را در جمیع تعین یا قلب یا حب یا غیر آن تعین کنند و لغز نیز عبارت از معنی باز یا
سوال و جواب و فایده این فن چند چیز است اول تشجید خاطر و اعدا فکر برای استنباط دقایق
و استخراج خوافض مطلق دوم ربانیتش بعبودیت جبه استخرج مشکلات سیرم و قوف بر نیاز
عجایز و اقیام و طرق دفع و امتحان و آرام جبه تعقیب ترکیب لغا و توفیه بقدر امکان چشم و دست
براطلاع رموز و سرر علوم جلیل که علما جنت منت بر غیر اهل برز و ایمان بیان کرده باشند و حاجی دروغ
است یکی الهی و دوم بشری و **دفع** اول مجموعه و مفقود که در او ابل بعضی از سور واقع اند و مجموع
سایر مشبهات و علماء در او ابل حروف مفقود خلافت بعضی برینند که آن از قبل مشبهات است و ابل
مشبهات بجز **بازی** و تنفس دیگری نه اند و با کفر مود لا یعلم و لا یلدان الله و ایش ن بران الله و تنفس
و جب و مننه و اکثر سلف برین بودند و از خضرت ابل مشبهات منع بگرداند و کردی دیگر که تو ابل

آن جایز باشد گفته و از سخن فی العلم عطف است با الله و در تاویل بخردت وجه بسیار گنجینه خاسته
 گفته اند شاید الف در اسم شده باشد از آن و لا از الله و هم از علم ایان الله اعلم و شاید که حرفی باشد
 بود نامی از نامهای باری تعالی چنانکه الف اثر است بود و لام لطیف و هم با کلمه همچنین گفت
 بگوئی و تا بهادی و می باشد که بخردت است و نیز باشد و امام فخرالدین از این قول را اختیار
 کرد و شاید که مراد قسم باشد: بخردت و شاید که مراد به که بخردت آن بود که ترکیب قرآنی که بخردت است
 نیست و هم ازین ردیف که با سه شهادت اگر شما اورا معنی نمیدارید با صفت و بافت که خود را
 بدان نسبت میکنند از بخردت مثل انقرآن آتی یا برید و شاید که مراد انقادت و توجه سامع بود بر آن و وقوع
 در نفس او زیرا که مومن در آغاز سخن میهم و محض مطلق است مستمعان متوجه آن شوند و در سخن مشتعل
 بشد بر اجمال و تفصیل و فع آن در نفس اقوی بود و چون اکثر عرب از استماع قرآن معرض بودند از تاویل
 بعضی از سوره که استماع آن اسم بود یا عرض و انکار ایشان در آن وقت زیادت بخردت مطلقه پیدا نمود
 تا منفعت شوند و بعضی گفتند اسم اعظم حق تعالی از بخردت مرکبست و غیر آن از لایف و در قافی یا محصور
 که طرایف اند اسم استند و کرده اند و بعضی از فقها منتهی از معانی فضیلت و امامت علی هستند که
 کرده اند و محض استند لال آنکه جن جن حروف مطلقه را که در او ایل سوره اند می کنند و هر چه مکرر باشد
 بنده از این سخن بیرون آید که علی مراد حق تعالی که **نعم** دوم بر تعریف آن بر قسم شود و انفاق
 در دو قسم است و ترکیب و شتر اک الفاظ بود و بس یا و قسم آن یا بیا بل علی شتر است یا نه
ما قسم اول که انفاق در دو قسم است و ترکیب و شتر اک بود هر چه مثل بسیار دارد و جمیع از فضیلتی است و
 آن کرده اند لیکن ما از آن جدا و پنج مثال بر ترتیب حروف تهنی ابراک کنیم ا قال زیه سمع صاحب بقر
 قد وقت فی اللآ و انبیل و قال اسم الله از قول چنانکه چنانکه در حدیث آمده است نه فی الغیل و الغار
 و قال سمع سمع و صاحب ضارای فرخ و با که اکنون بصاح مقل است حرف برت حق آن بود که
 بیکر متعل بودی و قابل خبر متدای مخدوف است و فی راست از وی یعنی واللآ و انبیل است و بیکر
 مقدم خبر و تقدیر ترتیب چنین باشد که سمع قال زیه یا صاحب بیکر اللآ و آ و هو قائل قد وقت فی
 یا صاحب ملک القواد عتیت زاده عجیب به غیل یا له الما به الما در در وقت ام وجه من اواء طرغاب

صرح ندای مرغم است و بنام است از بان بین و خیل فی عمل ملک است و تا وصف است و تقدیر است
 چنین باشد که صاحب بن ملک حیل را الفواد عشیه را واجب بها و بر درخت منصوب است بر آن به علم ارج
 بد است تمام است و تقدیر چنین بنحی که بدر درخت بر لیل آنکه گفت آم و در هوی و تا قبل است تمام در
 و عمل کند فی کما در سبعم الذین ظلموا انی مغرب یقبلون ای مغرب مغربیت یقبلون دون سبعم
 ج ان الذی یجید الحسنة و ای من غایت بر عد و ان امری قد موت است با نون تاکید تقدیر از دای
 یای جمعی و عد بعد و عدت دای مغز است حرف نه ای مخوف و در یکجید و محسن دفع جاز باشد
 صفت هند باشد و محسن مقول ان بنحی موصوف او مخوف و چنین بنحی که عد فی یا هذه المرأة الجیة
 الحسنة و دای مصداق باشد و تقدیر چنین بنحی که عد فی یا هذه و عد سن یقی و فعل جلی فقط سیت الحسنة
 یا قولی و حفظ علی الآثار الجیة است و قولی خبر یا حرف نه او ناری مخوف ای با قوم و مقول است
 بنیاد و تنبیه بر آنکه او از جزئی سیر شد و حفظ کلمات نام و الآثار منته است و علی مقدم خبره انما بعد
 سبعم لم یطیع فی و صل جیة و ثبوت الآثار انب فعل مضیت از غیب و مع آن بود که مضموع باشد
 لیکن از برای ضرورت ساکن کردن امر است از دان برین و الآثار انب علی الغیب است و تقدیر بیت چنین باشد که
 انب الآثار ان لم یطیع فی و صل جیة و شد و عدان بود بدالت فی انما بالذی من الزمان بضمیت
 بر ضم الدان فعل بود و اما حال است از و معنی قریباً و تمایز است و از معنی عل او و امر است معنی عد و بالذی
 تحقق دارد و معنی چنین بنحی که لغت ان بعد القیطة قریباً عد یا محبوب یمن به الرقب
 بر حرف ان ابی جعفر عدا و است لوان عبداللہ مارک ابی اسم ان بنحی و جعفر اگر برقع فوهند خبر او اگر
 بقب فوهند بل بود یا عطف بیان و عد و است جد فوهند و وقت معقول عدا بنحی و ان فعل مضی است
 از این و عد لاف علی است بس فلو لدت مکینه ج و کب لب لک الکلب الکلبا فعل مضی مع رات
 و الکلبا مضویت بر اصل ای تب تب لک الکلب الکلبا و یعنی لک الکلب فوهند و کونیه مجرد بجای فعل
 است و بر در تقدیر تنبیه است بر مصدر یا طرف یا جار و مجرد چون با مضوی جمع شوند با یک معقول بر بجای
 نبته و مثل این کوفین را و فوهند ان و در بنحی که و کد لک تجی المؤمنین تجی محو الاضی است و تقدیر چنین است که
 تجی النجاة المؤمنین و در بنحی مرکب مخدوری دیگر شده ان کن بسکان لام است در بنحی چه بیستی مضموع بودی جاز است

وگویند سیبویه قیوم و قد بسناد با مصدر و منه و قد جمل من العود الزوان و اگر بفرمان در بنی و در وجه کرده
یکی آنکه در اصل بنی بود مشبه به جیم جهت کزاریکی را احاطه کردند و دوم آنکه بنی بود تخفیف جیم پس بنی را
با جیم کردند بمجره ارتع و ابقاء و بعضی گفته اند الکتاب مفعول و لذت است زینت و در منصوبت منبذ ایم
و شایسته که کهاب منصوب باشد بنم و جمع کرده باشد بنابر آنکه فقره و جزوه و کتب سه شوند **ج** ابل کون نثر
قوة با یقین لغای عظام التارین و میت ابل امر است از ابل و حق آنکه ابل بودی با دغام لیکن **ن**
در ابل ابل میگویند تخفیف و نیز لام را با الف بدل میکنند چنانکه در اندامه می گویند پس اینجا نیز نام اول را
با الف بدل کرده باشند و ابل را با ال گفته اند و امر از ال ابل بود جدا الف با تقارن ساکنین نبغده و کون علم
شخصی باشد معنی چنین بود که الحق با کون قنات فیه فاکن ان نفق نثر بقوة **د** لغز عیده
نثر مغالنه کنی کب یا عبد العزیز حبیبنا فتح دال در عیده بنا برینست که او شنیست در اصل عبدان بود
چون با آنکه انت فیه کرانه نون بقیه و الف نیز با تقارن ساکنین در لفظ سا فطره و نثر مغالنه منصوبست
بمصدری و یا عیده در اصل عیده بود ترخیم کردند و دال را بر اصل گذاشته اند و لغز مبتدیه حبیبنا
خبر دای اند حبیبنا و رایت عیده بقریب غاله و یا عیده فی المذنبه بقریب غاله فاعل بقریب است و مفعول
او مفعول او مفعول ای بقریب غاله و ال فعل ماضی است و عیده فاعل او و فی المذنبه متعلق دارد و بقریب
عیده دوست **بر حرف** علی صلب الولیف است و یوما و تحتی فارسی بطل کیت تقدیریت چنین است
که علی فارسی بطل است یوما و تحتی کیت صلب الولیف و صلب جز من مقدم است منصوب که است
تعالی بنی از کیت و در بنی بیت مرکب چند خبر است که در کلام فصحا جائز نیست اول فاصله میان جاده مجبور
دوم تقدیم صفت بر موصوف و فاصله میان هر دو با جنبی سیم فاصله میان منبذ و خبر با جنبی **ب** اقول الخالده
یا عمر و لما ملنا السیوف المرتفات ل امر است از ولی علی و خالده مفعول است معنی چنین باشد که
اتباع و لاحق خالده و علت فعل است و ابی مفعول او باضافه با تقارن ساکنین بقیه و تا بیشترین
را گویند و السیوف فاعل علت است ای علت عمل السیوف **بر حرف** ا جاک سلطان ابو یاسم
عده استیداه ای رت جاده فعل ماضی است و کاف جبهه تشبیه و حق آن بود که مفضل بودی سلمان و ابوشام
فاعل قایم است و شما امر است از شام البرق شبها و انظار الیه و الف بدل است از نون تا کیده خفیفه

جمیعاً و تاء الف تین بود لیکن ضعیف است و اگر کبریم خوشند هم جایز بود و سید ما مفعول
 مفعول است و الحارث فاعل است لان غذا و تقدیریت چنین باشد که جارا بوا کسان بمن
 سید ما و قد غدی رت ب سنان این اخبار است معوله و ناقص القول بالا حارث مجزئ است
 از سوال و مان فعل ماضی است از مین و انخافا عمل و ای سل که ب این خبر چه استقام مراد است
 و مراد بقول زبان است و ناقص مجزئ است جهت عطف او با ما در مقوله حرف جیم کان اصوات
 من انما لهن بنا و اخر المیس اصوات الفرایج تقدیر چنین است که کان اصوات او اخر المیس من
 انما لهن بنا اصوات الفرایج یعنی در ضعف و بعضی نقاض الفرایج خوانند و آن جمع نقص است یعنی
 صوت ب الی الله ربی قدر حجت تنصدا لتعظما قدمت رب المعارج برت و الی آتیه مقدم
 خبر در رب یارتی بود حرف حاء و قوا حارب عوان اخفرا و لم احمل سلاح می الکبات ملک من
 بلاقی کما لیس عاجها مارج ربا منه است و حار است ارجار میخفت از خاف نجف و بن
 از بان مین و عوا فعل ماضی است و حق آن بود که عوت کشتی ج و ب نوشت است اما محل قبیل که کیر کردن
 امر است ازونی نبی با وزن تاکید خفیفه و سلاح خبر میده امخوف است ای به اسلح و مفعول اصل مخوف
 است ای اقله و تقدیریت چنین باشد که حاربنا حرمنا و بن عناه می بن اخفرا سلاح و لم احل اربت دوم
 خبر است از ان عاجها و اسم لیس فیدر و شان است و تقدیر چنین است که لیس لا ما و همیت عاجها
ب حرت علی قوم ابن هند فقال لی اکا برهم شایتما و صلیح کا بر علم شخصیت و در اینجا منصف بود
 بایستی مستکلم با خذف کردنه تمجید غلام به همزه و اینجا حرف نه است و هم امر است از نام بیسم و من در تنا امر است
 از صلیح و صلیح حال است از فعل من و شاید که کو بجم اکا بن دار رخ است در امر است از
 وری وری و هم مفعول است و صلیح امر است از صلیح و صلیح و شایتما و شایتما متقل بغیر حجت
 و صلیح مفعول است و تقدیر چنین باشد که اکا برهم صلیحنا و صلیح به الک و ابی و جیه و بر است
 تفوق قومی را چنین لصاح اما ب هم غادی المظی و راج غادی امر است از غادی نیادی و راج غادی
 است یکی در ا منصف بایستی مستکلم و دوم ج که امر است از دخی می یعنی غلی و معنی پت چنین باشد
 باکر الله المظی حلفی و عجل و انما تصور افه راج شایه امر به شد ضعیف است چه امر از رواج راج

بسیار بجای مصدر نند و شاید که حال باشد بر تقدیر و مصدر و چنانکه از پیشین فی القول حال کردن لک
الشیء صفر و بعضی گفته اند که اگر چه را بمعنی مواجد گیرند و گویند اصغر است و بر تقدیر چنین باشد که بعضی
مواجهت صفر قما فی القوار **رب** لفظ طاف عبده الله اثبت سببه و سل عن عبده الله ثم ما بکر عبده الله تثنیه است
مضاف و سل عن سلفین است بمعنی سرع **ح** انا عبده الله فی ارض ارضه و فی قفا بکر و فی قفا عرو و انا
تثنیه است و فار فعل ماضی است و قما جمع قاه است و کون فاسا لید او **د** اقول عبده الله یا زیه الله
سبب یک عبده الله یا زیه فاصبر لمرست از وی یلی و عبده الله مفعول است و در عبده الله تثنی از رفع
و آن ظاهر است و نصبش بر تقدیر است تثنیه و جر نیز است بر تقدیر تعالی کاف و الف اصرار
از تاکید خفیفه **ه** اقول عبده الله لما لقیته و نحن بکرت از دم نهی الف لام حرف جر است و عبده عبده
بود ترجمیم که از برای ضرورت و الله مفعول است تقدیر اتقی و القما جمع قاه است و طرا امر است از
طاریطرائی **ب** **و** اقول لقاسما و الله عونی حیوة لیک لعلنا نطیر القار از برای ضرورت مقصور
کرد و سما امر است تا نون تاکید خفیفه از دوم سیم و ابیک شایه که مضاف الیه حیوة بود و شایه که مضاف
الیه لقابود لیکن برین تقدیر لازم آید که از حیوة تنوین نهی است بکشد برای ضرورت و بر قول اول
تقدیر چنین باشد که حیوة ابیک لقاسما و الله عونی من حیوة طیرا و بر قول دوم چنین باشد که لقاسما ابیک
حیوة لی و الله عونا من حیوة طیرا **ز** و ز دما ماکتة و مستقیما الیه الییر الذی حفرا لایر الا صیر مفعول است
و فعل حرف ضمیمه است راجع **ح** و لی قار زیه عینا کبار ذوالصف آثار عفا التراجیع فی فعل ماضی است
و مراد بقار زیه طهر است تعالی فی الارض مثله ای علی طهر ما و او مفعول است از ان لما و کب یا فعل
است و انما مقصود است بکتاب چو او مصدر است و التراجیع مبتدأ و فی التحف مقدم خبر او و عرف شایه که
حال بی و شایه که خبر پیش و تقدیر چنین بود که عرف ما **د** **حرف** **رف** فی النفس قوما یرون العذر ثم یسئرون
کذا فی القول همانا **ف** امر است از وی بی و النفس مبتدأ است و یرون خبر او و قوما مفعول یرون
و العذر مبتدأ است و ثمیم خبر او و این جمله مقام مفعول دوم است و من امر است و سیم مفعول او و کذا
شایه که بجای مصدر واقع شده باشد و شایه حال بود ای که بهم فی حال الکذب **ب** زیه از افشا
بعد الحنه با نشر اکبر هم من خانه حاز تقدیر چنین است که یا اکبر هم حاز زیه با نشر از افشا بعد الحنه فخرج

و من فاعله بل باشد از ضمیر مجرور مفعول مثبت **در حرف سین** لنا جار مجاور و جبال و عوالمی و
 نام جار مجاور مبنی است مجرور مفعول و اعور لا یعرف است و مجروریت بود و جار مجاور حال است از ضمیر
ب ملک سلام الله ان قبل از معمولی البین ان تا کف بالوسا و سلام الله شاید مثبت باشد و شاید که
 منصوب باشد با غرای ای عهده او الزم سلامه و شاید منصوب باشد با قسم و اعف و بالوسا و سا تقدیر چنین
 باشد که الی الی الی و شاید چنین باشد که بل و سا و سا تا بل امر بود از و بل یل و تا و تقدیر اذلی منصوب باشد
 با غرای ای عهده او و اعف و سا و تقدیر ثانی مفعول بل باشد و معنی چنین بود که اعف و سا و **در حرف سین**
 تقدیر ماضی و عشق نقلا و معنی لم نظیر الصرا و عشق ماضی و صود موصول مبتدئ و عشق فراه و و او و **در حرف سین**
 دوم بل است از ضمیر مجرور و عشق امر باشد از عاشق القیه کونه و القیه امر فعل منظر باشد از طهر و ای منی
 مثبت و در نظیر افوثر القیه **ب** و تقدیر الله یحسب کف و لا نظیر قصد القیه ثانی مبتدئ و کا
 بقصد مقدم خبر و موصول است و مشبهه جالی است این مفعول بقصد که آن محذوف است ای بقصد و مراد
 با عشق امر است و عشق فعل است و نظیر مفعول او و بقصد جلی از و **در حرف سین** تقدیر ماضی من یل رتبه فنی رب
 ان لم یحکم کف و انما یحکم فضل است و فعل و فاعله صا مفعول او و فعل من ضمیریت رابع **ب** و رب
 من محکم کوهنه و ان شط المار یک القیوس کاف در که شاید که زیاده بود و قیوس مجرور باشد با و شاید که
 مبنی می باشد و مضاف با قیوس و با عمل در و تقدیر چنین باشد و تری انت ای فان من هم یک القیوس
 کوهنه و ان شط المار **در حرف سین** خبری باقی نشد **در حرف سین** ان مستتر محکم قیسی بهر معنی فابقی کف خط ان **در حرف سین**
 یکی ان یعنی ما و دوم فون که در اصل ما بود حذف جزو است و فون در فون از نام کرده و از برای وصل
 و درج حذف الف کرده و تقدیر چنین که ما استمر و قیسی فاعل مستتر بود **ب** امر منی لای غلط است
 القیوس النی و ان شط المار و ان شط المار جریز به تقدیر لای غلط و نصب جائز باشد با ان شط بهشند و نصب
 کرده بهر امر که ان شط المار در اصل الی عاقل بود الی امر است از الی بونی اذ ابطا و عاقل فعل ماضی است یعنی نافع
 و القیوس را بر است فعل بود و مفعول او محذوف تقدیر چنین که الی عاقل بود و القیوس **در حرف سین** از الخ زیا
 بالوصال یکنی انما یفعل فاعل العود و ضمیر امر است و مفعول او و الخ صفت ذو و به ابل است از الخ
 به عطف بانی **ب** و فیصل منی نقل با و یکجه فقلت لهم اذ اجار الیها تقدیر چنین است که فقلت الیهم اذ اجار الی

فقلت اخلا الزیج اذا جازت چیزی باقی نشد **دخا** قد تون ان زیبا کیا قایل فی حب هند
ان مصدر است و زیج مجرور به و با کیا حال است از زیج و قایل ضربت ای محضت و ف امر است از ف
یعنی و حب امر است از حب یکت و همین امر است از دهن بین و ان از ان بین و تعف جواب او امر
نه کوره است و حق آن بود که حرف عطف در حب و همین در آن مذکور بودی **ب** خالف ابن الشفا فی کل
ایمرا ترک فقد کراهت الخلف خال من است و فی حرف جر است با باقی ماکینن ماقط شد و ان الشفا
مجرور است به و و الخلف مبتدأ است و فی کل امر مقدم فراجع تخلفی عمر اونی الخلفا عید اذا ما شئتم
الموافقانی الخلفا ان یل فانها است اما ان حرف شرط باشد و نیل مجهول مال و ضمیر و راجع به عمرو و الخلفا
حال از ان ضمیر و موقوف مضبوط به نجاف **در قاف** و قل لمسی استی ای رفیقا ان شیب
المفارقة امیر و لفظ است یکی ام و دوم برین از ران برین از انقلی و تقدیر چنین باشد که استی المفارقة
او عظما فانها لغوا ان شیب حیای المفارقة **ب** کل انیس عننا زاد هم و کل یوم رنند زرقه
کل در هر دو صورت امر است از اکل با کل و تقدیر بیت چنین است که کل لانا من عننا زاد هم و کل یوم
اول جاری است و دوم ابتدا و یوم ضرب متبه محذوف است ای لانا یوم و قوه مفعول کل است **در کاف**
استم اغیارا غیار و غلظ و فی الحرب شباه القاء المعوارک تقدیر چنین است که انکون فی السلم کذا و فی
الحرب کذا ای استقون مرة اغیار و مرة شباه القاء و غیار کان کثیرا لوقع است **در دال**
الضالین لهم خیر و جات و غیا سلبا و جنایت عطف است به تنبیها معنی ای محل لهم خیر است و جات
عمرو و اما کذا و لا سیما ان تستلهم لعل ام فعل لم یتم فاعل است و عمرو بجای فاعل دای است
شیخ اس و عمرو **ج** من اباقسم و اقم اباه و لایا و من اباه الحبول من در هر دو موضع امر است
و اباقسم شاید که مفعول است و شاید ضاری بود و اقم امر است از اقم یام و لایا امر است از ولی و زیج مفعول
در حرف ییم بقیته شاعرا سلب فوادی با جرم جنیت با مدنا تقدیر چنین است که سلبا بقیته شاعرا
سلب فوادی با جرم جنیت **ب** فاصبحت خطی به بهیما کان فواری سوما فلما تقدیر است که کان
بجهنما فواری کان فلما خطی سوما **در نون** و غون مالی و ثمان الاول زعموا فی تحت با عطیة قارونا
فر امر است از و غون لا العطیة و عدن شاید که بمنزعه نون و منی چنین بود که اعط مفعول مالی و غون یک علم نون

671

و اما قسم اول که متعلق به الف علمی و رده و قسم شود چه آن مسائل منقول بود به معقول و معروض
هر یک از کثرت جز صورت نه بنده و حاجت هر یک ده مثال ایراد کنیم **مثله** **حاجی متعلقه** **مسائل**
منقوله اما کمال آن ششم حرف محبوب او اسم لما فيه حرف طوب ان نعم است چه او چون از برای تعیین
با و مده عنه التوال باشد حرفی محبوب و چون مفراغ نام گیرند اسم خبری بود که در و ناطقه طوب است
ب ما العمل الذي يفعل آخره با و ک و یعمل معکوسه مثل عمل ان با است **ج** ان مطلق یلیس انه کران
بر اقع القنوان و تبرز ریات الهی **ج** معجم الزجالی آن از راه است که از ستاره از برای نکر بنا کنند
و از برای نوشتن بغیر تا مثلاً گویند ثلث رجال و ثلث سنوه **د** ای مضاف محل خبری الاضافه به و مختلف
حکیم بن مسعود و غده آن لندن است که او را با هر چه اضاف کنند مجبور کنند که غده که چون غده بود
واقع شود منصوب باشد **ه** و اما هم صحیح بلا غله بکون اذا شئت فعلا و حرف ثالث یغیر معن و احد و ان
هکنوا وسط صا رالف ان الف است چه او بتبار منعی حرف و بتبار قبیل از ان اسم **و** **دخول**
خواص اسم در و اگر فارامشود کنند فعل ماضی باشد چه کنه ایف یا لف و او حرف است و متغیر یکی و اگر
وسط او را که لام است ساکن کنند الف باشد **ز** مانع لم یتبع متبوعه فی لفظ و محله یا اذا ثبت اذا
بعلم غیر علم نافع بالفت فی اتقاء حتی ثبت آنچه سوال میکند این صفت که ما را بعلم غیر علم چه اسم است
و بعلم در محل نصب که خبر است و غیر علم صفت بعلم و صفت باید تابع موصوف بود لفظاً و محلاً و موضوعاً
صورت لفظاً مجزیه است و محلاً منصوب و غیر علم که صفت است مرفوع **ح** یا معشر الابدبار ای لفظه
جات مخالف با بها از توصیف ان خوف مرف با جاع الوری و القرف فی تکلیف لا يعرف اللفظ
ثبت است و مثال او چون او را علم مکرری سازند و ل خاله و انما خالها و ل عمه و ان عمها فاما التي انما علم
فان ابی امه اما ابو اما فی و اخرها **ج** و ل خاله بکنه حکما فی بن الفیقه الذي عنه فزون الذرات
و علمای بین لنا سببا خالصا و کشف للنفس ما همما فلسفا مجتهدا و لا مشرکین شریعة احمدنا قسما
خاله که خواهر زاده او خال باشد برین وجه آن که مردی دوزن بخواند یکی مریم نام و دوم عایشه نام
دختری بیار و عایشه پیری این شخص آن دختر مریم را پدر عایشه که زن اوست و پدر چون آن دختر دخی
از و زایه خاله پسر او باشد و این پسر خال آن دختر بود زیرا که او برادر مادر اوست از قبل پدر و تصور نموده که

برادرزاده او غم باشد برین وجه آن که اگر شخصی پسر بی باشد و پسر او را از مادر برآوردی بود آن برادر
 و مادر پسر او را بخوابد و از دغری شود آن دغری را باشد چه آنکه ظاهر پدر او غم آن دغری باشد
 جهت آنکه او برادر پر است و آنچه گفت ولی غلبه بکنایه حکما یعنی در آن خاله ظاهر غم و ظاهر خاله
 مادرین و تصور این برین وجه باید که اگر دغری را دغری باشد و آن دغری پسر بی و آن پسر را پسر بی
 پسر خود را بجهت ماری خود دهد و الا دغری را دغری پس او دغری را باشد از پدر و مادر
 ظاهر آن دغری یا خاله یا ناله که به حکم ابی جرک این صورت چنان باشد که زنی بخوابد و آن زن
 را دغری از شوهر دیگر بخواهد باشد آن دغری را پسر بی بخوابد و هر یکی پسر بی شود و این سخن پسر بی را گوید
 یا زبیری امرأة قالت اخي قد ذهب مستقنا ذائرة من ذهب خلف فارمن ذائرة من ذائرة
 الموروث والمكسب اعطاك الدنيا رقا معا فاستخرجها و نزعها من حجابي من سبلها من المومنين المومنين
 پرسیده و سوال آنست که زنی گفت برادر من وفات یافت و ششصد دینار بجا داشت و مرا از آنجا بگریزید
 نیند همدان بگویند تواند بود علی و فرمود چون برادر ترا دغری و مادر و زن و دوازده برادر پسر بی باشند
 و یک خواهر آریه این یک خواهر را از آنکه او که ششصد دینار است بجز یک دینار برسد زیرا که نشان
 ششصد که چهار صد باشد حق دغری بود و صد سال آن که صد است غیب مادر و نشان آن که هشتاد و
 و پنج است غیب زن باقی مانده است پنج بر برادر بی را دو باشد و خواهر را یکی و منقول است که دو شخص
 بحضرت رسول آمدند یکی از ایشان پرسید که ای پیغمبر اگر از امر ملک علی سر مع فخره المصلک هل علیه بیعتی که
 پرسید که طس طاح فادقی و ترک شبلا فلن انشب رسول علیه السلام این را حواله بهیجا کرد
 هیچ کس از ایشان جواب نداد و ای المومنین علی علیه السلام در آن شب چون فافرشه بر عرض کردند
 در جواب اول فرمود حج العجا و چهار و در جواب دوم گفت انشب شیبل میطار رسول علیه السلام
 در آن روز فرمود نامه بشا العلم و علی باها و سوال اول آنست که اگر شتر مت در صحرای تنقی حلیزه داورا
 هلاک کند دیت بر صاحب شتر ثابت شود یا نه در جواب گفت حج حیوانات عجا هر باشد و سوال دوم
 آنست که شخصی از طبعی در افتاد و هلاک شد و از دغری نه میراث او از آن که باشد در جواب گفت
 میراث او از پدر و باشد در حالتی که دیگران را دور کرده باشد یعنی اگر صاحب قتی دیگر باشد **استلذ حاجی**

متعلقه مسائل معقولیه هر معدومی که ممکن است باید درین زمان موجود باشد زیرا که وجود معدوم
ممکن درین زمان متعین نیست و هر چه وجود او درین متعین نباشد باید که موجود بود چه این قضیه صادق است که
هر چه موجود نیست درین زمان وجود او متعین است و چون این صادق است عکس نقیض او نیز صادق بود
جواب اگر ايراد استماع اشاع از این صدق این قضیه که هر چه موجود نیست درین زمان وجود او
متعین است ممنوع و اگر ايراد استماع بالبرکت صفوی قیاس ممنوع است هر چه متعین است باید که موجود باشد
در خارج زیرا که هر متعینی موجود است در ذهن و هر چه موجود باشد در ذهن موجود باشد و هر چه موجود
باشد بود و مطلق معدوم نباشد بعد مطلق زیرا که وجود مطلق و عدم مطلق متقابلان اند هر چه معدوم
نباشد بعد مطلق معدوم نباشد بعد مطلق خارجی و هر چه معدوم نباشد خارجی باید که موجود بود و وجود خارجی
و هو المذموم است لکن هر چه موجود است وجود مطلق معدوم نباشد بعد مطلق و لکن هر چه مطلق
و عدم مطلق متقابلان اند چه اگر میان این منافات بودی بستی با هم جمع نشدنی لکن هر دو در وجود
ذهنی که ايراد خارج وجود نباشد صادق اند چون حیوان نشاید که مرکب بود چه اگر مرکب باشد اجزای
او حیوانات باشند یا غیره اگر اجزای او حیوانات باشند تقدم الثانی علی نفسه لازم آید و آن محال است
غیر حیوانات عند اجتماع الاجزای دیگر زیادت از ان اجزا حاصل شود یا نه اگر نشود لازم آید که حیوان عین
مالیس بچون بنه و این محال و اگر حاصل شود آن بنا بر جارحیتی باشد که عارض آن افراسود و حیثیت
لازم آید که حیوان عرضی باشد حیوان در تحلل محتاج بود به آن هیئت و آن هیئت در تحلل محتاج است
بمحل و هر چه در تحلل و تحقق محتاج باشد بچیزی که آن چیز محتاج بنه محل و نیز در تحلل محتاج بود بمحل و هر چه
چنین باشد عرض بود جواب اگر ايراد بچون است نیست که با اجزای او حیوانات صادق بود این قسم اختیار
کنیم که اجزای او حیوانات باشند و تقدم الثانی علی نفسه لازم نیاید و اگر ايراد است که مفهوم و حقیقت آن
بعینه حیوانات باشد بقیسم اختیار کنیم که آن اجزا غیر حیوانات باشند و لکن لازم آید حیوان غیر
مالیس بچون بنه ناچار دلیل آید و نیز این منقوض است بسیار مرکبات جوهری و وجود ممکن محال است
زیرا که حال حقوق الوجود اگر موجود باشد تحصیل حاصل لازم آید و اگر معدوم بود اجتماع نقیضین جواب
لحوق وجود درانی بود که اول زمان وجود باشد و نهایت زمان عدم و درانی دم متوقف بود بر باشد و لکن

حاصل وقتی لازم آمد که او بغیر این وجود موجود بودی **جواب** موجب وجود نیست زیرا که عدم حادث مقبض کلیم
 مثلا موجب عدم علت موجب است بضرورت و عدم علت موجب موجب عدم علت او و همچنین ما بواجب
 سلسله علت موجب بواجب مثنی شود و تسلسل در علل موجب محال است **جواب** منع مقدمه اولی است بر قاعده
 مستثنای با الزام جواز تسلسل در علل موجب هیچ چیز از حوادث درین زمان موجود نیست زیرا که اگر موجود باشد
 بناچار او را علتی باید و علت او اگر قدیم باشد قدم حادث لازم و اگر حادث باشد او را نیز علتی باید و سخن
 دران علت مجموعی باشد در دو تسلسل در علل موجب لازم آید **جواب** بذب مستثنای است که لازم است که
 قدم حادث لازم آید و بذب حکما الزام جواز تسلسل در علل موجب **جواب** هر چیزی مستلزم نقیض خود است زیرا که
 این صادق است که کما تحقق الخاص از تحقق العام و کما لازم تحقق العام لم یلزم تحقق الخاص نتیجه دهد که
 کما تحقق الخاص لم یلزم تحقق الخاص **جواب** منع کلیت کبریت **ج** انسان نا طاقیت زیرا که اینها
 کما لسان مساو لفظی و لاشی فی اللفظی مساو و لکن طاق و صدق صغری ظاهر است اما کبری باینکه
 هیچ جز از جزئیات نا طاقی مساوی لفظی نباشد پس نتیجه دهد که انسان لیس با طاق **جواب** منع
 کبریت چه معنی لاشی من ج این نیست که لاشی من جزئیات است بل که معنی اینست لاشی تمام صدق علی
ط عالم فریست زیرا که او محال وجود است در ازل و هر چه چنین باشد باید قدیم بود چه اگر قدیم نباشد عدم
 جایز بود و چون عدم جایز باشد فرض عدم توان کرد و چون فرض عدم او کنند و بود او محال بود لیکن
 کفیم او محال وجود است در ازل هذا خلف **جواب** استمال وجود او بر تقدیر فرض عدم او شان
 صحت وجود او نیست بنظر اذات او قطع نظر ازین تقدیر و غیره **ی** وجود او نیست لذاته که اگر چنین
 یا منع بود و حینیه متصف شود بعدم یا ممکن و حینیه لازم آید که قابل وجود و عدم باشد و نشاید که چیزی
 قابل نقیض خود یا متصف بنقیض خود شود **جواب** لازم است که اتصاف چیزی بعدم خود محال است یک محال
 حل نقیض است بر **ما تا قسم ثالث** که متعلق بمسائل علی ندارد تا متعلق با عدم داشته باشد یا نه و اینها نیز
 در هر یکی به مثال گفتیم **احاجی متعلقه بعلم** در احمد حاجی **ی** اسم حاجی الازی هویت ذات العالم
 حروف بهائیه اربع از ازال حرف متقی احمد چار احمد چون بهم شهادت کنند احمد باند **ی** در تیم حروف
 الاسم اربعة و فی الباء موضع ادا استقلت حرفین زایل الاسم احمد چار تیم چون تاویم متعلق کند هیچ نه

و امثال این لغز لغز است خوانند چه حمل این حسین نر تواند کرد زیرا که چون از وها و سین استعاط
کنند هیچ نمایند و بر غلام نیز حمل توان کرد زیرا که چون از و عینی و لام بنده اند هیچ نمایند **ج** در سید یاس
مانند سید کائنات الغصن من الآس لوطح من اسمه سینه لا تقطع القصوم من الآس چه از سید چون
سین بنده اند عید باند **د** در عینی ام بت من چهار حرف است هشتاد و دو حرف و سی و دو دیگر عینی
و یا هشتاد و دو بعد از آن سین و یا بماند و آن سی باشد بلفظ **د** در تین ثانی الحروف من هشتاد و دو
عبد و یا جبر لوطها بغیر حذف و که اک ثانی الضعف آخرها جبر و نهانی الاله کاف چه کاف جبر
تا است و یا جبر ضعف نون **د** در بر امولای یا من کل حرف من اسمه لما بعده عشر الی آخر الاسم
بد عشر کاف است و کاف عشر را **ز** در حیدر سنائی رفته آید علیه گفته است در مدح علی علیه السلام **ع**
هشتاد و دو عظیم بود و خطیر کشت مقلوب و صاحب میطر چه جبرید چون قب گفته ریح شود و ریح
اری بسیار باران است **ح** در کال نام بت من چهار سر و پنج است **ق** قب تقصیر قلب قبل منت
بوجی دیگر از عایت لطف نام یارم آیت میان کل حکیمه **ط** در کشور نقش من و صورت زمان
نکارم **ب** بر ربط حد ساز و بردن آر چه نام است **بوجی دیگر** جویر سیدم از دستان نام او **سبک** است
خود را بر ربط بودی **ی** در دگر اسمی از تحفه با لغز استیه آخر چه دگر را چون تصحیف کنند دیگر شود
و دیگر برید آخر بود **اجابی متعلقه بغیر اعلام** در علم و دنی صغارا کعب ما جانی نول دمه حار حارم
انحس لا وقتا معکف فی فقه الباری **ب** در کشوری جیت آن شکل آسمان کردار آفتاب اندر
کره قرار لغت و مخت آثارش آسمان را چنین بود آثار که خود و زمین را بر بعدا **کاه** **ج** جاب **ز** زانار
ناظم کار است **ب** تیر کاشف را ز نام است بی گفتار **ز** و یکی را بشارت **تخت** **ز** و یکی را اشارت **ب** راز
عاشق زارنی و بیکر **ز** و در حشبه بان عاشق زار است **ز** و غز از میان منم است که جگر از دمان کار
نیت ما و چه مار حلقه شده و اندر و ممره چه ممره **مار** **ج** در راز و قافی قفاه فیصل الحکم ساکن
و بحتی یقنی لا یومح فیطلق قفیان لاییل و آن یل علی احد الخصین قفومضیق **د** در دیار و صا
صدق لایل میبار و لن یفیع الا قوام حتی یفارقا سدر طاکل یوم و لیل و لم یک ذائب و لم یک ابقا
در در هم و المراتلای مقبوب اسم رجل بالفارسیه فاعلم انیا از جل فان کن خالیاً عما مررت به ففتم

فقد اوردی به اهل **ه** دریل و مانا کج اخین مرا و خفته و لیس لیس فی التوح سیرل منی نفس بر نفس
 فی الحال بزه و ان مال بعل لم کرده میل زید ها غنه المشب تعنه او را و بنا فی النقول قلیس
 در جر صدق علی بکوس خد صوف قولی جت ناره جرت را جن تصیف کنه جت مترو و خند
 خات برج باشد مکوس بر جبر **ج** در سگ محک و نزع من صند الیل برده تعوق طورا بالفتار و عظیم
 اذا سالوه عن عویصن اشکلا اجاب بما امر الوری و هو افرس **ط** در غاب ما امر النون فان یوزی
 الیه الخضاب ما فیه عین و ناب و فیه عین و ناب **ی** در عربیه هلم الی من عزت طول الیل

باضیق سخن فی محکم ستر و قد غدت حین و هی برت
 الکسار و در دهن الشیده تو جبر و انه علم
 و در دهن الشیده تو جبر و انه علم
 و در دهن الشیده تو جبر و انه علم

این نوشتم تا بماند یادگار
 من نمو نم بخت بماند یادگار

الف بودم ز عشق دال کوشم
 نمده پوشیدم ابد ال کسی نم

